

31
30
29
28
27
26
25
24
23
22
21
20
19
18
17
16
15
14
13
12
11
10
9
8
7
6
5
4
3
2
1
1
2

PIR
۵۲۰۵
ب/۹

بهار، پیک چند، قرن ۱۲ق، شارج.

بهار بوستان: شرح بوستان سعدی / تصنیف تیکچند
المختص به بهار. — لکهنو: مطبع نولکشور، ۱۹۲۷ =

۱۳۰۶.
۲، ۱۰ ص.
چاپ سنگی.

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۶۹۱ق. بوستان.
— نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی — قرن ۷ق. — تاریخ و
نقد. الف. سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۶۹۱ق. و
بوستان. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: شرح بوستان
سعدی.
۷۳-۳۰۷

PIR ۵۲۰۵/ب/۹



کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت

شماره ترتیب در قفسه

ملاحظات

۱۵۶۷

۵۹۹

۳۱-هـ

بِعَوْنِ كَمِيلِينَ كَا فُضِّلَ خَلَايقُ نَزْوِيْنَ

فلا تحروا المنه کہ در سنن آیام نیک فرجام کتاب الاجواب نافع طلاب یعنی

شرح بوستان سعدی مثنوی بہ

بہارِ بوستان

تصنیف لطیف جناب شیخ محمد بن عبدالحق صاحب سہارا بہار ہستم کمیر لائیں سیٹھ مسٹر سنگھ

بار چهارم

در مطبع نشانی تو کاش شود واقع بین طبع گردید

1926

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لئے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین علمی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پرچ کے تین صفحہ جو سادے تھے ان میں بعض کتب خلاق و تصوف فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب جو وہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق فارسی		گلستان با تصویر واضح قلم و ٹیٹل رنگین کاغذ خانی و سفید۔	۱۰
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ		ایضاً - کاغذ خانی و سفید رسمی۔	۱۹
محشی عمرہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ۔		گلستان مع فرہنگ متوسط قلم عمرہ منشی مصطفیٰ علی صاحب۔	۱۰
گلستان - جلی قلم کاغذ رسمی۔		گلستان - مترجم اردو اس میں تحت اللفظ معنی دیے گئے ہیں اور نہایت اسی کار آمد اور عمدہ ہے۔	۱۲
گلستانہ دانش - کہ بہرہ یوی جابین جس میں اخلاق محسنی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰		گلستان - سفید و خانی۔	۲۰۵
دہستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جای رونم		تضمین گلستان سعدی	
دوم و انتخاب شاہنامہ فردوسی		از ہر کوپال۔	۱۴
دہشت بزم نوشیروان شامل ہیں۔		اسرار غفلت۔	۲۰۲

بصناعت و مکار و فضلہ خلاق و دینان

مکتبہ المذکرۃ دین ایام نیک فرجام کتاب لا جواب نافع طلاب لیغی

شریہ و انسانی شکیبہ بہار
مسمی بہ
بہار چارم ۱۹۲۴ عیسوی

تصنیف لطیف و شگفتہ و متفہم بہار یا بہار کمالی و اس سٹیوین پرنسٹن

مطبع منشی نو کشتہ واقع ملک پور بہ طبع کر پور



این گلبن دانش که نامی ست به بهار بوستان و میرش نصیب یاران و دوستان

بنام جهاندار جان آفرین
خداوند بخشنده و دستگیر

بجز مقاربت مثنی مقصور و وزن دوبار قولن قولن قولن و حکمی بیاض تنکیر بر اسم
افاده معنی وحدت و تنظیم است و تواند که بنا بر رسم خط متقدمین باشد که بعد از موصوف
بجای کسر و توصیف همین یارای نوشته اند تا فارق شود در میان مضاف و موصوف که
در فارسی بر یک دتیره می آید چون غلام زید و غلام عاقل و در نسخ معتبره بجای هماندا لفظ
خداوند و حکیم بدون یای تنکیر و بجای بر لفظ در و علی تقدیرین آغشی خواه بنام هماندار و
خواه بنام خداوند بنام اسماء است که از جهت تین و تبرک و استغنا از کلمات بت تلفظ اسم الله تعالی
الرحیم بدان اختصار فرموده اند و ما بعد خواه بنام هماندار بود و خواه خداوند صفت موصوف
محذوف است زیرا که صفات مشتقه موصوف می شوند و اما بعد صفت بعد صفت و همچنین مصرع دوم
و تواند که معطوف بر هماندار بود بخند و او عاطفه فقط با معطوف بر تمام مصرع اول بتقدیر بنام
و بر این قیاس ادبیات لاحق و بعضی از فضلا اعتراض کرده اند که صفت راسه معنی است یک
آنکه صفت عبارت است از ذات منتهی که قائم باشد بان فعل یا واقع شود در آن فعل یا مع
محذوف و مستند و متصوف بودن صفت باین معنی باشد و نیز چه ذات معتبر است در معنای آن
و اگر چه هم است و هماندار ازین قبیل است دوم آنکه صفت است از توابع نحوی فاعل و مفعول و

چه جهاندار و ماسخن فيه مضان اليه است و تقديرات تکلف سووم آنکه صفت خيريت که
قائم باشد غير و اين محل نزاع بعض متکلفين گفته که تصاف صفت باين معنى بصفت
ديگر جائز نيست و الا لازم آيد قيام عرض بعرض و اين باطل و بعض ديگر گفته اند که محذور
نيست در اين تصاف بلکه واقع است بدليل حرکت سريره و حرکت بطيه و ظاهر است که جهاندار
از اين قبيل خيريت انتهی و در اين نظر است چه قول که «صفت راسته معنی است» و در خيانت
برای واقع بودن قسم و ديگر مثل حمد و اخضر و ظاهر است عدم صدق مقال ثلاثه مذکور برين قسم
و همچنين قول او که ذات معتبر است در مفهوم اگر چه با باشد نیز محل تامل چه اگر ذات معتبر شد
در آن لازم آيد دخول عرض عام در فصل و در مثل مناطق چه عرض عام خارج از ماهيت است
و فصل جزو ماهيت يا انقلاب امکان بوجوب در ثابت بودن ضاحک مر انسان را مثلاً
زيرا که ذاتی که مراد است ضحک همان انسان است و ثبوت شئی مر نفس خود را ضروری است
چنانچه تحقيق کرده است او را سيد سند شريف قدس سره و قول او که «تکلف در
ذات تکلف است» ميگويم مانی بلکه ضروری است چه ذات مبتدئ نيست در شتق و باعتبار
مفهوم و نبا اعتبار با صدق عليه چنانچه گذشت و تحقيق سيد و تحقيق مقام آنست که
بناب کلام بر قواعده خوبيت نه بر تقيقات فلسفی پس چنانچه نخواه حکم کرده اند که حال معروض
نمی باشد و بنده آنکه رجعت نمی شود اگر چه در بعض مواضع خلاف آن می باشد اند و همچنين حکم
کرده اند که صفات مشتقه موصوف نمیشوند چنانچه علامه تقطانی در بعض تصنيفات خود و
جلدی در حاشیه خود بر شرح خطبه مطول هم تصریح کرده که صفات مشتقه موصوف واقع ميشود
و موصوف در مثل شجاع باسل و جواد نياض و عالم نحرير معذون است ای رجل شجاع باسل
و رجل جواد نياض و رجل عالم نحرير چنانچه قومی ذکر کرده اند آن را انتهی کلامه و باز جهان
فاضل عاده نموده و گفته که قول مجيب که در جنز متع است «تا آخر و ارنيت چه عوی ماسخري
انيت تا که منع و ارن خود بلکه عرض احصا استقراری است و برای آنکه مثل الحمد و اخل است
و معنی اول از معانی ثلاثه صفت و قول مجيب که «لازم آيد دخول عرض عام فعل تا آخر و ارنيت
چاين مسلم است بر حسب تقيقات فلسفیه و بنا به جواب آن بر قواعده خوبيت است و قول مجيب
بلکه معذوری است» ميگويم مانی بلکه غير جائز است زيرا که ذات معتبر است و مبتدئ مشتق اعتبار
مفهوم چنانچه جمهور نخواه تعيين کرده اند و اگر نه فرق درميان مصدر و درميان مشتق نماند و صفت
با اعتبار مفهوم با صدق عليه

۱۲
 فصل چون ناطق انسان
 را فرغ چون خردوان
 خاصه چون فاعل
 انسان را عرض مام چون
 باشی انسان را پس
 گفته شود انسان
 فاعل و مفعول
 شود از فاعل و مفعول

بوستان از توابع جمهور خا است نه از توابع مطقی ثقات و نیز جهان را جان آفرین متغنی است
از تقدیر ذات استغناست ذات برای آنکه هر دو از صفات مختصه باری تعالی است و قول
محبیب که تحقیق مقام تا آخر جواب این آنکه هر چه شما نقل کرده اید از کلام علامه و جلیبی و سید
منی است بر تریقات فلسفه نه بر قواعده و نحویه است بلکه بناست بر جواب مابرقواعده و نحویه
خارجی که تفسیر کرده اند که اسم فاعل دلالت میکند بر ذات وحدت معاد و صد دلالت میکند بر
حکمت لفظ انتی کلامه شما بنیاد و جویش نیست که قول ادکه دعوی ما حضرت علی نیست بلکه حضرت تقی
تا آخر نشان این نه بول است از معنی حضرت تقی و قول ادکه مثل احمد داخل است در معنی اول
از معانی ثلاثه صفت بناست بر این بر غفلت است از معنی اول که بیان کرده است بقول خود
که یکی از معانی ثلاثه صفت آنست که صفت عبارت است از ذات بهی که قائم باشد
فعل بان یا واقع شود فعل بران چه بر صاحب شعور عدم و دخول مثل احمد در معنی مذکور
منتهی و محجب نیست پس چگونه حکم کرد و ادکه مثل احمد داخل است در معنی اول و این نیست
مگر یکبار ده قول او و اگر نه فرقی در میان مصدر و در میان شقی نماز رکعت آن ظاهر است
چون این بقی لازم آید که نسبت نیز مستبر باشد در مفهوم مشتق و حال آنکه چنین نیست و قول
ادکه از صفات مختصه باری تعالی است ممنوع است و بر تقدیر تسلیم استغنائی شان از
ذات ممنوع است چه اگر اختصاص موجب استغنائی از ذات میشود بر آئینه در کتاب که یکم
در اربع است از جمیع کلام واقع نمیشد بسم الله الرحمن الرحیم و اسجد قدر رب العالمین بلکه بسم الله
الرحمن الرحیم و اسجد رب العالمین بدون ذکر لفظ الله و قول ادکه هر چه شما نقل کرده اید
تا قول ادکه بناست بر قواعده و نحویه است اشعر است برین که معترض متبع کتب بخوبی
چه شما تصحیح کرده اند بواقع نبودن صفات مشتقه موصوف و کلام سید اگر چه معنی مستبر
فلسفه لیکن بناست کلام علامه و جلیبی بران نیست بلکه آن هر دو این تا عاده ملازم ثقات نقل
کرده اند چنانچه ظاهر میشود کسی را که رجوع کند سوی کتب ایشان و قول ادکه در انبای جواب
بر قواعده و نحویه است سببش عدم متبع است مگر کتابهای قوم را چه باز باید دانست
که جهان با قطع و بالکسر مبدل گمان بکات فارسی است پس بر تقدیر اول مخفف گمان باشد
و بر تقدیر ثانی مخفف گمان که ماله آنست و گمان مرکب از گاه که اطلاق آن بر طرف مکان و

ظرت زمان هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و روزگاه و بزمگاه و آن که کلمه نسبت است چه
آنگاه یا ملحد چیز آویخته شده با ونگ و آن رسیانی باشد که رخت پوشیدنی بران اندازند
و در زمان رشته زریه که نسوب است بر زن یعنی سوزن یا فرید علیه گاه چون دوستان و دشان
فرید علیه دوست و مست پس معنی که گذشت مجاز خواهد بود (اسیری لایحی) سه عدو سه
خویش و آن فراغ و ذرخ را به بقا و هاکر دوستانی (محسن تاثیر) سهستان زحمین رفتی
و زلاله و نسوین پیشد خوئی دندان مذمت لب جویش اما جهان اگر مشتق از جمیدن
بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود ستانزد تو دیگر را دپر چه جان
خویش بیکان بر جبهه برین تقدیر از ما سخن نیه نخواهد بود باید دانست که در فارسی از بعض
ابواب اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه امر یک وزن می آید مثلاً لفظ لگو و لگو
بمعنی مصدری و در جهان نیز بمعنی اسم فاعل و در و تکیه بمعنی اسم مفعول و اینها بمعنی
اسم فاعل و دوم مشهور است و اول چنانکه گویند فلان را دستگیر آوردند ای دست گرفته و دستگیر
آوردند و اکثر افاده معنی اسم مفعول با اتصال اسم فاعل کنند چون سایه پرورده و زار و آنکه سایه
آورد و در و این را درست بچنین آنکه ناز و دلا پرور و مراد از چنین به سایه پرورده شده است
و گاهی افاده معنی اسم فاعل با اتصال مفعول میکنند چون خود و خود را از قسم اول است
جهاندار و جهان آفرین یعنی آنکه جهان برادر و آنکه جهان را بیا فرمید و خدا و اصل خود را پرورده
بمعنی خود آورنده که عبادت از ذات واجب الوجود است چنانچه علامه و دانی در شرح عقائد در
سبب اسماء و توفیقی از امام فخر نقل کرده و رشیدی گوید خدا مالک و صاحب مطلق بر غیر ذات
باری تعالی اطلاق کنند مگر مضایق چون که خدا و دود خدا و نظیر این در عربی لفظ رب
است که بر غیر اطلاق کنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش انتهى اگر گفته شود که
از لفظ خدا مستفاد میشود که مطلق بمعنی صاحب است چنانچه درین مصرع - عز را خدایت
آید خدائی تراست گویم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر مطلق برین معنی می بود و زیاده
بر و خدا گفتن تیر صحیح می شد استغفار شد برین تقدیر خداوند مزید علیه خدا باشد
مجازاً (شیخ نظامی) سه خواجه مع القصه که در بنده است اگر چه خدا نیست خداوند است
و برین قیاس خداوند کار مزید علیه خداوند این اکثر بمعنی خواجه متعل می شود و در جایی که
لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد

غیر فاعل خود با و چهارم فاعل بالقصد آن آنست که صادر میشود از وی فعل در آن حال که آن فعل مسبوق است باراده آن فاعل چنان اراده که مسبوقه است بعلم آن فاعل چنان علم که متعلق است بغير حق آن فاعل از آن فعل و میا شد نسبت اصل قدرت آن فاعل و تو آن فاعل از سوی انضمام و داعی یا صوارت بسوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل کیان و حکم فاعل بالغایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل را چنان علم که بوجه اخیر است در آن فعل بحسب نفس الامر میا شد علم آن فاعل بوجه خیر در فعل و بس کافی برای صادر شدن آن فعل از وی غیر قصد چنان قصد که زائد است بر علم آن فاعل و ششم فاعل بالرضا و آن آنست که میا شد علم آن فاعل بذات خود چنان علم که عین ذات آن فاعل سکنت سبب موجود اشیا را و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود اشیا از دست بلا اختلاف و اضافت عالمیت آن فاعل با اشیا بعینها اضافت فاعلیت آن فاعل است مراشیا را بلا تفاوت و این اقسام سه گانه مشترک اند در بودن خود با فاعل بالا اختیار پس رفتن از جمعی از طبایع و دیگر که رسوا کنند آنها را الله تعالی بطرف آنیکه واجب فاعل با طبع است و جمهور کلایم بطرف آنیکه او فاعل بالقصد است و شیخ الرئیس و تابان او بسوسه آنیکه فاعلیت او مراشیا و خارجی را بالغایت است و در صورتی که حال اند و ذات آن واجب بالرضا است و صاحب اشراق بطرف آنیکه فاعل یعنی اخیر است اسه بالرضا انتهی و قول او ما جزا در نوشتن و ال است بمانند که صدور افعال از واجب بر سبیل اختیار است نه بطریق ایجاب چنانچه معتقد فلاسفه است و استناد موجودات بعلت اولی که عبارت از عقل اول است میکند فائده گاهی واقع میشود و شرطیه در مقام جزا شرط پس اند و حال خالی نیست یا آنکه اعتبار کرده میشود و شرط ثانی را شرط پس گردانیده می شود مجموع شرطیه را جزا و در آورده میشود و فایده حزن شرطیه جزا آنکه الفاعله میشود و شرط ثانی را پس گردانیده میشود و آن مجموعی را جزا شرط اول چنین ذکر کرده است ضعی علیه الرضوان و گاهی مقدم آورده میشود و جزا را بر شرط پس تقدیر کرده میشود براسه شرط جزا او گردانیده میشود و جزا مقدم را و ال بدان جزا نزدیک بصری و گردانیده میشود و جزای مقدم را با وجود تقدم آن جزا نزدیک کوفی و لازم خواهد شد ماضی بودن شرط در وقت تقدم نزدیک هر دو چنانچه صاحب تسهیل بیان تصریح کرده این است ترجمه حاشیه ملا عسکرم بر فوائد ضیائیه در بحث

ن

صرف شرط لیکن لزوم ماضی بودن شرط در وقت تقدم جزا بر شرط مخصوص عرب است

دو کونش یک قطره در بحر علم	گنه بیند و پرده پوشد بکلم
----------------------------	---------------------------

مصرع دوم معلوم است بر مصرع اول بتقدیر عبارت و با وجود این علم بتیقن است علم و کرم و قول او حکم متعلق قول او پوشد است مخفی نماید که لفظ علم اقتضا آن میکند که دو کون عبارت از عالم غیب و عالم شهادت بود چه او سبحانه تعالی عالم غیب شهادت است لیکن بهتر آنست که عبارت از دنیا و آخرت بود چنانچه درین بیت سه من که سرود پیادرم بدو کون پیکر دهم زیر بار منت او است و آن نیست بعلم واجب قطره از دریا و ذره از بقی است و با وجود این علم بمقتضا علم و کرم گناهان مازاجی بیند و می پوشد جل شانزه و هم احساند

اگر بر جفا پیشه بشتافتی	که از دست مهرش جان یافتی
-------------------------	--------------------------

جفا پیشه یعنی ظالم و ستمکار و گاه برای استغناء انکاری و حاصل معنی بیت آنکه اگر او عالمی بر ظالم بشتافتی ای شتاب آوردی براسه سزای کرد و آن بیکس از دست تهراد امان نیافتی زیرا که هیچ نفس بشر خالی از خطا نیست و صبح که از دست که استغناء از زبان است و درین صورت فاعل فعل ان جان یافتی ضمیر بود که راجع به طرف جفا پیشه است یعنی بیکه آن جفا پیشه از دست تهراد امان می یافت

اگر بنده جایک نیاید بکار	عزیزش ندارد خداوند کار
--------------------------	------------------------

بنده مبتدا و جایک حال ضمیر نیاید که راجع بسوسه بنده است و نیاید بکار حذف مضاف الیه اعنی خداوند کار در مصرع دوم خبر مبتدا وضع منظر موضع مضموم است اسه اگر بنده نیاید بکار خداوند کار در آن حال که آن بنده حیت و چالاک است و تواند که بنده مبتداست موصوف و جایک صفت آن و نیاید بکار بدینطور خبر مبتدا بود و برین تقدیر معنی بیت چنین باشد که اگر بنده حیت و چالاک سستی و کمالی را کار نراند و بکار خداوند کار نیاید خداوند کار او را عزیز و محترم ندارد فائده مخفی نماید که وضع منظر بجای مضموم براسه زیادت شکون بود و گاهی مراد از منظر ثانی غیر منظر اول باشد و گاهی منظر ثانی براسه تقویت داعی یا مورد بود اسی براسه تقویت چیزی که آن چیز داعی باشد آن شخص را که مرده و نمیکشتری بسوی او متشال امر

و غیر ذلک چنانچه در طول و بحث خلاف مقتضای ظاهر و نیز باید دانست که وضع منظم موضع
مضمون اگر در معنی تقیید و تنظیم بود پس آن جائز است قیاسا و اگر نه پس نیز و سببیه جائز است
در شعر بشرط آنکه باشد بلفظ اول و نزد اخشل جائز است مطلقا خواه در شعر باشد خواه
در غیر آن و خواه بلفظ اول باشد خواه غیر آن چنانچه در حاشیه عبد القادر بر قواعد ضیائی
در معنی خبر متذکره حلیه می باشد.

اگر بر رفیقان نباشد شفیق | اگر سنگ بگر نیز دوزخ رفیق

معاصی و در تفسیر این آیت که عمل با سنگ و فقا آورده که لفظ رفیق بر واحد و جمع اطلاق میکند
پس تغییرات این باشد که وجه تنکون اندامین جامعیت غنیشنان یا آنکه هر یک از اینها تنکون رفیق
است و برین تقدیر در بیت ما سخن فیه لفظ مذکور وضع منظم موضع مضمون باشد و نیز باید
دانست که تکرار در بیاق نفی و نفی و استفهام در استغراق ظاهر است و احتمال میدارد و عدم
استغراق را احتمال مرجع گردد تنبیه قرینه باشد چون نیامد از روی بلکه در مورد و تکرار بیجا
ظاهر است و عدم استغراق و گاهی استعمال کرده اند استغراق مجاز کثیر در مبتدا چنانچه
نیک تر است از جرده و قلیل و در غیر آنکه چنانچه خواهد دانست نفس آنچه تقدیم کرده است
او کما صرح به صاحب المصطلح و ازین قبیل است لفظ رفیق و ازین بیت یعنی استعمال کرده شده
است حد استغراق مجاز و غیر متذکره اعتنی بر فاعل پس منفع شد اعتراض که بجای رفیق
رفیقان یا هر رفیق می باشد لفظش تا مفید معنی سور کلی می شود غیر منفع شد این که
رفیقان سهواً نسخ است و صحیح رفیقی بیایه تنکیر است و حاجت در جواب آن شد
باین که رفیقان برید علیه رفیق است از عالمستان و شادان.

اگر باید در جنگ جوید کسی | پدر بے گمان چشم گیر و بی

کسی بجات ظاهر است و صحیح بی چشم یا بی فارسی بمعنی سپهر است و بلفظ پدر
همین مناسب است و در لفظ بی بی تنکیر خطی و جازا اختلاف حرکت با قبل روی جهت
در آمدن حرکت وصل بعد از حوسه و متحرک شدن آنست.

سایه چون در لاجل نه الدار، غیبت بیج مرد و در خانه و لا تقولن بشی الی فاعل ۱۱، ۱۲ هرگز گویند
چیز را که من گفته ام که در دل رجل عندک آ یا هیچ مرد نزد تو هست ۱۲، ۱۳

اگر خوشی از منی نباشد خوش | چو بیکانکانش براندز پیش

فاعل فعل براندز ضمیر که راجع بطرف خوشی اول است و مفعول دوم متعلق بعین یعنی چنانچه بیکانه
را براندز پیش خود خوشی او را براندز یا چنانچه بیکانه براندز پیش خود میسر اندر آید
در خوشی او را براندز و در بعضی نسخ چو بیکانش هم براندز پیش - داین حشواست.

اگر ترک خدمت کند لشکری | شود شاه لشکرش زوی بری

در نسخ معتبره شاه لشکرش و لفظ ترک که بمعنی گذاشتن است در اینجا بمعنی تقصیر و کوتاهی استعمال
یافته ای اگر سپاهی در خدمت متعلقه خود تقصیر کند و کوتاهی در زد - و قول و بر کس
نه است کس در اینجا عبارت از نوع انسان است زیرا که عصیان از عوارض بشری است
و گاهی کس بمعنی اهل مستقل میشود و مقابل نا کس -

چنان پهن خوان گرم گسترده | که سیرخ و قاف روزی خورد

گسترده و خورد هر دو یک معنی است و در اینجا مفید معنی استوار است و در بعضی نسخ گسترده خورد -

لطیفه گرم گستر کار ساز | که در خلق است و دوانای راز

لطیفه بیایه تنکیر برای لطیفه و کاف بیانیه در حواله میان آن و محقق نماند که اسم فاعل که بر وزن
امراید اکثر ملحق بمفعول میباشد چون جهاندار و زمیندار و گاهی الف بعد از وی نیز در آورند -
و تنها افاده جهان معنی افتد چون گوید و جو یا ازین قبیل است و در بیت ما سخن فیه دلا و دانا
و نیز دانا این داراب این همین نام پادشاه ایران که چهارده سال ملک را در قاف و آخر بدست
لایه میکن در اصل کنان مضمون مکتوب و کاف کمسور و قون مشهور و معتبر حرصیت مشبه بفعل کافاده
معنی است در یک میکند واسطه میشود در میان دو کلام متضاد یا بیجا و سلب لفظا چنانچه آمد و از یک
عمر و نیا و معنی چنانکه گوئی زید حاضر است لکن عمر و قاف و مراد آن باشد که عمر و حاضر نیست و هر دو
بصدارت و او چنانست هم مستقل با فاسیان و لکن محقق بود و لکن محقق بدون و او را مال استعمال
کنند و گاهی برین واد وادی دیگر نیز در وی آورند پس در محصور است و لیک وادی بود و محقق و لیکین بود و لیکین
و لیک بدون و او محقق میکن بدون واد باشد و این واحد که بر لکن و وی تید بعضی ای عطف جمل بر لکن
اعتراضیه گفته اند و شیخ زینی اسد عذرا این را انطوری و اندر برین تقدیر بیان واد و دیگر که برود و روی آید
زاینکه باشد - اندر سی و خواجہ اسفندیاری و اندر که چنانکه در حرج روین تن و من در سحر کیم وادی با من
رستنی میکنند و سه بهمن ۱۲ است و ادب بر و اخلاق و جم که ناشی شده باشد از کلام سابق ۱۲

تفسیر

بسطی گسترده چیت آرام کردن و این خلالت با تفرقه و کما است چه ایشان بدلائل ثابت کرده اند
که کوه آب بالای کوه خاک است بهر تقدیر که می که افاده معنی است و می کنند و اینجا معنی و
عاطفه است و مال یافته و اگر را کرده باشد پس پیش از دست و عاطفه بخودت خود اید برده و
در بعضی فتح چنان گسترانید فرغش تراب که سجاوه تا آخره در تصویرت مصرع دوم چنان باشد
فرغش تراب باضافت مشبه به پیشه مفعول گسترانید و سجاوه نیلکران باضافت و لام مفعول
نفل بخودت یعنی می گسترند و فرغش تراب و سجاوه نیلکران هر دو بخودت کلیده که علم مفعول است
پس حاصل معنی بیت این باشد که گسترانید فرغش تراب را چنانکه نیلکران می گسترند و سجاوه را
بر روی آب و حق آنست که این بیت الحاقیت و در کلیات مذکور نیست و معنی همین
مضمون و در آخر بیت سابق نیز واقع شده و آنچه بعین و تحقیق فرموده اند که هرگز الحاقی نیست
و روی به اصل است همچنین قول و بلکه فیله خوب و تشبیه تازه و در خارج از محبت

زمین از تب و لرزه آمد سکوته
فرو گرفت برداشش میخ کوه

مطلق است بمضمون آیه که میگوید زمین و آسمان و کمال و قاعه و حتی شایند که لفظ آنرا که میگوید مطلق یعنی مطلق منقطع استعمال یافته ای آمده بود. مضمون لغوی این کوفته در بخور و برین تقدیر مصرع دوم متفرع مضمون مصرع اول باشد و بیچ گوید باضافه مشبه به همیشه است و چون منطقه را بصورتی چون میروی که گرد هست بر آب صورتی که میروی

مصرع اول خبر تبادله مخدوف و مصروف و مبالغه و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و
این نیز خبر تبادله مخدوف و مصروف و مبالغه و مصرع سوم معطوف بر مصرع دوم و
نظمی که آبی شریف بیش نیست بقلع منع بصورت پیری لطیف بسیار و غیره است که به باب
صور نگه گرفته تواند کرد و آن صورت ثابت تواند ماند و نقش بر آب نیست و در حال محو میشود
انند لعل و فیروزه و صلیب رنگ گل لعل در شاخ فیروزه رنگ

مصرع اول خبر پیدا است مخدوم و مصرع دوم موقوف بر فعل و نیزه بقدری و او عطش و تواند
که موقوف بر تمام مصرع اول باشد بقدری عبارت و شد و فعل و نیزه و گل هر سه بقدری
که اگر موقوف است است و ملک سنگ انانیه از دست سنگ -

از این قطره بودی الا کند
از این قطره بودی الا کند

مشار الیه از آن قطره و مشار الیه ازین نقطه است بر قریب لعل و نشر مرتب - و از این بر مراد و این بیان
از قبیل ذکر عام و از ادله خاص و قطره و نقطه بیای تنگی مغر و غیر مغرب بواسطه تنگی و بعضی تنگی
بجای آورده اند و صورتی بیای تنگی است پس بنا بر رسم خط متعین باشد که برای
اقیاس و معیاری از مضامین می نوشته اند یعنی نشانند که مقام مقتضی آن بود که ملکیت
از آن بودی لاله کند که بر هیچ مصرعه ثانیه که در آن الفاظ ازین آورده و لفظ لیکن چون به مثال هر دو
بجای یکدیگر شائع است و پیش از مثال توهم می شد که مشار الیه آن قطره است یا نقطه همچنین
مشار الیه این نقطه است یا قطره پس برای رفع توهم لفظ قطره را عاده کرده چنین گفت
که از آن قطره یا معصین باشد که مراد همان قطره است نه نقطه و سوای این نیز نکات بسیار
که بحسب مقتضای مقام و میوه اند که در بیت دوح و خل مقدر باشد یعنی تو که گفتی زار بر قلند را
آخر پس غرض ازین آنگشتن معنی آن چه باشد هر چه این میگوید که از آن قطره
بودی لاله میکند و ازین نقطه صورت سرو بالا میکند از عالم ماه لقا اعتبار کند شد حسن الخالصین -

و علم ما دره پوشیده است

که بدو او بنهان نیز و قس کمیت

مراد از علم حال حقیقت است و مضامین الیه آن دهی مقتدری لفظ یا باحق لفظ قدر برود و خود
و مصرع دوم علت مخموم مصرع اول اگر بر سبیل خضرب بود مقتدر لفظ بلکه این معنی خواهد بود
که بر او سبحانه حال یا حقیقت موجودات بقدر یک نده پوشیده نیست بلکه پیدا و پنهان که
عبارت از احوال بوده و ظاهر است نزد او ساری است و در بعضی نسخ بر علم او دره نیست و نیست
ای نزد یک علم او سبحانه حال هیچ دره پوشیده نیست چنانچه بقایه که میماند ان الله لا یخفی علیه
شیء فی الارض و فی السماء یعنی از محققین میفرمایند که انجا موع سلب کلیت و سلب کلی
مخصوصیت نکره و باشد و نکره در محل سلب کلی بدون لفظ هیچ بابا می تنگ بر او پنهانی یا لفظ یک
واقع نشود و در صورتیکه بدون ان پنهانی را مع حقیقت کرده و در اول را مع بسوی افراد است مثلاً
هرگاه گویند هیچ مائل چنین کار نکند علاوه آن باشد که فردی از افراد مائل چنین کار نکند و هرگاه
گویند اگر کسی چپانی نیاید را و آن باشد که از حقیقت که یک فعل چپانی یافتند نیاید و در صورت
معنی مصرع دیگر این باشد که حقیقت دره پوشیده نیست چنانکه مع فرد دره بر او پوشیده
نیست و در این نظر است بوجه اول آنکه این قاعده از معنیات اوست هیچ اهل تحقیق و متیقین
و بدان تصریح چه که آیا و اشاره بهم نکرده و دوم آنکه اشعار را ساده و فصحا و ال است

بر طواف آن خواجه شیراز که بدو در گشت طریقی است از انانیت بهیه که بفرود شد و متوسل
 بهشتان ششما به میرزا صاحب است بشود دست اندول دیوانه چون گردید صاحب را می
 که ممکن نیست کس نان فلک را منگبیر بر گرداند و در دلبر سادام تو کم نیست در خیاره چه بر بند
 قبابی تو را بنده نقاب است به صوغم - که حقیقت شئی من حیث هی مصدر و منشأ و آثار
 نیست چنانچه در موع خود مقرر شده پس فایده لغوی چنانی از حقیقت گرگ متعجب نشود

همی کند روزی بار و مور و گر چند بدست و پایش و زور
 می کند و دنیا مفید منی استوار است - و در بعضی نسخ میمانن بصیغه اسم فاعل مضارع
 بر طرقت روزی و بهر تقدیر توصیف مایه و اصفاات مذکور نه ازین جهت که بے
 دست و پا و بے زور منگوبند بلکه نسبت به بعض حیوانات عظیم الجثه و تنومند مثل سیمرغ و
 پیل و غیره و گر گدن دین بیت مطابق است بضمونی که گوید ما من فایه فی الارض الا علی شرفها
 جهان حق بر او پیشش فرو مانده در گشته مایشش

جهان کنایه اقلی جهان - و بعد از لفظ متعلق و چون بعد از لفظ خبر مانده رابطه محذوف
 و مصرع دوم مطبوع بر قول او متعلق بقدریه او عطف و حاصل معنی آنکه جهان غیاث متعلق اند
 بر معبودیت او و فرمانده اند که با حیت او و احوال مطلق که عالم را معانی نیست و اعتقاد
 دیگری که عالم اگر در شایسته متناهی و مقصودی تواند شد - چنانکه این جماعت با وجود
 کمال قوت او در این بر اثبات صانع سخن خارج از دائره اعتبار است - مخفی نماز که نیاس
 قافیة این بیت بر اول بیت و ما حیت است با اختلاف روت که در باب صنایع آنرا آشتا و
 گویند و کان از عیوب باقیه قافیة است و این نظر بر اصل کلام است که آیه و ما به خففت ما هو
 بوده - و شایع با نسبی است ضبط کرده گفته که آیه بر وزن امام بر ستیده شده و اهمیت
 بیشتر بر ستیده شدن مصدر جلی است - اما صاحب بحر الزاجب در مقصود ثالث آورده
 که در حقیقت باطل است و کلین نزدانی با شمر نام حالت خامه که موجب است احوال اربعه را
 ملاک احوال اربعه و اجماع و احوال و عالمیت تا اند و قاریت تا اند است -

با عرض او چه و از عدم نقش است که در آن جزا و گردن از نیست است
 و گر نه به ششم عدم و در و از انجا بصحراست محشر بود
 در مصرع اول اشارت است بکن مکان و وجود معنی موجودات و نقش است معنی بوجود آمدن مصرع دوم

بر سبیل استقامت انکاره - و در گره یعنی من بعد کیم عدم در بر دن عبارت از نقل کردن ازین
 جهان بآن جهان با خلل ترکیب عنصر - و از انجا بصحراست محشر بودن برای بعثت و حشر
 و جزا و مکافات - و مضمون هر دو بیت مطابق است بآیه که میگوید هو الذی انشاکم ثم
 یبیککم ثم یحکمکم

درین در طه کشتی فرود شد هزار که بیدار نشد تخته بر کنار
 این در طه اشاره بگرداب حیرت - کشتی عبارت از سفینه عقل و تمیز و هزار عبارت از مطلق عالم
 کثیر داین کات بجایه داد عاطفه یا براس بیان فقط جهان محذوف است پس حاصل
 معنی بیت این باشد که در گرداب حیرت صفائن عقلی بسیار فرود رفت چنانکه هیچ تخته
 از آن کشتی بماند بجا نماند -

چه شبها ششم درین دیر گم که حیرت گرفت استینم که تم
 دیر گم کنایه از دیر معرفت زیرا که هر که در دیر می آید عقلش منقود و میگرد و هیچ در نمی یابد و این کات
 بجایه داد عاطفه و بیدار دوی عبارت از انجام کار و علت قل او ششم هر دو محذوف و حاصل معنی
 بیت آنکه بسیار شبها ششم درین دیر گم بر اے آنکه چیزی در یابم و هیچ یافته نشد و انجام
 کار حیرت استینم را گرفت که برخیز که هیچ نخواهی یافت و درین اشارت است بآنکه هر چه یافته
 میشود با ستعانت عقل یا حواس او سبحانه از ان بر خیز است - غرض این قال بهر چه پیش تو پیش
 آورده است به غایت فهم نیست اند نیست به و در بعضی نسخ درین فکر کم و درین صورت این فکر
 اشارت بکفر معرفت - و لفظ کم مرفوع به ششم بود و کم نشستن کنایه از خود بخیر نشستن بجایه
 حیرت لفظ دهمشت بدل جمله و در بعضی دیگر دشت و این با لفظ تم مناسب است
 و در مکاتبات رضوی شرح منوی منوی آورده که حیرت دو قسم است - حیرت محموده
 که شخص را از دیدن اسباب باز ستاند و متوجه مسبب گردد و حیرت مذمومه که جزا سباب
 هیچ نمیدفعود با شد منها -

محیط است علم ملک بر بیضا قیاس تو بروی نگر و محیط
 علم ملک مبتدا و محیط است باصله مع الموصول خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم مطبوع بر
 مصرع اول بقدری و او عطف و مشارالیه وی ملک محیط عبارت از موجودات محصوره بآن
 عقل و نفوس و ارواح ملائکه و افلاک و عناصر و مانند آن و در اینجا مراد از حقیقت محیط است

نزدیک نظر

و حاصل معنی بیت آنکه علم باری تعالی محیط است بر حقیقت بسیط و قیاس تو که عبارت از قدرت
فکری است یا وضع منظر موضوع مضمون غیر لفظ هرگاه بر حقیقت بسیط محیط نمی تواند شد کیفیت
محیط خواهد شد بر علم او سبحانه که فوق کل ذی علم علیم - و علم او شامل است حقیقت جمیع
موجودات را و تواند که مصرع دوم جزای شرط محذوف است و مصرع اول بیان علت این
جزا باشد - و حاصل معنی بیت آنکه اگر خواهی که بلم خود را حاطه بر حقیقت بسیط کنی آن مقدور
نیست پس علم تو بر این محیط نخواهد شد زیرا که آن خالصه علم باری تعالی است و اگر نه آن
در نه علم نمی گفت که اللهم اننا حقائق الاشياء و کما هی قضا - و صلوات و در عربی با می آید
چنانچه صاحب قاموس و صراح و تاج المصابر بیان تصریح کرده اند و همچنین در آنکه کرمه الله
بطل فکری محیط - و در فارسی نیز چنانچه در بیت ما نحن فیه و همچنین در بیت میزرا صاحب
خط بیان محیط است بر سراسر جهان هر که در عالم آنست همه عالم از دست -

نه اوراک در کلمه واکش رسد | نه قدرت بقدر صفاتش رسد
چون و علم کلام مبین شده که صفات حق جل و علاء عین قیامت و سیت و نه غیر و نه
و تترد بعض عین ذات است پس فرمود که نه اوراک تا آخر -

توان در بلاغت بجهان رسید | نه در کلمه بجهان بجهان رسید
که خاصان درین ده فرس مانده اند | بلا حسی از تنگ فرو مانده اند

رسید یعنی مصدر و لفظ بجهان صفت و موصوف محذوف و بیت دوم بیان علت مضمون مصرع
دوم از بیت اول و پیش از مصرع مذکور کلامت را که پس از کلمه نه لفظ توان محذوف است
از جهت قیام قرینه - و مصرع دوم از بیت دوم معطوف و بر قول او فرس را نه اند
تقدیر و اعطفت - و قول او فرس مانده اند کنایه از جولان داده اند از پیشه ناد قول و اعلا حسی
بیان است از تنگ فرو مانده اند لای قائل بلا حسی شده اند بعضی از محققین می فرمایند که اغلب
کلمات کانه تحریف تشبیه باشد و هیچ خاصان زیرا که تعلیل هر چند در اینجا مناسب است
لیکن بسبب کانه تعلیل عبارت بیت دوم عقل میشود و تقدیر حرف شرط شام جمله در
محل تعلیل خواهد بود و این محل نظر چه با و بود و بودن کانه در جمیع نسخ یا در اکثر قائل بجمع
شدن شکی نیست می نماید - و قول او که تعلیل هر چند تا قول او عقل می شود و نیز مل تا مل چه
اگر مصرع بی را معطوف کنند بر مصرع اول تقدیر و اعطفت معنی بیت صاف و شسته

میشود در قول او در بازگشت لفظ بازگشت بمنی مصد می ست و ملاذات را راجع الی اسخلاق -

کسی را درین بنم ساغر و مهند | که داروی بهوشش و در مهند
این بنم ساغر بملکین شن و مصرع دوم بیان کسی و شین ضم متصل معسوب راجع بطرف و نه -
یکه باز را دیده بر دوخته | و گویا باز را بال و بر سوخته

یکه باز کنایه از موجد که دیده وی از غیر حق و حقیقت است و همه محسوسات را حقین حق می بیند
و گویا از همچنین و گریه که گمانی بعضی نسخ کنایه از نمیز که نمیز میکند در عباد و معبود و خالق
و مخلوق و حق و باطل و باقی و فانی و دایمی و خیر و بد و خیر و بد که بر اوج معرفت بر آید این محال است
پس گویا بال و پرش سوخته شده است - و در بعض نسخ یکه وید یا بال و پر سوخته است و
همچنین در مصرع اول و دوخته است بحرف رابطه و لفظ با و در قول او وید یا ظاهر از تحریف است
و صحیح کلام را وکی ویده معطوف یک ششم و این نیز کنایه از نمیز و بدی است که یک چشم به نسبت کسی
که دو چشم داشته باشد البته در مرتبه نقصان است و بعضی نسخ یکه وید یا بال و پر سوخته - و درین
صورت این معنی باشد که کسی را دیده با بازین کشاده است و بال و پرش سوخته و خاکستر شده
و درین اشارت است باحوال مجاز میب که در ظاهر از جاده شریعت انحراف را نه و طالبان با
بنزل مقصود رسانیدن نمی تواند -

کسی را سوی پنج قلون نبرد | و گویا در ده یازده نبرد
این بیت در تفصیل مطلب سابق سقا و قلب گنج قارون کنایه از گنج عرفان و با و بمی پس
بود که در جبهه فارسیجه است یعنی دبا فرض و التقدیر اگر راه برد پس راه بران از انجا بیرون نبرد
و هما انجا فرو رفت و میگردان تقریر است مضمون بیت آتیاه یعنی -

بترسد خردمندین بخرخون | که و کس نبرد دست شستی برون

مصرع دوم علت تیرسد و بخرخون کنایه از دریا است عشق و شستی عبارت از سفینه عقل یا سفینه
هستی و در بعض نسخ تیرس بصیغه امر و بعد از دس حرمت نداء و در بعض بر دم درین موج
دریا بخرخون -

اگر طایلی زمین زمین طے کنی | نخست اسب با آردن بے کنی
تا مل در آئینه دل رسد | صفائی چند ترنج حاصل کنی
مگر بوسه از عشق مست کند | طلبکار عهد السنهت کند

باز

باز

کتابی از مثل بسیار بود ملا نظیری سے کتاب ہفت ملت گر خواند آدمی عامیت بخواند اندر باز جزو
 آدمیت و دانش را و سخن کاشی و رمج حسین قلج گفتہ رشیدی از معرفش ترجمہ چار کتاب
 برنجی از مدقش ضابطہ ہفت ملل و دہین مراد است و شعر نظیری انتہی قول او حال آنکہ
 و قومی ندارد محض حکم چہ امام خوالدین برآزی و در نزدی الکلام گفتہ کہ بویغیر آمدہ است کہ کفار
 ہفت صفت اند و ہر ہر مسئلہ تنویر مشتبہ بہ ہر دو نصارتی بعد صفتکم و ہر ہر قائلند
 کہ لیل و نہار است و فلک و در است و آسمان خالی اند و نیست دران خداے جبار و مسئلہ
 قائلند کہ ہر شئی بہت لیکن بالکہ موجود نیست یعنی از نیست و تنویر قائلند کہ آکہ و دانہ یکے در آسمان
 و یکے در زمین و شب بہر قائلند کہ خداے تعالی مشابہ خلق است و بہر قائلند کہ عزیر فرزند خداست
 و نصارتے قائلند کہ مسیح فرزند خداست و عبد اصنام قائلند کہ اصنام شرک یک خدا شنید پس
 امر کرد خداے تعالی چہر خود را در سورہ اخلاص و گفت اسے محو و تنیکہ بیا پر ترا و ہر ہر
 قل ہو دو تنیکہ بیا پر ترا معطلہ بگو اشد و دو تنیکہ بیا پر ترا تنویر بگو اشد و دو تنیکہ بیا پر ترا مشبہ
 بگو اشد و دو تنیکہ بیا پر ترا ہر دو ملول ملید و رفتے کہ بیا پر ترا نصارتے بگو لم بود و دو تنیکہ
 بیا پر ترا عبد اصنام بگو ولم کین کہ گفت آ اشد چنانچہ مولانا عبد الوہاب قدوس القنوی علیہ السلام
 بنعم خان در بحر المناہب در فن رایج و در مذاہب اہل کفر تصریح فرمودہ و صاحب مصطلح الفراء
 آورده کہ انچہ از انکلم ملا اسمعیت اصل ہفتاد و دو ملت ہفت ملت است و دیگر ملل
 مشعبات آن چنانچہ از شرح عقائد سننے ہم ہین ظاہر میگردد و بنیر بایہ دانست کہ ملت و دین
 متحد اند بالغات و مختلف بالا اعتبار زیرا کہ شرعیت ازین جهت کہ اطاعت کردہ می شود
 اورادین است و ازین جهت کہ املا کردہ می شود ادعا و نوشته می شود و اوراد ملت است
 از براسے انکہ مال بمعنی الما است چنانچہ ملا خیالے در مانشیہ خود بر شرح عقائد سننے
 ملا سعد الدین بیان تصریح کردہ

کلمے کہ خرج فلک طور است	ہمہ نور یا بر تو تو را دوست
کلمہ ہم سخن فلک باضافت عام الی الخاص یا باضافت مشبہ بہ تشبہ و ازین قبل است کہ دون فلک و دین مطلع میرزا بیدل سے وقت آنست کہ از گردش گردون فلک نقش ہر فردی در سے زمین گرد و یک پدہ در مصرع دوم اشارت است بکرمیشا بنو سے اول ما خلق اند نور سے و شمشیر ہم باضافت مشبہ بہ تشبہ ہے است قائلندہ بیا پر دانست کہ نور	

مشاعر کشفیہ است کہ با صرہ اول اوراد بید و بواسطت او نانیہ سائر مبصرات را اوراک کند
 چون کشفیہ کہ قائلند کہ در مثل انیر اعظم بر اجرام کشفہ کہ محاذی او باشد و بدین معنی اطلاق نور
 بر حق سبحانہ و دانست و چون خود را بدین نام خواندہ از تقدیر معنائے چارہ نباید و گاہ
 بمعنی فاعل بہ نحو بزم مصدر چون زید عدل و علی گویند نور آنست کہ روشن گرداند چہ را را
 تا با صرہ اوراک کند و بدان راہ باید و امام ز اہرح فرمودہ کہ خداے را نور توان گفت
 و دسلے بیار سے روشنی نہ شاید گفت چہ روشنی ضد تاریکی است و خداے عزوجل فریدگار
 این ہر دو ضد است

چو پیش در افواہ دنیا فتاد **ترزل در ایوان کبری فتاد**
 صیت بکثرت مضات الیہ اسے آوازہ ولادت آنحضرت کہ دران شب ایوان نوریزان منزلزل
 شدہ دور افواہ دنیا مجاز بالحدوث است اسے افواہ اہل دنیا و دینی و کسے بے با مالہ و قول او
 بلا اسے با سقانت کلہ طیبہ و قول او شکست خرد اسے ریزہ ریزہ ساخت

انہ از لالت و غری برآورد گرد **کہ تو بیت و انجیل منسوخ کرد**
 از جنبہ گرد بر آوردن کتابیہ از منہدم و تراب ساختن آثار و مصرع دوم بسبیل ضرب است
 و حاصل معنی بیت آنکہ ہمین ادیان را کہ پیش از نزول آنحضرت ہم باطلہ بود ادیان حقہ را
 نیز منسوخ ساخت و دین احمدی را رواج داد و این کمال قوت دین حقین بود و صاحب
 امرات حبان نما از کتاب خواہر الاسرار آورده کہ انبیاسے صاحب شریعت از زمان آدم صغی
 کہ فاتح شرائع داد یان تا محمد پیغمبر ما کہ خاتم دائرہ رسالت است شش نسل بعد و لاحق ایشان فاتح
 دین سابق بودہ و دو نسخ شریعت رفع کل احکام لازم نیست بلکہ اکثر یا بعض کافی است
 و سنت الہی برین رفتہ کہ شرع یکے ہا زمان ظهور و دیگر سے بتوسط اوصیاسے از کیا و
 جانشینان عالی شان معقوظ و مرجع بانقد و آخر اوصیاسے ہر یک صاحب شریعت آیندہ
 را دیا بد و ولایت شارع سابق را بلا حق رسا نہ و مراد از ولایت امور اعتقاد بہ اصلہ
 انکہ تفسیر تبدیل را بدان راہ نیست نہ احکام علیہ فرعیہ کہ جمیت مصالح افراد نبی آدم و
 نظام و انتظام کل عالم در ہر عصر تبدیل و تغیر سے گرد و نسخ عبارت از نیست انتہی و
 ملا شریع کشمیری شاہ اخلاق ناصری و بحث بیان نبی و نبوت نو غنہ کہ نسخ عبارت است
 از ظهور انتہاسے آن مکم دیر اسے این جائز است کہ در شرع واحد نسخ احکام واقع شود و تنقیر

نور

و خوشی و پیروان و فرزندان و اہل دین و مہتممین و غیرہ۔ و اگر قائل فرعون و میسر و غیرہ منکر منسوب مضان الیہ دعوت و بعد از قبول لفظ کنی مخدوت از حجت قیام قرینہ دلائل مضان بطرف آل و آل رسول وضع منظر موضع مضمین غیر لفظ مراد از بہمان بنی فاطمہ است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ خواہ دعوت مرا رو کنی و خواہ قبول کنی در ہر دو صورت من و دلائل ایشان را سخاوت ہم گدانت است۔

چہ کہ گرد و ای صدر فرخندہ بے کہ بافتد مشتی گدایان خلیل

ز قدر رفیعیت بدر گاہ ہے بہمان دارا سلام از طفیل

حی بالفتح و شد ید زمرہ و نام قبیلہ از عرب۔ و نام بارے قائل و این از اسماے حسنی است مثل حکیم و کریم و عزیز و بصیر و جبار و قاریان تحفیف استعمال کنند و شایع ہا نسوی بمعنی محمدا و کوچہ نیز آوردہ و طفیل در اینجا بمعنی توسل و مضان الیہ آن معنی لفظ تو محمد است و این از حجت تنظیم بود و در بعض نسخ بجای صدر لفظ شاہ و در بعض دیگر بجای دارا سلام از طفیل دارا سلامت طفیل و درین صورت تاے ضمیر مخاطب متصل در معنی مضان الیہ طفیل باشد کہ از وی قطع شدہ با لفظ دارا سلام ملحق گردیدہ و بہمان در اصل بمعنی ضیافت است و بمعنی ضیف مجاز مشہور پس بر تقدیر اول یاے بہمان ظرفیہ باشد و بر تقدیر ثانی زائجہ۔ این خبر و ول رفت در بہمان او گفت آن آدمی آن او با نیست ول کہ آن او خزان آن من کجا و قول او تو مخلوق آدم ہنوز آب و گل مطابق است بمضمون حدیث گفت بنیاد آدم بن الماء و الطین۔ و حاصل معنی آنکہ تو بنی بودی و آدم ہنوز صورت بشری نہ گرفتہ بود۔ آدم بالمد و فتح وال پیدا و میان۔ و در مراتب جان نما آوردہ کہ ہم غیر از اہل تفسیر بر آنکہ اسم عجیبی است و آنرا اشتقاق نیست۔ و بعضی گویند عربی است ما خود از آدمہ بالفتح و چون او گندم رنگ بود آدم خوانند۔ و جبہ گفتہ اند کہ معنی فایکہ مشتق باشد از اذ بین التکلیف اذ اذ خلطت بینما۔ و در لفظ مرقوم است کہ چون قالب او از آدم یعنی از روئے زمین مخلوق گشتہ موسوم باین اسم شد۔ و گوئیے اعتقاد دارند کہ ما خود از آدمہ بالفتحین است و ہی باطن الجلد ظاہر ہا۔ و موید باین قول است آنچہ نو دے در تہذیب نقل کردہ کہ اسماے جمیع انبیاء در سل غیبی است مگر چہا کہ حضرت آدم علیہ السلام صلی علیہ و آلہ و سلم۔

توصل وجود آدمی ز نخست دیگر ہر چہ موجود شد فرع تست

و جو بمعنی موجودات۔ و از بمعنی درو حاصل معنی بیت آنکہ تو اصل موجودات واقع شدی و روز از دل و سواسے تو ابداً تو ہر چہ بودہ آسمان فرع تست۔ صاحب مواہب علیہ از تقدیر خصوص شرح خصوصاً و ردہ کہ اصل منشاء و معاد جملہ خلایق حضرت حقیقہ الحقائق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است کہ صورت حضرت واحدی و احدی است جامع جمیع کمالات الہی و کیا نے و واقع میزان ہمہ مراتب اعتدال التملک و حیوانے و انسانی آنحضرت است۔ و عالم و عالمیان صورت و اجزائے تفصیل از آدم و آدمیان مسخر براسے تکمیل او۔ و الیہ الاشارۃ بقولہ صلعم اما سید ولد آدم و بقولہ آدم و من و دہ تحت لوائے سے آنچہ اول شد۔ و ید از جمیع غیبیہ بود نور جان او ہے ہیج ریب ابداً از آن نور مطلق ز و ظلمت گشت عرش و کرسی و لوح قلم و یک علم از نور پاکش عالم است و یک علم در بیت است آدم است نور او چون اصل موجودات بود و ذات او چون معنی ہر ذات بود و واجباً بر دعوت ہر دو جانشین و دعوت ذرات پیدا و نہانش۔

سبب تالیف کتاب

اچو پاکان غیر از خاکی نہاد ندیم کہ رحمت بران خاک باد
چو حجت نصیب و پاکان شیراز شبہ و مضان موصوف۔ و خاکی نہاد و صفت آن۔ و شبہ
اعنی ہمگیس مخدوت۔ و وجہ شبہ بہنیا خاکی نہاد و چون باب دیدن در مقبولیت پس
مفعول اول قول او ندیم همان ہمگیس۔ و مفعول دوم خاکے نہاد نیز مخدوت باشد از حجت
قیام قرینہ۔ و قول او کہ رحمت تا آخر جملہ مقصدیہ صدر بکات و عالیہ است و معنی بیت آنکہ مانند
پاکان شیراز کہ خاکی نہاد ہمگیس را خاکی نہاد ندیم و بعضی از محققین مے فرمایند کہ این توجیہ
تکلف محض است۔ و مہذا الفصل مضان الیہ در صفت و موصوف تا قابل نشود و درست
نمی شود و آن خالی از اگر اہمیت نیست و تحقیق درین صورت عطف بیان است نہ صفت
چنانکہ سپہان زبیر ناقص عقل و تا آخر اثبتہ۔ قول او این توجیہ تکلف محض است این دعوی
بے دلیل و مجہدین قول او تحقیق درین صورت تا آخر مشعر است بر عدم اطلاع او بر معنی صفت
و معنی عطف بیان چہ معنی صفت پنا آنچہ ملّا کو گفتہ اند است کہ تا بعیت کہ دلالت

کند سبب بهیئت ترکیب متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع او باشد غیر مقید به خصوصیت مادی
چنانچه زید چنین زید که عالم است و معنی عطف بیان آنست که تابعیت که غیر صفت
باشد و اینصاح متبوع خود کند چنانچه هم خود بخود جدا از حقیقت غیر پس بنابر این تحقیق لفظ ناقص
عقل را که دلالت کند بر معنی که در بسیار و در حاصل صفت عطف بیان گفتن صحیح نباشد
و می تواند که لفظ چوبی به مثل و مفعول اول ندیدم مخدوع و مفعول دوم از همین خالی
نهاد باشد اے مثل پا کان شیر از هیچ کس را خالی نهادند و دیدم می شاید که پا کان شیر از خود
و خالی نهاد و صفت آن و تمام صرح مفعول ندیدم باشد و درین صورت احتیاج مفعول دوم
نی شود و در بعضی نسخ پاک نهاد ما الا اول فوالا قوی و قول او بر اینست خاطر منضم میسر است
منسوب و بر معنی مضان البیه خاطر است که از وی قطع شده با لفظ بر اینست ملحق گفته یعنی
بر اینست خاطر مراد از مضان و بر مضان نفع جز و اینصاح یا ستخانی را در آورده که دوستان
بر اے دوستان آردار مضانی فرید علیه بر قیاس زبان و زیانی و در اینجا بیایه تنکین
مقتل و قول او زبان همه بوستان اشاره بشام و دوم است

مر اگر تخی بود زبان قدر است استخنامی شیرین تر از قدر است

اگر چه در بیان و صلیه و جواب آن مخدوع و صرح دوم علت آن جواب و حاصل معنی بیت
آنکه اگر چه در است من در آن زمان نمی بود از قدر مصری لیکن ازین تنیدیستی پاک ندانم زیرا که
سخنهای شیرین تر از قدر هنوز با خود دارم

نه قدر می که مردم بصورت خود زند که از باب معنی بجا غنای بر بند

مردم بصورت یعنی کسانی که صورت مردم دارند و معنی مردم ندارند از قبیل خرمایشی و زده
پوست و بعضی از محققین می فرمایند که بهتر آنست که بصورت بمعنی بظاهر باشد و صرح دوم
بر سبیل ضرب یعنی نشان قدر که مردم آنرا بظاهر می خوردند بلکه آن قدر که از باب معنی بجا غنای
برده خدای روح سازند و باطن دشمنان فرمایند و مراعات صورت و معنی در لفظ کافی است
نتیجی معنی نماند که در بعضین مادیام که مراعات من کل لوجه و بنا شد حل کردن بعضی و ترک
کردن بعضی را خوب نیست و بر تقدیر چنین قدر اشارت بکلمات شیرین و حکایات رملین
است که درین کتاب مستطاب درج خنده و قول او کاخ دولت کنایه از همین کتاب قول
و یکی باب عدل است تا آخر لفظی که در اینجا بمعنی اول است از جهت قیام قرینه

و صفت است مقدم بر موصوف که ظرف عدل و غیره است و پیش از وی حرف ظرف مخدوع
پس حاصل معنی این باشد که در باب اول عدل است تا آخر اے بیان بعضی از فوائد عدل
چنانچه قول او بهنم در از عالم تر بهیت دلالت دارد بر آن و بر این تقدیر لفظ باب
لیکن باشد و اگر مضان گردانند بطرف ما بعد اگر چه این نیز درست می شود لیکن بیانات
از نسق می افتد

دوم باب احسان نهادن اساس که منعم کند فضل حق را اساس

فصل در سجا عبارت از احسان رب العباد و سبوی عباد و ایصال نعم بر اعیان است و مظهر
مفید اضافت و سپاس بمعنی شکر کردن و مفعول دوم قول و منعم کند مخدوع و این کات
علت مضمون صرح اول است و حاصل معنی بیت آنکه در باب دوم که اساس احسان
نهاد ام اے بیان بعضی از فضائل احسان کرده ام پیش از آنست که تا مردم فضیلت احسان
را بدانند و سپاس بگذارند که بکلم لکن شکر تم لایزال مکن سپاس فضل حق گزاردن شاکر را منعم
میکند و در بعضی نسخ شکر حق را در درین صورت این معنی باشد که سپاس توفیق دادن حق
مرا تیس را بر شکر کردن بر نعمت اے او این کس را منعم میکند و این تکلف است چه مقلید بیان
شکر احسان است و نیز درین صورت تسلسل لازم می آید و قول او میان دو عید چون از عید فطر
تا عید الفصح مجموع پنجاه روز می شود پس و سلطان روزها پنجم ماه ذی قعد خواهد بود و درین هفت
که فضیلت روز جمعه بر روزهای دیگر روشن تر از آفتاب است و این روز را عید فطره اندکین است
که مراد از روزهای یون روز جمعه و از آن تاریخ فرخ میان دو عید هم پنجم و قوع عید الفصح درین
روز گوید قوع عیدین در یک روز یا قوع این عید درین روز گوید حج اکبر است و آنقدر
اعلم بالصواب و قول او که بر در شد این نام بر دار گنج در کتایه از سخنان لطیف
و آبدار و این نام بر دار گنج بیایه تازی مضان بطرف گنج اشارت باین کتاب نام بردارد
معنی بلند کننده نام و گنج کنایه از ذات مصنف و تواند که نام بر دار گنج تقدیم صفت بر موصوف
مجموع کنایه ازین کنایه بود و در عامه نسخ نام بر دار گنج و درین صورت نام بهی الیه موصوف
در بر دار گنج بیایه فارسی صفت آن باشد یعنی این نامه که آرایش دهنده ذرات
مصنف است بر از در هاسه معانی شد

نماند است باد اے کوهرم هنوز از خجالت سر اندر بر برم

کلمه با معنی درویش میسر محکم متصل در معنی صفات الیه و امن سبب که از وی قطع شده با لفظ گوهر ملحق
گشته و با سبب و معنی درویشی ملحق بگوهر سبب و حاصل معنی بیت آنکه مانده است در و امن
من هیچ گوهر و با این سبب این خجالت که در بیت دوم مذکور شده هر دو که میایم و بر دوا شدن
نمیخواهم و توانم که با پیغمبر و فاعل تا در دست نظر بعد از حذف بود یعنی نماندست با من با وجود
آنکه و امن گوهر با خود او ششم چیز سه از آن چنانچه شایع است و می آورد و در حقیرت و امن گوهر
باضافه باشد و قول ایست مقدر برست بر بلند

تو گرم بر نیای بی خوشش | گرم کار فرامی و شوم بپوشش |
 خوش آگینه و با صطلاح کام نازد - و اینجا بطریق ایهام واقع شده - و بر نیان کنایه از سخن لغز دلیله
 تنگ که بر بدن محقر بر آید - و نیایی چون تنگی از راه یافتن - و مصرع دوم معطوف بر خوشش
 محذوف و از عطف است - و حاصل معنی آنکه اگر بار از بر نیان نیاید و تواند که بیاید
 صبیغه اشناخت و بدینگونه که پاره از بر نیان بیایی و باقی را چه شود و در صورت خاموش باش
 و زبان نکوش کشا سست - و در بعض نسخ بجای خاموش خوشش که نهی است از چوین
 کیم تازی -

اننا ازم مسبرايه فضل خویش بدر پوزه آورده ام دست پیش
تزارم بندن نمی - و مصرع دوم بر سبیل صراحت بقدر لفظ بلکه دست پیش آوردن کنایه از طلب
گروان و در غایت حق

توضیح الہدی بینی اندر سخن | خلق جهان آفرین کارکن
بدی بیاض علم و نوارت از عیب و بینی بعینه خطاب - و در نسخ معتبر و بنیم و در سخن - و درین
صورت نیم غیر متکلم منصوب و معنی مضان الیه سخن باشد که اندک قطع شده بالفظ بینی
طریق گفته و آب کلان برای مطابقت است - و در قول او خبری است که اندک دست آخری
بر اسے قسم - و در بعض نسخ تو دوست والاول صحیح زیرا که ناچار است بودن کاف مبرسم علیه
بعد از اسے فکر و انجا نیست -

همانا که در پاریس افشای من | او شکستی بی قیمت انداختن
پیشتر که بجز این فتوی مقاربت من مقصود است و این بریت من مخدوف یعنی عرض
و ضرب این مخدوف است و باقی ارکان سالم و تقطیعش همانا فعولن که را پا فعولن

در شناختن فعل و نحو - حشاکش فعل و تنبی قی فعل و مندرش فعل و خلق فعل و چون فعل و کبر عین کجایی
و مانند از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون همیشه و همچنین هر جا که تفاوت نباشد در میان دو وزن
مثلاً قول او که غریب که از در گمش بر تفاوت تا آخر که با آنکه در آخر عوض و ضرب حرفی
ساکن را زائد واقع شد و بیت را از موزونیت بیرون نه برده مگر باین که رکن آخر یکی فعل
باشد و رکن آخر دیگر بی فعل که درین صورت البته ناموزون میشود و حق آنست که این بیت
باسیاق و سیاق ربطی ندارد و فاعل -

چو بانگ دهل معلوم از دور بود | انبیت در عیب مستور بود
مول بافتح تر ساینده و ترس غیبت بافتح صد حضور حاصل معنی بیت آنکه تا بمن بشیر آید
بودم مردم ایجا چون آواز دهل از من بول و ترس داشتند و مرا بزرگ میدادستند و هرگاه در اینجا
رسیدم و نزدیک شدم فتح دو قرصه پیش ایشان ندارم سبب ظهور نقصان خود پس گویا در
غیبت من نهان بود که اقل بعضی محققین اینقدر است که آواز دهل از دور باعث لذت
و سرور است نه موجب ترس و نفور غرض قال - آواز دهل شنیدن از دور خوش است و توانه
که بول بر آید محول که بمعنی راست و دور است و رفیع و بلند است و اینجا بمعنی مصدر است
و چون تشبیه بانگ دهل مشبیه به بول بحدن مضام مشبه و وجه شبهه بینا خوش آمدگی
و از دور متعلق بود و غیبت درم متعلق بمستور بود و حاصل معنی بیت آنکه آواز دهل باعث بلند می
یا راستی و دورستی سخن من و غیبت من مثل بانگ دهل از دور خوش آید بود و عیب آن که
اگر از نزدیک باشد و حشمت می آید مستور -

گل و رود سعدی سوی بوستان
بشوی و فلفل را بهندوستان
این بیت جمله معتبرند است و حاصل مثنی آنکه سعدی که این کلمات را فراموش کرده و شیراز را دیده است
از عالم ایران و دیار دسوعات نیست که طیار طایر را بدان میگه باشد بلکه طبیعت که به بوستان آورده
و این بدان مانده که انداه غرضی فلفل را بهندوستان برند و در اینجا دغی و اعتبار به نداشته باشد
در بعضی نسخ به بشوی و فلفل و شیر سدا و عطش و در تصویرت عطف فلفل بر گل نود

چو خرمای شیرینی اندود ده پوست با | انویازش زنی استخوانی در پوست با
چو حرقش تشبیه خرمای شب و شب | انفی لفظ سخن مخزون و وجه شب شیرینی و شیرین صبر حاصل
منصوب بر ارج بر طرف پوست است و حاصل تشبیه است آنکه سخن من با اند خرمای است که پوست

و بشیر بنی اندوده باشد چون پوست اژدها از کشتی در جوف او استخوان بیابانی - و مخفی نماید
که ازین بیت در بعض نسخ بعد از بیت چه باگ و بل واقع شده -

مرح بادشاه اسلام ابو بکر بن سعد بن طاب ثراه

مر اطلع زمین نوع خواهان نبود
و نه حکم کردم بنام فلان
که سعدی که گوی بدلاغت رود
در ایام ابو بکر بن سعد بود

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواهان نظم کردن کتاب با این طور که ستایش بادشاه
داشته باشد نبوده ولیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم عرض ازین امر می دیگر نیست
مگر همین که بعد از من صاحبان بگویند که سعدی که چنین و چنان است و عهد سلطنت ابو بکر
بوده فلان و فلانه بالضم کنایه از شخص مجهول بحقیقت یا تحجیل الکلیفیت را اختیار این لفظ درین
مقام برائے نظم معنیست چه اگر نامش صریح مسکیت درین صورت ترک ارباب می شد
و همچنین درین مصرع اسه صبا گفته از کوه فلانی بمن آرد اما معنی اول اگر پیش از نگه
واقع شود آن نگه را منتصف عهد گردانند چنانچه به مجرد استعمال زمین مخاطب بدان انتقال کنند
به نزد من آن کس می خواهد تست به که گوید فلان خاور راه تست به و در بعض نسخ بجای
زمین نوع زیگیو نه و در بعض دیگر بجای ابو بکر بن نصر و این ظاهر از جهت تعصب است

سز و کرم و درش بنام حیان

لے کات برائے بیان حیان و درین اشارت است جدیدت اما ولادت فی زمن الملک عادل
و در بعض نسخ جو سید و لفظ حیان جو چون چنین نیز همین معنیست و در کلام قدما شائع
هرای حیان نموده و درش با و نویدار

جهان بان وین پرورد و او کر

جهان بان صفت و صفات مخلوق و با بعد صفت بنیاد متنی و فاعل بن فعل محذوف
و حاصل معنیست آنکه هیچ بادشاهی منتصف بعدات نگذرد و چون بنیاد مثل ممدوح که ابو بکر
است بعد از عمر و لفظ ابو بکر مشتق است و کنیت ممدوح و کنیت خلیفه اول و همچنین لفظ عمر
از نام عمر بن خطاب و نام خلیفه دوم و اینجاست و لفظ بنیاد است و الا تقدیم خلیفه دوم و بنیاد اول لازم

نسخ خطی فلان ۱۳

می آید مگر از آنکه از جهت ایمان آورده بود یا از جهت محبت یافتن - و هر دو خلاف واقع و آنکه نیاید
بعینه مستقبل شفع و قول او بعد از خلیفه دوم باشد و در بعض نسخ نیاید چون شاه و الا که اولین
ظاهر از جهت تعصب است - و بر تقدیر تسلیم مشارالیه لفظ این شعر ممدوح -

سر فرازان و تلج جهان

مصرع اول خبر میدهد که دولت و در آخر آن را بطور اول مصرع دوم پس نظر بر صفت مملکت
و معنی بیت آنکه ممدوح چنین و چنان است پس بعد ازین صفت افاضه ازین احوال که به ازین
دوران نخواهی یافت - و در بعض نسخ بنام جهان ای نام میکند جهان پس مصرع دوم مملکت باشد
تقدیر و او عطف بر مصرع اول - و در بعضی از اهل ترفیق نیز جهان باضافه گمان برده اند ای نیاید
جهان را و در خصوصیت نیز مقابل زار بود که بر شیده با حسن و عینی الملاق می کنند -

گراز قشتایدی که در شاه
قطوبی لباب کیت العینی

بیت دوم جمله ممتعه مصدر بقاء قصیده - و قول دوم کل فی عمیق اقتباس است از آیه کریمه
کل ضار یموت و کل نافع یموت - و حاصل معنی قطب آنکه اگر کسی از دست خفته خرابد که
مقدور آید مگر به هم رسا و مایه صورت صورت نمی بنید مگر درین کشور است و در ممالک محروسه
و بر گاه حال این کشور چنین است پس خوشی یاد مروری کشور را که مثل کعبه است و می آیند
مردم لطفت آن دما زهر را و در راه و در آیه کشور را لفظ بخشی از هفت بخش ربع مسکون که آنرا
تباری اطمینان بالکسر خوانند -

نمیدم چنین گنج و ملک و سریر

بابت و شرف و اطفال و در اینجا عبارت از میان و در وقت عبارت از خبری که تصرف کنی گنار
بخصوص ممدوح آنکه بطریق تملیک بود یا بر سبیل اعانت یا بر سرخ راحت که صاحب به الفلاح و حال می
بیت آنکه وقت گنج بر اطفال بر است ترسیت یا غن انسان است و وقت ملک بر جوانان بر است
و گویند بهر ساندیدن و در آن تقدیر استعداد و قابلیت خود با و وقت هر بر پیران بر است عرض
داشتن تدابیر و مصالح مهمات ملکی و دایمی و اسطه غیره و در حضرت ممدوح -

نیامد برش و دروناک از گمی

و دروناک از گمی که دروناک باشد و یا گمی بر است شکر و خاطر بیست و زخم خاطر

ع

مجاز بالحدوث است. و چون گفت که لفظ در دکان مکرر است و مکرر در لغت آمده و معنی معلوم
 میکند پس حاصل معنی بیت این باشد که نیامد نزد یک مدوح هیچ درد دکان از هیچ حکم که معنی هرگز
 و نش نگذاشت مرهمی بود. و در بعض نسخ در دکان معنی باضافت مسبب الی السبب در صورت
 درد دکان هم جامع بر آن کلام واحد معنی آن قریب معنی درد دکان از دکان باشد.

طلبکار خیر است و امیدوار	خدا یا امید می که دار و برآر
--------------------------	------------------------------

تو را طلبکار خیر است و امیدوار و صفات الیه امیدوار و عزت است از جهت قیام قرینه
 است امیدوار خیر.

کله گوشه بر آسمان برین	منور از قواضع سرش بر زمین
ز گردن فلان تو وضع نکوست	که اگر تو وضع کند غمی اوست
اگر زیر پستی بپند چه خاست	ز بر و دست افتاده مرد خداست
نه فکر چپالش نه آن می رود	که صیت که در جهان سینه رود

مصرع اول در بیان عظمت شان مدوح مصرع دوم معطوف بر آن بتقدیر و اعطاف در بیان
 که نفس مدوح و مصرع دوم از بیت چهارم بر سبیل اشعار و بقیه و افتاده بقیه
 تو وضع کند و متواضع و میرود بقیه مذکور می شود.

چون سخره مند فرخ نهاد	مذار و جهان تا جانت یاد
-----------------------	-------------------------

در بعض نسخ چاود و علی التقدير من مختلف چون اوست. و در بعض دیگر چاود و بصیغه
 خطاب و بعد از وی حرف نهاد. نهاد یا اگر شرفت و طینت و در بعض خردمند فرخ نهاد. و بهر
 تقدیر که بود ابتداء به جهان دوم مظهر موضع مقرر و لفظ یا ویلایه تعالی است. و حاصل معنی بیت
 آنکه مثل این چنین مدوح را از ابتداء که جهان موجود شده است یا مذار و در بعض از محققین
 میفرمایند که توجیه تا جانت یا و به تعالی بیاورد اگر است که عبارت مدوح نیست استی
 نشاء این عظمت است از آن که لفظ یا و متعلق فعل ندارد است. و یا و ندا شستن ماعده
 مقرر است. بلا نظیر می باشد و می در جلوه گری چون تو کسی یا و مذار و تا در جهان
 پیشه که استاء ندارد و تو را که مصرع اول بیان هر گاه که موقوف است یا و ماعده و
 پیش از وی لفظ او موقوف. و قول تا جانت یا و بتقدیر لفظ پس که هر چه تا و نصیحت است جمله
 معترضه و عاقله و کلامه که تا نام باشد. و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه که مدوح چنین چنین

است پس ما هم که جانت است او با او است باقی باد.

نه سینه و ز ایا مع او رنج	که ناله ز بید او سر پنجه
---------------------------	--------------------------

رنج و سر پنجه بیاض است تلخ و غیر تلخ عبارت از ملامت و مدح و مدح بیان رنج است.
 کس این رسم و ترتیب آئین ندرید. فریدون بیان شوکتش این ندرید
 قول داین رسم و ترتیب اشاره بر رسم و ترتیب مدوح و مصرع دوم تاکید آن فزین ضمیر متصل
 منسوب راجع بفرط فریدون است یعنی آن شوکت که او را بوده. و در بعض نسخ با آن فکوه
 این ندرید و بعضی از محققین می فرمایند که این غلط است چه نویسنده که بعد مده واقع شود قطع
 واجب الحدوث است مگر آن لفظ که عربی باشد و نیم بسیار کم چنانچه ناصرخ و گوید
 یا خدا اگر از وی خطای و جوهر انسان را جلیل شستی: انتهی. ماخذ این تقلید تحقیق نوی
 است چه او در ساله سکنه در مسئله سکنه حرفی بهین بیت با سقها و آورده و گفته که بعد
 از لفظ انسان و قبل از حرفی متحرک تقدیر باید کرد. (سوال) اگر گویند که چرا نشود که نون نشان
 را حرکت و نیم و از قول سکنه حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چون انسان از جمله حروف
 است که واجب الحدوث است. و وجود او مطلقا محسوب نمی تواند بود. زیرا که در علم عروض
 مقرر است که نون ساکن هر گاه بعد از حروف مده واقع شود از تقطیع ساقط است آنکی کلام
 القوی بهر تقدیر قید اشتنا و این نون بلفظ عربی چنانچه معترض کرده محض حکم است چرا که از
 رسائل عروض واجب حذف نون ساکن که بعد از مده باشد و تقطیع مطلقا بدون تعقید بلفظ
 عربی و فارسی مستفاد میشود. و قول این غلط است نیز غلط چه نویسنده که بعد از حروف مده واقع
 شود در همه جا واجب الحدوث نمی تواند بود بلکه در بیان اجزای مصرع بشرط بودن این نون
 مثل نون غنیه است نیک بلفظ در نیامدن چنانچه درین مطلع و فلان ترک چین تم
 خطا کردیم تا نتم و آن بهر هم خود را آشتا کردیم تا نتم: اما اگر بیاورد آخر مصرع نیک
 به لفظ در آید یعنی بهای می ماند مثلا درین بیت که به نام خداوند جان آفرین تا آخر و
 همچنین در بیت ناصرخ و که گذشت در این مطلع و مذار و یا و مذار و یا و مذار و یا و مذار
 شفاست از صفایان حافظ از شیراز است آید و در این قبیل است در لفظ فریدون در بیت
 ما نحن فیہ و قید ظاهر است که گوئیم که حکم متحرک دارد و متحرک بر چنین مواقع واجب الحدوث
 نمی باشد و بناچار به تحقیق فی هذا المقام و لا فرید علیه.

از ان پیش حق پایگاهش توست | که دست ضعیفان بپایش توست
 مصرع دوم بیان انسان و معنی بیت آنکه در حقیقت هیچ کس پیش حق تویی ست سببش آنست که دست
 ناتوان در زمان جاه او تواناست. حاصل آنکه در زمان جاه او هر ناتوان توانا شده است
 و از مخالفت توانا با کسی غدار و دین و عاصت در بیت لاحق

چنان سایه کس و بر عالمی | که ز اسلحه نیندیشد از دست
 مصرع دوم بیان چنان. و یاسه تلکیر در عالمی درستی بر اسلحه و در زمان اسلحه بر اسلحه حق
 و عالم عبارت از مالک کثیر است و پیش ازین گذشت که نگره در حقیقتی افاده معنی عموم
 کند پس حاصل معنی بیت آن باشد که هیچ ضعیفی از قوی بکس غدار و

همه وقت مردم ز جور زمان	نباشد از گروش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار	ندارد شکایت کس از زور کار
بعد تو منم آرام خلق	پس از تو ندانم سر انجام خلق

مضمون این بر سه بیت با هم است و گریبان. و بنا کند که ضعیف حال است در اینجا بر اسلحه
 معنی استمرار معنی از جهت قیام ترمیمه معنی مضمون هر دو بیت لاحق و پیش از بیت دوم
 کلمه است در آن. و پیش از بیت سوم کلمه اضرب و پیش از مصرع دوم این بیت لفظا مخدوم
 و این مصرع جمله معترضه است و حاصل معنی این ابیات آنکه پیش ازین انفرادات مردم از جور
 زمان و گروش آسمان می نالیدند و شکوه آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این رسم بر افتاده
 است و خلق را آرام می نمایی اما لیکن از تو حوال خلق بچه خواهد است

از هم از سخت فرخنده ز جام تست	که تارنج سدری در ایام تست
که تار فلک ماه و خورشید هست	درین وقت و کز جاوید هست

تارنج و تریخ و تریخ چیز است پدید کردن و در بعضی نسخ فرخنده است جام. و بهر تقدیر این بیت معطوف
 به بیت سابق یعنی بعد تو می نماند آخر پیش از دوس و اعطاف و همین این کاف و معطوف
 در قول این کاف هر سه مخدوم و بیت دوم علت مضمون معطوف مخدوم و توان که همین معطوف
 بیان یا صفت قول اول و سدری مخدوم بود و بیت مذکور علت آن و کلمه تارنج یعنی ایام
 و تارنج متصل به بیت و در معنی مضاف الیه ذکر است که از دس قطع شده
 بالفظ و متر لفظی گشته و لفظا است قریب کاف تا قطعیه یعنی باشد و این بیت هر چند که

در صورت اخبار است لیکن در معنی انشام است. و حاصل معنی هر دو بیت آنکه و هم از ستود
 سخت فرخنده انجام تست اینکه زمان وجود سدری در زمان سلطنت تست و او حامل و اوصاف
 ترا در کتاب خود درج کرده است یا آن سدری یا چنین سدری که حامل و اوصاف ترا در کتاب
 خود درج کرده است بر اسلحه آنکه اوام که بر فلک ماه و خورشید باشد درین دفتر ذکر تو جاوید باشد
 اسلحه افضل و انقطاع باشد حاصل آنکه اگر وجود سدری در زمان تو نبوده و این کتاب
 بنام تو تصنیف نشده ذکر خیر تو جاوید بودن متفق بوده

ملوک از ملو ناسه اند و خند	از پیشین کان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاه خورشید	سبق بردی از پادشاهان پیش

یعنی پادشاهان و دیگر اگر چه نیک نامی فراهم آورده بودند لیکن آن نیک نامی فطره نبوده
 بلکه بسبب تعلیم بوده از پیشین کان. و تو آن پادشاه که در سیرت پادشاه است از پیشین سبق
 بوده بواسطه تعلیم و علم

سکندر بدو ار وین و سنگ	ق کبر و از جهان راه یا جوح تنگ
ترا سید یا جوح کف ز رست	ترا وین که ووار اسکندر رست

کن ز باضافه اولی ملاحت عبارت از لقی که بدان زرنجیده شود مثل و سست که بدان عطا
 کرده شود. و در بعضی نسخ ترا سید یا جوح کف از رست در وین چو ووار اسکندر است یا جوح
 لغز باضافه مشبه به بمشبه و چون حرف تشبیه درین صورت یا جوح کف اشاره بسبب لطین
 چنگیز باشد که کافر بودند و اما بکان غیر از خراسان با ایشان میسرسانید

از بان آوری کاندین من و دوا	آشنایت نلو بد ز پادشاه مباد
-----------------------------	-----------------------------

در بعضی نسخ عدل و دوا و دین مانوس است. و در بعضی دیگر سیاست نلو بد اسلحه تود
 در بعضی نشانیش نشین غیر متصل مشبوه راجع بطرف مصحح. و درین صورت التفات از
 خطاب نفیست بود

از بی بجز بنشایش و کان جود	که مستظهر نماز وجودت وجود
----------------------------	---------------------------

در بعضی نسخ در بنشایش یا عظم شاک. و بنشایش یعنی رحمت. و بجز بنشایش تا
 فرمادی بجز حرف نماز و جود اول یعنی هستی و وجود دوم یعنی موجودات و در بعضی نسخ
 از بی لطف بنشایشی کان جود

بودن صورت صفات البیضا فی فی لفظ تو مخوف و دو بود و دوم یعنی هر دو بود
 آفرین تمیم اوصاف شاه از خطاب [مخبر و بدین تنگ میدان کتاب]
 قول و خزون و نیم و بعضی نسخ بردن نیم و مفاد هر دو یکست و تنگ میدان صفت کتاب
 اگر آن جمله را سعدی افشا کند مگر دفتر سے دیگر املا کند
 مصرع اول شرط و زامه این شرط مخوف یعنی اگر آن جمله اوصاف و محامد شاه را سعدی
 افشا کند و خدا بد که در این کتاب و در آن دفتر و آنرا مگر و دفتر سے دیگر املا کند
 و فرمود ما بعد از آن شعر جدیدین کرم بهمان به که دست و پا کتریم
 میرزا مصرع دوم لفظ این که ترجمه فاصی است و آخر مصرع مذکور عبارت دیگر هم مخوف
 و ایات لاحد مقوله آن و ماکل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین است که عاجز فرموده اند که آن
 و اگر درون شعر جدیدین کرم که مدوح بجای زندگان خود می فرماید پس همان بهتر که دست دعا
 را پیشاگر دهم و بگویم سر
 جهانست بکام و فلک یار باد جهان آفرینست بکام و یار باد
 بلند اخترت عالم افروخته و قال خیرت و شملت سوخته
 صفات لطفا اخترت الصلح مخوف از جهت قیام قرینه و لفظ اختر و مصرع دوم وضع مظهر
 موضع مضمون و مضمون این بیت هر چند در صورت اخبار است لیکن در معنی انشاست خفاچه ایات
 سابقه و لاحق بر آن دلالت دارند پس حاصل معنی بیت آن باشد که از طلوع اختر بلند تر عالم
 افروخته باد و از نقول دشگون اختر تو دشمن ترا سوخته واد و آنچه بعضی از محققین میفرمایند
 که بروقت نم پوشیده نیست که در بین شمس حال خدن نیست بلکه مجاز مظهر است که آنچه او حرکت
 ستاره بود بتاره نسبت کرده قاهر و لا تکن من الغافلین جواب افشا این توجیه غفلت
 است از مصرع ثانی چه لفظ از در آن ازین توجیه با س کند و بین المصطفین شق واحد
 بهی اند قاهر و تنید و لا تکن من الغافلین و شایع با نسوی نوشته که بلند اختر و قال اختر
 نام دو ستاره یکی سعد و دیگر شمس در طالع هر فردی از افراد انسان که این هر دو ستاره با
 باشند تاثیر هر یک را نمایند نفع بصاحب طالع است و خاصیت دیگر نفع خیر از آن
 و معنی بیت آنکه بلند اختر تو افروخته و روشن کننده عالم باد و از قال اختر تو دشمن سوخته

استند و این استند ندارد و معنی شرح هم نوس از اعیان نفع است پس تاثیر هر دو واحد
 باشد مگر آنکه نفع شرحین تسخ بود و هیچ وقوع شرحین اتفاق و پیدا شدن شرط و اول
 اختر و بکامی فاکما وقع فی نسخ معتبره
 غم از گوش روزگار است مباد و زاندریشه بر دل غبارت مباد
 که بر خاطر باد شایان است مباد بر ایشان کند خاطر غاسک
 دل و کشورت جمع و معمور باد و ملکات بر اکنده که دور باد
 وقت باد پیوسته چون دین در است و پادشاه را دل و حق و تیر است
 بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یاسه تنگید که برای تحقیر و عاکله برای
 تعلیم و عالم عبادت از اهل عالم و این محاور بالهول است
 جهان آفرین بر تو رحمت گنا و اگر هر چه گویم فدا هست و باد
 یعنی محض کلام همین است که در مصرع اول ذکر شد و بعد از این هر چه گفته شد اعتناء و باد است
 است معنی بیت که شنیدن آن غفلت آورد و لغو و بیجا بود
 بهیمنت بس از کرد و کار مجید که توفیق خیرت بود و بر مرید
 این بیت نیز عامیه است و مصرع دوم بیان قول او همین بود و معنی باشد و حاصل معنی
 بیت آنکه این کافی است از کار بزرگ که توفیق خیر بر مرید باشد ترا
 اکیلی جانی بروی تو شاد و جانی که شادی بروی تو باد
 است حرف ترا و قول و جهانی بروی تو شاد و جانی که شادی بروی تو باد و لفظ جهان و مصرع
 دوم وضع مظهر موضع مضمون فعل مکرر و کان بیان آن جهان و بعد از آن عبارت خلق
 آن جهان از دست زانده متاکم از مخوف و علت این امر اینست که ترانه بنیت و مضامین
 شادی نیز مخوف و باد یعنی باشد و حاصل معنی بیت آنکه تسخ کن اے مدوح تو که جهان را
 در دست تو شاد است جان را خلق آن جهان از دست زانده متاکم از اندازی ترا به بیند و شادی
 ایشان از دین روست تو باشد یعنی از محققین می فرماید که مراد از جهان است که اول
 واقع شده خلق پیار و مواد از جهان که دوم است ملی است پس درین صورت وضع مظهر
 موضع مضمون باشد چنانچه برگشته نم پوشیده نیست این اعتراض نبی است بر
 عدم اطلاع نکات وضع مظهر موضع مضمون معنی آن بر متقی علم معانی پوشیده نیست

و محجب بود که درین علم رساله تصنیف کنند و حال آنکه ازین علم واقف نباشند و می توان گفت که قول او کاشاوی بروی تو باد جمله مترقیه صدر بحالت و عالمیه و با برزمنی خودست و چنانکه دوم براسه مناسبت جانته اول و اگر نه یکایک آن لفظ جان را که با لحاقی کلمه را یکایک بایست که بگویند و درین معنی آورده

اگر از سعد زکلی مثل ماند و یاد فلک یا و در سعد یو بکر با و

مثل نصرتین با نفع و نفع و حال و داستان مشهور و با و بینه معروف که مقابل فراموشی است و نیز بینه یا دگر چنانچه درین بیت غرض نقیضت کن یا با و آنکه هستی را نمی بینم بقاسم که درین مجاز است یا تخلف آن و قیاس با نسوی نوشته که با معطوف است بر مثل و فاعل ماند سعد بود بکر که در مصرع دوم واقع شده است و برین تقدیر سعد بود بکر متنازع فیه فعل ماند و فعل فلک یا و در سعد بود بکر یا با و غیره پس فعل ثانی را دادند و در اول ضمیر فاعل در آورده و در اول جمله قبل از ذکر در قافیه مطلقا با نفع است و در عربی جمله در معنویت متنازع و بعضی از محققین میگویند که متنازع و ثقیل ثابت می شد که در قافیه علیت یا معنویت می بود و اینجا خود سعد بود بکر مضان الیه با و در است و بعضی که شراح با نسوی نوشته اند لفظ که بر اسه تشبیه است مناسب نیست اگر لفظ جو می بود مناسبه داشت از قول او متنازع و ثقیل تا قول و با و در است مستفاد می شود که در یونان کلمه فاعل یا مفعول و مضان الیه مناسبت است و این غلط محض چه جائز است که کلمه فاعل باشد و مضان الیه هم باشد چنانکه زید عالم الا با است و مفعول باشد و مضان الیه هم باشد چنانچه در مضارب مکرر است پس بنا بر این تعلیق سعد بود بکر مضان الیه و مفعول یا و در که بعضی یاری دهند و است جهت و اگر مصرع اول چنین که اگر سعد زکلی تا آخر مثل بینه مثلک بود و ایسه مشارک در مضان حمیده و اخلاق پسندیده بود و ماند بینه که داشت و فاعل بن فعل سعد زکلی و مفعول دل آن مخدوف درین صورت این معنی خواهد بود که اگر سعد زکلی سعد بود بکر مثل ماند و کار خود گذاشته است پس فلک یا و در سعد بود بکر با و برین تقدیر لفظ اگر محض خرد و سعد بود بکر و معنی مضارب مکرر باشد لیکن بنویسند این بیت

عجب نیست از آن اصل پاک که افشای روح است و شش پاک

بن فرخ اشاره بمحروم که سعد بود بکر است و اصل پاک اشاره به پدر محروم که سعد زکلی است

و مصرع دوم بیان آن اصل پاک

خدا یا ابرار تربیت نامدار

بفضلت که باران رحمت بیبار

آن تربیت اشاره به تربیت سعد زکلی و با سه بفضلت تمثیل و تا سه متصل منسوب و معنی مضان الیه فضل است یعنی سوگند آن فضل که تراست که چنین و چنین بکن

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر بن سعد گوید

چون جوان بخت روشن ضمیر

بدولت جوان و بتب سیر

بانش بزرگ و به همت بلند

بپادشاه و بپادشاه

ز بهی دولت مادر روزگار

که زودی چنین برود و روزگار

بدست گرم آب و یار و

برفت محل اثر یا بسود

قول و با و زود و لیر و بعضی از بعضی بیاد و تا و همین بیت است و قول او که پوری چنین هم با فارسی که بینه بهرست و در نسخ معتبر که روم چنین پس روم و منفرد و و اطلاق آن بر فرزند مجاز است و قول و چنین اشاره به پدر بود

ز بهی چشم دولت بروی تو با و

در شهر یاران گردن فراز

صدف را که بینی زور و اندر

که آن قدر دارد که یک دام و

توان و ز کنون یک دان

که سپهر را که سلطنت خاند

درین ابیات التفات است از تمییز خطاب مذکور که کلمه تعجب است بینه یا عظم خاتک و چشم دولت بروی تو باز صفت مناد می مخدوف مع حرف نما و بین المصراعین عبارت کوز به ای برود تو مخدوف از جهت قیام قرینه و بینه آنکه چه بزرگ است خان تو اسع چشم دولت بروی تو باز و همچنین اسع برود تو شهر یاران گردن فراز و هر دو بیت لاحق متناو می علیه بین المصراعین بیت دوم عبارت قدر دارد و لیکن و مضان یکسانه در بعضی لفظ صحت و بینه آن یکسانه در لفظ دارد مخدوف از جهت قیام قرینه و فاعل فعل ثانی قدر دارد و صدق و ما بعد آن بیان آنقدر و بیت سوم معطوف بر یکدانه مخدوف و او عطف و حاصل معنی بهر دو بیت آنکه صدق در خبر از و در است قدر دارد و در آنقدر صدق یکدانه در و در بین اخبار است است با آنکه سلطنت که درانی با شاه ز ادگان بسیار باشد بهر صدق است که در و در بسیار داشت باشد

در شهر یاران

و سلطنت که غیر از یک پادشاه زاده نداشته باشد مثل صدقیت که بین یک دهوانه داشته باشد
و پس در بعضی نسخ در کمون که یکدانه درین صورت این کاتب براسه بیان قول او آن در کمون
و کاتب در مصر دوم بجای او و عطف و این عطف بر یکدانه بود و اغلب که غلط نسخ است

نهاد ارباب بلطف خودش	برینتر از اسب چشم بدش
خدا یا در آفاق نامی کنش	توفیق طاعت گرامی کنش
مقیش در انصاف و تقوی بیار	مرا درین دنیا و عقبه ابرار

الغاف است از خطاب نیست. و مصر دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول بحدوث داد
عطف و قول او برینتر از اسب چشم بدش که شصت و آتش است از دست برینتر
خود بر آتش و درخشنده و برینتر از اسب چشم بدش که شصت و آتش است از دست برینتر
مستفاد میشود چون باز در سخن را حفظ لازم است بنابر آن در اینجا بکنه معطوفه را استعمال
فرموده از قبیل ذکر لازم و اراده لازم. و چنین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف مروج است
پس حاصل معنی بیت این بود که معطوفه را در اول از اسب چشم بدش و بعضی از محققین می فرمایند که
لفظ برینتر در محل دعا و رسوایا باشد منتی این وقت که بکنه حقیقی خود متصل شده باشد
و چون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد. در بعضی نسخ چشم بدش در صورتی باشد
تحت بود اسه از چشم خود در بعضی دیگر چشم خود را از عطف خود

غم از دشمن ناپسندت مباد	ز دور ان گیتی گذشتت مباد
بهشتی درخت آورد و چون تو یار	پسر نامحوس و پدر نامدار

الغاف است از نصیحت خطاب. و در بعضی نسخ در اندیشه بر دل غبارت مباد. و این سهونام
ست و صیغ غم از گوش روز گارت مباد. و از اندیشه بر دل غبارت مباد. و در بعضی دیگر
ناپسندش و گذشتش پسین ضمیر متصل منسوب و درین صورت بر و تیره بیت سابق بود و
قول او بهشتی درخت آورد و چون تو یار بر سبیل استفهام انکار و بهشتی درخت عبارت
از طوبی است.

ازان خاندان خیر بیگانه دان	که باشند بگویی این خاندان
----------------------------	---------------------------

خطاب بهام و مصرع دوم بیان آن خاندان. و این خانه و آن اشاره بکائنات ممدوح است
و بعضی از محققین می فرمایند که در نون در قاری است که بعد از افعال واقع شده و معطوف میگرد

یکه نون خاندان چنانچه در بیت ما سخن فیه و دوم نون جانور چنانچه درین بیت خواجده سلمان
بشرح اگر چه حلال است از مروت نیست. بلکه صید که او قیر چون تو جافور است و دین از ان
حمت است که لفظ خان و خانه و جان و خانه هر دو آمده. و درین صورت بنا بر قافیه این بیت
بر میگردد و ان و خاندان خواهد بود گو که رسم خط بران مساعدت کند و این تصنع باشد
در قافیه.

از بی دین و دانش ز بی عدل و داد	ز بی ملک و دولت که یا ننداد
---------------------------------	-----------------------------

قول دلم یا ننداد و جمله متر صحر صدر بکات و عایشه است. و تواند که تبا و یل جمله خیر صفت
و دولت باشد یعنی چنین دولت که در حق و سه گفته شده است که یا ننداد.

آنکند که همایه شمر در قیاس	چه خدمت کنز و زبان سپاس
----------------------------	-------------------------

این بیت در شرح قصیر و اداسه سپاس و تمهید اختیار دعا است و اشارت با که هرگاه زبان
سپاس و داد اسه کار خود قاصر باشد از دعا لکن خود نباید گذشت و لهذا تمهید و تیر کا شروع
بنام خدا کرده میگوید که خدا یا تو عاقل و زبان سپاس ضافت با و نه ملاست بکنه زبان که
بران سپاس کرده شود از عالم دست عطا که گذشت و در نسخ متداول که همایه حق و در صورت
حق صفت که عا و مجروح که همایه حق مضان موصوف بحدت مضان الیه اعنی لفظ ممدوح
خواهد بود اسه که همایه ثابت و منزه از ممدوح و اول بود الاصح.

خدا یا تو این شاه درویش دوست	گیا سایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پائینده دار	توفیق طاعت دلش زنده دار
برو مندوار از درخت امید	سرش سبز و رویش بر حمت مفید

این هر سه بیت دعا ایست و قول او سرش سبز و رویش بر حمت مفید اشارت است با تکه
همیشه جان و اسرار ازیر که سر کنایه از سیاست موباسه سو سپیدی روی کنایه
از سرخی روست است

باب اول در عدل و تدبیر و رای

براه تکلف مرو سعیدیا	اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شبه را پرو	تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

را بنده حق گذارست و بنا بر تقدیر دوم بیان خبر محذوف است اے آن چیز که نیکو کردندگان
خداوندگار را چیز بزرگ است و آن انیست که بندگان را خداوندگار خداوند را بنده حق گذارست
و بهر تقدیر بندگان خداوندگار عبارت از ذات مدوح است از عالم ملازمان سلطان و اگر بندگان
خداوندگار محمول بر ظاهر بود و مراد از خداوندگار مدوح باشد یعنی زبانی بندگان مدوح که هر یک
از ان حق گذار دلی نعمت خود است و درین صورت تعریف بندگان مدوح میشود و ضمناً مدوح
مدوح و محمول که تقسیم کلیه باشد و در ضمن آن تعریف مدوح بود لیکن سابق کلام مقتضای مدوح
مدوح است اصلاً نه ضمناً و در بعضی نسخ بندگان را خداوندگار - و در بعضی صورت کلمه را
برای افاده یعنی اضافت باشد و بهر تقدیر مفاد بهر دو یکست -

حکایت

ایکے دیدم از عرصہ رودبار کہ پیش آدم بر پلنگ سوار
از دریا پیچھے در چنانچہ درین بیت سخنی طعنی است چل نوز خود را اگر قمر نامہ کا ویم از چل روز
اگر دو تمام نوز عرصہ رودبار محمول بر حقیقت - و اگر از تفسیر باشد پس عرصہ رودبار مجازاً بالحدوث
خواهد بود اے از مساکین عرصہ رودبار ویم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه پیش است
که از دسے قطع شده بالفاظ آدمی گویند -

چنان بول ز انحال بر من نشست
معنی دوم بیان چنان و بول که یعنی ترسانیدن است در اینجا یعنی ترسیدن استعمال یافته درین
تقدیر لفظ ترسیدن که قائل فعل پایست معنی است وضع مظهر موضع مضمین غیر لفظ مراد از
همان بول و تفسیر بر اے نشن بود ویم ضمیر منصوب متصل در معنی مضاف الیه پایست معنی است
که از دسے قطع شده بالفاظ ترسیدن معنی گفته -

بسم کنان دست بر لب گرفت
شکفت کبریا عجب و معطوف دست بر لب گرفت اعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم
مقول آن و سند منادی بخون نداء و آنچه دیدی مفعول اول بار و شکفت مفعول
ثانی این متعلق ماز است - و حاصل معنی بیت آنکه دست بر لب گرفت و گفت اے
سعدی آنچه دیدی شکفت ماز -

تو ہم گردن از حکم داور پیچ
که گردن نه پیچد ز حکم تو پیچ

قول از حکم تو پیچ لفظ پیچ برای استغراق است اے پیچ چیز و پیچکس -

چو حاکم بخت بران داور بود
خدایش نهان و یا و بود

این بیت مقول از شیخ است و لفظ خدا وضع مظهر موضع مضمین غیر لفظ و بعضی نسخ چو خسر و تا آخر -

حکایت چون دوست دارد ترا
که در دست و ضمن شمار ترا

در بعضی نسخ بجای سپارد گذارد و بهر تقدیر خطاب بعام - و حکایت خبر مبتدا اے محذوف

اعنی لفظ این - و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد و خبر اے آن محذوف و قائل

فعل دارد و گذارد ضمیر که راجع بطرف خداست - و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه خداوند تعالی

ترا دوست داشته باشد پس حال است انچه ترا دوست و ضمن گذارد -

ره انیست روز از طریقت متاب
بنه کام و کامیکه خواهی بیاب

قول او ره انیست اشاره با مثال از انیست و این را با اصطلاح صوفیه طریقت گویند -

انصیحت کسی سودمند آید
که گفتار سعدی پسند آید

موضع این کاف بعد از لفظ است چه مطلب است که لیکه نصیحت گفتن یاد سودمند بود و در

فایده دارد و در گفتار سعدی پسند بکنند و بهر که مقرر و سخن نشنوست حجت او را پسند کند و مطلب

آنست که هر که گفتار سعدی را پسند میکند نصیحت سودمند او میگردد و چون در عرف کلیه

کاسه را بجای اکثر استعمال میکنند لفظ شیخ قدس سره بجای کلام خود را بر عرف گذاشته

اکثر بر این صورت کلیه بیان کرده و مراد آن داشته که هر که چنین است که میتوان که گفتار سعدی

پسند بکنند اگر اقبال کلام بر عرف نباشد بلکه بر تحقیق باقد پس لازم نمی آید که هر که نصیحت

شنو باشد گفتار سعدی پسند بکنند چه تحقیق عام متلزم تحقیق خاص نمی باشد چنانچه انتقاس

خاص متلزم انتقاس عام نیست لکن اصرار فی موضعه -

حکایت همدین معنی

حکایت کشنده بزرگان دین
حقیقت شناسان عین البقین

که صاحب دلی بر پلنگ نشست
همی اندازد او را ماری بدست

قائل فعل حکایت کشنده را بیان محذوف - و مصرع دوم صفت بزرگان دین

و بیت دوم بیان حکایت - و بر پلنگ نشست حال از ضمیر قائل که راجع بطرف

صاحب دل مست۔ و بارے دست معطوف بر ہیر اند۔ و تواند کہ معطوف بر پیکر نشست بود
و ہر تقدیر بعد از قول و دست لفظ داشت محذوف۔ و حقیقت شناسان عین الیقین بنا بر
نسخہ متداولہ باضافت۔ و قد عین صورت معنی آن پر ہم میشود۔ پس ناچار است کہ بعض الیقین مصدر
بیاسے استعانت بود کہ از سہو نسخ قلم انداز شد۔ تا حاصل معنی این باشد کہ چنین ہر رگان
کہ ہر شے عین الیقین رسید اند و حقیقت اشیا بر ایشان کشف گردیدہ۔ اکنون باید دانست
کہ یقین بچند مرتبہ و بے شبہ۔ و این واسطہ مرتبہ است۔ یکی علم الیقین دان چنانست کہ از دوسے
بہر بان یقین بدان چیز حاصل شود ہر شے کہ قابل تشکیک مشکک نبود۔ اما معانی و مشاہدہ
واقع شدہ باشد چنانچہ روشنی آتش را دید و یقین ہو جو آتش حاصل گشت۔ و دوسم
عین الیقین دان مشاہدہ و معانی آن چیز است چنانچہ جرم آتش را بہر خود دید و این
یقین فرق الیقین اول است۔ و سوم حق الیقین دان احتمال و نہاک چیز است
چیزے و اگر حق با این چیز بدان چیز نبودے کہ بظاہر میں آن چیز نہاید چنانچہ آہن کہ
در آتش میرود بہان آتش محسوس میشود چنانچہ سید شریف در بعض حواشی حکمہ العین نوشتہ
و قول ابو جہین رہ کہ رستہ مرا رہتا ہے ایستے اسے و گاہت ہر اسے بیان این راہ و بعد از
کان لفظ و دان محذوف۔ اسے طر از این راہ کہ دران توفیقہ و این کمال از ان ہم رسانید
مرا جاہایت کن۔ و بہرین تقدیر رہتا ہے بمعنی راہ نمودن و بعد از دوسے لفظ کن محذوف
باشد و اگر بمعنی راہ نمانیدہ ہو و پس بعد از دوسے لفظ باشد یا ہر چہ قریب بچنانست
محذوف خواہ بود۔

چہ کردی کہ زندہ را ام تو شد
انگین سعادت بنام تو شد
مصرع دوم معطوف مست بر درندہ و نام تو شد تقدیر و او عطف یا معطوف بر تمام مصرع اول
تقدیر عبارت و چہ کردی از جہت قیام قرینہ و متعلق بنام تو شد محذوف۔ و چون خوبے انگین از
نام و نام ہر و انگین میباشد و تواند کہ با بچنے اسے و متعلق آن اسے لفظ عاشق محذوف ہو
و حاصل معنی آنکہ انگین سعادت بر نام عاشق شد و آترا در دل خود جاے داد۔
بگفت از پیکر زو نیست و مار
و گر پیل و گرگ است شکستہ مدار
قول دار پیکر زو نیست و مار شرط و لفظ مار معطوف بر پیکر و قول او و گر پیل و گرگ است
معطوف بر جملہ اسے و شکستہ مار بعد از صلہ جہت تمام جملہ شرطیہ مقولہ بگفت۔ و بہر ہیر

متصل منصوب و رضی مضاف الیہ نیست کہ از دوسے قطع شدہ بالفظ پیکر متعلق گشتہ۔ و را بطلہ
کہ در مصرع دوم بچنے باشد استمال یا نہ عند التقطیع باسقاط تاسست چہ کہ ساکن آخر است
و متصل معنی بیت آنکہ اگر پیکر و مار رام نیست و اگر پیل و گرگ رام من باشد از ہیا عجیب
مدار۔ و تواند کہ جزای شرط اول عنی عجیب مدار محذوف۔ و قول او و گر پیل و گرگ است شرط
مصدر را واد۔ و ضرابیہ و شکستہ مدار جزا۔ و لفظ ہم پیش از دوسے محذوف باشد و بہرین تقدیر
این معنی خواہ بود کہ اگر پیکر و مار رام نیست عجیب مدار بلکہ اگر پیل و گرگ رام من باشد
ہم عجیب مدار۔

وصیت کردن نو شیر وان ہر مزارا

تندیم کہ در وقت تمنع روان	بہر مہر چنین گفت نو شیر وان
کہ خاطر نگہدار در ویش باش	نہ در بندہ سایش خویش باش

قول و خاطر نگہدار تا آخر محذوف رکات۔ و این کات بیان چنین گفت است۔

انیا ساید اندر دیار تو	چو آسایش خویش خواہی دلس
نیاید نیز و یک وانا پسند	شبان خفتہ و گرگ و رگوسند

مصرع دوم از بیت اول شرط جزاے این محذوف۔ و بیت دوم گویا تمیل بیت اول است
یعنی نزد وانا این امر پسندیدہ نمی تواند شد کہ شبان از دوسے غافل و خفتہ باشد و گرگ در رستہ
افشادہ باشد۔ و قد بعض نسخ جوئے و پس بصیغہ خطاب از ما و جہتین بالغنم مفاد ہر دو
یکے است۔

اہر و پاس در ویش محتاج دار	کہ شاہ از رحمت بود تاجدار
----------------------------	---------------------------

این بیت ذوقا قیتم۔ و در مقابل و تاج قیتم از مصرع دوم علت معنون مصرع
اول است۔

ارحمت جو رحمت سلطان درخت	ورخت ای پسر باشد از بیخ سخت
امکن تا توانی دل خلق ریش	و گر میکنی میکنی بیخ خویش

قول اورحمت جو بیخ سخت در بعض نسخ جو بیخ از۔ قول او و گرے کنی سے لفظ بیخ خویش
مفعول فعل سے کنی محذوف از جہت قیام قرینہ اسے و اگر ریش سے کنی۔ و در بعض دیگر کہ

اگر میکنی مصدر بجان و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول میکنی یعنی خواهی کرده شد.

اگر چاه بایست مستقیم راه پارسایان امید است و بجم

مصرع اول شرط مصرع دوم علت جزا است آن که قلم مقام جزا آورده چنانچه درین بیت نامشراست را چوبی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار حاصل یعنی بیت آنکه اگر راه راست می خواهی تا باسانی از ان عبور کنی پس باید و نیم اختیار کن که راه نیکو کاران همین است است امیدوار بودن از شک و نیم داشتن از بدی و تواند که مراد از پارسایان مؤمنان و مراد از امید و نیم ایان بود که ایان بین الخوف والرجاء.

طبیعت شود مرد را بجزومی	با امید شکی و بیم بدی
که بخشایش آرد بر امیدوار	بر امید بختلش اگر دگر
کزند کسانش نیاید بیند	که ترسد که در ملکش آید گزند
گرین هر دو در باد شه یافتی	در اقلیم ملکش پنه یافتی
اگر در شست توانی خوشی نیست	در آن کشور که سودگی بوی نیست
اگر بای بند و رضا پیش گیر	وگر یک سواری ره خویش گیر

این ابیات با هر دست و در بیان است. و مراد عبارت از مطلق انسان. و شود از افعال ناقصه و بخورد و با کسی که بختی و خوشیاری است اسم آن طبیعت خبر مقدم بر آن و با امید نیکه مطلق نشود و نیم بر می معطوف بر امید و نیکه و هر دو بیت باید تفصیل امید و نیکه و نیم و بر می و نیم دوم ازین هر دو معطوف بر بیت اول سجدن و او عطف است. و حاصل معنای این ابیات آنکه بخودی میشود طبیعت انسان را با امید نیکه و بیم بدی. و تواند که بخودی پیدا طبیعت شود خبر مقدم بر بیت اول یعنی اگر آدمی امید شکی و بیم بدی داشته باشد رفت و رفت آنجا که طبیعت او است بلکه و هر رفتی او دیگر و توان نیست که بختلش آید تا قول او آید گزند. و قول او اگر این هر دو اشاره به معنای سابق. و اقلیم ملک اضافت عبارت از ملک قلعه. و در بعضی نسخ اقلیم و ملک بود و عطف و این واضح است. و پنه مخففت پناه و این خوشی اشاره با قنیا که هر دو امر مذکور یک سوار مخففت یک سوار. و حاصل معنای این بیت آنکه هرگاه حال آن کشور چنین باشد که تو قی آسودگی در آن نتوان داشت تا چاره است که کمی ازین دو کار اختیار کن اگر خلق داری پس رضا پیش گیر و تن بقضا درده

و اگر آزاده پس لاه خوش گیر و دیده و دانسته در ملک میفت. و در بعضی نسخ بجای سه پنه لفظ مان و این غلط نسخ است چرا که در صورت قافیه بر هم می شود. و همچنین شریست تا باضافت بصیغه خطاب تیز غلط نسخ چرا که مل آوردن ضمیر غائب است تا راجع بطرف پادشاه باشد و بجای یوس لفظ روس نیز آمده و درین صورت این معنی بود که و بجه نه دارو. و در بعضی بیت دوم و سوم در میان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان قول او این هر دو باشد و بعضی از محققین می فرمایند ظاهر آنست که بیت گراین هر دو تا آخر الحاقی است چرا که اقلیم ملک باضافت درست نیست. و لفظ پناه را مخففت در جای که میزدیم زیرا چه اسما را تخفیف کرده استعمال کنند مثل گاه و گاه و شاه و شه سحلات مشتقات شلا از کا میدن کمیدن دیده فته استعجب چرا که و لیل او بطل و عا است چه مراد از مشتقات در قول او سحلات مشتقات اگر مصادر است چنانچه قول او کا میدن دلالت دارد بر آن پس در صورت ظاهر است که پناه مصدر نیست بلکه اسم است مثل شاه و گاه پس در یک حکم به تخفیف کردن و در دیگر نکردن محض ممکن باشد و اگر خبر نیست که شقی نباشد از مصدر پس در صورت لازم آید که شاه داخل مشتقات نشود بر اسم شقی بودن آن از شاه میدن و حال آنکه خود از و نیم و نیم فاقم و تامل.

خراخی دران مرزو کشور نخواه	که دل تنگ بینی رعیت از شاه
از مستکبران دلاور ترس	ازان کو ترسند ز دلاور ترس

بنای قافیه این بیت بر دلاور و دلاور و ترس و ترس بصیغه امر و لطف و علت مضمون مصرع اول مخدوف و مصرع ثانی معطوف بر آن بتقدیر و او عطف و ترس مخدوف نفع است و حاصل معنی بیت آنکه این که گفتیم که از مستکبران دلاور یعنی از جماعت که استکبار ایشان بنا بر خست دانست و بدین معنی است ترس که ایشان از خدائی ترسند و هر که چنین باشد و بایستد و در بعضی نسخ در مصرع اول ترس بصیغه نهی است و درین صورت هر چند که بیت ذو قافیه نیست ولیکن قافیه نمی یابد و بکس از عیوب محقه است که بعضی آنرا از اقسام ابطاله خفه شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بنی المصنوع که استند اک مخدوف. و در بعضی این بیت ساجو است یعنی چنین مردم که استکبار و تهور ایشان بنا بر مصلحت است و خواند و غرض از ان منظور باک نباید داشت اما کسی که از خدا ترسند از و البته بایستد ترسید و بر خذر

باید بود مثلاً بادشاهان کبار که اگر استکبار و گردن فرازی نکنند و با سایر الناس رفق و ملامت
پیش سازند بهیبت را برود بنیان سلطنت خلل پذیرد و اگر خود را در سه راکار قرار نهند و بر قلب
مخالفت نزنند و عقرب لفظ را بآن رو بفرار نهند و بیم گر قرار آید و کشته شدن باشند اگر در هر دو
مصلح بصیغه فاعلی بود و درین صورت نیز ملت مضمون مصرع تا آنه مخدود و مجموع معطوف بر موصوع
اول و حاصل معنی این خواهد بود که در آن کس که از او در غیر سزده هزار مترس بازگشته
شدن و سه پاک دارد چرا که او دوست جوئی را پیش از این گشتن رواست.

و اگر کشور آباد بیند بخواب	که در دول ملل کشور خراب
خرابی دیدن آید ز جور	از سد پیش بین این سخن را بغور
رعیت نشاید بیدار گشت	که سلطنت را نماند و نیست
مراعات و حقان کن از هر خویش	که فرد و خوشی نل کند کارش
مروت نباشد بدی با کسی	که در نیگوئی دیده باشی

که بخشنه هر که بتدای موصوف. و ما بعد صفت آن. و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و دیگر بدال
یعنی من بعد ظرف بیدار خواب و نا علل بن فعل ضمیر که راجع بطرف مبتداست و بیند یعنی
خواهد دید و حاصل معنی بیت آنکه هر که مردم آزاد است و اختیار بیم و امید ندارد و یقین است که
کشورش از دست ظلمت ویران خواهد شد و بعد از این آری آنرا در خواب آباد خواهد بود و
در بیداری و در قول و در سد پیش بین این سخن را بغور و اگر در باره این معنی ظاهر است.

و حیثیت خسرو شیر ویر

شنیدم که خسرو شیر ویر گفت
اور آندم که پیشش ویران گفت
گفت عبارت از وصیت کرده. و مصرع دوم طرف این فعل و بیانات لاجله تا آخر داستان مقوله
گفت. و در قول و پیش از ویران گفت ملک است اس و ویران از پیشش پوشیده شد و
در بعضی نسخ بخت از ماده خفتن. و درین صورت نیز هر که بر قلب و کلام و پیشش ویر
و درین عبارت از ماده الردیه و بخت کنایه از مغل شده باشد و حاصل معنی آنکه در اندام
که پیشش از چشم او بکار شد این وصیت نمود.

از این سخن آید

بر آن باش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
که تا بجای کان میانیه. و هر چه نیت بقلب اضافه و هر چه وضع مظهر موضع مضمون غیر
لفظ. و مصرع دوم معطوف بر موصوع اول است. و حاصل معنی بیت آنکه بر آن امر متقل باش
که نیت آن امر میکنی و اندیشه در صلاح رعیت میکرد باش. و اگر گفته شود که بر آن باش
جمله انشائی است و مصرع دوم جمله خبریه و عطف خبریه بر انشائی درست نیست گویم که مصرع
دوم هر چند لفظاً خبریه است لیکن در معنی انشائی است لهذا عطف این خبریه بر انشائی درست
شده چنانکه کسی گوید که تو خواهی رفت طرف فلان و اراده امر بر حق کند و این المفعول
صریح گوید که هر که در معنی انشائی است آن گویند و طرف انشال پس خبر میاید و از طرف مخاطب بطرف
فلان چنانچه ملایم معانی و در صحت فعل و وصل بدان تصریح نموده اند و تواند که مصرع دوم
تاکم مقام بیان آن و هر چه نیت کنی طرف فعل نظر کنی باشد و درین صورت این معنی خواهد بود
که بر آن امر که نظر در صلاح رعیت کنی و هر چه نیت کنی متقل باش.

اللاتانچه سراز عدل دلاری	که مردم از دستت بهیچد بامی
که نزد رعیت زبید او گر	که نام ز شمش بختی سمر
بسته بر نیاید که بنیاد خود	ببند آنگه بنیاد بنیاد بدو

الاکتیه تنبیه و کلام تاز بهاریه. و مصرع دوم ملت مضمون مصرع اول. و پس بهیچد کنایه
اگر چنین. و در بعضی نسخ بهیچ اسه بر گردن در عدل و لاس. و بجای قول او بختی با علم و سمر
یعنی داستان و اینجا یعنی آزاره و مشهور و این مجاز است.

خرابی کند مرد و شیر زن
آنچه خندان که در دول بیوه زن

پیش از مصرع دوم کلام استنداد و بعد از وی فعل مخدود است از جهت قیام قرینه. و
و در مصرع و کنایه از ماده سوخته. و در دول مثله و حاصل معنی بیت آنکه خرابی که کند مرد
خوبی زن لیکن خندان خرابی که آ بیوه زن میکند. و بیوه زن ظاهر از تحریف پیر زن است بلکه
در بعضی نسخ همین لفظ بعینه. و درین صورت بهیچ از قافیهین می شود و بنابر ذوق بهیچ
لیکن نزد کسی که اعتبار در رد بیت نگارد لفظاً میداند معنی دارد و بیت است لفظاً زن و درین
تقاس لفظاً وارد در محتاج و از و تاج دارد که گذشت و در بعضی نسخ دیگر لفظ و زن بود
عطف و این مقیم است.

مثلاً

چراغی که پیوه زنی بر فروخت	لبه ویدایشی که شهری بسخت
چراغ کایه از آه یا ناله آتشین لفظ پیوه زن که در بیت سابق گذشت اغلب که هیچ بهین بود است که در بیت آشن فیروز عاده کرده و بیس از کرات و مرات و شهر سوختن کتایه از ویران کردن آنرا و سوختن و فروختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا از قسم پسین - و فاعل این فعل ضمیر پیوه که راجع بچراغ است و فاعل فعل بر فروخت پیوه زن و اگر لفظ بسخت از قسم نخستین باشد پس بعد از سه صلوات آن مخدود خواهد بود چنانچه بعد از لفظ روید درین بیت سه باران که در لطافت طبعش خلالت نیست و در باغ لاله روید و در شوره بوم خس فاسه و بلوغ لاله میر ویدانان باران و در شوره بوم خس میر وید -	
ازان بهره ورت در آفاق کسیت	که در ملک رانی با نصاف زیست
چو نوبت رسد و جهان غز پیش	ترحم فرستند بر تر پیش
مصرع دوم از بیت اول بیان ازان و بیت دوم معطوف بر قول او در ملک راسته تا آخر بقدر واد عطف و ترجمه که بجهت نهربان شدن است اینجا بمعنی و در رحمت خواستن از خدا استعمال یافته و این مجاز است -	
ابد و نیل مردم چو می بگذرند	همان به که نامش به نیل بر نند
بدونیک مردم مراد ازان هر واحد است - و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فردی از افراد انسان ازین جهان گذشتن است پس یکبار بعد از گذشتن و سه نامش به نیل بر نند و بخیر یاد کنند بهترین مردم او باشند -	
خدا ترس را بر رعیت گمار	که معمار ملک است بر نیز گمار
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بر نیز گمار مبتدا و معمار ملک است خبر مقدم بران و بر نیز گمار مفعول مظهر مضمون غیر لفظ - و مراد جهان خدا ترس - و تواند که علت مضمون مصرع اول مخدود و مصرع دوم معطوف بران بقدر واد عطف - که بمعنی هر که مبتدا و موصوف و بر نیز گمار صفت آن بود که از جهت تعقید لفظ بعد از قول و معمار ملک است که خبر ازین مبتدا است واقع شده و الا موصوف بعد از کات بوده و حاصل معنی بیت آنکه خدا ترس را بر رعیت بفرست چو آنکه او بر نیز گمار است و هر که بر نیز گمار است او معمار ملک است و در بعضی نسخ - معمار ملک است و بر نیز گمار - بود و عطف و درین صورت این کات تعلیلیه	

و در آن خبر مبتدا و مخدود یعنی خدا ترس باشد -	
بداندیش است آنکه خوشتر خلق	که نفع تو جوید در آنرا خلق
آنکه اسم اشاره است مبتدا و بعد آن بیان آن و بعد از وی رابطه مخدود - و بداندیش است خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم عطف مضمون این خبر - و حاصل معنی بیت آنکه هر که خوشتر از خلق است او بداندیش است چرا که نفع قومی جوید و از آنرا ساندن خلق و درین صورت خلق ایشانرا دست ظلم او متاذمی شن ترا نفرین خواهند کرد و در بعضی نسخ بداندیش است آن و خوشتر از خلق و در بعضی دیگر بداندیش ملک است و خوشتر از خلق - و در هر دو صورت تیسر واد و عطف پس که بمعنی هر که مبتدا و موصوف و ما بعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا بود -	
اراست بدست کسان خطاست	که از دست شان دستا بر خدا است
مراد از راست سر رشته ریاست و این مجاز با حذف است و مصرع دوم برای کسانی و حاصل معنی بیت آنکه سر رشته ریاست بدست کانی دادن خطاست که از دست مبتدا و شان دستا مظلومان بر خدا است ای داد و تقم رسیدگی و مظلومی خود از وی خواهند -	
انهد عامل سفله بر خلق ریخ	که تدبیر ملک است و تو غیر گنج
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و تدبیر ملک است خبر مقدم بر مبتدا و تو غیر گنج مبتدا و حاصل معنی بیت آنکه عامل فرومایه بر رعایا ریخ روا میدارد ای مال را از ایشان نصب و تقدیمی فراجنگ می آرد براسه آنکه تو غیر گنج باین طور را تدبیر ملک گمان می برد و این خطا فاحش است - تو غیر بسیار کردن -	
نگو کار پرور نه بپیش بدی	چو بد پرور می شخم جان خودی
مصرع اول در معنی شرط است و جزای آن مخدود - و نگو کار پرور از عالم غریب پرورد و مصرع دوم جمله شرطیه معطوف بر جهان جزای مخدود - و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین است که هر که نگو کار پرور است بدی پیش وی نمی آید و مکرزی بدو نمی رسد پس تو هم این قسم مردم را پرورده باش تا از شر بدان و مکاره زمان محفوظ و مصئون باشی و اگر چنین کنی در خلوات نبیل آرسی در نیصورت دیده و دانسته مگر بر هلاک خود بسته باشی و البته از متضرر و متاذمی خواهی شد و در بعضی نسخ نه بینی بصیغه خطاب و نظر بر سیاق و سباق همین بهتر است و درین صورت لفظ پرور را بعد از دسه کات تعلیلیه و صله نه بینی هر دو مخدود	

باشد حاصل معنی آنکه مردم نکو کار را برادرش کن که از وی بدی جو نخواهد رسید و بعضی از معقین این
سخن را متعین گمان برده اند گفته عذت کات ابانادرین قسم موقع شکر نیاید من ادعی انظیل کنند
یعنی ظاهر آنجا بکلام شیخ را که مستند است سند نمی یابند

مکافات دشمن بهارش گمن که بخش برآورده بایز زمین

مکافات دشمن باضافت مصدر الی المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بوده که از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر مضائق الایمان اکتفا کرده اند و حاصل معنی بیت آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال و سب یا بائش که عبارات از ضرب و زنا است مکن چه اگر ادواج الاستیصال است پس استیصال او مکن یا اگر مکافات آن باین چیز مکن بلکه استیصال او مکن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول و بر تقدیر ثانی اثر سبب بود و در بعض نسخ مکافات خالِم و در بعض دیگر مکافات مَوْسِی - و در بعض نسخ مکافات مَرُوسِ بیاضی تکبیر و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردی که لائق استیصال گردست بر عنوان که ممکن باشد -

ملک صبر بر عامل ظلم دوست
سرگرم باید هم اول برید

صبر بالغش شکیبایی کردن و تسکین یابی و در بند کردن ای را و چیزه خورده غدا و نایم بر دیا
سنگند خورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و ذکره از سببهاست - و حاصل معنی
بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که سبب فرجه شدن از خوردن لغتهاست حرام منجوب آن شده
که پرست از منقش بر کنند تا موجب عیب و حرام خوردن و دیگر گرد چسب کردن و بند فرمودن و بر روی
رو مادر چرا که او شائن است طبع مال که تصرف در آن کرده است سنگند و دروغ خواهد خورد و بطلان
اکمیل خویشین را از آن هملکه بدخواهد برد و درین صورت زیان کلی در عین المال را
خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اعتراضیه بود یعنی چسب کن بلکه سلخ و س کن
و فایده این نویسه که مصرع ثانیه بیان وجه صبر کردنست یعنی این وجه را نظر کرده
که این ظالم بعد از آنکه فرجه خواهد شد مال بسیار از رعیت ظلم و تعدی پرست خواهد آورد
اذا تاراج خواهد کرد و مال از خواهم گرفت صبر کن بر چه زود کن شود و در اجزل کن و
بیت ثانی سبب علت این دعاست انتهى و برین تقدیر صبر یعنی تسلیم کردن باشد و بعضی

از محققین میفرمایند اقوی آنست که از معنی در و کاف بیان عامل ظلم دوست و صبر بر عامل بودن
کنایه از نگاه داشتن بود و حاصل معنی آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در قوت گرفتار شدن دوست او
پایدار کند و دوست پس از او پیش از ظلم او که هنوز قوت نگرفته و مستوجب پست کردن نگردد و ید
در درکن یعنی کسی را که در قیظ دوست است و تو بسبب عدل و از اجابت از کتاب ظلم و آخر پست
و خواهی کشید عامل گذاردن پیش از کتاب ظلم معزول کن چنانچه گرگ که سر او را دل باید برید
نه بعد از خوردن گوشت و مردم استقامت و توانا که صبر تحریف بود و صحیح جبر کجاست تا می گویند شکست
و از سبقت و نیکو کردن حال کسی را نیز آمده و چون این هر دو معنی قریب بعینه حکم کردن است بلکه
در بعضی نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده و در نیست که بعینه رحم استعمال کرده باشند و در بعضی مصرع
دوم مصدر بلغظ است و درین صورت تمام مصرع شرط و ثلین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف
عامل از قبیل اخبار قبل از کرده جزا است این شرط محذوف بود و حاصل معنی بیت آنکه
هرگاه بسبب قریب شدن از لغهاست عرام مستوجب سلب شده است پس بر چنین عامل جبر است
هر چه کن و ندیده گذاردن را که او موفیت و قتل موزی پیش از اید شاعر تجویز کرده
و بیت دوم مؤید همین اراده است بطریق تشبیه و نفعی نماز که لفظ هم یا براسه افاده
معنی اشتراک بین الامرین آید یا براسه افاده معنی حصرا یا زائد و این مخصوص با اتصال لفظ
نیز است چنانچه در موضع خود معلوم شود و در اینجا هیچ سی ازین معانی مناسبت نیست
پس غلط تشبیه باشد و صحیح از اول بعینه و اول فاین محاوره و معترض است و مؤید این تقریر است
که در نسخ معتبره واقع شده و سرگرگ اول باید بریده است پیش از آنکه گوشت را بخورد
و اگر نه فایده معتبره بر آن مترتب نخواهد شد.

حکایت

چو خوش گفت بازار گانه اسیر
چو گردش گرفتند دروان به تیر
بازار گانه میاے تنبلیه مصرع دوم شرط جزاے آن مخدوم و ایات مابعد مقوله گفت و
حاصل سنه مصرع دوم آنکه دران وقت که گردش گرفتند آن بازار گانه را به تیر و تیر باران کرد و
چو مرداے آید از رهنر نان
چو مردان لشکر چه خیل زنان

کار و چاره در صورت کار افتاد یعنی مساوات کنند پس حاصل معنی بیت این باشد که هرگاه از هر زمان
کار مردمان بیاورد لشکر بآن مقاومت با ایشان نتوانند پس مردمان لشکر و خیل زمان حکم

درمیان

مسادات خواهند داشت در عدم تدارک از ایشان و بنیاد فرقی نخواهد بود

شبهه ششم که بازار گران را محبت	در خیر بر شهر و لشکر بیست
که آنجا و اگر جو شمشدان روید	چو آوازه رسم بد بشنوند

مصرع اول از بیت دوم استقامت هم کاری است که بصورت انشاست و در معنی خبر و توان
 که مصرع دوم شرط و جزای آن محذوفت داین جمله شرطیه علت مضمون مصرع دوم از بیت اول
 باشد و حاصل معنی بیت آنکه چون آوازه رسم بد با و شاهسی را بشنوند که بازار گران را میخواند
 بعد از آن ممکن نیست که جو شمشدان قصد و یا آن بادشاه کنند و میتوان گفت که جو شمشدان
 وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظ است و برین تقدیر مراد از آن همان بازار گران باشد و
 در بعض نسخ که آنجا اگر عاقلان کم روند و درین صورت این کات تعلیل و مدخل آن
 دال بر جزا خواهد بود

نکو بایدت نام نیکو قبول	نکو دار بازار گران و رسول
بزرگان مسافر بجان برودند	که نام نکو بی بجایم بر نند

نیکو عبارت از فعل جمیل و قبول در اصل مصدر است یعنی پذیرفتن و بجا میآید پذیرفته شد
 مستعمل و فارسیان مصدر عربی را چون خواهند که در معنی امر استعمال نمایند بعد از و
 لفظ کن تقدیر میکنند چنانچه همین لفظ در بیت ما سخن نیه و لفظ حذر در قول او نه اول و نه در
 حذر و بهر تقدیر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو است و حاصل معنی بیت آنکه تو که نام
 نیک را طلبکار هستی پس نیکو اختیار کن و در بعضی نسخ نیک قبول و درین صورت قبول
 همان معنی اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیک باشد و در معنی اگر بایدت نام نیک و قبول و در صورت
 این مصرع شرط و نیک و قبول توسط و اعطاف و مصرع دوم جزای این شرط و مضامین
 قبول محذوف بود یعنی اگر نام نیک و قبول و اما آنچه ای پس عزیز و ممتزم و بازار گران و
 رسول را و دال ایشان را بدست آر

تبه گردان مملکت عنقریب	از و خاطر آزرده بیند غریب
غریب شناسان و سیاح دوست	که سیاح جلاب نام نلوست

مصرع دوم بیان آن مملکت و مکرر از معنی و و خاطر بکندن مضامین الیه مقول اول فعل بیند
 است و حاصل معنی بیت آنکه غراب شود عنقریب است و ایام مقدور و آن مملکت

که در و خاطر خود آزرده بیند غریب و در نسخ معتبره خاطر آزرده گردد و درین صورت کلمه از
 یعنی من و خاطر آزرده مرکب یعنی دل آزرده و مکرر و بعضی برگردد باشد چنانچه درین بیت
 نظر کردن بخوبان دین سعدی است و معاذ الله کسی از دین برگردد و بعضی از محققین
 میفرمایند که در اینجا مکرر و بعضی برگردد گفتن بجا است بلکه بعضی شود و نسبت بملکت
 مجاز است استثنای بر متشابه پشیده نیست که هیچ یک ازین دو توجیه که مکرر و ایم
 نسبت بملکت مجازاً لازم نیاید

نکو و از ضیافت و مسافر عزیز	وز آسب شان بر خذر باش نیز
از بیگانه پر مهر کردن نلوست	که دشمن توان بود در در دوست

بر خذر بیای تازی اندیشه ناک و بزم پای فارسی چنانچه شهرت دارد محض غلط و قول او
 کلو بایدت تا قول و در رو دست پرشش بیت با هم دست و گریبان است و در نسخ معتبره
 در زمینی دست است در لباس و دست وسط نقدیرین و در اینجا معنی مهیبت و صورت و
 علت مضمون مصرع دوم از بیت اول محذوفت و بیت دوم معطوفت بر آن مهتدی و اعطاف
 است و حاصل معنی آنکه این که گفت که از آسب شان بر خذر باش نیز بنا بر آنست
 که ایشان بیگانه اند از استرا کردن نیکو که مرا که ممکن است که دشمن در صورت دوست بود و بزرگ
 حال چنین باشد شاید که این بیگانه در حقیقت دشمن بود و در صورت دوست با تو برخورد
 تو غافل باشی و با تو معاشرت کنی که تدارک آن نتوانی کرد

قد بمان خود را میفرایند	که هرگز نیاید بر و روه غلور
چو خدمت گزار میت کرد و کمین	حق سالیانش فراموش کن
اگر او را بر دست خدمت بیست	ترا بر کرم همچنان دست بیست

مصرع اول از بیت سوم شرط جزای آن محذوفت و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ ادرا
 در معنی مضامین الیه دست خدمت است که از دست قطع شده بعد از حزن شرط در آمده و ضمیر
 و راجع بطرف خدمتگذار و در بعضی نسخ اگر بر پیش دست تا آخر دین واضح تر است و بهر
 تقدیر حاصل معنی بیت آنکه اگر بر سر دست خدمت ادرا بسته است از کار
 بر نه آید پس ادرا از کن و تکلیف خدمت بر و پیشند چرا که ترا بر کرم همچنان و خدمت
 است که در جوانی او بر کرم میکرد و از قسم صلح و جانمزه بود و درین وقت از قسم

فتوت و جوانمردی خواهر بود

گفتار در نوازش خدمتگاران قدیم

غنیدم که شاپور دوم در کشید
مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف - دوم در کشید یعنی تمامش ماند و قلم در کشید یعنی منسوخ کرد

چو حالتش شد از بنیوانی تباها
که امی شاه آفاق گستر بعدل

بیت اول جمله شرطیه و نیز یک بیت اولی و این مجاز است و بیت دوم بیان این حکایت است
حرف نداد و شاه و مادی موصوف - و آفاق گستر بعدل معنی آن چنین گفته عالم بعدل
و ترکیب آفاق گستر از عالم غریب پرورد و مسکن نواز - و قول و اگر من تمام شرط و جزای این
شرط محذوف و توانی بفضل بتقدیر کلام استنداک معطوف بر آن و مضان الیه بفضل است
لفظ الهی نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه من شاه تو که من گفته اطراف عالمی با متعانت
عدل اگر من ازین جهان رفتم از ان پاک نیست چرا که بودن و نبودن من مساوی است
لیکن تو البته بمنای بفضل الهی چرا که بودن و نبودن تو ضروری است بر آسایش و آسایش عالم
خارج انسانی مصرع اول چنین پیدا شده که سایه آفاق گستر بعدل و در شرح
آن نوشته که آفاق در معنی مضان الیه گستر است یعنی سایه گسترده جهان بعدل است
که عدل تو جهان را شامل است و بعضی از محققین می فرمایند که این نسخه تصحیح کرده
و آفاق گستر لفظ نامشروع است من ادعای عقلیه السند - مؤلف گوید علی تقدیر
قافیه عدل یا فضل معیوب بوده از جهت اختلاف حرف قید لیکن مخرج تذکره
آن نموده

غریبی که بر فتنه باشد سرش
و اگر خشم بر دمی نگیرد رو است
و اگر یارسی باشد پیش زاده و پوم
هم آفتابانش دره تا بچاشت

میان از دین کن از کشورش
که خوی بدش و شسته در قفاست
بصفتش مفرست و قلاب روم
نشاید بلا بر سر کس گماشت

که گویند بر گشته باد آن زمین
کرو مردم آیند بیرون چنین

در بیت ششم بیت دوم چنین - و اگر خشم بر دمی نگیرد رو است که خود خوسه بر دشت
در قفاست و بهر تقدیر این هر پنج بیت با هم درست و گریبان و غریب در اینجا معنی مطلق
مسافر خواه از فارس باشد خواه غیر از فارس و مصرع دوم جزای شرط محذوف و معنی
اگر از کشور تو نیست و این و او اضرایه و بیت دوم علت مضمون مصرع مذکور و بیت سوم
معطوف بر معطوف علیه محذوف است از کشور تو نیست چنانچه گذشت بر همانجا اشاره
نزد دوم و مفرست و در هر دو بیت ششم و علت مضمون مصرع اول از بیت ششم محذوف و کلام
در صدر مصرع دوم برای بیان آن زمین و دخول من کاف بقایای علت مذکور است و اصل
معنی این ابیات آنکه غریبی که چنین و چنین اگر از کشور تو نیست پس میان را از او بلکه
بیرون کن از کشور او و بر فتنی و ملاطفت زیرا که اگر خشم بر دمی نگیرد و بر فتنی و ملاطفت
اخراج آن کنی رواست چرا که خوسه بر دشت و دهان خوسه او دشمن در قفاست و دست و خشم
اگر فتن تو بر دشت فتنول و اگر گفته شود که معنی مصرع دوم از بیت اول به از کتاب محله
صورت نمایی کرد چه اخراج از کشور نیز نوسه از این است گوئیم عام وقتی که مقابل کرده
شود بخاصل داده کرده میشود از ان عام سراسر خاص پس بنا بر این قاعده مراد از آزار
مهری عن غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسیر و مانند آن - و قید بر فتنی و ملاطفت
بر مملکت کرویم که اخراج در صورت دارد و بعضی و غضب و دیگر بر فتنی و ملاطفت اول که
مستعار است و در بیت بعد از ان منع میکند پس احتمال دیگر نمائند که تاسی و معنی قول او
و اگر فارسی باشد تا آخر آنست که و اگر زاد و پوم آن غریب پارس باشد و او را بخانا بچاشت
عملت و بلکه در حال کارش تمام کن و مسافر را عدم گردان چرا که او بلاست و بلا بر سر کس
اما شستن شایان نباشد که مباد اگر در شهر کس برود و سالکان آن شهر را آسین از او برسد
و آن حال ایشان با هم بگویند که برگشته باد تا آخر در بعض نسخ - نشاید بلا بر دگر
کس گماشت و در تصویر بر معنی آسین باشد - و شایر هانوسه نوشته که در بعض
نسخه بدیهه بصیغه امر و دیده شده در این صورت چاشت عبارت از مدت حیات باشد
چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جا و در ولایت خودش حیات
ده بدایه مناسب حال درست از بند و پند با و سسلو کن و از کشور خود رفتنش

نسخه

انتهی مخفی نماید که از قول او که شاه تا قول او مرا نم ز پیش مقوله شاپور بطریق عرض دعای
 او بوده - و از قول و تا غریبه که تا آخر داستان بر کسبیل و عظم و نصیحت و مراد از پارس
 ملک همین خسرو است - و تواتر که مقوله شیخ با فندیین مخاطب اگر مطلق باشد شاه است
 در صورت نیز مراد از پارس ملک آن بادشاه خواهد بود و اگر مدح است پس پارس
 محمول بر حقیقت است - و بعضی از محققین میفرمایند که این ابیات بالاتر از حکایت شنیدیم که
 شاپور تا آخر ابیات سابقه که در مکر و اشتغال ضعیف و مسافر است مرتبط گردد و در صورتی که
 از آنجا نباشد نامربوط میشود چرا که وجه خصوصیت بیان احوال مسافر هیچ نیست احوال متوطن
 نیز می باشد و گوید که معنی از ادبوم پاری چه قسم درست بود بلکه از ادبوم پارس بدون
 یاسه تختانی می باید - با این همه مقابل غریبی که در بیت اول است و مراد از آن مطلق است که
 فارسی و غیر آن باشد یا دیگر کسی که پاری زادبوم بود و چه بطور صحیح بود پس ارجاع ضمیر بسوی آن
 نیز صحیح نبود قتال و لا غلط و گمان فقیر این ابیات الحاق نیست خصوصاً بیت اخیر زیرا که
 عبارت آن سقیم و در غیر محل مرسوم است چنانکه بر مثال پوشیده نیست اشتغال کلامه قول او این
 ابیات تا قول او مرتبط گردد این بر تقدیر نیست که ادعای رابطه میان جمیع ابیات کرده شود
 و این ظاهر البطلان است زیرا که در حکایت سابق قول و قد بیان خود را تا آخر - حکایت با سابق
 خود هیچ ربطی نیست و در قول و در صورتیکه از آنجا نباشد نامربوط میشود محل تامل زیرا که در حکایت
 شاپور که شاه نوشته بادشاه و العون از اتفاق گستر بعدل تعبیر کرده و بعد از آن طریق عدول بیان میکند
 که چنین و چنین باید - و قول و احوال متوطن نیز می باشد مذکور کرد - این نیز محل نظر زیرا که
 رسم نصی است که گاهی احوال یک بیان کنند و مقابل آنرا بمقتاسان می گذارند چنانچه
 در قول و قد بیان خود را تا آخر و الا بایستی که احوال جدیدان نیز مذکور میکرد و همچنین در ابیات
 دیگر مثلاً غریب آشنا باش و نکو دار ضعیف و مثال آن - و قول و معنی از ادبوم فارسی چه قسم
 درست بود بلکه از ادبوم فارس بدون یاسه تختانی می باید و منشأ از این غفلت است از
 تحقیقاتی که خود در موهبت عظمی در جواب احترام ابوالمکارم منیر بر یاسه نقصان و سلامتی
 و غیر آن نوشته - و قول و مراد از آن مطلق است تا آخر متنا و این عدم دقت است بر قاعده
 که عام و قلیل مقابل کرده شود بخاص تا آخر چنانکه گذشت -

عمل کردی مردم شناس	که مفلس نداندر سلطان هراس
--------------------	---------------------------

مفلس فرو برد گردن بدوش از و بر نیاید و گر خیزد خوش
 مصرع دوم از بیت اول براس بیان علت مضمون مصرع اول و بیت دوم معطوف بر مدخل
 کات بقدر لفظ و نیز و لفظ مفلس در اینجا وضع مظهر موضع مضمون - و گردن بدوش فرو بردن
 کنایه از شامل و سرنگون ماندن - و در بعضی نسخ مگر که حرف استثنای
 است و این غلط نسخ است - و حاصل شش این ابیات آنکه هر گرا خدمت میفرمائی نخست
 احوال او را از حاج معلوم کن پس اگر منعم است با امانت و دیانت سرانجام خواهد داد و حیاتی
 اگر سرفه و حیانتی از او واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس است پس او را از سلطان
 نمی هراسد از اعدا که خواهد هر اسید و نیز چون از حساب خواهند دوران و وقت تامل و
 سرنگون بماند من بعد از جز خوش نخواهد بر آید -

اول مشرف و دوست از امانت بداشت
 و او نیز در ساخت با خاطرش
 و دوست از امانت بداشت کنایه از ترک امانت کردن ثنانه و مرج ضمیر او در مصرع دوم از بیت
 اول مشرف و در مصرع اول از بیت دوم ناظر دشمن ضمیر متصل منصوب و هر دو مصرع راجع بطن
 مشرف و ناظر عبارت از کسی که در عزت این دیار داروغه خواهد و کنایه از جاهل و سوس و دید بان
 و امثال آن نیز بود و یا چیزی در ساختن کنایه از سازش و موافقت نمودن با وی
 و عمل بر کردن کنایه از عزل دادن -

ایمن باید از و او را اندیشه ناک
 اند از رفع دیوان و زجر و هلاک
 رفع دیوان باضافه مع در الی الفاعل - و قول و زجر و هلاک مجذوف مضان الیه معطوف بر
 قول او اند از رفع دیوان بتقدیر عبارت و تا از جهت قیام قرینه و حاصل معنی بیت آنکه ایمن باید
 که اندیشه ناک باشد از و او را اند از عزل دادن دیوان و زجر و هلاک کردن و هلاک
 و اگر بار جایش میفرماید و قدر
 که بعضی هر که مبتدای موهبت و با بعد صفت آن دشمن ضمیر متصل منصوب از قبیل ضمیر قبل از
 و جایش میفرماید و قدر خبر مقدم بر مبتدا و دیگر بار طرف آن - و این را در احتمال
 اگر در باب فعل از او اندی است پس معنی از او اندی باشد و اگر اندی در دال از ما اندی
 یعنی تمویه است پس کنایه از نفاق و دورویی بود - و غرض بفتح عین مجسمه -

میوفانی کردن - قدر باضمه نما و میوف - و حاصل معنی بیت آنکه هر که بر خلق کوشش داشته باشد
یا نیکو یا بد و دیگر بر جاه و سیف است - و عمل مفراسه که درین نوبت بیشتر از پیشتر مکتب جهان
پادشاهانته خواهد شد و وبال آن عالمه تیوخوا بد گردید اغلب که این بیت الحاقی است و در نسخ
استاد له مکتوب نیست -

بنفشیان و شمار و فارغ نشین | که از صد کیه را بهینی امین

بنفشیان و شمار و بهینی هر سه بصیفه اثبات - و صد عبارت از مطلق عدد کثیر - و حاصل معنی
بیت آنکه مردم بسیار را فراموش آرد انتخاب کردن که دران میان یک کس را این خواهی یافت نگاه
عمل بقمراسه و با اعتمادی از همت مالی و طایفه آسوده بنشین و اگر فارغ نشین مصدر بر او عطف
و بهینی بصیفه و مثبت نباشد پس فارغ نشین مناد می بخیزد حرف نما خواهد بود و درین اشارت
است آنکه مردم این بحیث و جوی بسیار بهم میرسد پس اگر استغفار کار فرمائی بدست نتوانی
آوردن - و در بعضی نسخ چنانچه درین صورت این مصرع شرط و معطوف و مدخول بود جزا
این شرط هر دو مخدوف بود - و حاصل معنی آنکه هرگاه از صد کس یکی امین بهم نمیرسد و تو میخواهی
که بکس عمل بقمرائی پس سخت جمعی کثیر را بهم برسان و همان طور که گفتیم عمل آر - و در مثال شوی
حیث که هر دو طریق معنی خواه معنی و خواه مثبت معنی مصرع اول چنان نمیشود و خصوصاً لفظ
بنفشیان بهینی بشود که در اینجا هیچ ربطی ندارد مگر آنکه افشادن معنی بر باطن و در هم و دنیا بر و ر
ما حق ترا گشت و تو برای استسلام سوار سوار بطریق که معهود و عاقبت چنانچه درین بیت حکیم
تخالفانی است زری که بود خلاص کافی - و آواز و بد چو رفتاشان - و درین تقدیر مردم استعاره کمینه و
و ثبات افشاندن باینکه اگر لازم و هم و دنیا است استعاره ترشجیر بود -

دو بهنجس و دیرینه و هم مثل	نیاید فرستاد یاب جا بهم
نهر وانی که جدرست گرد و یار	سینه دزد باشد کی پرده دار
چو گردان زهم پاک و اندویم	رو و در میان کار و اسنه سلیم
سینه را که معزول کردی ز جا	چو چیده برای بخشش گناه

هر چهار بیت با هم صفت و گریان - و در بعضی نسخ یک نظم این محرف است - و قول او چون
چیزه بر آید ایام معدوم منقعه شود -

بر آوردن کار امیدوار	به از قید بندی شکستن هزار
----------------------	---------------------------

صفت مضمون بیت اول است - و قید در اینجا بصفت سلسله و زنجیر و مضات بطرف بند بیاس
نسبت و شکستن در معنی مضات قید بند است و مجموع نیز از هزار است - و در بعضی نسخ روح
کار امیدوار و شارج بانوسه گوید که اگر مراد از شکستن قید بند است خلاص کردن
زندانی هم باشد چنانچه متبادرست تفصیل شیعی علیه لازم می آید چه خلاص کردن زندانی
هم داخل بر آوردن کار امیدوار است و این بے ارتکاب محله که شعر دارند و درست
نمی شود و اگر قید بندی یعنی قید بند بودن در قید گیرند و جمعی بهم نمیرسد و اگر قید بندی بیاس
تکلیف یعنی قلع ملاحظه نمایند بکلفت درست میشود یعنی کار امیدوار بر آوردن از هزار قلع
شکستن و دفع کردن کن بهتر است انتهی کلامه و این محل نظر است چه هرگاه قاعده شده باشد
که عام و قلمی که مقابل کرده شود بخلاف راده کرده میشود از ان عام سوا می این خاص چنانکه
مگر گذشت پس در مضمون مراد از بر آوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بند است
خواه بود چون طایم دادن و جامه پوشیدن و شفاعت کردن و مانند آن پس احتیاج ندارد
بقول و که بے ارتکاب محلی درست نمی شود و اگر قید بند بیاس تکلیف تا آخر برای آوردن
بیاس تکلیف و جمعی میباید و آن ظاهر نیست -

لوینده را اگر ستون عمل | بهیفتد نیز و طناب امل

وینده عبارت از عامل و ستون عمل بعین و طناب امل همزه باضاف مشبه به مشبه و مضرع
دل تا قول و بهیفتد شرط - نیز و طناب امل جزا است شرط - و حاصل معنی بیت آنکه عامل اگر از
عمل معزول شود باید که نویسد نشود از منصوب شدن بعمل بار دیگر - و در بعضی نسخ نویسنده
را کن ستون عمل - بهیفتد میرش طناب امل - و در مضمون این کاف براس بیان نویسنده را
براس صله بهیفتد و میرش بصیفه نمی نشین غیر متصل منصوب راجع بطرف نویسنده بود -

بفرمان بران بر شمر دادگر	پدر و ارشتم آورد بر پسر
اکش میزند تا شود در و ناگ	کس میکند بشن و دیده پاک

این هر دو بیت تعلیل و ماسه سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و شین ضمیر
متصل منصوب راجع بطرف فرمانبر - و فرمانبران عبارت از عالمان و متصدیان و اربابان
سلطنت است و حاصل معنی بیت آنکه ختم بادشاه دادگر بر فرمان بران مثل ختم پدر بر پسر
است که رحمت و شفقت در عقب دارد -

میرش

چون ترے کنی خصم گرد و دلیر	وگر خشم گیری شوند از تو سیر
دشمنی و نرنی بهم در بدست	چون که جراح و مرمم نه است
جوانم و خوش خلق و بخشنده باش	چون حق بر تو باشد تو بر خلق باش

درین ابیات التفات است از محبت بظلمت و حاصل معنی بیت اول آنکه اگر کسی را کسی خصم و پیام صلح دهی یا و اگر خشم گیری برود از عده وی بر نیائی در هر دو صورت دلیل صفت و توفائی نیست شایع بانوی گوید سیر شدن یعنی نوید گرفتن و امید گردیدن از لطف و حاصل معنی بیت اگر خشم گیری و با دشمنی پیوسته کنی او را توقع لطف و امید احسان از او نشاند و مقصود جهان داری که لطیف و متفاد کردن خصم است قوت شود انتقام بعضی از محققین میفرمایند که معنی کلامین خارج از طعنه ازین بیت خیلی دوری نماید بر عاقل سبب پوشیده نیست که در اینجا لفظ خصم غلط محض است چرا که ابیات بخت و فتنی و لالت صریح دارد که مطلب شیخ آنست که بر مطیعان و رعایا یعنی محض باید کرد و نرنی مطلق بلکه هر دو بهم باید نمود چنانکه بر سر برگ زن بر جرج پس هیچ سخا خصم لفظ بر تو بود و مجب که شایع از مخالف گذشتند از منی و مجب تر آنکه نسبت غفلت به شایع کرده و حال که هیچ خبر از منی نداشتند و خدا قائل فعل کرده و لیر نیز مذکور نیست فائده حاصل

چون آید از عهد شایان پیش	بهین نقش بر خوان پیر از عهد خویش
--------------------------	----------------------------------

در این کلام ترغیب بجد است و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه که بآید از عهد شایان و پیشین چنین عادل بوده اند پس همین بنیاد که تو هم اگر عادل باشی پس ز گذشته تو همین طور ترانیر یا و خوا منهد کرد و بعضی نسخ همین نقش بر خوان پیر از عهد خویش و کدی دی لوا از عهد شایان پیش و درین صورت صریح و در بیان نقش و پیری از افعال قلوب باشد و در بعضی دیگر که خواندی پیر از عهد شایان پیش و در بعضی نسخ بجای عهد اول لفظ مرگ و این وضع است و تواند که مراد از عهد شایان پیش مطلق ماجرای ایشان باشد چنانچه از ابیات لاحق نیز همین مستفاد می شود حاصل معنی آنکه اگر عدل کنی ترا بعد از یاد کنند چنانچه نوشهر و ان ما و اگر ظلم کنی ترا بنظر یاد کنند چنانچه حجاج بوسف میگوید

ای که نام نیل و بر و از جهان	سایه زخم بد ماند از و جا و دان
در وقتیکه مانده پس از وی بجای	پیل و مسجد و چاه و همان سر

بعضی نسخ سیه نام نیل و بر و از جهان و سیه زخم بد ماند از و جهان و درین صورت

باشد که از هم تران و نیای که نام نیل و بر و از جهان و سیه زخم بد ماند از و جهان و درین صورت

چون که نام نیل و بر و از جهان	سایه زخم بد ماند از و جا و دان
در وقتیکه مانده پس از وی بجای	پیل و مسجد و چاه و همان سر

در بعضی نسخ نام نیل و بر و از جهان و سیه زخم بد ماند از و جهان و درین صورت

چون که نام نیل و بر و از جهان	سایه زخم بد ماند از و جا و دان
در وقتیکه مانده پس از وی بجای	پیل و مسجد و چاه و همان سر

سخن ساخته نباشند و گفته آمد و شنیدی پس تامل کن و آنگاه هر چه مقتضا وقت باشد

بعل آید - گنگار را عذر بیان بنه | چو ز نهار خواهد تو ز نهار ده

عذر دادن عبارت از عذر پذیرفتن و در اینجا معنی اضافه و فعل ملل خواهد میرسد
که راجع بطرف گنگار است - و در بعض نسخ خواهند نصیبه جمع - و عدم تطابق ضمیر با مرجع
در فارسی شایع چنانکه گذشت -

گر آید گنگار به اندر نیا | نه شرط کشتن باول گناه
چو باری بقتل و شنید شد | بدو گوشتش نبردان بند
و گریه و بندش نیاید بکار | و سخت جلیت است بخش بر آ

و در بعض نسخ چو آید بر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و آید نصیبه استقبال و گنگار را
پایه تنبیه موصوف و صفت آن تقریبه باول گناه و مقول فعل کشتن هر دو مذکور
و مشار الیه و س همان گنگار و شنید ضمیر متصل منصوب نیز راجع با دو مصرع ثانی
چون از این شرط و موقوف این تقریبه بیات لاحق - و حاصل معنی این ابیات
آنکه اگر گنگار که میفریزد بر مرکب نشده باشد و بحسب اتفاق مصدر تقصیر بر گریه
در نیا تو آید درین ثوبت و اوجان نیا یکت بلکه به موعظت و اندر تر غیب هرگز آن
صادر باید کرد پس اگر موثر نیاید موعظت و اندر تر پس صبر باید فرمود - و اگر آن صبر بهم
تنبیه نشد پس واجب الاستیصال است و مختار شایع السوء چو بارے بگفتن یعنی
چون کیار از راه وعظ و نصیحت گفته نشد درین تامل است چو مقام مقتضی تنبیه کیار
فیت پس اختیار لفظ بارے براسه تکیه کلام بود و این در کلام شیخ بسیار است
چو نظم و چه نثر

چو چشم آید بر گناه که | تامل کنش در عقوبت به
صواب بکشت پیش برکشش بنید کرد | که نتوان سرشته پیوندد کرد

چشم بجای مجاز و شایع السوء یعنی شیخ چو چشم افتد بچشم فارسی نیز آورده - و بعض
نسخ دیگر چشم او افتد و علی تقدیرین چو افتاد آن گناه از لفظ افتاد و شنید ضمیر متصل منصوب
در معنی مضاف الیه عقوبت است که از و س قطع شده با لفظ کن سخن گشت

و هر دو بیت باید علت مضمون مصرع دوم از بیت نخست فیه - و قول او که نتوان سرشته پیوندد
کرد و در بعض نسخ شاید سرشته تا آخر مفاد هر دو یک است -

حکایت در تقدیر بادشاهان تاخیر کردن در سیاست

ز دریای عمان برآمد کسی | سفر کرده دریاها مومن به
عرب دیده و ترک تاجیک روم | ز هر جنس در نفس پاکش علوم

کلمه زابتدایه و کسی موصوف - و بعد از و س کاف که بعد از یای تنبیه آید - و بعد از
مصرع دوم رابطه محذوف - و این مجموع صفت کسی و سفر کرده مجموع صفت ماضی ترجمه مسافر
و دریا مفعول فیه آن - و مومن موصوف بر آن - و لفظ به صفت مصدر محذوف
و حاصل معنی آنکه سفر کرده بود و دریاها مومن سفر کردن بسیار - و تواند که سفر کرده یعنی مسافر
بود چنانچه سفر کردگان یعنی مسافران در همین حکایت بیاید و شاید که سفر کرده بلفظ اضافه
به دوازدهم بنده نور - و بعضی از محققین می فرمایند که ظاهر آنست که اینجا تک اضافه نیست
بلکه لفظ کرده میان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس حکم یک کلمه پیدا کرده و مدعا آنکه
سفر مومن و دریایه کرده است و معنی آنکه کاف صفت و رابطه قائل شدن عالی از
حکمت نیست و این محل نظر چه فکر اضافه عبارت از قطع کردن مضافات است بعلت
لمح شدن باقی بآن - یا بسبب درآمدن کلمه در میان مضافات و مضافات الیه یا بسبب
دیگر چنانچه در محل خود مبین شن پس سفر را مضاف و دریای را مضاف الیه و کرده را مضاف
فاسل محقق - و با وجود قطع کلمه قائل بلفظ اضافه نشدن و دلالت بر عدم تحقیق معنی
فکله اضافه دار و وزیر لفظ کرده را متعلق بپی قرار دادن - و حال آنکه درین صورت تعقید
می شود و عالی از اعتبار نیست - همان بالفتح و تشدید میم شایع السوء گوید قصه که آنرا
صهار خوانند و آن کنار دریاست که از ان عجائب البلدان - و گفته اند که دریایست که
در آن مرفارید پیدا شود و انتی کلامه - برین تقدیر دریای عمان باضافه عام بخاص
بود از عالم کتاب قانوس و درخت اراک در تقدیر اول باضافه لام از عالم نیل مصر و در جمله
بعد از و هر دو صورت مضافه این محذوف است س از سیر دریای عمان - و قول او ز
هر جنس در نفس پاکش علوم - و هر تقدیر این بیت و هر دو بیت باید

در بعض نسخ

و ابیات لاحقہ منقولہ گفت است و بر قائل پوشیدن نیست که این سرش بیت الحاکمیت
در نسخ معتبره مذکور نیست و بدون آنها حکایت تمام نمی شود۔

از فتح و درین مملکت منزله
از آسبب آزرده دیدم
مصرع دوم صلت منزه و حاصل معنی بیت آنکه جمیع منازلین مملکت را مملو و آبادان یافتم
و هیچ دس را از آسبب غالی متنازعی و آزرده ندیدم و قول اول ملک پیرایه قلبیاضاف
کنایه از آرایش ملک است۔

اندیدم که سرگران از شراب
مگر هم خرابات دیدم خراب
سرگران کنایه از مخمور و بی دماغ و چون سابق یعنی آزرده از غم کرده بود و انجامی گوید که
بسی کس را از شراب سرگران ندیدم و بعضی محققین گویند مصرع دوم بحسب انشاء فارسی
فقط محض است و ظاهر و اصل چنین باشد۔ نه غر از خرابات دیدم خراب۔ و حاصل معنی آنکه
درین ملک هیچ جا خراب نیافتم غیر از خرابات که بگم شروع آنرا خراب کرده و چون این خرابی موصوف
بجاست نه فتح چنین گفته استی۔ و این محض حکم چهره خرابات و دریا یعنی خرابیات است
و میباید که لفظ هم درین ترکیب نیز زائد باشد مثل در بقعین که در محاورات شائع است المودی
و یا ملک و مرگ همچنان و یا رایت او فتح محققین غایب

بمعنی گفت و انا و گوهر فشانند
بمعنی که شاه آستین بر فشانند
و انا کنایه از همان دارد و سخن گفت بمعنی که از استماع آن شاه و را میترسند و او متعاض نموده
و در بعضی نسخ و امان گوهر باضاف و این با لفظ آستین بسیار چپا است و درین صورت
فاعل فعل گفت بر فشانند ضمیر به بود که راجع بطرف همانست۔

پند آمدش حسن گفتار مرد
ز پیش او گوهر بشکر قدوم
لفظ مرد و صفت منظم مصرع ثانی است و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از جامه که او
نشسته بود بخوار و نزدیک خود نشان داد و اگر ام کرد و چنانچه گریان اگر ام همان میکنند و بیت دوم
تغییر این اگر ام و بشکر قدوم است بر هم با فرود گوهر در مصرع اول عبارت از جامه و در دوم
کنایه از ذات آن همان که بشکر است یا تقدیر او بود۔

بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت
بقرین زویر گران و سرگذشت

یعنی شده آنچه پرسید از ماجراهای او یا از ماجراهای خود و تندرک مافات۔ این همان جواب
آنرا یعنی آن شائسته گفت و بسبب این گفتن از مفران و دیگر گذشت و تری کرد۔

در اندیشه با خود ملک رای زد
ولیکن بتدریج تا انجمن
که دستور ملک چنین کس نمود
بستی نهند بر برای من
تقدیر من را یگانا پیش من نمود
تقدیرش باید نخست آزمود

در بعضی نسخ ملک بادل خوشین رای زد۔ و در بعضی دیگر ملک بادل خود چنین رای زد۔ و در
بعضی۔ ملک بادل خوش در گفتگو که صدر وزارت سپارید و۔ و در بعضی نهند بر عقل من بصیغه
منفرد و بهر تقدیر حاصل معنی این ابیات آنکه بادشاه بادل خود مطار حمی کرد که این ا
در زیر کیم ولیکن بتدریج تا انجمن که عبارت از بزرگان و اعیان اند بر صفت رای و بستی
عقل من خنده گفتند که چنین مرد مسافر را بیکبارگی باین منصب مسمو فرزند فرمود پس صواب
است که نخست بقتله که بادشاهان را می باشد یا بقتله که او دار و بکرات و مرآت امتحان کنیم و با فائده
است و او قابلیت بر منصب او را بفزایم۔

بر دیر دل از جور خشم بار
چو فغانی بگلر توبید انجیل
که نا آرموده کتد کار
نگر و زوستان بندان چل

تأیید بجم منقول بادشاه است بر سیل تمیل۔ و کله بمعنی هر که مبتداست موصوف و ما بعد صفت
آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و فاعل فعل بر دیر همان که یا ضمیر مستتر که در فعل مذکور است
و حاصل معنی بیت آنکه هر که خودش نا آرموده کار باشد و خواهم که کار با کسی بزرگ از و سر کار کام
یا بدست او درین امور بیفایده است و بخش ضایع۔

انظر کن چو سوار واری شست
اندر آنکه که بر تاب کردی نوست
نظر در اینجا بمعنی فکر و اندیشه است۔ و حاصل معنی بیت آنکه درین هنگام که سوار بر شست
واری و در بارگاه میر با تیار است و بندیش که تیر و بر نشان برسد و خطا نکند و نگاه کند که از دست
را کرده ای که در آن زمان اندیشیدن هیچ فائده ندارد۔

چو یوسف کسی و صلاح و تمیز
بسی سال باید که گرد و غریز

یوسف بهر سه حرکت سین کلمه چهرای یاعربی است و حاصل معنی بیت آنکه کسی که غریز و غریز
صلاح و تمیز داشته باشد و خواهم که عزیز و دلسا گرد این معنی و فتنه صورت نمی بخرد

مکر و دغا الهی بسیار خا خا آن علیه السلام در سالها که بسیار باد شاه مصر شد و عزیز لقب بادشاه مصر نیز هست - و در بعضی نسخ به سال - و درین صورت هم از عبارت از مطلق عدد کثیر و یا کم تراشه بود

از ایام تا بر نیاید سبب **نشان بر سیدین لغز کس**
یعنی تا مدت محدود ممکن نیست که بر باطن کسی وقت حاصل شود که لغزین است یا حسین -

از سبب نوع اخلاق او لغت کرد **خردمند پاکیزه دین بود مرد**
نگویش و بدوشن قیاس سخن سنج و مقدار مرقم شناس

مطلوب مصرع اول محدود و مصرع دوم علت آن - و لغت که یعنی کشاد گردن و بر مینه بودن است در اینجا یعنی نیک معلوم کردن و در یافتن استعمال یافته داین مجاز است - و لفظ مرد وضع مظهر موضع مصرع ثانی بر مع و هر نوع اخلاق باضافت یعنی هر قسم اخلاق ادسا و اگر باضافت بنا فدا باین معنی خواهد بود که اخلاق او را هر طور که ممکن بود معلوم کرد و بصفاست کمال تصف یافت -

برای بزرگان پیش و پیدایش **نشان بر دست و تور خویش**

برای بزرگان بیایست همتا باضافت مایه است یعنی براس که بزرگان را می باشد یا تحف براس و درگاه از عالم میل به تحف میل بشری چنانچه بیاید - و پیش بیایست ظرفیت تحف پیش و پیش بیایست تازی و فارسی هر دو ممکن - و بهر تقدیر معقول و در محدود و مصرع دوم جزایست شرط محدود و حاصل معنی آنکه باستقامت عقلی که بادشاهان را می باشد اولاد در پیش و آگاهای سابق یا فائق و پدید بر دستور قایم خویش - و چون چنین وید پس مقدم نشانند و را بر دستور تعلیم - و در بعضی نسخ برای از بزرگان متوسط کلمه از پیش و پید و پیش متوسط و در عطف و درین صورت بیایست ظرفیت و با لکسر یعنی بهتر و خیر متعل متعوب راجع بطرف مرد و معقول و پدید و پیش یعنی بیشتر بود که در جهت در آمدن از تقصیل یا بی معنی تقصیل هم رسانده است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که در حق را می صاحب است و پدید از بزرگان و دیگر که عبارت از بزرگان و اعیان است و در بهتر و بیشتر دید - و تو آنکه بزرگان عبارت از پیران و عماران بود و پدید بر ضریب مثل است -

در آور و در ملکه بزریر قلم **کز و بر وجودی نیامد الم**

ملکه بیایست نگیز و مصرع ثانی میان متعلق محدود و آورد - و حاصل معنی بیت آنکه ملک وسیع را از پادشاهان دیگر گرفته داخل ممالک محروسه ساخت بطوریکه که بر هیچ خلوتی مضرتی نآید فرسید و قتل و ضرب و اسیر و تنب که از لوازم ملک گیر می است میان نیاید - و بعضی از محققین میفرمایند که مراد آنست که ملک وسیعی از بادشاه خود بزریر ملکه داده میبکس را از او آزار نرسد و تقریر براس که خارج کرده تکلف میخواند چنانکه در مثال پس شیده نیست است و تقریر مثال پوشیده نیست که هر چند آوردن و آمدن لازم است لیکن چون سبب بقی کلام در تقریر اخلاق پسندیده و صفات حمیده است - پس درین صورت انسب آنست که در آورده محمول بر حقیقت باشد زیرا که در تقریر آن اصالتا مستفاد می شود و در آمدن ضمنا و نیز مصرع دوم که معنی بیکان است دلالت بر همین معنی دارد و چنانچه در عربی می گویند که فلانی کاتب این طور کرد که از و بر هیچ کس ظلم و تعدی نرفت نه اینکه کار باین طور شد که از و بر هیچ کس ظلم و تعدی نرفت - و نیز از قول در آورده ملکه تا آخر اگر غرض آنست که ملک وسیع از ممالک محدود که از تصرف محدود بد رفته بود بزریر قلم خود در آورده و این محل سابق میشود - چرا که در اینجا ذکر اوصاف بزرگ و تدریجات محدود کرده است و اگر غرض آنست که آنکه بادشاهان دیگر گرفته و در قلم خود آورده و این مطلب ماست و در نحو صورت قول و تکلف می خواهد صحیح نباشد -

از بان همه حرف گیران بپست **که حرف بدش بر نیاید دست**

حرف کبر عیب بین - و حرف بد باضافت موصوف بصفت - و در بعضی نسخ حرف بیایست نگیز و این بنا بر رسم خط متقدمین باشد یا براس افاده معنی سوزگ و بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت بطریق مصرع اول دشین ضمیر متصل منصوب راجع بر و در معنی مضاعف الیه است است که از و بر قطع شده با لفظ بد لغو گشته -

خود می که بگو خیا شت ندید **بکارش نیاید چه کند م طمید**

طمید لغو فاعله بطاسم یعنی رسم خط متاخرین است تا مشبه نشود و لفظ و دیگر و این ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مسود که کنایه از بزریر قدیم است و فاعل فعل نیاید خیا شت ندید که از قول و خیانت ندید مستفاد میشود - یا ضمیر که راجع بطرف خیانت ندید است و جمله و کند م طمید مفعول بر جمله بکارش نیاید به تقدیر و در عطف - و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کرد و بزریر

قدیم که وزیر خود را با امانت و دیانت سامان و سرانجام می دهد و یک چو خیانت و سرقه را در آن
 باز نیست این دیانت و امانت او کار آن وزیر قدیم نیا در آن تاب غیبت مانند گندم طپیدن گرفت
 و تواند که جمله اول معطوف بود بر جمله دوم و تقدیم معطوف بر معطوف علیه در کلام نصحا آمده چنانچه
 درین مصرع که علیک در حمت الله السلام ملا علی القزور بر حاشیه نوامذ ضیائیة در صیوشت
 ترفیع توابع جان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل معنی این باشد که چون آن وزیر قدیم
 بچو خیانت در روزی نو ندید پس بسبب این خیانت ندیدن مانند گندم طپید و این طپیدن
 بکار ما و دنیا در احتمال دارد که جمله بکارش نیامد معطوف بر جمله یک چو خیانت ندید و فاعل
 فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جمله چو گندم طپید خبر مبتدایه موصوف بود یعنی خود یک
 بچو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طپید مثل گندم - و شایع بانوس
 گوید جمله بکارش نیامد میان خیانت ندیدست یعنی خود که یک چو خیانت ندید باین
 معنی که خیانت در کلامین وزیر نو ندید مثل گندم از حسرت طپید و درین صورت مرصع
 ضمیر قبیل وزیر نو بود - و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که بکارش چو گندم نیامد طپید چنانچه
 ملا سبزوکی در تفسیر لفظ تابه استظهار آورده و بعضی از محققین میفرمایند که غالباً این بیت الهامی
 است زیرا که نسبت طپیدن برگزیده هیچ معنی ندارد و اگر بپنداریم شاعر می بود و سبب
 داخست انقطاع اختیار گندم محض براسه ضابست بجا است و در خصوصیت طپیدن
 ندارد پس مراد از گندم مطلق خوب باشد فاعل -

از روشن دلش ملک بر تو گرفت	وزیر کهن را غم نو گرفت
----------------------------	------------------------

روشن دل قلب صاف کنایه از اساقب و وزیر نو بر تو گرفت ملک کنایه از خطا می بین
 ملک - مصرع دوم معطوف بر جمله ملک بر تو گرفت - و غم نو باضافه موصوف بصفت و میتوان
 که توصیف موصوف مخدوم و محبوب مضان الیه غم باشد غم وزیر نو دنیا بود الا غم -

ندید آن خرومند را رخسار	که روی تو اندرون طعنه
-------------------------	-----------------------

فاعل فعل ندید ضمیر که راجع بطرف وزیر قدیم است و کلمه را مفید معنی اضافت - و رخسار
 موصوف با بعد صفت آن صفت برای میان واقع نه براسه است و از آنکه مصرع دوم صفت
 منفی باشد یعنی ندید درین صورت این کلام در وقت این کلام باشد که گفته شود ندید رخسار
 آن خرومند را اگر میباید بسبب آن دیدن طعنه زدن بر روی ممکن بودی - و میتوان گفت

قرن فعل ندید مخدوم و همین طرف مضان - و قول و آن خرومند و کلمه را علم مفعولیت که از جهت
 تعقیب لفظه پیش از لفظ رخسار واقع شده و الا موقوفش بعد از لفظ رخسار بود و مصرع دوم صفت
 رخسار - و بر این تقدیر نمیشد باشد که ندید در کار آن خرومند رخسار چنین رخسار که بسبب دیدن
 آن رخسار طعنه زدن بر روی خدایان باشد مخفی نماید که قافیه رخسار با طعنه هر چند از عیب لفظه
 است جهت اختلاف حرکات قید لیکن قرب مخزج فی الجمله تدارک آن نموده -

این پادشاه طشت زد و مور	نشاید در و رخسار کردن بزور
-------------------------	----------------------------

مصرع اول لفظ و نشاء و طشت در اصل بهر دو قافی است و مصرع دوم خبر مبتدایه
 مخدوم معطوف بر مصرع اول غنی و مورد نشاء بدین معنی نمیتواند - و در بعض نسخ نیاید و از آنکه
 بعضی توانستن و بعضی نتوانستن ماده تانستن مخفف توانستن - گمان برده اند و هر سه مترادف هم
 اند و در بعض دیگر که چو در طاس رخسار افتاد و نشاء یا آخر در صورت فاعل این فعل
 ضمیر که راجع بطرف نورست و مرصع ضرایط است -

ملک را دو خورشید طلعت غلام	به پیشش که بسته بودی دما
----------------------------	--------------------------

کلمه را مفید معنی اضافت و ضمیر راجع وزیر نو - و در بعض نسخ دو خورشید طلعت - و در بعض
 دیگر دو خورشید بیکر و در بعض نیز بر یکر بسته - و این ظاهر از تحریف است - و صیغ بر او باضافه
 پیش و یا نزدیک او یعنی از محققین میفرمایند که ازین بیت بوضوح می پیوندد که در فارسی حمایت
 افراد و جمع در سند الیه و سند در صورت ذوق هم مشروط نیست چنانچه درین مقطع
 خوان اصفهان چو شفا پسند نیست - بگذارم این دیار و بومی چکل رویم - استثنای
 از تخصیص قول و ازین بیت مستفاد می شود که لفظ دو تثنیه است و حال آنکه چنین
 بلکه ثنائان و ثنائان و کلا در عربی و لفظ دو در فارسی در و - و همچنین
 سایر اعداد -

و با کینه بیکر چو خور ویری	و خورشید چون زهره و شتری
----------------------------	--------------------------

و عامه نسخ چو خورشید و چون زهره و شتری - و در بعض دیگر چو خورشید و سمانه کلا شتری
 و در بعض از کتب دیگر که در بعض چو خورشید و ماه و سوم و شتری - و درین صورت عطف
 جمله سوم شتری بر جمله دو با کینه بیکر میشود پس این سوم نیز از جمله غلامان باشد و مقام مقتضایین
 نیست اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر نو اختیار لفظ شتری

بیکر

از جهت اشتراک در معنی اشاره مشتری و خریدار - در اینجا بعضی لایون درین صورت وجه اختیار
لفظ سوم بهم نمیرسد - و مختار شایع با نسوی - چه خوردشید و مده از سه و دیگر بر سه و همین بهر صورت
لفظ و معنی این باز سوم پاک بودند و ثالث ندا شدند و سده دیگر معنی ثالث در کلام قدابیا -
آمده چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ بر سه معنی فارغ و
آزاد بماند غیر در صفات متعل است نه در ذوات مثلاً گویند که فلا نے از فلا ن صفت است
و گویند که از ثانی خود بر است من ادعی علیه السند - چرا که باید دانست که اطلاق صفت
بر سه چیز آمده یکی بر معنی که آن معنی قائم باشد غیر چنانچه علم در ترکیب علم حسن - و دوم بر لغت
نسوی و آن تا نسبت که دلالت کند بر معنی که آن معنی در مقبول او باشد چنانچه گوئی در عجب
آورد و این علم یعنی این شے که علم است - و سوم بر شے که دلالت کند آن شے بر ذوات باعتبار
معنی که آن معنی مقصود باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ است کما - پس بنا بر این
تحقیق قول و گویند که فلا نے از ثانی خود بر است مطلق قول او باشد که در صفات متعل
است - و قول و ذوات نشان از این غلط است ازین بیت سه اگر ترک خدمت کند
لشکر بگوید شاه لشکر کش از دست بری -

و در صورت که گفتی یکی نیست پیش
سخنهای دانی شیرین سخن
نموده و آئینه هم تاسی خویش
گرفت اندران هر دو شمشادین

و در صورت مبتدای موصوف و مابعد صفت آن - و قول او که گفته بر سه انشاء و تخیل است
چنانچه در عربی کان و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل معنی بیت آنکه هر کدام ازین دو صورت
که از کمال تمام از هم متماوز می شد چنانکه خود خارج نداشت همین خیال بود که ورا بینه
مرکبی می شد و پس -

چو دیندار کاوصاف خلقتش نکوست
بلطیف بود اگر کشند دوست
اوصاف و خلق و همچنین بود ادا و دوست متوسط و او عطف و بطبع اس بر محبت طبع داین
مجاز بالحدوث است - و در بعضی نسخ لطف او و فاعل فعل کشند ضمیر
که راجع بطرف غلامان است -

در و هم اثر کرد میل بشر
ز سالتش آنکه خبر داشتی
نه میلی چو کوتاه بپایان به بشر
که در روی ایشان نظر داشتی

میل بشر محبت میل بشر و میل کنایه از خواستش نفس و مشبه به لفظ چو محدود و بشر در مصرع
اول یعنی آدمی و در ثانی بیای صله یعنی روح و معنی بیت آنکه میل بشر بر سه و در اثر
کردن آن شے میل کوتاه بپایان به بدو و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکه - و در معنی الی
را نشان اشاره بپایان - و در بعضی نسخ سه کز ایشان یکی در نظر داشتی نه ازین
بر دو غلامان یکی را در نظر داشتی -

چو خواهی که قدرت بماند بلند
وال بخواجه بر ساد روپان بیند
وگر خود بنیاد غرض در میان
خدا کن که دارد بهیبت زریان

بهیبت معنی شلوه - و با سه بهیبت بر سه صله زریان دارد - و همین بیون و آخر با سه موجوده
تصییف انیست و بیت دوم معطوف بر علت فعل مبتدا یعنی آنکه میگویم که دل در ساد روپان
بند سببش است که در دل سبب غرض ثابت میشود - و با لفظ و التقدير اگر خود غرض
در میان نباشد تا هم خبر بماند که دل بشی با ایشان بهیبت را زیان دارد - پس مندرج
شد آئینه و گریه و تحریف است و صحیح اگر بپزد یعنی اگر چه کما قال بعضی محققین -

وزیر اندرین شمس راه برد
نخواهد بسیاران درین ملک است
که این را ندانم چه خوانند و کسیت
که پیروده ملک و دولت نمید

از وزیر راه وزیر قدیم - و اندرین اشاره میلین وزیر با غلامان مصرع دوم از بیت اول معطوف
بر جمله اندرین راه برد - و بیت دوم بیان این حکایت و این را اشاره بهین وزیر و مصرع دوم
از دوی معطوف بر جمله این را ندانم تا آخر و بیت سوم علت مضمون بیت دوم - و حاصل
معنی این ابیات آنکه وزیر را با غلامان میله دارد اندک پی برد و بسبب خباثت که در شریعت
او بود پی برد خود را پیش پادشاه معرض داشت - و گویند که مشار الیه قول ادا این حکایت همان
مشار الیه اندرین باشد معطوف بر شاه برد و محدود اعنی و گفت - و بیت دوم بیان مقوله آن -
و درین صورت حاصل معنی این خوا برد که وزیر قدیم در میل داشتن وزیر جدید با غلامان
شمار پی برد و بسبب خبث بهین میل داشتن او را بر شاه برد و گفت که این را تا آخر - و در
بعضی نسخ تحت بیون - و درین صورت حاصل معنی این باشد که اول این ماجرا بر شاه
بر دو بعد از آن با دیگران در میان نهاد و ابر انیست که این شخص را که مرکب چنین فعل نداشت

میگوید و نمیدانم که چه خواهد شد که بکدام نام خوانند و خودش کسیت و اینجا مش بخیر نیست و بیایان
نخواهد رسید زیرا که او سفر کرده است و سفر کرده گمان میباید می باشد از برای آنکه در ملک
و دولت پرورش نیافته اند از وفات ما قبت این میا کما اندیشه ندارند.

اشیدیم که بایند گانش سرست | خجانت لیدست و تهوت پست
و بعضی نسخ بایند گان سرخ شست و علی القدر برین حال منتهی آنکه با غلامان توفیق دارد.

نشا پیر چنین خیره روی و تبا | که بدنامی آرد و رایوان شاه
مگر نعمت شته فراموش کنم | که بهیم تبا هی و خاش کنم

بعد از مصرع اول از بیت اول کلمه را که علم مفعولیت است و فاعل فعل آردا غنی لفظ این هر دو
مخزون و مصرع دوم بیان آن - و مگر حرف استکنا و بعد از وی عبارت دران زمان که مخزون
و نعمت شته فراموش کنم جمله تعلیل شسته بیان آن - و لفظ شته مضمر براس کمال تعظیم
و مصرع اول مشتق منته مقدم بر شسته مجموع معطوف بر بیت اول و چون خامش بمعنی شخص ساکت
است درین صورت تقدیر بکنیم براس زبان خود را یا خود را خامش کنم و اگر بمعنی خامشی هم آمده
پس احتیاج تقدیر نیست و حاصل منته قطعه آنکه لائق نیست چنین خیره روی تبا و بین
ما که بدنامی آرد و رایوان شاه - و لائق نیست مراد جمع گاه و رایوان بگویم بیکه بنیم تبا
و خامش کنم بیان خود را یا خود را ساکت کنیم و مرعش تر شامم گردان زمان که نعمت شته را
فراموش کرده باشم و میتوان که وقوع این کاف که موصف بعد از نشاء بود و در مصرع دوم از بیت
اول از جهت تقدیر بود و نشاء که چنین خیره روی تبا بدنامی آرد تا آخر.

به نیدار توان سخن گفت زو | نغمه ترا تا یقین بنو
و فرمان برانم یک گوش و شت | کز من که بود کرا و آغوش و شت
من این غم کنون ملک راست را | چنان کار موقوف تو نیز از ماک

منتهی تا آنکه گفتن با آید - و گاهی بجای آن را از خیا نچ و در قول او نغمه ترا تا یقین بنو
باقو - و بیت دوم علت یقین بودن - و بدین این کاف که در مصرع دوم واقع شده است
لفظ این مخزون - و حاصل هر دو بیت آنکه به چنین و گمان سخن گفتن و به اندیشه حرف زدن
معقول نیست من آنچه گفته ام بگویم یقین بگفته ام زیرا که من از کسی تو گران یا از غلامان تو
شنیده ام که او غلامی را در آغوش میداشت و چون شنیدن احتمال کذب و صدق دارد

لفظ فرمانبران را بکار برده یعنی آنها نیکه محکوم من اند و توانا نندیش من و روح گفت - و در بعض
نسخ کزین دو یکی من در آغوش داشت - و درین صورت بعد از لفظ تن کرا که علم مفعولیت
است مخزون خوا بود - و قول او ملک راست راست ای اختیار باد شاه است منظور
داشتن و نداشتن -

نبا خویر صورتی شرح واد | که بدو را روی نیکی میاد
بدانیش بر خیره چون است یافت | درون بزرگان با تش تباقت
خیره توان آتش افروختن | پس آنکه درخت کهن سوختن
ملک را چنان گرم کرد این خبر | که چو شش بر آمد چو منجل بسیر

مصرع اول مقوله شمع و مصرع دوم جمله مقوله مصدر بکاف و تاکید - و هر دو بیت لاحق جمله معترضه
بطریق تمثیل - و در بعض نسخ که بدو را نیک روزی میاد - و بجای کهن که مقابل توان
گشت نغمه کان فارسی و شین نغمه - و آخر نون بمعنی غضب و انجوه -

عقب است در خون در ویش شت | ولیکن کون دست ویش داشت
که پرورده کشتن نه مرده بود | ستم در پی واد سر و دست بود

در ویش وضع منظر موضع مخفون غیر لفظ و بدین این کاف که در مصرع اول از بیت دوم
است یعنی باین اندیشه مخزون و کاف بیان آن و ستم در اینجا بمعنی مصدر نیست - و حاصل
منتهی قطعه آنکه غضب سلطان اقتضای آن میکرد که خون و شیش یعنی وزیر نور خیزد شود
ولیکن حکم بادشاه بران سبقت میکرد و شمع میشد باین اندیشه که پرورده خود را کشتن می کرد
امیت و ستم کردن از پس داد خوش نمیشد - و تواند که بیت دوم بیان جمله سکون دست ویش
داشت بود و این اندیشه بخاطرش می گذاشت که پرورده کشتن تا آخر و هر جای بیت
لاحق تمهید این اندیشه است -

میان ار پرورده خویش شت | چو تیر تو را بود به تیرش مزن
حاصل منتهی مصرع اول آنکه هر که را ملطفت و گرم پرورده باشی داد حق بندگی بر تو ثابت کرده باشد
چنین شخص مستوجب عذاب و عقاب نمیتواند شد پس در این تعلیق و تفنیش مرعبان و آزار
مرسان - و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و در ستم است که با دشمنان کبار بعد از
تسبیح و تهنیت بگناه در ستم آیند پس هر که زنه را خواست و اجماع کبر و تیر به بوس

میدهند تا لشکریان مضرت به نرسد و هر که زمار خواست و کشتی کرد خانه اش تاراج میکنند

از و تا جنر با یقینت نشد | ق | و را یوان شاهی قرینت نشد
کئون تا یقینت نکر و دگناه | انگشتار و من گزندش خوا

در بعضی نسخ از و تا جنر با یقینت یقین و را یوان شاهی نشد بقرین - استعمال لفظ بقرین
در موضع قرین مخصوص قد است چنانکه گذشت -

لغات دولین راز پوشیده داشت | که اول حکیمان نیوشیده داشت
دست ای خرومشدندان راز | چو گفته نیاید برنجیر باز

این را از اشاره بقرین و زیر قدیم از احوال و زیر جدید - و مصرع دوم بیان علت نقصان
مصرع اول و بیت دوم بیان قول حکیمان و مفعول فعل گفته یعنی راز را مخدوف از جهت
قیام ترشید و فاعل فعل نیاید ضمیر که راجع بطرف راز است - و در بعضی نسخ نکر و برنجیر باز
و در خصوص راز یعنی الی و نکر و بجهت بر نکر و با قد استعاره با لکنایه است و اغیبات
باز نیامدن و برنجیر استعاره تحلیله

انظر کرد پوشیده در کار مرد | خلل دید در راسه پیشار مرد
که ناکه نظری می بیند کرد | پری چهره در زیر لب خنده کرد

نسخه نماند که لفظ نظر اگر بمعنی نقص و کمیت است پس لفظ در بعضی فی بود و اگر بمعنی دیدن و
نگاه است پس یعنی الی یا خد - و خلل عبارت از تطابق اظهار و زیر قدیم از احوال و زیر جدید
و بیت دوم بیان خلل و کمین لفظ راسه اگر تمام مضامین است بطرف مجموع پیشار مرد
تقدیم صفت بر موصوف پس بناسه قافیه مرد و پوشش مار مرد با خدا از عالم خانه و تجمانه
چون مطلع ما داسه نور مسجد و تجمانه کدام است و اسه خانه بر انداز ترا خانه که کم است
و اگر مجموع راسه پیشار بکسر و توصیف مضامین است بطرف مرد و پوشش مار
بمعنی خیره و نگاه - چنانچه بعضی محققین گمان برده اند آن صحیح نیست چرا که راسه صائب و رسا
زین و رب لبند و ما تدر آن محاوره مقرب است و لای خیره و لای آگاه و لای پیشان و چو جاویده
نشده و نشنیده من اوسته فلیله اند

و کس که باشد بهم جان و هوش | حکایت کنانند و لبها خموش
تا بیت چهارم جمله مضرب سبیل تمثیل و در غلط - و در بعضی نسخ و کس را که با هم بود تا آخر بر تقدیر

قول که باشد بهم جان و هوش جمله شرط مصدر بکات بمعنی اگر که از ادوات شرط است - و بهم
بمعنی پیوسته و مربوط و مصرع دوم جزا - و این دو خالید است - حاصل معنی بیت آنکه و کس
را اگر پیوسته و مربوط باشد جان و هوشش ایضا اشخاص بود پس حکایت کنان بیانش
در احوال که لبهاست ایشان خاموش است و درین اشارت است بآنکه آنچه در خاطر این
نیکو روان دیگرست بفرس درمی یابد و مکالمه روحانی عبارت ازین است و اگر بواسطه
لب و زبان باشد مکالمه جسمانی است و بر متامل پوشیده نیست که اگر این کات بمعنی
با خود نباشد بمعنی بیت صحیح نمی شود -

چو دیده بدیدار کرد و دلیرا | نکر و چو مستحق از دجله سیرا

سیدی سندی میسر شد الهادی لم الدلوی سلمه شد تقاضای در شرح منقش آورده که اعتبار
بضمیر متکلم چنانچه مشهور است در فارسی نیست که اهل فرس بجهار باب معقول قائل مذکور از
تقدم قائل بر فعل بخلاف علماء عربیه که چون ایشان قائل بجهار از تقدم فاعل نمیشوند و صورتیکه
قائل مقدم باشد اعتبار متکلم در فعل نموده همین ضمیر متکلم را فاعل قرار میدهند و آنکه مقدم
است او را مبتدا میگویند پس آنچه نزد اهل عربیه در صورت تاخر فعل مبتدا باشد نزد اصحاب فرس
فاعل باشد البته کلامه - و برین تقدیر لفظ دیده بطور ابل عربیه مبتدا و ما بعد خبر آن فاعل فعل
گرد و نکر و ضمیر متکلم که در هر دو فعل مذکور ماضی بظرف دیده است باشد و بطور فرس فاعل این
هر دو فعل همان دیده بود - و بعضی از محققین می فرمایند که گردی و گردی هر دو بیاب خطاب
است اول مشتق از گردن و ثانی مشتق از گردیدن و در مفعول از تکرار است که گاه بیت دارد و نیز
نجات شد پس دیده مفعول کرده و خواهر و معنی بیت ظاهر است استخ - این توضیح بر مختل
امام صورتی که نسخه بران مساعد کنند و آنچه بعد از آن گفته که دانیچه میسر سلمه شد گفته در لفظ منع
سب از کجایین شده که فارسیان قائل بضمیر متکلم نیستند نهایش سخن زبان فارسی را کس
بیان نکرده است و الاضغه زید ایستادهاست که زید قائم استخ - قول او معنی زید نا
آخر در محل منع است زید که در زید قائم تقولے نسبت است متخ - آنکه زید استاده شد آن
زید چنانچه ابل مصلی بیان کرده اند بخلاف زید استاد و در بعضی نسخ نکر و دگناه
بمعنی ماضی بیاب خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع شده افاده معنی تنقیال
کرده - و اختیار صیغه ماضی در مقام جزا از جهت تصدیق وقوع قبل از وقوع بود

و در بعضی دیگر توافقی که صاحب نظر و دیوید برنگر دو چو مستقی از آب سوره و درین صورت دیوید
مشتعلی بلفظ نگردد باشد بخود مضان است و نگردد و از نظر کردن دیوید بر سر مثل مستقی از آب
و این اضافت محسوب الی الصفت است.

ملک را گمان بدی راست شد	و سودا بر و شکین خواست شد
هم از جن تدبیر و راست تمام	با مشتک گفتش اس نیکنام
ترا من خردمند چند اشتم	بر اسرار ملک امین و اشتم
گمان بر دمت زیرک و هو شمند	نداشتت خیره و ناپسند

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و درین بیتین جمله و خبر طبعی مصرع بیکان است و راک
معطوف و لفظ قائم مقام و او معطوف و انچه پیش معطوف بر جزای آن و ابیات لاحق تا
قوال و در حرم مقوله گفت است و حاصل معنی هر دو بیت آنکه ملک را گمان بد بودن وزیر نو
راست شد اس بر یقین دانست که بدست بسبب سودا که از نظر کردن و در غلام و خنده
زمن غلام و وزیر لب از آن نظر کردن و در داغ بادشاه جوش زده و خواست که بدو غضب
کند و بر خاند و لیکن چون هنوز یک مسلوب العقل نشده بود غضب نگردد از حسن تدبیر و اس
کامل بر فن و ملاطفت با وی گفت که ای نیکنام تا آخر در بعضی نسخ با مشتک گفت که اس
نیکنام و راست کرد و بیکدم وجودش عدم خواست کرد و در مصورت حاصل معنی
این باشد که ملک بیقین دانست که بدست پس در حال وجود او عدم شدن خواست اس
خواست که بجان بکشد و مخفی نماند که صاحب مواجب علیه آرد و که گمان بر چند قسم است اول
نامور و آن حسن ظن است بخدا و رسول و مومنان و در خبر آمده که آن حسن ظن من الایمان
و دوم حرم و آن گمان بخدا و رسول و مومنان است که موجب اثم است که اقال شد تقای
این بعضی الظن اثم سوم مند و بلیه و آن تحریر باشد و قبل و بیا نهادن بر غلیظن و در امور جهاد
چهارم مباح و آن ظن است در امور دینی و مباحات معیشتی و درین صورت بدگمانی موجب
سلامت و انتظام مباحات است و از قبیل حرم مشهوره اند که چنین گفته اند که الحزم سودا الظن
و شاعر گوید به نفس مباش و بدگمان باش و در فتنه خلق و در امان باش و در بیت
ما من غیر از قسم دوم است و اسرار ملک کنایه از مباحات مالی و ملی.

چنین مرتفع پایه جاسه تو نیست	گناه از من آید خطای تو نیست
------------------------------	-----------------------------

چو من بدگم بر ورم لاجرم	خیانت روا دارم و در حرم
-------------------------	-------------------------

چنین مرتفع پایه اشاره بآمین و آشتن بر اسرار ملک است و اشاره بکشد و وزارت بود و مصرع دوم
خبر بدست معذرت و بیت دوم معطوف بر آن و حاصل معنی هر دو بیت آنکه مستند وزارت
جاسه تو نیست و این که ترا وزیر کرده ام گناه من است خطای تو نیست و هر گاه من بدگم بر و
باقیم باید گم را بر ورم پس من روا داشته باشم خیانت را در حرم سراسر خود مستوجب
نکوتش من باشم ندو.

بر آورد و درم دیار روان	چنین گفت با خسر و کاروان
مرا چون بود و امن از جرم پاک	ندارم ز خبثت بد اندیش پاک
بخاطر درم هرگز این ظن نرفت	ندانم که گفت آنچه بر من نرفت

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و اگر بر آورده به ابدال لیل بود و در مصورت
مصرع دوم مربوط بان خواهد بود و در دیار روان وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظی بر اسر تعلیم و
این ظن اشاره بکلماتی که بادشاه باو بدان نکو میش کرده بود و حاصل معنی این هر دو بیت
اول آنکه دیار روان عین وزیر نو که سر را بگرم بیان تامل فرموده بود بلند کرده چنین گفت
و بر دو بیت لاحق بیان آن و حاصل معنی بیت سوم آنکه آنچه تو گفتی در خاطر من ظن این
چیز را برگز نرفتم است و منی دانم که این شخص کیست که آنچه بر من نرفته و اصل ندارد با تو
گفته و ترا از من بدگمان کرده و مخفی نماند که این کلام بر سبیل تجاہل است نه آنکه این وزیر
ازین ماجرا خبر نداشته و در بعضی نسخ بخاطر مرا تا آخر و نباشد ز خبثت و در بعضی دیگر نیاید
ز خبثت و بجای حرم نیز لفظ خبث است.

شهنش بر شفت کانیک وزیر	تو غلامی بیندیش و حجت گیر
------------------------	---------------------------

معطوف بر شفت اعنی و لفت معذرت و کانیک وزیر مقوله آن و مومنان تقریر حجت
که در نسخ معتبره واقع شد شهنش بر شفت و گفت اس وزیر و نقل بیندیش و حجت
گیر و حاصل معنی آنکه بادشاه از انکار کردن وزیر نوسیه و داغ شد و گفت در سج
توانیک وزیر است تو بر اسر استخلاص خود بهانه بیندیش و حجت باطل اختیار کن که
میش بخوار رفت

شهنشاو گفت آنچه گفتم برت	اگو بیند خصمان بروی اندرت
--------------------------	---------------------------

چنین گفت با من وزیر کهن | **تو نیز آنچه واری بگو** و بکن
 لفظ شاه شاه وضع مظهر موضع مظهر برای نظم است حرکت در بیت سابق نیز گذشته - و در نسخ معتبره پس
 آنگاه گفت و آنچه دانی - و حاصل معنی بیت اول آنکه آنچه من بر روی تو گفته ام همان خصمان تو
 بر روی خواهند گفت و چنین گفت اشارت است باین که چنانچه من با تو گفته ام گفته است وزیر
 کهن پس تو نیز آنچه حجت می دانی یا با خود میداری آنرا بگو و بدان اسکات خصم
 کن - و چون مضمون این هر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب هم است اغلب که احدی
 الحاقی باشد و مخفی نماند که غرض ازین خصمان همین وزیر نواست نه جماعت کثیر - و اختیار
 لفظ جمع بجای مفرد براسه مبالغه و تعلیم - و بعضی از محققین می فرمایند که ظاهر لفظ جمع
 ازین جهت آورده که تنها وزیر کهن منسوب کنند که عیب گوئی که عیب است تنها با و نسبت
 نیاید است - این کلام یا از غفلت از قول ماقبل که چنین گفت با من وزیر کهن
 می دهد محال است

آنچند بدو انگشت بر لب گرفت | **کز دهر چه آید نیا شد گفت**
خود بیکه میند بجا می خودم | **کجا بر زبان آورد جز بدیدم**

معطوف مصرع اول یعنی و گفت مخدوم - و مصرع دوم بیان مقوله آن و انگشت بر لب گرفت
 اگر اشارت است باین معنی که خاموش باش پس مقام مقتضی آن نیست و اگر این معنی
 مراد است که خنده پیر نمایان نباشد تا ترک لب نشود محاوره بران مساعدت نمی کند بلکه دست
 بر لب گرفت می بایست - و موبد این تقریر است که در بعض نسخ و نسخ شده بسم کنان دست بر لب
 گرفت - کز دهر چه گویند نیا شد گفت مگر آنکه گویم مجاز است از قبیل نهی نهی با هم جز نیست -

من آنگاه آنگاه خشم و شمش | **که خشم و خروش نشان از منش**
 در بعض نسخ من آن روز آنگاه خشم و شمش که بنشاند خشم بر دست منش بهر تقدیر شین
 ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است -

چو سلطان فضیلت نهد بر ویم | **نباید که دشمن بود در رسم**
 این جمله قریب و سیم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی معصاف الیه پی - و حاصل معنی آنکه هرگاه
 بادشاه فضیلت نهد مرا بر روی من ناچار است که می دشمن باشد و بر من و در بعض نسخ نذر اندیشه
 مستقبل معنی نائب - و در بعض دیگر ندانم - در مضمون و التقات از غیبت بخطاب بود -

مرا تا قیامت نگیرد بدو دست | **چو میند که در غم من ذل و دست**
 با سه بدو دست نمانده و مصرع دوم شرط جزای این مخدوم بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی
 بیت آنکه چون خواهد بود که در غم من بودن من ذل و میشود پس مرا تا قیامت و دست نخواهد گرفت -
بر نیت بگویم حدیثی در دست | **اگر گوش بآینده واری سخت**
 باین معنی الی - و گوش داشتن کنایه از متوجه شدن و لفظ سخت مربوط است با گویم - و
 حاصل معنی بیت آنکه براسه تمهید و عابرین ماجرا تحت حدیثی با تو میگویم اگر متوجه
 نیند باشی بعد از آن مطالب خود حرجت خواهم زد -

ندانم کجا دیدم اندر کتاب | **که ابلیس دید شعله نجواب**
به بالا صنوبر بر بدیدن جو جو | **چو خورشید از چهره می تافت نور**
فرارفت گفت اے نظیر قمر | **ندارد خلق از جملات خبر**
ترا سبکین روی مینداشتند | **بگر با چه در زشت بنگاشتند**

چون بحث این حدیث که باب یا فصل دانند آن باشد بیا و نماند باین عبارت ادا کرد که ندانم
 کجا دیدم در کتاب اسی در کتاب سیر از عالم ذکر عام و افاده خاص - و ابلیس مفعول
 اول فعل دید - و بالا صنوبر با معالطیت خود مفعول ثانیه آن دیدن یعنی در هیئت طلعت
 و تولد و فرارفت و گفت اسی نظیر قمر - و در بعض نسخ نظر کرد و گفت - و سبکین روی آنکه از
 بودن روی او سبک و هراس بهم رسد - و قول داین قوی است این چنین که تو خوب روی
 و برین تقدیر بعد از آن لفظ چنین مخدوم خواهد بود - و تواند که لفظ این یعنی چنین باشد لیکن
 بدین معنی جاسه دیگر یافته نشده و طبع تقدیر من کاف بیانیه بعد از دس مخدوم است
 و در بعض نسخ کین قوی - و درین صورت این کاف براسه بیان عجب باشد -

چرا نقشین در ایوان شاه | **و زدم روی کز دست و زشت و تبا**
 مختار شاعر با نسوی بجام شاه و همین مناسب چه رسم است که صور مهبیه موحشه بر جدار کنان نقش
 میکنند و لفظ زشت معطوف بر دهم روی و لفظ کرد و زشت بجای باشد و مینه نقش کرد مجاز است
خند این سخن بخت برگشته دیو | **بزراری بر آورد و آنگاه و غریو**
که ای شایسته آن نه شکل مست | **و لیکن قلم در گفت دشمن مست**

سرانجام پنج شان از بهشت | **کنونم به کین می نگارند زشت**
 پنج برشته صفت مقدم بر موصوف - و بانگ و غریب و سبط و او عطف - و اگر او نباشد
 میل ضافت عاکم خاص نخواهد بود - از عالم کتاب قلموس - و هر دو بیت لاحق بیان آنکه و آن
 اشاره شکل زشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و پنج شان کتاب از آدم است - و حاصل معنی
 آنکه فرزندان آدم بسبب بعضی که با من دارند از جهت استیصال پنج ایشان که پدر ایشان را
 از بهشت من پدر آورده ام مرا چنین شکل می تویند - و در بعضی نسخ کنونم بدان فعل گویند
 زشت - و درین صورت بدان فعل اشاره با خراج آدم عوارز بهشت و زشت گفتن
 کن - از لعنت گفتن بود -

امرا همچنین نام نیک است و لیک | **ز غیبت نکوید بدانیش نیک**
 بدانیش عبارت از ذکر برهن - و غیبت است بسبب بر شاک برهن - و در بعضی نسخ ز غیبت است
 بسبب علتی که بدانیش من دارد و آن گنایه از قنات قلب است نام مرا نیک نیکوید بلکه بگوید
 و بعضی از محققین میفرمایند که بر سخن فهم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه در شیطان
 لازم می آید و چون از دم آن بین است ظاهر اخالی از قنات نخواهد بود - در تصویر تفریح و
 تشبیه آن مرا همچنین نام نیک است - تا آخر اخالی از تره و نخواهد بود است - مخفی نماند که ازین بیت
 شعر معانی و ابیات سابقه تمهید معاد بود - پس قول او که ازین حکایت تشبیه در سر به
 شیطان لازم می آید و در تصویر تفریح و تشبیه آن مرا همچنین نام تا آخر اخالی از قنات
 نخواهد بود چنانکه ازین بر غفلت است - از سر ازین بیت که مرا همچنین تشبیه لازم می آید تا نیک
 این بیت متفرع بر تشبیه است چنانچه مقرر شد همان بوده لیکن این تشبیه موجب قنات نیست
 چرا که تشبیه در مطلق نگویند یعنی چنانچه در صورت نیک داشت و دشمن او را درم روس
 نقش بسته بود و همچنین نام من نیک است و لیکن بدانیش من نیک نمی گوید -

وزیر یل جاده من آتش بر خجست | **بفرسنگ باید ز مکرش گر خجست**
و لیکین بیند از چشم شاه | **ولاور بود و دشمن سبب کناه**

علت نیندیشیدن از چشم مخدود و مصرع دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی بیت هر دو آنکه
 وزیر که چنین چنین است از مکر وی ممانعت و دراز باید گرفت و در سینه نباید بود که سباده
 قبل از بیلائے سارو که تارک آن اسکان نماند - باشد و لیکن من که نمی گویم و از غضب

علت

سلطان نمی اندیشم و به تماشای میگویم بنا بر آنست که من بیگانه و بیگانه در سخن گفتن دلاور میباشد -
اگر محبت گردد از آنم است | **که سنگ ترا زوی بارش کم است**
چو حرفم بر آید و درست | **اگر قلم مرا از همه حرف گیران چه علم**
آیا ورده عامل غش اندر میان | **ننید ز شد از رخ دیوانیان**

این بیت جمله مقرر بر سبیل تشبیل - و سنگ ترا ز عبارت از سنگ و زن که تباری صفحه المیزان
 بگویند و ترا زوی با و با صفت اولی ملائت عبارت از ترا زوی که بارز ابدان نبیند - و
 قول دوم از همه حرف گیران چه علم اختیار این کلام برای آنست که تا این دریرا هم شامل باشد
 ملک و دشمن گفتش خیره ماند | **مهرست فرمان دهری بر قشاند**
که مجرم بزرق دزدان آورده | **از جرمی که دار و نگر دو برده**

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خیره ماند - و معطوف این مصرع است و گفت مخدود
 و بیت دوم همچنین ابیات آن مقوله آن - و حاصل معنی مصرع مذکور آنکه توت غصب را در کت
 آورده و گفت که مجرم تا آخر -

ز خصمت همانا که بشنیده ام | **نه آخر چشم خود دیده ام**
اگرین زمره خلق در بازگاه | **نیشا شد مجزور اینان نگاه**

در بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنادین مصرعین لفظ چنین مخدود - و شنیده ام بصفت
 اثبات و لفظ آخر کما ی کلله اضرب و پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت باین حال
 مخدود - و بیت دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه تو نپداشته باشی که تنها از خصم تو است
 و در بر قدیم این ماجرا را شنیده ام چنین نه بلکه بچشم خود نیز دیده ام باین حال کون زمره خلق
 تا آخر - و تو اند که مصرع دوم بر سبیل استفهام انکاری درون نمی مربوط لفظ دیده ام و لفظ
 آخر برای تکیه کلام باشد و حاصل معنی آنکه بچشم خود ندیده ام که با غلامان من میل دار و
 و معذرا انکار می کنی - و در عالم نسخ شنیده ام نهون نفی - و مصرع دوم مصدر بکات و این محل
 تأمل - و معنی نماند که بچشم دیدن جهان وقت مذکور میشود که خبر مرئی اندک بهر داشته
 باشد چنانچه درین بیت امر خسرو در رفتن جان را بچشم خود ندیده هیچ کس نه من بچشم
 خویش می بینم که جامه میرود و ازین قبیل است و در ما سخن فیه و امثال این کلام برای تأکید
 نیز بود چنانچه صاحب مواهب علیه در تفسیر قول او قاسم و امان دایه فی الارض

<p>دلاطاطر بطریق حیدر بیان تصدیق فرموده در سخن پدید مر و سخن گوئی و گفت بش گفت و انامی روشن روان درین نکته دست اگر بشنوی نه بپید که در ویش بے دستگاه مراد ستگاه جوانی بر رفت دویدار اینان ندایم شکیب مراد چنین چهره گفت نام بود</p>	<p>حقت این سخن حق نشایز نیست که شا با یک نام تو بادا جهان که عزت فزون باو و دولت قوی بجست کند و تو انگر نگاه بله و لقب از ندگان بر رفت که سر پادشاهان کن اندر تریب بلوریم از خود بے اندام بود</p>
<p>و قول دوم مستحکم و بعضی موهبتان - و انانایه از وزیر نو - و مصرع دوم بیان مقوله گفت و جمله یک نام تو بادا جهان - و چنین مصرع دوم از بیت دوم صدر بکات دعا نیه - بر دو جمله معترضه دعا نیه - درین اشارت بیل با غلامان - و اگر بشنوی شرط و مقول بشنوی و جزای شرط محذوف و حاصل معنی آنکه اگر بشنوی نکته را پس نکته هست درین میل که با غلامان دارم و بیات لاحق بیان این نکته است - و در بعضی نسخ که حکمت روان با دو دولت قوی و در عامی نسخ بیت اول مذکور نیست - و در تصویر بیت دوم مقوله آن گفت باشد که در قول و چند پدید مر و سخنگوی و گفت مذکور است - و قول او بلوریم از خود بے اندام بود در بعضی نسخ چه بلوریم و بهر تقدیر میسر متصل منصوب در معنی صفات الهیه اندام است که از وی قطع شده بالفظ بلوریم ملحق گشته -</p>	<p>خدا و ملاکم و بعضی نسخ - درین عالم - و در تصویر عالم بمنه جهان باشد - و کسر و شین مجر رسیدن - و شایع با شوی بسین جمله ضبط کرده و این محل تامل -</p>
<p>دور رسد دوم در بیان داشت جامی دور رسد لفظ را و سکون بسین هملین یعنی دوطرفه و اندانها یا دور رسد شین مجر بمنه و مسلک در دمانها و دور رسد نظر بر است و جب یا فوق و تحت ملک اعلى و افضل مشبه و دیوار از شت بسین مشبه به تشبیه شت فقره قلیب سفید و بیاتی است -</p>	<p>خود دیوار سی زشت بسین بیای که مویم چه تشبیه است و دوم بدن قبلا در برابر آنا زکی تیگ بود</p>
<p>درین غایت زشت باید گفتن مراد چنین چهره شین رنگ بود درین غایت اشاره بکبر سن و بهر تقدیر متصل منصوب در معنی صفات بدست که از وی قطع شده بالفظ دوک ملحق گشته - و حاصل معنی بیت آنکه درین کبر سن مر کفن باید زشت</p>	<p>فرص صاحب غرض تا سخن شنوی نکونام لاجاه و تشریف و مال بجدیر و ستور و انشور شش بجذل و گرم سالها ملک راند</p>

و

<p>از جمله آنکه دوی من مانند منبر نرم و سفید و برن من مانند دوک لاغر و مزارست غرض آنکه ماده قنا و ملاکم و بعضی نسخ - درین عالم - و در تصویر عالم بمنه جهان باشد - و کسر و شین مجر رسیدن - و شایع با شوی بسین جمله ضبط کرده و این محل تامل -</p>	<p>گنوم نمک کن بوقت سخن دستایان بجست چراغ شکر برفت از من آن روز با غریز چو دانشوران در معنی بخت</p>
<p>قول و عمر تلف کرده و چنین آن روز با غریز اشاره با نام شهاب و جوانی و این روز اشاره بر زمان غیب و پیر - و در بعضی این عمر نیز و قول و کثرت ازین بر محالست گفت فاعل فعل بگفتا ضمیر که راجع بطرف بادشاه است - و کثرت تا آخر بیان مقوله بگفتا و گفت در اینجا بمنه مصدر است - و حاصل معنی آنکه بادشاه با دل خود گفت که ازین بهر گفتن محال است -</p>	<p>بیتقا و یک یک جو جبر کهن که عمر تلف کرده یا و آ ورم سیایان رسد ناله این روز نیز بگفتا کزین به محالست گفت</p>
<p>کسی را نظر سوزی شایه رواست که داند بدین شایه عذر خواست مصرع دوم بیان کسی دوازده بمنه تواند بدین شایه اشاره با دله و بر این - و عذر خواست بمنه عذر خواستن -</p>	<p>کسی را نظر سوزی شایه رواست که داند بدین شایه عذر خواست مصرع دوم بیان کسی دوازده بمنه تواند بدین شایه اشاره با دله و بر این - و عذر خواست بمنه عذر خواستن -</p>
<p>در ارکان دولت نظر کرد شاه بقبل ارشاد استگلی کردی به تندی به یک دست برون به تیغ بدندان بر دشت دست دریغ</p>	<p>ازین خوبرو لفظ و معنی خواه بگفتا شش بیازر دس بدندان بر دشت دست دریغ</p>
<p>در بعضی الی - و ارکان دولت کنایه از وزیر قدیم چه که مخاطب نیز همانست - و اختیار صیغه جمع بجا واحدا از جهت تعظیم یا دس از قیاس سبب بر قیاس مهم و کم و معطوف نظر کردا معنی و گفت مخزون - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و درین خوبرو اشاره با دله و بر این مذکور و است که کنایه از تحمل و بردباری -</p>	<p>ازین خوبرو لفظ و معنی خواه بگفتا شش بیازر دس بدندان بر دشت دست دریغ</p>
<p>فرص صاحب غرض تا سخن شنوی نکونام لاجاه و تشریف و مال بجدیر و ستور و انشور شش بجذل و گرم سالها ملک راند</p>	<p>که گر کار بندید پشیمان شوی ببفرود و بد گوی را گو شمال ببیلی بشد نام در کشور شش برفت و نکونامی از وی بماند</p>

نکر

چنین پادشاهان که دین پرورند	سازوی دین گوی دولت برند
از آنان نه بنیم درین عهد بس	و گزینست پو بکر سیدست و بس
خدیو خردمند فرخ نهاده	که شاخ آمدنش بر و منند باد
بهشتی و بهشتی توانی با دوشاه	که افکنده سایه یک ساله راه

کار ناز ندارد - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه حرف صاحب غرض راز نمار و رگوش خود جاندهی و راست نه پنداری چه که اگر راست خواهی دانست و این عمل خواهی کرد البته پشیمان خواهی شد و آنجا آن خبر خواهد بود - و معنی نماند که تا اینجا مقوله پادشاه بود و بیات آمیده مقوله شیخ و نگو نام کتابه از و زیر نور و دیگر گوی کتابه از و زیر قدیم و قول و دیگر در بعضی نسخ بود و کجای بهشتی و درخت بهشتی تور و تعبیر در اول ظاهر بر این تصب و قول و بهشتی درخت آورد تا آخر کما مرخص چه که پیش ازین در معراج تا یک گذرشته است -

طبع بود از بخت نیک اخترم | که ظل بها افکند بر سرم
مصرع دوم بیان طبع - و ظل بها باضافه و فاعل افکند ضمیر که راجع بطرف بخت است و اگر ظله بیایه تنکیر باشد پس بعد از کات عبارت بساعت آن محذوف و فاعل فعل محذوف و آنجا خواهد بود - و در بعضی نسخ بال چهار و بعضی از محققین می فرمایند که بال بها اینجا معنی ندارد زیرا چه مفعول افکند پیدائی شود پس ظله بیایه تنکیر باشد فاعل افکند بها خواهد بود و اگر ظل بها باضافه بود فاعل فعل مذکور بخت باشد - عجب تر آنکه در صورت لال بها باضافه فاعل افکند بخت گفته - پس در صورت بال بها چه مانع است فاعل شدن بخت را پس بال بها مفعول افکند بود مثل ظل بها این قدر هست که بال افکند محاوره نیست برخلاف سایه افکندن مگر آنکه گوئیم در اینجا مفعول افکند محذوف است اسعنه بال بها سایه خود را افکند بر سرم -

آخر گفت دولت بخشید بهای | اگر اقبال خواهی درین سایه های
به بخشید بهای بنیته اشبات دورین بیت اشبات است باینکه اگر طالب دولت است چیزی که دست بدست بگردد هستی آن در سایه بها است و اگر اقبال سعادتمندی میخواهد آن در سایه ممدوح است پس درین سایه بها - و گرنه بخشید بعد از معنی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظه خواهد بود یعنی اینکه میگوید که بها دولت را می بخشید چنین نیست این خاصه سایه ممدوح است پس اگر دولت را میخواهی در سایه ممدوح بها -

خدا یا بر حمت نظر کرده	که این سایه بر خلق گسترده
دعا گوی این دولتتم بند و دار	خدا یا تو این سایه پائیده دار
صوابست پیش از شکش بند کرد	که نتوان سر گشته پیوندد کرد

و بیت دوم این دولت اشاره بدولت ممدوح یا ذات ممدوح - و از سایه نیز همین ذات مراد است چه پادشاهان را سایه خدا و ظل شد می گویند - و معنی نماند که از قول او چنین پادشاهان تا این بیت مقوله شیخ بر سبیل جمله مترضه بوده - از قول و صوابست پیش از تا آخر که پیش ازین نیز گزیده بطریق و عطف و نصیحت است -

تجمل کند هر که عقل هست	نه عقل که شمش کند زیر دست
خداوند فرمان در ای و شکوه	ز غوغای مردم نگر دو ستوه
سر بر سر و در راجع نهی	حرارش بود تاج شامش

اشارت است بآنکه عقل بهاست که بدالات آن تجمل و بر دباری حاصل شود و آنچه مقول است و غضب خود آنرا عقل گفتن مقول نباشد یا آنکه این قسم عقل را عقل ناقص گویند و قسم اول را عقل کامل و این تخصیص در فیه مستفاد میشود - و قول او ز غوغای مردم نگر دو ستوه اشارت است بآنکه از آن دو حام عوام ستوه میگرد و در تجمل و بر دباری میکند -

تکلم چو جنگ آوری پای دار	چو ششم آیت عقل برجای دار
چو فکر برون تا ختم از لمین	نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
ندیم چنین دیو زیر فلک	کزو میگردند چندین ملک

معنی این کاف اعنی لفظ این لفظ محذوف و جمله مقوله تکلم چو جنگ آوری مقول پای دار که مراد است پای داشتن ای اشبات قدم و زیدن و چون مصرعین که اضراب و بعد از آن عبارت این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی بیت آنکه میگویم اینکه جنگ آوری را همه وقت ثبات قدمی و زنده باش بلکه این میگویم که در وقت استیلائی غضب عقل خود را بر جای دار و مغلوب شوم مباش - و در نسخه صحیح چو جنگ آوری - پس جمله شرطیه مقوله میگویم بود و در بیت لاحق علت مضمون این بیت - و چنین دیو اشاره بنخست و چندین ملک

نیک اندیشی گزیده

کتابه از عقل و حماس یا صفات حمیده و اخلاق پسندیده است.

اقتدار و صفت عدل و شفقت بر رعیت

از یکم شرع آب خوردن خطاست | و اگر خون نفقوسی بریزی رو به است
یکم خون نغنی بر سبیل شفا مکنکاری و در بعضی نسخ به یکم با آب زامده - و در بعضی دیگر
چوبه حکم و درین صورت جزای این شرط آنست که هر سه سقذ غلط فسخ است و صحیح ابی حکم
و مبطون بر یکم - و بر مثال پوشیده نیست که هر سه سقذ غلط فسخ است و صحیح ابی حکم
جز و لفظ ابی در کلام قدما بمنفعه است مثل ابی ابریمه با و بر شیدای طوس
زاید به دو گفت ای را به کام تو - بنویسم تویم بخیر نام تو و در بعضی نه بر حکم و درین صورت
شعنه و کتا آب خوردن که در وقت حکم شرع ناسخ خطاست -

اگر شرع فتویٰ می دهد بر ملاک
الاماندار می زبانش پاک

بن بیت جمله خبر طیه دین حاکم گویند فیض صریح دوم از بیت اول و مرجع ضمین ضمیر است و شخص مجرم
واجب القتل مذبذب است از جهت قیام قرینه و حاصل معنی این بیت و سابق آنکه هر چه شرع
موجب کند اثنال لایا یکم در دلائل عقلیه و ادیان نقل نبایداد و در بعض نسخ زکشتن تو باک
و در بعضی صورت مضان الیه لفظ کشتن است و شخص واجب القتل مذبذب بود و حق است
که لفظ تحریر است و صحیح که این معنی هرگز پس مضان الیه لفظ کشتن و مرجع ضمیر ضمین مضان لفظ
که بود و همچنین در بیت لاحق

و کردانی اندر تبارش کسان
چو آوان زن و طفل حجاره را

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بیت دوم علت مضبوط مضبوط دوم از بیت اول متمم است
شماره یکان فارسی غیر علی بن عمر که مخفف آن است. و خارج پانزده یکان تازی مضبوط
نموده برین قیاس بهر کاه و در یک کاه و این محل تا بل چه که مانوس و مستعمل محل است.

تملت زورمندست و لشکر که ان
که وی در حصار می گزید و باند

پیش از مخرج اول از بیت اول لفظ هر چند که یا اگر قسم که یا آنچه یا بنی معنی باشد مخدوف و مثبت و منفی

بیان علت نمی که در مصرع دوم از بیت اول مذکور مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او که وی
در حصار است تا آخر و حاصل معنی قطعه آنکه هر چند که با اگر نمی که تن تو توانا در لشکر تو گراست و
و دشمن تو زبون و ناتوان و لیکن بسوی تقسیم دشمن روان مشو چرا که درین صورت او تاب مقاومت
نیاورده بطرف حصار بلند می گریخته خواهد رفت و سالکان آن کشور را آسبیده از خود خواهند پید
و بادشاهان را لازم می آید در همه حال حمایت و رعایت خلق الله که دواعی بدافع او نیندیشد
میداشسته باشند و آنرا که قول دوم در حصار است تا آخر فعل شرط تقدیر حرف شرط

نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بگفته در میان

این بیت جزا سے شرط محذوف و جمله شرطیه معطوف بر قول او در اقلیم و شمع و شمع مران و مصرع دوم
بیان علت مضمون مصرع اول است و حاصل منتهی آنکه و اگر در اقلیم و شمع رفته و جماعتی از ان
اقلیم پوست تو سیر و دستگیر اند من بعض تغش کن در احوال ایشان چرا که ممکن است که بگیناچی دوان
سیان در آید باشد پس تو اگر بر احوال و آنکا جی نداشتی باشد و او همچنان در بند بماند
پس بزه آن بر تو خواهد ماند - و تواند که این بیت نصیحتی علیحدہ بود چنانکہ بیت چو بازارگان
کہ بعد ازین آید - و حاصل معنی آنکہ از احوال زندانیان کہ در زندان تو باشند غافل مباش
و در احوال ایشان نظر کن کہ شاید بگیناچی قید شمر باشد -

چو بازارگان در دیارت بگرد
از آن پس که بروی بگریزند زار
که نسکین در اقلیم غریب بگرد
بماند ظالم بر سر

مصراع اول ترمیم اول شرط و جزای آن است پس نصف دیال و مکن محذون و مصراع دوم
حالت مضمون این جزا و بیت دوم معطوف بر آن - و قول او بگریز از و بهم باز گویند
هر دو متنازع در میان خویش و تبار پس اگر عمل ثانی را دهمی در اول ضمیر خواهی آورد
و اگر عمل اول را دهمی پس ضمیر در ثانی خواهی آورد و بیت سوم بیان مقوله بهم باز گویند
و در بعض نسخ بهای خیانت لفظ خاست و بجای بهم باز گویند با و از گویند و آ و از
بعضی بلند هم آمده و شیوه طو اس فرماید س با و از گفتا که مانیده ایم و در بعض دیگر
در میان بیت دوم و سوم این بیت آمده است -

نخاست

که برشته باد این خیانت پرست
 ایندیش از آن طفلک بے پدر
 که بر مال مردم بازید دست
 و ز آه دل و درد مندش خدرا

لیکن نبودش اولی چرا که مضمون این بیت و بیت سوم قریب بهم است و معنی کات نیز
 درین بیت خشوی نماید که آنکسین آئین عبارت و نیز بهم بازگویند محذوف بود تا این کات
 بیان آن تواند شد یا این کات عطف باشد و بعد آن محذوف بر قول و سکین در اقلیم تا آخر
 و خدرا مصدر است و در اینجا تقدیر لفظ کن معنی امر استعمال یافته.

بسا نام نیکو بیجا سال
 که یک نام ز شش کند یا مال

بیجا سال طرف نام نیکوست. و حاصل معنی آنکه نام نیکو که در مدت هفتاد و سه روز آفاق گشته بسیار
 است که یک نام زشت آنرا خود مصدر گردانند و از جهت صد در امر ناشایسته از صاحب آن نام و گاه
 چنین هم میباشد که شخصی که ایام زشت نامی برده باشد و بناگاه از وی امری صادر
 شود که بسبب آن نیکنام گردد و چنانچه نو خیر و آن که در مدت عمر یک عدالت نیکنامی
 جاوید پرست آورد. و در بعضی نسخ نام نیکو بیایه مصدری. و در بعضی نام نیکو بیجا
 سال باضافه و این صاف و شسته است.

پسندیده کاران جاوید نام
 تطاول نکر و ندر مال عام

در بعضی نسخ پسندیده خود بیان جاوید نام. و هر تقدیر تطاول که بمعنی تکبر و گردن کشی است
 و اینجا بمعنی دست دراز کردن و مصعب گرفتن استعمال فرموده. و درین بیت ترغیب است پسندیده
 کار بودن و در ترکیب آن دو احتمال است یک آنکه پسندیده کاران صفت مبتدای محذوف و جاوید
 نام صفت بعد صفت و مصرع دوم بخوبی متباد باشد یعنی آنکه کار ایشان پسندیده بود و نامشان
 پاینده ایشان دراز دستی نکرده اند بر مال عام. و دوم آنکه تمام مصرع اول صفت مبتدای
 محذوف و پسندیده کاران جاوید در معنی مضاعف الیه نام و متعلق این نام باصله خود و خبر
 این مبتدای موصوف هر دو محذوف بود و آنکه نام پسندیده کاران جاوید
 شهرت دارند بسبب شهرت ایشان باین نام آنست که دراز دستی نکرده اند بر مال عام و برین تقدیر
 مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر محذوف مصرع اول واقع است باشد لیکن این توجیه عالی
 از استبعاد نیست و آنچه بعینه از محققین میفرماید که پسندیده کاران صفت چه قسم بود زیرا که صفت
 جمع واحد باشد نه جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه نه غلامان دیوانگان. و اگر گاهی بطریق

نقاد و سخن با شد و تقییل علیه نمیدانند و در بعضی کلمات جمع بسیار آمده و چند جا
 این کتاب نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی. و تواند که پسندیده کاران مبتدای موصوف و جاوید
 نام صفت آن باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر مبتدایست.

که برشته باد کن خیانت پرست
 چه مال ز تو انگر سازد گداست

این بیت پیش ازین گذشت و در اینجا اگر باشد پس جمله مصرع صدر بکاف و عامیه خواهد بود چرا که
 با ساق و ساق ربط نماید. و اگر گفته شود که علت مضمون مصرع دوم از بیت سابق است
 یعنی ایشان که تطاول نکرده اند بنا بر آنست که مردم این نفرین را نخواهند که بر شسته و
 بر خر پس گویم مگر ازین تقدیر مستفاد میشود که علم نکرده اند ایشان از خوف نفرین خلق بودند
 نه خوف تناب خداوند و این خوب نیست. و در بعضی نسخ بیاوود دست و درین صورت
 بر محذوف باشد و صحیح با چنانکه صند آردن با می آید نه بر.

خداوند تبارک و تعالی
 که سیلوی مسکین شکر میگرد

مصرع دوم بیان آن حمید است و معنی بیت اطلاق دارد و حاصل معنی آنکه مسکین را وقت
 خود را سیلوی خود نشاند و خود را سیلوی ایشان شکر را بر کرده باشد اگر مرده باشد هم نمرد
 است چرا که شکر زنده است و همین مطابق معنی شود و حاصل معنی بیت سابق
 و آن آنست که اگر شخصی بادشاه تمام عالم باشد از کسان نهندستان پس گداست و اگر نیست
 از سیلوی که خود شکر سیلوی مسکین نشود و اگر بمیرد نام او زنده خواهد بود پس در معنی او
 زنده بود و در بعضی نسخ و بیست. و درین صورت این مصرع بدخول کاف بیانیه محذوف
 و کاف را بمعنی دریا باشد.

حکایت

شعبی می که فرمان داری دادگر
 قباد شقی هر دو رو آستر

بے گفتش ای خسرو نیک روز
 قبادی زویای چینی بد روز

لغت آنقدر است و ساقش است
 و زین گداری میب آردش است

نه از بهر آن می ستانم خراج
 که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

نیک روز صفت خسرو نامور بد روز محذوف است اس قیاس که ابراهیم از ویایه چین بود

عجایب و کرم که بدود - و در بعضی نسخ خسرو و زای خسرو بدستان و ظاهر این بادشاه در آن وقت حکمران ولایت بود و از جهت تعظیم چنین گفته چنانچه گفته شده که مثلاً از هند باشد و جماع بود گویند تم بهند -

اگر چون زمان حله بر تن کنم
در بعضی نسخ من از چون زمان بگردد می بختی استغانت مروی که مراد از شجاعت ذاتی است
مرا از صند گوشت آرد و هواست
و لیکن خرمینه نه تنها مراست
خزاین پیر از بهر شکر بود
نه از بهر آیین و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه
ندارد حدود و ولایت مگاه

بلکه در این بهر آن سپهر و سپهر در بیت الاحق مفاد نیست -
چو دشمن خرد و ستانی برود
ملک باج ده یک چو احمی خورد
مخالفت خورش بر سلطان خراج
چو دولت بهاندوران بخت و تاج
مروت نباشد بر افتاده زور
بر دروغ و داند از پیش مور

تخت دایج مجمع کتابه از سلطنت - و حاصل معنی این آنکه بادشاهان کبار که باج ده یک مقرر کرده اند - در بعضی نسخ صیانت است و هرگاه مخالفت از سواد شهر موافقی سلامی برده باشد و بادشاه خراج میگرداند و در آنک آن کند باج خوردن بر دلال نباشد و در بعضی نسخ چو اقبال ماند -

رعیت درخت است اگر بروی
بکام دل دوستان بر خور
چو بر جمعی از ریخ و بارش ملکن
که نادان کند حیث بر خوشین
شیرین و شیرین منسوب رایج بطرف درخت و لیکن نمی از کندن و کاف برای بیان علت آن و به قولین کان مطون بر قضیه ضمیمه است و معنی بیت دوم آنکه بهر جمعی از ریخ و بارش ملکن آن درخت را چو که این استیصال در معنی حیث کردن به نفس خود است و حیث یعنی جوهر و هم بر نفس خود نادان میکنند و اما قول و در قیاده زور است زور کردن -

کسان بر خورند از جوانی و بخت
که بر زبردستان نگرند سخت
و اگر زبردستی در آمد زبانی
خدا کن زنا لیدش بر خدای
در آمد بهر بیخه باسی و علت در آمدن از پایی و خدا کردن از لیدن و در دو محدث از جهت

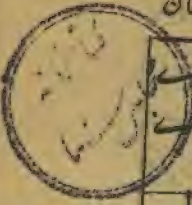
بهایم قرنیه و حاصل معنی آنکه و اگر از سخت گیره تو زبردستی از پایی در آمد از نالیدن و خدا کردن که آنرا اثر پایی قوی است و درین اشارت آنکه پیش از نالیدن با و خسته رفت و ملاطفت کن چنانکه نوبت نالیدن نرسد -

چو شاید گر فتن نبر می دیار
بهر یکار خون از مسام میار
بهر دی که ملک سر اسر زمین
نیز زد که خون جگر بر زمین
مضاف الیه مسام مخزون و بیت دوم تا لید مصون مصرع دوم از بیت اول و بای پسر دس قسمیه و خونریزیایه تکیه بر دس تخفیر و مقول نیز از نوع الصله مخزون و کاف براس بیان آن و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هرگاه تیغی ملکه بر فتن و ملاطفت امکان داشته باشد پس قصد خونریزی کن و خون از مسام بیخ میخساید از آن دیار بیرون میار - سوگند می دس از سس شهادت که سلطنت تمام روی زمین نمی از رو با نیکه خون بر زمین بچکد و این سلطنت تصالحی ن تواند شد و غرض که مبالغه در تزیین است -

حکایت
اشیدم که جمید فرخ سرشت
بهر چشمه آمد بسنگ نوش
جمید مبتدای موصوف و ابعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا و جمله بسنگ نوش مطون بر جمله اول - و در بعضی نسخ بهر چشمه پیاست تکیه بر مقدار غیر مکتوب و بعد از دس کلمه بر - داین اصغر می نماید -

بهرین چشمه چون مایه و مژده
بر قند چون چشمه بر هم زدن
اگر قند عالم بر دس و زور
ولیکن نبرد با خود و بلور

مصرع دوم از بیت اول مطون بر جمله بیس و مژده و چون چشمه بر هم زدن شرط و جزای آن مخزون و بیت دوم مطون بر بیت اول هر دو بیت منافی علی نقل نوشت که در بیت سابق گذشت و فاعل مژده در قند و مژده و مژده میسر که رایج بطرف بیست - و حاصل معنی آنکه - چشمه چون مایه کسان این دعوی کرده که از آن ماست و چون چشمه بر هم زدن است مژده پس این چشمه را گذاشته و گوشتند است با خود و مژده و مژده و مژده از محققین میفرمایند که اگر چشمه بر هم زدن را بیهوش باشد چون حاصل معنی در قند و مژده کیفیت یا نبرد - بهر - مانع از نالیدن پس چشمه بر هم زدن کتابه از مدت نایت قلیل و کلام آسان چون



باشد یعنی باز که مدت از دنیا بر نماند و یا اگر افتد و جواب بن محل نظر بر قدر حدیث باشد حقیقت است نه بینه مروت یا قریب آن و بینه مدت نهایت قلیل چشم زدن است نه چشم بر هم زدن -
 یکبار خاتمانی سم در چشم زدن بینه افلاک بود و معذره که تا بهماست چون گفتن خالی اند
 شسته آفت خالی و در بعضی نسخ گویند و نیزیم بصیغه مکمل مع التیر و این غلط نسخ است
 و از قول او نمائیم بجز نام نیکو و در شرف استفاده شود که در اینجا بایستی تردید می
 آید و کار و انیم بر نماند از دنیا است -

چو بر و شمشیر با شدت دسترس	هر چنانش که بر این غصه بس
حد و زنده سرگشته بر امنیت	به از خون او گشته درو امنیت

این ابیات متواله شیخ بر سیل و غلط بصیغه مصرع اول خط و در کمالش جزا که در این بیان
 علت و میت دوم بیان همین غصه - و لفظ حد و شمشیر مضمون غیر لفظ زنده سرگشته
 بر امنیت حال زنده - و لفظ گشته بکاف تازی حال ضمیر او که راجع بطرف غصه است و حاصل معنی
 آنکه حد و زنده حال که زنده است و بر ایمن تو سرگشته میگردد و با تو امکان مقادیرت ندارد بهتر است
 از و در خون او در دامن تو داخل که او گشته خلع است و اگر گشته بکاف فارسی و بجای
 لفظ حد و لفظ تو لغو گشته باشد در صورت مفصل علیه لفظ به محفوظ - و از خون او تا آخر
 محفوظ بر آن و سرگشته بینه مصدر است خواهد بود است بهتر است از گشته شدن و تر گشتن
 و این تو از خون او این لفظ با دامن چنان تری شود - و در بعضی نسخ بجای حد امنیت و حرکت
 و در نسخه بیت در بینه بر افتد -

شکستیم که در این فرخ تبار	از لشکر جدا ماند روز شکار
و در آن آتش گدازان پیش	دل گفت و از ای فرزند کیش

افضاقت با دامن لایست از روزی که در آن شکار گشته اگر بایست تکیه بود در صورت شکار - گدازان
 از شکار گاه خواهد بود - و قول و دل گفت است و در آن حدیث دیده اند که بایستی
 آنکه در این وقت از فقر بایستی کسی حاضر نبود
 اگر دشمن است اینک آید بکنک
 از دورش بدویم تیر و خدنگ
 این بیت متواله است که در بیت سابق گذشت و مکرر حرف افتاد و مابعد معنی در شکی نیست و معنی

خدنگ بفتح نام چپ که از آن تیر سازند و بینه تیر مجاز است - و اضافت تیر بطرف خدنگ
 اضافت شمی بسوی موه خود مثل خانه چوب و بینه عین و حاصل معنی آنکه این شخص که در آن
 در پیش من آمده است معلوم نمیشود که گشت اگر دشمن است که بار او جنگ آمده پس
 معلوم است آنست که از دور به تیرش بدویم که اگر پیش بیاید و بر من دست بیاید پس تیرش
 آن متعجب خواهد شد - در بعضی نسخ آمده تیرک - و در صورت این معنی باشد که از من ستود و لول
 شده بار او فاسد آمده است -

کمان کیانی بزه راست کرد	بیکدم وجودش عدم خواست کرد
-------------------------	---------------------------

کمان کیانی نوعی از کمان خوب چنانچه در شاهنامه گردان شده و این سبب که در از نسل کیان
 بوده ظرف طاعت چید کرد معنی مصرع دوم آنکه در حال وجود او خدایست نایب و کمرون

بصحرای از دشمنان و از پاک	که در خانه باشد گل از خار پاک
---------------------------	-------------------------------

این بیت دو قافیه متواله شیخ بر سیل و غلط بصیغه مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بر سیل
 تشبیل - و خار گدازان از خار است - و پاک در اینجا معنی فارغ و تنگ است چنانچه گویند قافیه پاک
 شد از عذاب و عقاب و برین اشارت است بآنکه گل در خانه است فارغ و تنگ است
 از عذاب خار است و در گلشن ناچار است که خار است داشته باشد تا از دستبرد گل چنان محفوظ
 تواند ماند همچنین با دشمنان کبار ماه ام که در ماه خود اند فارغ از از خون اعدا و گاه
 که از آنها برآمده و ساکنند محفوظ در آن باشند و از لشکر بمان و در و مجبور ماند و چنین تمکام ضرورت
 که از دشمنان این نباید و سرگشته و حزم و احتیاط از دست ندهند که حکیمان
 گفته اند - علاج واقع پیش از وقوع باید کرد - و در بعضی نسخ بیت ما نحن فیه
 لاجن این بیت است که -

باز دور و چو بایں سیدل خروش	که دشمن نیم در هلاکم مگوش
-----------------------------	---------------------------

در همین بهتر میباشد زیرا که در صورت اول با ساق و ساق در بیست ندارد - و در صورت قول او
 بصحرای از دشمنان بایں خروش باشد و مصدر مضمون آن از چو بایں از عالم تنزیل دانایان بجز
 نادان از جهت عدم عمل بحدیث چنانکه در نماز و گوسه که نماز واجب است پس مندرج
 شاعر عرض باین که پادشاه در آن وقت غافل نبود که چو بایں این نصیحت بدو کند و حاصل
 معنی آنکه در صحرای دشمنان بایں مباش و این شکار گاه محال است بلکه خانه است و اختیار

نظر بیدار برای آنست که محبت دارا و تشریف از دست رفته بود و بعضی از متقین می فرمایند که این توجیه خوب نیست و حال آنکه قول او دو ان آمد چنانکه گذشت و کثرت بمرآمد که بعد از آن بسیار دلالت صریح دارد بر کمال خوبی آن فاضل و در بعضی نسخ چو بان بر دل اسه و لا در و در بعض دیگر چو بان بر آورد و درین صورت بعضی پیش واد را سه واد را خواهد بود و بهر تقدیر صریح دوم بیان خود شناس است -

کلیفت ای خند و ناله بران و تور	که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسپان شهر بروم	نجدت درین مرغزار اندرم

چو اب سوال مقدر است یعنی واد از چو بان پرسید که اگر تو دشمن نیستی که پیش من دو ان چو ای آ پس گفت چو بان که اسه خود را تا آخر و مصرع دوم از بیت اول جمله مصرعه مصرع یک و اما نید است و تواند که این کاف بر اسه بیان مقوله گفت با خند و قول او چشم بد تا آخر جمله مصرعه دعا شد و بهر تقدیر بیت دوم مقوله گفت است -

ملک دل رفته آمد بجای	نجدت و گفت ای نگه میداره ای
ترا یاری کرد فرخ میر و شش	دیگر نرفته آورده بودم بگویش
نکبان مرغی نندید و گفت	نصیحت ز منم نشاید گفت
نه تدبیر محو و در ای نگه مست	که دشمن ندانند شکسته ز دست
چنانست در رهبری شتر طر است	که هر کتری را بداند که کیست
مرا بار بار حضرت و پیره	ز خیل و چیراگاه پرسیده

حکله نقل اول رفته مخدوف است ای دل از جارتی داسه حرف ندان و نگه میداره ای منادی و بیت دوم منادی علیه و جمله مقوله گفت و باشه گوش بر اسه منم قرب و علت جمله نره آورده بودم بگویش مخدوف اسه تر تا به تیر بد و زم و چون ادبے محامای پیش واد را دو ان آمده بود و آداب و آملن در حضور بادشاهان را نمیدانست بر اسه نگه میداره اسه گفتن و بجه بهر رسید و نگه میش و نگه میدارن بالکسر سرفش کردن و نرم کردن و برین قیاس مشتقات این باب نگه میداره اسه آنکه اسه و فکر او نگه میداره با خند و قول او خیل و چیراگاه مجاز با خند است ای از احوال و کیفیت اسپان یا اسطبل بود چیراگاه -

کثرت بمرآمد پیش بان	ای و ایم از بداندیشش باز
---------------------	--------------------------

تو ام من ای نامور شهریار	که اسه برون آرم از صد هزار
مرا که با فی بعقل است و راس	تو هم نگه خوشنشین دار پای

مصرع لفظ باز پیش را نمیدانیم است که از جهت تعقید لفظ بعد از بداندیشش واقع شده و معل میس آنکه درین وقت بسبب محبت و اخلاصی که در حالت با استقبال قوا آمده ام و تو چنان نتیجه کردی که دو ستم از دشمنان باز نمیدانے و امتیاز نمیتوانے کردن - قول و برون آرم از صد هزار و در بعضی نسخ برون آرم از هزار - و قول او تو هم نگه خوشنشین دار پای - اسه نگه خوشن راکه کثایه از رعایا است بعقل بلند و راسه صاحب که بادشاهان را میباشند محافطت مینوده باشن و یک یک را می شناخته باش - و در بعضی نسخ نگه خوشنشین دار پای - پس بر سبیل استفهام بود ای بیای میداری -

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد	نگویش گفت و نگویش کرد
------------------------------	-----------------------

نگه اول منم تخمین و نگوی دوم یعنی احسان است یعنی تخمین کرد و ادرا بر نصیحت گفتن و احسان کرد و با او از این جمله خلاص داد و بنوازشش با دقتا با نه خواست و بعضی نگه میش نگه و بجه ملاست نگه و گمان برده اند و اگر نگه بران مساعت کند مین بهتر است چه اگر نگه و گفتن یعنی تخمین گفتن خالی از استغنا و نیست -

بهر وقت و سیفت از خود و خجل	بیاید نوشت این نصیحت بدل
-----------------------------	--------------------------

فاعل فعل بهر وقت و سیفت ضمیری که راجع بطرف داراست و مصرع دوم مقوله گفت و در خود و خجل محل او ضمیر مذکور و این نصیحت اشاره به نصیحت کردن چو بان علاوه بر ادبیات ششگانه و قول او چنانست در رهبری تا قول و نگه خوشنشین دار پای - و در بعضی نسخ درین بیت و در بیت سابق نیز بجای نصیحت لفظ حکایت است الا اول بهر حال -

اوران تخت ملک از خلل نغم بود	که تدبیر شه از شبان کم بود
------------------------------	----------------------------

این بیت مقوله شیخ است بر سبیل دعا و نصیحت و تقاضا که مقوله واد را بود -

گفتار در تنبیه بادشاهان از عدم غوررسی واد خواهان

تو کی بشنوی ناله واد خواه	بکیوان رنود و کله خوا بگاه
چنان چپ کاید ففانش بگویش	اگر واد خواهی بر آرد خروش

جان گوید بر تخت سلیمان نشانی اگر خاک می خورد کج فرمودن را گو بخورد و اگر با دوسه بر تخت
 سلیمان را گوید و ازین قبل سمت در بیت با سخن غیه و حاصل میست آنکه نور در حرم سراسه خود
 در نیمه در خاک خفته و غریب در سیر و حرم بگرا اگر بے سوز و گوسخته باشد زیرا که ترا کمال او
 التفات نیست و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ گو در اینجا بمعنی امر نیست بلکه نزدیک بمعنی هر چند
 و اگر چه است یعنی هر چند سافر و غریب بگرما بسوز و ترا خیریت چه اگر در حرم سراسه خود خاک
 خرابیده و در وقت نیمه روز و این محل تا مل چها شعارا ساخته که با ششما آورده شده اما میباید
 از قول و نزدیک بمعنی هر چند و اگر چه است چنانچه خودش هم بعد از انقباض معترف شده با اینکه
 در صورتی که جزای شرط واقع شود چنانکه در مطلع صاحب کمال در واقع که بمعنی اگر چه و
 هر چند نیست میباید امر تقدیری که چنان باشد معنی مذکور بے تکلف صحیح می شود چنانچه در
 شعر امر خسرو و همچنین در بیت با سخن غیه و نیز بعد ازین گفت که لفظ گو گاهی با صیغه امر جمع میشود
 و گاهی با صیغه مسکون مثل گو بسوز و گو بسوز و اولی امر غائب است و دوم امر حاضر و غایب است
 محموله گو خواهد بود و حق نیست که این احتمال در اول هم است البته بر متقابل پوشیده نیست
 اگر اگر اول اول بسوز نقطه است و از دوم بسوز و نقطه پس قول اول و اول امر غائب است و دوم
 امر حاضر صحیح نباشد زیرا که امر بالکس است و اگر مراد آنست که مجموع گو بسوز امر غائب است
 و مجموع گو بسوز امر حاضر پس قول و غایتش بسوز و محموله گو خواهد بود تا آخر مطلقین و عادت
 زیرا که وقتی که بسوز و محموله گو باشد پس امر فقط گو خواهد بود و نه مجموع فاعل و سلاسه و رے
 و شرح این بیت گشتان کس در پیش نیک سیرت و فرخنده خوی را تا نماند با طو لقمه
 در یوزه گو میباش آ آورده که لفظ گو آ داده تاکید و مبالغه میکند و سبکه گفت که در اینجا مقوم است
 و این اتمام بسیار است درین لفظ و نزدیک است که بیاید نظر آن درین کتاب تلخیص است
 این را که محموله است که آ داده در فکر آن نباشد و اتمام شنیده شده است از سلف و نیست
 مرتبگی را اعتبار اتمام در هر موضع است و قول و ادخراست و اینجا بمعنی مصدر رے
 است یعنی نه اندک ایات این داستان مشعر است بر آنکه این گرد و غبار محموله آن سکین را
 بنشیند لیکن مشعر نیست بر آنکه در جواب آن چه گفت و انجامش چه شد

حکایت

سبک از بزرگان اهل نمین حکایت کند از ابن عبد العزیز

هم در این زمانه از غفلت کمالی است که در این بیت مذکور است و در این بیت مذکور است و در این بیت مذکور است

که بودش گیتی بر انگشتری فرو مانده در تمیشت جوهری
 ابن عبد العزیز عبارت از عمر بن عبد العزیز که با و شایسته عادل بوده از بے امید و صاحب
 فراعنه و از اقطاب شمرده قریب سوز

بشکستی آن جرم گیتی فروز
 جرم بالکسر تن اجرام جمع و در اینجا عبارت از گیتی است و شایسته که گوید که گیتی بمعنی
 گوید و در اینجا بمعنی در و از این آیت روشن کننده گیتی در و از و شایسته بود که از پر تان
 شب تا یک روشن میشد چنانچه در کمال سبزه روشنی است و در بعضی از نسخ صحیحه در س بود
 و در و شایسته در و از این بمعنی لولو و لفظ و شایسته مضاف بطرف روز یعنی گوهری بود
 و در و شایسته روزی و شایسته داشت چنانچه در و شایسته روزی و این در و شایسته فارسی شایسته چنانچه
 میگویند که این آب صفائی گوشت بدین معنی که بچو لولوهان است استی کلامه و درین اشارت
 است آنکه در شب چراغ بود و در بعضی شب گیتی آن جرم گیتی فروز و در س بود از و شایسته
 بر و از این محل تا مل فاعله باید دانست که گفته و گوی که یا هر س لفظ ترجمه کات مشهور است
 و کان استعمال کرده میشود بر لفظ انشای تشبیه اگر چه جامد باشد و بر لفظ شک اگر چه مشتق
 باشد و بعضی برای انشای تشبیه مطلقا گفته اند اسه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق و حق آنست
 که گاهی استعاده کرده می شود و وقت ظن به ثبوت خبر غیر تصدیقی تشبیه حواله
 جامد باشد و خواه مشتق چنانچه صاحب مطلق در بحث آداب تشبیه بدان تنقیص نموده
 و درین بیت که فاعل ازین روزه آ یا چه خواستند افشار و سید نماند است کلمه آ یا
 از سبب اینست که در این بیت در بعضی مواقع آ داده بعین معنی گذر

افشار و آرد یک خشک سال که شد در سبهای مردم طلال
 کلامی از یک بمعنی یک نوبت و مصرع دوم صفت خشک سال و حاصل معنی آنکه چنین
 نموده که از در آمدن او سیمای مردم که مثل ماه شب چهارده در کمال نورانیت بوده همچون طلال
 صفت دیا یک محسوس نشد

چو در دم آرام و قوت ندید
 چو بین کسی نه بود کام خلق
 بفرود نظر و خند سیم
 که درم آمدش بر فقیر و سیم

نیزین غلط نسخ است

حکایت	
<p>در اخبار شایان پیشین است که چون تکلم بر تخت زدگی نشست سابق بر درگاه خود بین بود و پس</p>	<p>لفظ است ترجمه کان ناقصه و آنکه لقب حرف رابط عامل است از آنکه محققین معنی رابط را بطل است در حرف رابط فایده آنکه ملا هر دو در این بیت که تا امر است و دیگر هم باید که اگر نخواهند از هم شاید به بیان تصریح نموده و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ است شکر است در دو معنی یکی مبدل است از حرف رابط است - در فارسی الف با ب بدل شود چنانکه میان و همان و دیگر ترجمه کان ناقصه در خبری است اعتراض دارد نمی شود از این ما خود است بهی و در است و خواهد بود بین است استی - تبدیل لغت و با مسلم فکین استعمال است در مواقع است منه می خواهد بهر تقدیر اسم است اعنی لفظ این در حقیقت است غیر محدود است و مصرع ثانی بیان آن - در اخبار شایان پیشین خبر مقدم بر آن و چون محله تا آخر شرط و مصرع دوم از بیت دوم جزای آن و چین ضمیر متصل که راجع بقرن محله است مضارع الیه و در آن و لفظ کس مفید معنی سورگی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ظرف و متعلق سبق بر و هر دو مذوق و حاصل معنی این بیت آنکه در دوران عدل و توحی کسی که از هیچ کس متاثر نشد و خود را در نیک نامی و ادگری پیش بر و بر باد شایان دیگر و همین راه را با خود برداشت و اینقدر کار و پسندیده است بلکه نجات او در آن جهان و نیکو نامی او درین جهان و اگر پیش از لفظ پس و او عطف بر خبر قدس پس ترجمه فایده خواهد بود</p>
<p>چنین گفت بیکره بصاحب از چو می پلزد ملک و جاه و سرور بخواهم بکنج عبادت نشست</p>	<p>یکره یعنی یک نوع است و بیت دوم شرط و مصرع دوم از وی معطوف بر می پلزد و بیت سوم جزای این شرط و خواهم بکنج می خواهم نشست معنی مصدری و بعد از آن عبارت باین بیت محدود و مصرع دوم میان آن و این هر دو بیت معطوف بر قول که عمرم بسر رفت بجا میله و جمله داخل کافیه بیان مقوله چنین گفت بیکره ظرف چنین گفت - و بعضی نسخ بجای آن</p>

لفظ و در آن - و حاصل معنی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از ملک و جاه و نامند
آنست در معرض فنا و زوال و هیچ دنیا و دنی این دولت را با خود نبرده و آن دولت باقی
و پایدار که آنرا با خود توان برد محبت حق و معرفت او تعالی شانه است و آنرا نمیتواند ببرد مگر فقیر
که عبارت از معرفت و انسان کامل است پس میخواهم که ترک سلطنت گویم و در معبد
بمشیت باین نیت که این پنج روز که عبارت از ایام معدود حیات مستعار است بیا و آبی
صرف کنم و از دولت فقرم خورده باشم و در عالم تلخ بیت سوم مقدم است بر بیت دوم
در صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او عمرم بسر رفت بجا میله و مصرع
دوم از آنست علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او در ایام
تا آخر جزای این شرط محدود و حاصل معنی آنکه میخواهم بکنج عبادت نشستن از برای
آنکه تقییر عمر بیا و او سبحانه بگذرانم و چون دولت دنیا فانی و مستعار است و دولت فقر باقی و پایدار
و فقیر و او را هیچ کس مگر فقیر پس ترک سلطنت بگویم و فقیر بشوم - و بعضی از محققین میفرمایند
موانعی این سخن بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزای پس حاصل معنی آن باشد که عمر
من در لود و لعب و کسب دنیا گذشت لهذا میخواهم که ترک دنیا کنم و بکنج عبادت بشنم که حاصل
زندگی عبادت است و بیت سوم جواب سوال مقدم بر آن است که دنیا چه حاصل ندارد و
پادشاه از آن منتفع نمیشود زیرا که ملک و جاه و سرور حاصل است پس در جواب میگوید که چون
این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیرم بر و اسع حاصل دنیا که عبارت از عبادت
ست او در و پادشاه را از آن منتفع نیست استغنی - و درین نظر است چه بیت اول اعنی
چنین گفت تا آخر صلا حیات شرط ندارد و لفظاً و نه تقدیراً تا بیت دوم است بخواهم تا آخر جزای
آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استجاب نباشد و قول پادشاه را از آن منتفع نیست
این علی الاطلاق غیر مسلم

<p>چو بشنید و آناس روشن نفس تا نیت بجز خدمت خلق نیست تو بر تخت سلطانی خویش باش بصدق و ارادت میان بسته دار قدم باید اندر طریقت نه دم</p>	<p>به تنزی بر شفت کامی محله پس شیخ و حاد و دلق نیست با خلاق بالیره در ویش باش ز طامات و عوی زبان بسته وار که اصل ندارد و دم بے قدم</p>
---	--

انزیرگان که نقد صفا داشتند **چنین خرقه زیر قبا داشتند**
 قول و بیعت با آخر قضا که عده آن خدمت کردن خلق است. و قول او نه دم است بهین
 قابل وین و قول و چنین خرقه تا آخر اشراف است با آنکه کار عقیله را در لباس دنیا سرخام
 می دادند.

حکایت

شیدم که بگریست سلطان روم که پایا که از دست دشمن نماند بیت چه کردم که فرزند من کنون دشمن بگریست یافت چه تدبیر سازم چه چاره کنم	بر نیل مردی ز اهل علوم چندین قلعه و شهر با من نماند پس از من بود سرور را سخن سر دست مرد و جدم بتا فیت که از غم بفرسود جهان و غم
---	---

مطلوب شیدم یعنی لفظ این مکتوف و کاف براس بیان آن و سلطان روم عبارت است از قایم
 یا سکندر فلیقوس لیکن اولی قوی است زیرا که از تواریخ به ثبوت می پیوندد که سکندر را
 گاهی این حالت را داده و مکتوف بگریست یعنی و کفایت نیز مکتوف و کاف بر صدر
 مصرع اول از بیت دوم برای بیان آن و کلمه نادر قول او را اهل علوم بیان میاست است
 نیکم که از اهل علوم بوده وی تواند که ابتدا می بود است محض براس دخول بودن آن
 موضع که منقصل و خارج شود از روشنی دیگر چنانچه در معنی خود گذشت و اهل نبی کسان
 و منزل اهل جامی با کسان کذا فی الصراح و در کثر اللفته جاس که در اهل و عیال باشند
 و طایفه بهر دار و خانان و در مکتوف اللفته منرا و احوال و علوم جمع علم پس اگر مرد و انواع علم
 است پس محمول بر حقیقت بود و فکر یک نوع علم پس یعنی کفر دنیا بر ضابطه فرس که مکرر
 گذشت و قلم و شعر و ادب و عطف است و بعضی از محققین میفرمایند که ظاهر از تفصیل است
 بعضی یک نفر که در صاحبان علوم و بعضی از آنها بود و حاصل معنی آن مردی که صاحب
 علم و عمل بود یعنی و این معنی صحیح است که اهل لفظ جمع یعنی صاحبان و معنی قول
 او حاصل معنی تا آخر نیز ازین معنی آید میباید و در بعضی نسخ قلعه شهر با صفت بجای قول او
 بفرسود جهان و غم جان و غم بود عطف.

برین محفل و آتش بیاید گریست	آیا شفت کاین گریه از بهر جلست
-----------------------------	-------------------------------

در بعضی نسخ بر شفت و آنکه این گریه بهیت و در صورت لفظ و اما وضع مظهر موضع مضمر
 من غیر لفظ و در صورت اول فاعل فعل بر شفت ضمیر بود که راجع لطرف نیک مردست مکتوف
 بر شفت یعنی و گفت سلطان را مکتوف و کاین گریه تا آخر بیان مکتوف آن و مصرع دوم
 مکتوف بر این گریه تا آخر و در بعضی برین عقل و بهیت و در بعضی عقل و بهیت بتای خطاب

ملکیت اسی برادر غم خویش خود	که از غم بهیت شد و بیشتر
ترا بقدر تا بیانی بکست	چو رفتی جهان آن دیگر گریست

هر چه کنایه از عفتوان شباب و میان جوانی و مصرع دوم براس بیان علت امر غم خوردن و کلمه
 از صله شد که بمنی رفت است و بعضی از محققین میفرمایند که از تفصیلی نیست بلکه تبصیه و مراد
 از بهر غم خلاصه است یعنی آنچه خلاصه بود از غم بسیاری گذشت و کم ماند و این محل تعجب زیرا که
 شایع فاعل بقیه صلیه نشد که گفته آن کند همانا منشأ این توهم لفظ ترا شد که علم تفصیل است
 در لفظ بهر صحیح انا بنما میثدا اتصالیه و معنی آن در موقع خود معلوم شود و در بعضی نسخ مصرع دوم
 چنین که بهر یک سودا بهر سپرد و درین صورت این مصرع مکتوف با شد بر قول او غم
 خویش خود و معنی تقدیر برین این بیت مکتوف است بر گفت مکتوف و در بیت سابق
 و پیش از دوس لفظ و نیز مکتوف لیکن لفظ گفت از جهت تکرار کرده می نماید و اما در نسخ
 صحیح چنین واقع شده که ولایت چه با غم غم خویش خود که از عمر تا آخر و برین تقدیر
 این بیت تکرار مکتوف گفت نیز کور باشد و قول او چو رفتی جهان آن دیگر گریست
 در بعضی نسخ جهان جاس و دیگر گریست و در بعضی بهین جاس و دیگر و درین صورت لفظ بهین
 اشاره تعلیل باشد.

اگر بگویم مست و گریخت خود	غم او مخور غم خود خورد
---------------------------	------------------------

این بیت مکتوف بر قول او جاسی دیگر گریست تقدیر و ادعای و خبر مبتدا است مکتوف است
 لفظ دیگر گریست و لفظ اگر تر جمیع معنی او که براس براس تر براس آید و مراد ضمیر او نیز بهین و دیگر
 کس آن کنایه از فرزند این بادشاه مخاطب و جاهل معنی آنکه آن فرزند خواه دوست مست
 و حاجت اندیش باشد و خواه بخورد و گوشت اندیش و در هر صورت غم او مخور که خودش غم خود خواهد خورد
 و در صورت اول پیش از آنکه کسی تر بیت او کند و در صورت ثانی بعد از آنکه سخنی زانکه ناچشیده
 باشد و در بعضی نسخ تو تدبیر خود کن آن تر خورد که بعد از تو باشد غم خود خورد و در بعضی دیگر

که بعد از خواندن و بعد از توبه بخفت تو است و حاصل منتهی آنکه تو کاری اختیار کن که بدان عاقبت محمود گردی و این اثر فیض را بجا طر راه ده که بعد از من حال خفت من چه خواهد شد

مشقت نیرزد جهان داشتن اگر فتن بشمیر و بگذراشتن
لفظ مشقت در معنی مصائب است بطرف جهان داشتن که عبارت از جهانداری است و مصعب دوم صفت جهان داشتن و نیز در معنی لائق و سزاوار نیست و مفعول آن عنی مودع است بدین را در متعلق گذشتن اعنی بحسرت هر دو معذون و حاصل منتهی بیت آنکه مشقت جهانداری که آغاز آن گرفتار شدن است و انجامش گذشتن بحسرت لائق و سزاوار نیست مودع است بدین را پس ترک جهانداری باید کرد و بیاد حق اشتغال باید کرد و بدین معنی از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف است و مناسب آنست که با آنکه مشقت معذون شده و مصعب دوم علت نیرزد است یعنی جهانداری مشقت و محنت که جهانداری دارونی از دو جهانداری ندارد که آن نمی تواند کرد در جهانداری اول گرفتار شدن جهان است بشمیر و آخر گذشتن است و حاصل آنکه مشقت جهانداری زیاده بر انتفاع است چه که اول تصدیق کشیدن و تصدیق دادن است و آخر کار ناپا دار است استیلا و چه مناسب است این توجیه و تکلف در توجیه سابق ظاهر نمیشود و متقابل

برین پنج روز اقامت مناز بنیدیش و تدبیر فتن بسیار
پنج روز اقامت با طاعت گناه از مرت حیات و در دنیا و مصعب دوم معذون بر مصعب اول تقدیر و او عطف و بنیدیش بصیغه امر و ما بعد آن معذون بر آن و در بعضی نسخ پنج روز اقامت تقدیر صفت بر موصوف و با توبه بیاس استقامت و معذون صفت است اندیشه صاحب و در تصویرت قول و با توبه متعلق با جود بود

اگر اونی از خسر و ان جسم که در تاخت و ملکش نیاید زوال
که ایجا و ان ماندن امید نیست
که تو سیم و نیز ماند و تنگ و مال
وزن کس که خیر است بهمان روان
نیز گنگی که نام نیک و بهمانند
که کرد و بد بر زبیر و سنان ستم
خاند بجز ملک انیز و قسالت
که گیتی بهمن جایی جاوید نیست
پس از وی چنین بن شود پائمال
و ما دم رسد در چشمش هر روان
توان گفت با اهل دل کو بهمانند

حاصل منتهی آنکه هر که الی از مردنش نقد است بهمان آن نقد در ایام معذون تلف می شود و متوسل را از آن چندان منتفع نمی باشد اما کسی که از دخیل است جاری بهمان که عبارت از یاد و کار نیک است مثل چاه مسجد و باغ و سراست و تصنیف کتاب و مانند آن که مردم بعد از دوسه هم بدان انتقال کنند و ما و مدوم رحمت میرسد بر جهان و عاقبت او محمودی باشد و قول او کو بهمان اشارت است با آنکه از نده است

الا تا درخت کرم پرور است که جاوید از و بار دولت خوری
الا کرم تبیه و تا بهمن البتة مصعب دوم برای بیان علت مصمون مصعب اول و مرجع ضمیر او درخت کرم است و حاصل منتهی بیت آنکه البتة درخت کرم برای پرورده باشد چه که در تصویرت جاوید از و بار دولت خواهی خورد و در عامه نسخ گرامید و است که در پرور خوری و در تصویرت این مصعب شرط و معین این کاف که در قول او کز دست و جزای این شرط هر دو معذون بود یعنی گرامید و است آنکه از و پرور خوری پس البتة درخت کرم لای پرورده باشد

کرم کن که فردا چو دیوان نهند منازل بمقدار احسان و دهند
این بیت دو تاملین و لفظ احسان بمعنی مطلق عمل و هر سه بیت لاحق تفسیر آن و لفظ فردا مشترک است در معنی غدا و در قیامت و اینجا بمعنی پسین و چون حرف شرط و دیوان نهند کنایه از داوود که در بعضی نسخ که دیوان نهند و در تصویرت این کاف هر سه بیان فردا باشد و در بعضی دیگر چه میزان نهند و در آن وقت که نصب کنند میزان را بر اسه سجده این حال عباد

کے را که حسن و عمل بیشتر بدرگاه حق منزش بشیر
کے باز پس خائن و شر مسار
بہل تا بدندان کز دشت دست
کے مبتدا موصوف و حسن عمل بیشتر صفت آن و مصعب دوم خبر این مبتدا و بعد از مقرر عین رابطه معذون و بیشتر اول بیاس تازی و دوم بیاس فارسی و بیت دوم معذون بر بیت اول یکے مبتدا موصوف و پس خائن و شر مسار صفت آن و بعد از دوسه رابطه معذون و و کلمه با و بر اسه تکیه کلام و نیاید می فرد خبر این مبتدا و تا که ده کار علت آن و داخل فعل کز و تمیز که را بجای بطرف این بیت است و حاصل منتهی این ابیات آنکه هرگاه که چنین مقرر

و تا که نهند

شده باشد که منازل و مراتب آدمی پیش باری تعالی بمقدار عمل و بافد پس یکے را که خوبے
 عمل و بیشتر است بدگاه او منزلت او بیشتر خواهد بود و یکے که بس خائن و شرمسار است
 چشم انتفاع دارد و مثل شخصے است که کارے نکرده و چشم مزد دارد و این خیال فاسدست پس
 مذکور آنچنین کس کن و بگذارد که در قیامت پشت دست نماست بگذرد نه بر آنکه با وجود تنور
 چنین گرم نان ورنه بیت ای با وجود چنین قدرت عمل عمل نکرده و تواند که ناکرده کار
 حال بود از ضمیمه نیاید و بهل جزاے شیطانی که با معطون علیه خود مخذون است و برین تقدیر
 انیسے بود که یکے که چنین و چنین است مثل شخص ناکرده کار است که چشم مزد داشته باشد
 و حال نکرده کار مزد نمی یابد اے استحقاق مزد ندارد و هرگاه حل چنین باشد پس بهل
 و با آخر و بعض از محققین می فرمایند که بر اے تکیه کلام بودن لفظ باز درین قسم
 مقام حل نظرست و سند و نظیرے خواهد پس صحیح باز پس بمنع عقب باشد یعنی یکیک
 حق عمل بسیار دارد و او بیشتر منزلت و قرب خواهد یافت و هر که خائن و خاسر است
 باز پس و عقب خواهد ماند مزد کار ناکرده خواهد یافت انتہی - قول و صحیح باز پس بمنع عقب
 محل تامل چه تنها لفظ پس بر اے این معنی کافی است پس در تصور آن لفظ باز نکرده باشد
 و تکیه کلام هم بر اے زیادت آرد و آفرانده است چنانچه در موقع خود معلوم شود و در
 بعض نسخ سے عمل بیشتر باضافت مصدر الی المفعول و درین صورت عمل مراد از عمل نیک خواهد
 بود اے یکے را که سے و سے عمل نیک را بیشتر است - و در بعض دیگر سے قدم باضافت
 مصدر الی الفاعل و درین صورت مضان الیه قدم و مفعول فیہ این مجموع هر دو مخذون
 بود اے یکے را که سے قدم و سے در عمل نیک بیشتر و در بعض سے و کرم بود و عطف
 و منزلت بتاے مصدر سے - و درین صورت سے کنایه از عمل نیک باشد و بهر
 تقدیر در هر دو بیت اول احوال اعلاے عمل را بیان کرده و احوال باعدا را فرود گذاشته
 از جهت تعلیم قرینه -

ندائے که غلبه برداشتن | که سستی بود چشم ناکاشتن

این بیت بر سبیل تمثیل و کنایه از جهت تقدیر و مصدر جمع و جمع شده بر اے بیان
 مفعول امرانی سستی بود چشم مقدم بر ابتدا و که غلبه برداشتن غلظت سستی بود و مضان سستی
 اے لفظ دلیل و مضان الیه سستی معنی عقل و مضان الیه ناکاشتن عین نزع بر بر مخذون

و حاصل معنی بیت آنکه نیدائے که چشم ناکاشتن نزع و وقت کاشتن دلیل سستی عقل
 اوست وقت غلبه برداشتن -

حکایت

خرومند مردمی در اقصای شام	گرفت از جهان پنج غاری مقام
بصبرش در آن کسب تاریک جامی	بلنج قناعت فرورفته پایے

خرومند مردمے تا آخر در بعض نسخ خدا دوست نامے - و این تکرار محض بلکه غلط محض است
 چرا که در بیت سوم مطلق شده که نامش خدا دوست بود و قول و بصیر بر اے استقامت -

بزرگان نهادند سر بر درش	که در می نیامد بدر با سرش
-------------------------	---------------------------

مصرع دوم علت محض مصرع اول است یعنی بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان و اماراست
 سر بر درش می نهادند و تقییم و سه سیکر و نذیبش آن بود که اواز غار بر کنے آمد و بر در خلوت
 و بیرونه نمیرفت -

نمنا کند عارف پاکباز	بدر یوزه از خوشین ترک آرد
چو هر سا عشق نفس گوید بدم	سجورای بگرداندش ده بد
در آن مرزکین پیر شیار بود	یکے مرزبان ستمکار بود
که بر ناتوان را که دریافته	بسر پنجگی پیچ بر تافته

بر دو بیت اول جمله مستتره مفعول شمع است - و حاصل معنی آنکه عارف پاکباز که بجای قناعت
 متعلق است آرزو میکند ترک کردن حرص و آزار در نفس خودش بالتامس و دنیا از جناب بے نیاز -
 و قول و سر پنجگی پیچ بر تافته - با برای استقامت و سر پنجگی و سر پنجگی کلام سجد مضان الیه
 اے با استقامت قوت و توانائی خود پیچ ناتوان و ضعیفان را تاب دادی -

جهان سوز و بی رحمت و صیحه کش	از بلخیش روی جهانی ترش
------------------------------	------------------------

در بعض نسخ زخمی روین جهانے ترش - و صله تقدیر بین رابطه مخذون است - و حاصل
 معنی آنکه بسبب زخمی روینے او جهانے رنجیده می بود -

اگر وی بماند مسکین درش	پس چرخه لغزین گرفتند پیش
اگر وی دو گرفت زان ظلم و عار	بیر و ندامت بدش در دیار

حاصل معنی هر دو بیت آنکه اگر وی ازندان که بسبب بیچارگی و شهر مانده بودند بخت و شقت

ایام بسیرت برده در پیش چرخه نغمین میگفتند و گروهی از مردان که از میدان دوی جلا وطن شده
یا طرات پرانده شده بودند نام برش در دیار فاش میکردند و در نفع معتبره گردیده بر فتنه
زبان ننگ دعا و دیت لایق سابق بریت اول است.

یو ظلم جانے کہ گرد و دراز	نه بینی لب مردم از خنده باز
بر دیار شبح آمد گاه گاه	خدا دوست در دوی نگر دوی نگاه
ملک نوبی گفتش ای نیکبخت	نبیقت ز مادر کش روی سخت
مرا با تو دانی سر و دستی است	ترا دهنی با من از هر حیثیت
اگر قسم که سالار کشور نیستم	بعزت ز دور ویش کمتر نیستم

قول وید که تا آخر حکم معصنه بر سبیل تشیل و قول او غفرت تا آخر اسه سبب نغمین که تراست
در بار و خور خنده مکن و در بعض دیگر نغمین و این سخن است.

انگیم فضیلت هم بر کس	چنان باش با من که با هر کس
----------------------	----------------------------

مفعول نغمین معنی لفظ این و بعد از دس کاف باقیه هر دو مخذون و در فضیلت هم هم غیر
مصل منسوب و بین مصرعین عبارت بلکه این میگویم که مخذون و مصرع دوم بیان کن
و حاصل معنی آنکه میگویم اینکه فضیلت و مراد بر دیگران بلکه این میگویم که چنانکه با دیگران
موافقت کنی با من هم باز.

شید این سخن عالم پوشیار	بر افش گفت ای ملک به شدار
وجودت پریشانی خلق از دست	ندارم پریشانی خلق و دست

مصرع دوم مطوحت بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه هستی تو چیز نیست که پریشانی خلق بسبب
اوست و من دوست ای محبوب نمیدارم پریشانی خلق را و در بعضی نسخ در مصرع اول نیز خلق
دوست و در معنی و راجع حروف باشد ای دوستدار پریشانی خلق است.

تو با آنکه من دوستم دشمنی	نه پندار مت دوست دار منی
---------------------------	--------------------------

در نسخ معتبره تو با دوستداران من دشمنی هر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق مصرع
دوم معطوف بر مصرع اول است یعنی تو با کسی که من او را دوست میدارم دشمنی
داری پس گمان نخواهم کرد که دوستدار من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست
خود و دشمن دوست دشمن خود.

چرا دوست دارم باطل منت	چو دلم که دارد خدا و شمنت
خدا دوست را گرد بر بند دوست	شخص آمدن دشمن دوست
عجب دارم از خوابان سنگدل	که خلقی نجسند ازو تنگ دل
الا اگر نه داری عقل و عیوش	لفضل و ترحم میان بند و کوش

باز باطل بمعنی طعنه و لفظ من براسه تاکید میم ضمیر مناسه ضمیر متصل منصوب و باطل حال
از دست و مصرع دوم شرط جزا است آن مخذون و حاصل معنی مصرع اول آنکه مرا چه افتاده
است که ترا دوست دارم و در آن حال که تو بر باطل باشی و در نفع معتبره گرا اندم بین دوستی
با منست مکن آنکه دارد خدا و شمنت و اندم بین خوش آینده و زیبا بود هم آمده و در بین تقدیر
معنی بیت این باشد که اگر خوش می آید ترا دوست بودن با من پس مکن چیزی را که خدا دوست
نمیدارد آنرا و بسبب آن دشمن دارد ترا و بعضی از محققین میفرمایند که این تقدیر یکا است
خدا دشمن ترکیب اضافی است بطریق قلب پس معنی چنین باشد که من آن چیز که
ترا دشمن خدا دارم استیلا و چه بجا گفتن ظاهر نیست فاعله و قول او که خلقی نجسند
و در بعضی نسخ که شهره.

گفتار در ترجم نمودن بزیر بوستان

همان در مندی مکن بر همان	که بر یک مخطمی نمازد جهان
--------------------------	---------------------------

در بعضی نسخ بر یک سنی و بهر تقدیر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و در بین اخبار است
آنکه چون احوال جهان آما فانا و اگر گون میافزاید ممکن است که آنرا که تو امروز کمتر یافته بود
زور مند میکنی فردا او بهتر میشود و از تو انتقام بگیرد.

سرچشمه ناتوان بر پیلیج	که گرد دست یابد برای هیچ
------------------------	--------------------------

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل یا به ضمیمه که راجع بطرف ناتوان است
و باسی هیچ زاده و هیچ بر آن کفایت از بون شدن و حاصل معنی بیت آنکه هر که ناتوان باشد
سرچشمه اش را تاب ده از براسه آنکه اگر ادب اتفاق بر تو دوست یا بد پس هیچ برای و بون
او شوک و این زبونی موجب کسر شان تو گردد.

نه موی ز ابریشمی کمتر است	چو پر شد ز زنجیر محکم تر است
---------------------------	------------------------------

مصرع اول بر سبیل استقامت تقریر سے۔ و موسی و ابرہہ بیای تکیه اول بر سبیل تحقیر و ثنائے
ظاهر ابراهیم و بنی النضر عین کلمه استدرک مخدوف۔ و حاصل معنی آنکه هر مومنی از
برائی کمتر است لیکن اگر موسی چند اہم تافته شود از بنی نضر استوار تر باشد۔

میرفتند پای مردم ز جاسے کہ عاجز شوی چون در آئی ز پای

بے مردم ز جاسی متعلق بلفظ میر و مصرع دوم علت آن۔

دل و دوستان جمع بہت کہ گنج خزینه تھی بہ کہ شکر بر رخ

در ہر دو مصرع کاف تفضیل بدالت لفظ ترک علم تفضیل است و بہتر و بعد از لفظ بہ مخدوف

است از جهت قیام قرینہ۔

بندید از در پایے کار کسے کہ اقتد کہ در پایش آفتی بے

کار در پا افتادن کنایہ از تن ندادن در کار۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اخذ قرینہ

بمعنی باشد و کاف برائے بیان آن۔ و حاصل معنی آنکہ باشد کہ ادا اقتدار یا بد و تو

اختیار بدوری۔

محل کنای نا توان از قوسے کہ روزی توانا تر از وی شوی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی آنکہ ہر چو روز جاسے کہ از قوسے تو میرسد

آنرا محل باش کہ آن در واقع نفع باب مقصود است و سبب این محل روز سے قوسے تر از تو

خواہی شد۔

چو بینی کہ جاہل کین اندرست سلامت تسلیم ولین اندرست

بہ بہت بر آراستہ ہند و شور کہ باز وی بہت بہ از دست زور

مصرع اول شرط و مصرع ثانی علت جزای مخدوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ چون بینی کہ جاہل بر

سرکین است تو از دست او خلاص میخوای پس تسلیم ولین اختیار کن کہ سلامت و حفظ تو در آن

است و قول و بر آراستہ شورای کمال زور بدور سان۔

لب خشک مظلوم را گویند کہ وہاں ظالم بخوار کنند کسند

بعضی محققین میفرمایند کہ قول گویند بصیغہ امر غائب است۔ و معنی بیت آنکہ مظلوم باید کہ لب

خشک خود بکند و اندر کار بکارد و از آن قضا و قدر روز سے دندان قالم را بخواہند

کند و خریدار سگافات است۔ این تر صیغ مجازاً صحیح سے تواند شد و الا لفظ مظلوم

بامور بہت بلکہ لب خشک است و گویند امر حاضر است نہ غائب بے اگر گویند و مذکور ہوسے
امر غائب بودی۔ و اب خندیدن لازم است نہ متدی من او سے فعلیہ السند۔ و کلمہ را کہ
علم مفعول است بر این معنیست بلکہ صلیہ گو است زیرا کہ اب گفتن بمعنی مخاطبہ بصلیہ و یا صلی
استعمال می یابد و آنچه در موقع خود معلوم شود۔ و بر تقدیر تسلیم گویند بصیغہ امر غائب باشد

پیدا است کہ لب خشک مظلوم فاعل خندیدن خواهد بود لیکن دخول کلمہ بعد از و سے

بمعنی کہ او گمان برده از فاعل بودن آن ابائے کنند پس صحیح همان امر حاضر معنیست

چنین باشد کہ لب خشک مظلوم گو کہ بخند ما آنچه بعد ازین گفته۔ کہ ہا نکہ معنی امر بے خطاب

نباشد خواہ غائب خواہ حاضر و غائب مخاطب غیر مامور بود بلفظ کہ منظور متکلم است۔

و برائے آن لفظ گو کہ امر است از گفتن آرد درین صورت مامور مفعول گو خواهد بود و پس

کلمہ را کہ علم مفعولیت است اگر آید مانع فاعلیت نخواہد بود زیرا کہ فاعل فعل مامور بہ

کہ اصل مدعا سے است خواہد بود بر این تقدیر دفع شد اعتراضی کہ نوشتمہ

شد استغنی۔ جواب شائے است۔ و اگر گفته شود کہ قول او مستأمر بے خطاب نباشد

خواہ غائب و خواہ حاضر غلط محض است۔ زیرا کہ مدعا امر حاضر و امر غائب بے خطاب و

صیغ است۔ و قیاس کہ امر حاضر و غائب خالی از خطاب نباشد لازم می آید کہ تفاوت در بیان

ایشان نباشد و این صحیح نیست۔ و همچنین قول او در غائب مخاطب غیر مامور بود در تا

قول او کہ مفعول گو خواهد بود زیرا کہ ہر گاہ برائے امر غائب لفظ گو کہ امر است از گفتن

آرد و ما بعدش مفعول او باشد لازم آید کہ امر غائب در اینجا صورتی یافتہ نشود

اللا یخفی گویند ظاہر لفظ گو و لفظ بخند و ہر کدام امر حاضر است لیکن چون بخند مفعول گو واقع

شدہ پس درین صورت مامور گو شخص ثالث باشد کہ واسطہ است در میان مخاطب

و متکلم۔ و مشکل از جهت تبدیلاست از مخاطب باین شخص ثالث امر کہ وہ کہ مخاطب

را گو کہ چنین کن۔ و مضمون مصرع دوم علت این امر است و در بعض نسخ لب خشک

مظلوم گو خوشش بخند۔ و در بعض دیگر بخوار گویم کنند۔ بصیغہ متکلم مع الغیر و این

لفظ نسخ است۔

بہانک و دل خواہر بیدار گشت خور و کاروانی غم باز خویشش

چہ دانند شب یا سان چو آن گذشت نسوزد دلش بر خورشید کیشش

شیر

بیان حال غافلان و ناسات - حاصل معنی آنکه هرگاه غفلت که کار او بیداری و شب گروید
و رشاد خواب غفلت چنان فرودفته باشد که بیدار نشود مگر با آنگاه که در پس چه خواب و دانست
حال با سپاس را که تیش چگونگی بخت در بیداری و ناساتی -

اگر قلم کن افتادگان بستی / چرا قناده بینی چرا بستی
برینت بگویم کی سر گذشت / اگرستی بود زین سخن در گذشت

لے چرا افتاده نمی شوے و از حال او عبرت نمگیرے - و در بعض نسخ چرا ایستے اسے چرا
استاده و دستگیرے نیکنے و تواند کہ قول او چلاستی جزاے شرط مخدود باشد یعنی
اگر دستگیرے نیکنے پس چرا استاده - و برین تقدیر این جمله شرطیہ جزای شرط
اول عنے چرا افتاده بینی باشد -

حکایت

چنان قطاسالی شاد اندر عشق / که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد خیل / که لب تر نکردند ز سر و خیل
نخوشید شرمیهای قدیم / نماز آب جز آب چشم پیغم
نمود بجز آه پیروز زنی / اگر رشیدی و دوی از روزنی

خط سال خشک سال و تواند که سالے یعنی در سالے باشد پس باے تلکیر در صورت اول بر
افاده معنی تفطیر - و در صورت ثانی براسے افاده معنی وحدت - و مصرع دوم براسے
لیان چنان خواب بود - و درین اشارت است آنکه یاران از غایت بی محاسنی و طریقی
با یکدیگر عشق گفتن را هم فراموش کردند تا بچیز باے دیگر چه رسد و از اینجا مستفاد میشود
که دران زمان بجای سلام علیک لفظ عشق مے گفته باشند چنانچه درین دیار بعض
مقلدان مے گویند - عزیزن قالے از پرده نمود آن رخ زیبارا مے گفتند آشت من
عشق آرا مے گفتند چه جمال باکما مے دارے که گفتا عشق سے دیدہ بینا مے بعضے معنیقن مے
فرایند که میتا که مراد از عشق همین معنی خوش باشد که عبارت است از محبت مجازے که
شبهه ارباب هوس است یعنی عزیزان را که محبت صورت نماز از سکه مشغول بحال خود بودند
و سرسپیکه داشتند این غیر مسلم - زیرا که عشق با کسر و با فتح احوال محبت است نه محبت
محازی من ادسے فعلیہ است -

چو درویش بی برگ دیدم درخت / قوی بازوان مانده بی برگ سخت
نه در که سبز نه در بلخ / بلخ بوستان خرد و مردم بلخ

لفظ برگ از جهت اشتراک در میان معنی معروف و معنی سامان در مصرع اول طرف لطف پیدا کرده
و در مصرع دوم یعنی درم است فقط - و قول او قوس بازوان معطوف بر درخت و معنوی لطف
دیدم مخدود است از جهت قیام قرینه اسے و قوس بازوان را دیدم مانده بی برگ سخت
و در مامد بلخ قوس بازوان است و در مانده سخت و همین بهتر است چرا که درین صورت
مقابلہ سخت با سست هم میرسد -

دران حال پیش آدمم دوستی / کن و مانده بر استخوان دوستی
اگر چه بکشت قوسے حال بود / خداوند چاه وزر و مال بود
بد و گفتن اسی یار پاکیزه خوشے / چه در ماندگی پیش آید بکوشے

مصرع دوم از لیلیت اول صفت دوستی و در بعض نسخ از ان مانده تا آخر - و درین صورت حال بود
از وی ای همان حال که از غایت فقر و فاقه بخت را غر و نزار بود که غیر از پوستے بر استخوان
نراشت - و در بعض نسخ معنی شلفت آدمم گو قوسے حال بود و بهر تقدیر هم ضمیر متعین معنوی
و بعد از مے لفظ ازین مخدود - و قول او که قوسے حال بود بیان آن و مصرع دوم تفسیر قوسے
حال است و معطوف قوسے حال یعنی داکنون چنین است مخدود -

بهر بر من که عقلت کجاست / چو دانی و برسی سوالت خطاست
نه بینی که سخنة بنایت رسید / مشقت بخت نہایت رسید
نرمایان همه آید از آسمان / نه بر میرود و دود فریاد خوان
بد و گفتن آخر ترا پاک نیست / کشد زهر چائے که تر پاک نیست

در نسخ معتبره بخندید بر من - و بهر تقدیر معطوف آن عنے او بکشت مخدود - و این کاف با ما بعد
خود بیان متوالی آن - و بعد از قول و عقلت کجاست این عبارت که احوال زمانه صریح می بینی
و باز از من استفساری کنی مخدود - و مصرع دوم جمله شرطیہ معطوف بر قول و عقلت کجاست
و حاصل معنی بیت آنکه تندر بر من یا بخندید بر من و بکشت که عقلت کجاست که احوال
زمانه صریح مے بینی و باز از من استفسار مے کنی - و اگر از شما بل است پس چنین
بر سیدن صواب نہ باشد - و قول او نه بر مے رود و فریاد خوان - اسے

در آستان میرود آه معلوم - اگر از نیست دیگری شد بیاک

معنی اول شرطه مضاعف است یعنی لفظ کشتی و لفظی این شرطه است که بشود مخدوف و حاصل معنی آنکه اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگری بیاک شد اسه در آب فرو رفت کوفرد و در ترا خورد کشتی است پس از طوفان بیاک دارد - و در بعضی نسخ بطراز طوفان چه بیاک - و در صورت این جمله مقرر شد بر سبیل تشبیه - و معنی عبارت از تشبیه است - و بهیئت ترجمه کان تا معنی و اسم آن معنی لفظ سامان مخدوف - و قول و ترا خبر مقدم بر بهیئت بود - و حاصل معنی آنکه اگر بسبب تشبیه کشتی آن دیگری بیاک شد از آن بیاک دارد - چرا که سامان تراست و آنچه بعضی محققین نوشته اند که این شرطه محض غلط و در معنی آن تکلف است این دعوی بے اصل و محض حکم است معنی نماند که طوفان در اینجا عبارت از آب عمیق است و الا معقول نمی شود که تفاوت کشتی و طوفان سلامت توان ماند مگر آنکه اگر کشتی نجات باشد

آنکه کرد و نجیب در من فقیه که در وار چه بر ساحلست ای رفیق

فاصلی فعل آنکه کرد و نجیب که در ساحل بطرف دوست است - و در بعضی آخی - و فقیه بمعنی مطلق و آنکه در معنی فقیه از عالم من بده و امثال آن - و آنکه کرد و نجیب مطلق بر آن فقیه بقدر حرمت تشبیه و تشبیه محکم چنانچه در آیت کریمه و تکرر السحاب ای خدایا گذشت مانند کفر حق سبحانه و معطوفات این بیت معنی گفت مخدوف - و بهیئت دوم بهای بیان مقول آن - و در ستایش غریقی حال از ضمیمه او - و حاصل معنی این ابیات آنکه نگاه کرد و در من چون نگاه کرد و فقیه بکفارت در سینه گفت که هر جا که هر ساحل باشد ای رفیق نمی آساید او در آن حال که دوستان او در آب فرو رفتند و امکان نماند بر آمدن شای نماند - و باشد و تو آنکه لفظ فقیه وضع مظهر موضع مقرر باشد یعنی آن دوست که فقیه و عالم بود و بسبب من بآن حقارت دید که در عالمی در محلی به بنید و قدر بعضی نسخ از دوستان غریقی - و در بین صورت که در سببیه و مضاعف در ستان اسعنه لفظانده مخدوف - و در ستان ممتاز بالحدوث بود یعنی آنده و دوستان و غریقی صفت در ستان اسعنه نمی آساید و بسبب آنده و دوستان که در آب فرو رفتند باشد

من ز بینوای نیم روی زرد / غم بے نوا یان زخم زرد کرد

معنی دوم بر سبیل ضرب بقدر لفظ ملکه - و در بعضی نسخ و کم خسته کرد - غم بے نوا که بنید خرد و مندر ریش / چه بر عضو مردم به بر عضو خویش / بجهاد انداز چه ز ریش اینم / چو ریش به پیغم بلرزد ز زخم / منتقص بود عیش آن تندرست / که باشد چه بهلوی بیارست

مفعول فعل غم بے نوا اسعنه این را مخدوف - و کات بر اسه بیان آن - و در بین بهیئت احتیال است و آن عبارت است از آنکه خدایت کرده شود از اول تقریبه ثنائی و از ثنائی تقریبه اول چنانچه در آیه کریمه - و بالذی جعلکم الیل لتسکنا فیه و النهار لمبصره چه مراد آنست که جعل لکم الیل مطلقا لتسکنا فیه و النهار لمبصره لتسکنا فیه - چنانچه مولوی عبد الغفور بر حاشیه فرائد ضیائیة در بحث تفسیر فرموده - و برین تقدیر بعد از خردمند لفظ تندرست در بهیئت اول و لفظ خردمند بعد از تندرست در بهیئت ثانی و بعد از تندرست در بهیئت ثالث مخدوف باشد و حاصل معنی آنکه هر که خردمند و تندرست است ادنی خواه این را که به بنید ریش بر عضو اسه آن عضو خواه از آن خود باشد و خواه از دیگری - زیرا که آن نیز در حقیقت از آن خود است عز من قال - بنی آدم اعضاء یکدیگر اند که در آفرینش ز یک جوهر اند چه بر عضو اسه در دوزخ گار و اگر عضو را نماند قرار و در بعضی نسخ - چه بر عضو مردم چه بر عضو خویش - و این افعی ترست و کم رنگ است که تکرار کلمه چه افاده معنی مساوات کند

بے اول از تندرستان غم / چو ریش به بنید بلرزد ز زخم

بنی المعصین لفظ آنکه مخدوف - و معنی دوم جمله شرطیه بیان آن - و حاصل معنی آنکه از تندرستان خردمند نسیم آنکه چون ریش تا آخر - و در بعضی نسخ بجهاد انداز چه ز ریش اینم چه ریش به پیغم بلرزد نسیم اسه اگر ریش به پیغم بر عضو دیگر می لرزد تن من از بدن آن ریش و تن و دنیا کتابه اول است منتقص بود عیش آن تندرست - که باشد به بهلوی بیارست است اسه عیش آن تندرست خردمند که چنین باشد - و در بعضی نسخ به بهلوی به بیارست

چو پیغم کوروش مسکین بخور / بکام اندم لقمه ز بهیئت و ورو / و در بعضی نسخ بکام اندرون - و در صورت مضاعف الیه آن اسعنه لفظ من مخدوف باشد

در تکریم احتیال - ۱۲

و درین اشارت است بآنکه بر چند آن لفظ شیرین و خوشگوار است اما در کام من مکرر هر دو و دارد که مقابل صاف است و چون لفظ خورد و او مدد و است قافیه آن با در و با لفظ بخت معروت نیز صحیح باشد و در اینجا هر دو معنی تکمیل است.

بسیار از نردان در ش دوستان
کجا ماندش عیش در بوستان
در بعضی نسخ نردان در دامن و در بعضی نسخ نردان در دامن و خودش در بوستان بود و نردان در دامن نیز معنی منسوب در معنی مضاعف الیه و در شانت است که از و معنی شده با لفظ در لحن گفته و حاصل معنی آنکه یک را در آن حال که دوستان او در نردان باشند و خودش در بوستان بود و او عیش در بوستان نمی ماند بلکه منتضی میشود.

حکایت

شبه دو خلق آتش بر فروخت
شبی که بیدار بودی بسوخت
که دکان باز اگر ندی نبود
دو خلق کتابی از آتش سوخته خلق و قول او اگر ندی نبود و در بعضی نسخ زیاده.

بها نردان نقش سی بود اهرس
ترا خودم خوشی بود و اهرس
و گر چه مرا حیت بود و بر کنار
بشدی که شهر بسوز و بار

اگر حزن نادر اهرس شادی و مصرع دوم شادی علیه و بیت دوم معطوف بر آن و این جمله قوله گفت و معقول فعل بندگی است معنی این را مخدوف و باید بیان آن - و اگر چه ترجمه آن و علیه و مصرع اول شمعین معنی استقامت آنکاره جواب آن و حاصل معنی این بیت آنکه آید پسند منی اے لائق و مژد او را تو نیست که پسند کنی این را که شهر بسوزد و آتش سوخته گردد و اگر چه بر اهرس تو بر کنار شهر باشد و آسیب آتش بر نرسیده باشد و در بعضی نسخ کسی نقش اهرس پای بند بوس بهر نقد بوس و استعمال در بیان معنی خواهمش نفس است و چون او خوشی را بسیار دوست میداشت او را پای بند بر سر گفتن معقول است.

بخت سنگدل که کند مده تنگ
چو بیند گمان بر شکم بسته تنگ
مده تنگ کردن گناه از بسیار خوردن و مصرع دوم شرط و جزا است آن محذوف و فعل فعل
بند ضمیر است که راجع بطرف سنگدل است و گمان مراد از مردمی که مده و حاصل معنی آنکه چون

خواهد دید آن سنگدل مردمی که مده را که بر شکم بسته باشد مثل اصحاب کرام بلکه بر محبت فقر و فاقه ایشان اطلاع نیاید پس برگزیده بر حال این مردم رحم نخواهد کرد و خود دهنی که با خود دارد و مده را بر خواهد خورد و قول و چون بخورد و اے چگونه بخورد.

بگویند دست است بر بخور و اهر
که می پید از غصه رنجور و اهر
گو در اینجا معنی خیال بمن و مصرع دوم ملت آن - و تواند که معقول گو اهر معنی لفظ اینست که مخدوف و باید بیان آن - و رنجور دارد در مصرع اول بدل و در دوم بر او و این کات اهر ایبه باشد.

بک پی چو یاران بمنزل رسند
نخبد که ماندگان در رسند
دل با دشان شود بار کش
چو بیند و رگل خر خار کش

بک پی بخت بین مده و مده مده معنی مردم تیر پاس و در اینجا صفت است مقدم بر موصوف
اخر یاران و مینا لفظ چو اصل و این از جهت تقدیر بود و فعل فعل نخبد ضمیر است که راجع بر آن
یاران است و عدم تطابق در معنی و ضمیر جائز خواند که برگزیده و در بعضی نسخ نخبد به معنی جمع و این واقع است فائش در این صورت دال آن عند التقطیع واجب الحدوث خواهد شد.

و حاصل معنی بیت آنکه یاران بک پی و قتی که بمنزل میرسند ایشان را خواب نمی آید از محنت انتظار یاران کند پاس که هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند و در بعضی دیگر تنگ دل بیان یاران بمنزل رسند و نخبد که و ماندگان در رسند و اهر سنگدل بفرم و قافیه و فتح تون بخت نرم دل و از پسند مده بک پی از که ترجمه این است و این ظاهر از محراب است زیرا که فارسی مترادف آنست که گویند از پس مده آید آنکه از پس اند که آنکه از معنی در باشد و بعضی از محققین مده فرایند که تنگ دل من الیه و تخت پسند و گمان فقر چون نینداخت است و حاصل معنی آنکه مده نرم دل بر چند یاران از بمنزل برسد و از خواب بیدار بداند سبب که و ماندگان هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند

برین تقدیر از کتاب عدم تطابق من الیه و مده نباشد و این فعل تامل زیرا که موقع لفظ هر چند نیست بلکه موقع مادام است و نیز لفظ چو بمعنی هر چند نیامده و مده است بیت هم در است نمی شود چه اگر و ماندگان عبارت از یاران است و در صورت بین المصراعین تامل باشد چه که تامل مصرع اول نیست که یاران بمنزل رسند و تامل مصرع ثانی

این که یاران بمنزل نمیدند و اگر عبارت از غیر یارانست در بصورت براس واپس بودن و اما نگان
درجه نیتواند شد براس غیبیدن او در مخفی نماند که پسند و کلمه اندکی پس دودم را بط پس
هر دو را از هم باز یاب نوشت تا مشبه نشود که کلمه واحد است بجهت شستن و مقبول و اگر با هم
نویسد از جهت موافقت رسد خواهند بود و این نوعی از تفنن باشد و لفظ خارش در قول
او خارش خارش عبارت از خرنوبه که خار باران بران بار کرده از وجه کلامه آن معاش می نموده
باشد و تواند که صفت خرنوبه که خار باران بران بار کنند.

اگر در سراسی سعادت کس است	و گفتار سعدیش حرفی بس است
جهت کس است اگر بشنوی	که گر خار کاری سمن ندروی

کس عبارت از اهل مقابل ناس. و مقول بن بیت و مضمون مصرع مثل مشهور که در خانه
اگر کس است حرفش بس است. قریب هم است و این از تفنن بود و در بعضی نسخ
نیدر بس است.

اگتار در عدل ظلم و ثمره هر کدام

خجوری از خسروان	که کردند بر زیر و ستان
نه آن شوکت و پادشاهی بماند	نه آن ظلم بر رودستانی بماند
خطائی که از دست ظالم برفت	جهان ماند و او با من ظالم برفت

خطا یعنی بی عدالتی و ما بعد صفت آن. و خبر این مبتدا و متعلق برفت هر دو مخدوف و مصرع
دوم بر سبیل ضرب بتقدیر لفظ ملکه. و حاصل معنی آنکه ظلمی که از دست ظالم واقع شد
بر جهان آن ظلم موجب زوال جهان نیست بلکه جهان بر همان حال است که بود و آن ظالم
با من ظالم برفت. و بعضی از محققین میفرمایند که نشان فقر این قسم کاف معنی شرط باشد
پس حاصل معنی بیت آن بود که اگر خطائی از دست ظالم بر عالم رفت چه شد چرا که جهان ماند و
او با من ظلمی که داشت از جهان رفت پس جزا مخدوف شده و علت آن بجای آن قیاس
گشته. و این توجیه عالی از اخلاقی نیست. و در بعضی نسخ. خطا بین که بر دست ظالم برفت
و در بصورت لفظ بن امر باشد و این شاذ است چرا که از ماده و یرن نیست بلکه این لفظ درین
قسم جا بر سبیل تعجب آورده میشود چنانکه درین بیت فصیح گنجوی فلک بین چه ظلم

اگر کارکنده که اسکن را جنگ دارا کند.
تخت روز خوشتر تن و او گر
بقومی که نیکی پسند و خدای
که در سایه عرشش وار و قمر
و بدختر و عاقل و نیک را می

این بیت در عفت شان پادشاهان عادل است که روز قیامت که آفتاب از زمین یک نیره
بالا باشد ایشان در آن روز زیر سایه عرش خواهند بود.
چو خواهد که ویران شود عالمی
نهند ملک در خیره ظالمی

این بیت معقول است بر بیت سابق بقومی که تا آخر. و در نسخ معتبره ویران کنند و در بصورت
فاعلین فعل و فعل خواهد و نند ضمیر باشد که راجع بطرف خدا است و عالم که فاعل لام
ست با ظالم بکسر لام صلاحیت قافیه شدن نداشت از جهت اختلاف حرکت ماقبل دو سه
لیکن چون حرف وصل که در اینجا یایه تنگی است بدان پیوسته در سه را متحرک
مگردانیده آن عیب مرتفع شده و از عجایب اتفاقات آنکه چون عدو ملک را که نودست با
عدو نیکو ظلمی که بر او چل دیک است حج کنند بر او یک صدوسی و یک میشود و آن عدد
سال تاریخ جلوس کیی از پادشاهان این دیار است.

سگالند از و نیک مردان خدرا
که چشم خداییت بیدادگر
در لفظ از دشمنان قبل از ذکر است یعنی اندیشه میکنند از بیدادگر خدرا که دن را از برای آنکه بیداد
غضب آبی است که بصورت آدمی متشکل شده.
بزرگی از دوان و منت شناس
که زائل شود نعمت ناسپاس

بزرگی در اینجا عبارت از سلطنت و حکومت. و منت یعنی احسان که سبب منت است و اگر منت بچند
حقیقه خود و منت شناس درست نمی شود و پیش عبارت شکر کن بقرینه مقام از ان حدت
شده و مصرع دوم علت معقول مصرع اول است. و حاصل معنی بیت آنکه سلطنت و حکومت
را از خدای تعالی دان و فضل احسان او تصور کن نه مکتب خود. پس شکر کن زیرا که در صورت
شکر کردن نعمت زائل میشود. و مخفی نماند که کلمه ناالتر براسا مشقه در سه آید چون ناالتر
و با سموع و کلمه براسا مشقه چون میدانش و ب علم و ب شعور و ب زرر.
اما در بعضی مواقع ممکن من نیز آمده چون توان دامید که هر کدام اسم غیر مشتق است
و کلمه نابران داخل ساخته تا توان و نا امید می گویند و ب توان و ب امید

مستقل نیست. و ازین قبیل است ناسپاس و ریت ماخن نیه.
نه خود خوانده و در کتاب مجید اگر در شکر نعمت بود بر مزید
حیث قال و لکن غلرم لا یدنگر.

اگر شکر کردی برین ملک و مال بامالی و مکی رسی بے زوال
برین ملک و مال شارت نعمات دین جهانی که فانی و سیر الزوال است. و معنی مصرع دوم
آنکه ملک را بکلی خواهد رسید که ثابت و پایدار است. و آن کنایه از نعمات خداوند است که آفریده است.
اگر جوهر بر باد شانی کنی پس ز باد شاهی گدائی کنی

این بیت جمله شرطیه و مدخل حرف بر محذوف است یعنی بر اعتقاد باد شاهی یا مطلق آن محذوف
یعنی بر باد شاهی نظر کرده جوهر یعنی یا بپسند در استعمال فرموده و بهر تقدیر بناسه قافیه برگزیده
و باد شاست که در اینجا محذوف الیها مستعمل است چنانچه درین بیت سه خدا یا جان باد شاست
تراست و زانده است آید خدائی تراست.

حرمت بر باد شه خواب خوش اگر باشد ضعیف از قوی بار کشر
میان زار عانی بیک خرو که که سلطان شالست و عامی گله

ظن معنون مصرع اول محذوف است یعنی در آن حال و مصرع دوم بیان آن است و در آن حال
اگر ضعیف از قوی تحمل رنج و تعب باشد و باد شاه بد او درسد. و در بعض نسخ چرا شد و
در صورت این مصرع شرط بود و جزا است این شرط محذوف. و قول او بیک خرو که باب
مقدار است بانه از آن یک خرو که.

در انجام رفت و بد اندیشه کرد اگر باز بدستان ستم پیشه کرد
خواهی که سختی گند از پست آنگو باش تا کس نگوید پست

که معنی هر که مبتدای موصوف و ما بعد صفت و مصرع دوم خبر مقدم بر مبتدا و بیت دوم
علت معنون آن و برین اشاره بر بدستان و بد اندیشه بکه بپسند هر که بد اندیشه لقب
و اضافات است اندیشه بد و ستم پیشه کردی ستم کردن را پیشه خود ساخت و برین تقدیر
بر بدستان مزید علیه زبردست باشد بر قیاس نشان که مزید علیه است هم آمده و اگر
تبعیده جمع بود عدم تطابق در سندانیه و سندانیه و سندانیه و سندانیه و سندانیه و سندانیه
شایع است.

حکایت

شنیدم که در مریز از باختر سپهر دار و گردن کش و سپیشین
برادر و بودند از یک پدر آنگو روی و دانا و شمیر زن
باختر مشرق است در مریز مشرق مغرب مثل خاور و مغرب و قول او از یک پدر است هر کدام
نام دارد چنانکه بود و میخواند که بطریق اسطر او باشد. و کلام او از آنجا که اتصالیه است
که در می آید بر صیغه واحد برای مجرد بودن مفعول آن موضع که منفصل خارج شود از وجه دیگر
بر خلاف از تبعیضه که در می آید بر صیغه جمع چنانچه ملا عبد الغفور بر حاشیه فواید ضیائیه
در معنی خواص اسم در حاشیه قول و بمن التبعیضیه بدان تصریح فرموده و در مصرع اول
از بنایم است و قول آنگو در بعض نسخ آنگو است.

پدر سرور اسهلین مرد یافت طلبکار جولان و تادرو یافت
برفت آن زمین را و قسمت نهاد هر یک پس از آن نصیب پدر او
ببا واکه با یکدیگر سر شدند به پیکار شمشیر کین بر شمشیر
پدر بعد از آن روز کاری شمر د بجان آفرین جان شیرین سپرد

و بعد از لفظ پدر حرف شرط یعنی لفظ چون محذوف. و هر دو را اسهلین مرد یافت. فعل شرطی
دوم معنون بران. و بیت دوم جزای شرط. بر رفت یعنی قصد کرد چه باب رفتن در بعض
سوانح معنی قصد کردن مستعمل میشود چنانکه گوئی رفتن که چنین کنم و چنانچه درین مصرع دوم
بند قیاسه که یکباریم بیان نموده و قول او آن زمین را تا آخر بیت. بیان آن قصد و قسمت
نهادن نصیب پدر و بپسند نهادن و نصیب پدر آن و بیت سوم علت معنون این بیان
و در بیت چهارم ماده لفظ پدر وضع منظر موضع مضمون. و حاصل معنی این ابیات آنکه پدر
چون هر دو پس را چنین و چنین یافت پس قصد کرد آن زمین را و قسمت نهادن. و بهر پستی
از پدر آنرا می آید بعد از او می آید با یکدیگر سر شدند و قتال میان آرند
و بعد از تقسیم ملک در ایام معدوم و خوش ببرد و بجان آفرین جان شیرین سپرد. و میتوان
گفت که قول او بر رفت با موقوفات خود و محمول بر حقیقت. و رفتن یعنی شدن است از جاس
کجا است اهم آنکه بر گشتن از آنجا امکان داشته باشد یا نداشت باشد پس براس
تحقیق معنی دوم چنین گفت که پدر بعد از آن تا آخر. و ماده لفظ پدر از قبیل وضع منظر

لوحه منقسم است. و چون داد عطف بر اسم مطلق جمع است ازین لازم نمی آید که اول برفت و بعد از آن آن زمین را دو قسمت نهاد تا آخر. و درین صورت شش بیت دوم آن باشد که آن زمین را دو قسمت نهاد. و بهر یک پسر یعنی ازو به داد و برفت و بیت چهارم تعبیر همین برفت باشد و قول او بعد از آن اشاره بهجد از تقسیم مملکت. و روزگار سے فخر و عبادت از ایام معدود است. و معنی منافذ که از نکات تکریم ذکر کردن چیز است که بعد شده است بسبب بیرو صاف است در کلام از مبتدا یا از عامل و غیر ذلک چنانچه صاحب مطلق بدان تصریح فرموده. پس اقاده لفظ چدر درین بیت بر اسم بعد خبر است روزگار سے فخر و عبادت از مبتدا. یعنی پر پر هر دو را و لفظ سپردن بدو معنی استعمال می شود که محاله کردن چیز است که به توجع باز پس گرفتن ازو. و دوم رسانیدن چیز را که از کسی بطریق متعارف گرفته باشد بدو. و در اینجا از قسم بین است.

۱۳۲
ب

اجل بکشد از شطاب امل	و فانش فرو بست دست عمل
مقرر شد آن مملکت بر و شاه	که بجد و مر بود و گنج و سپاه
حکم نظر در به اقتاده خویش	گر فتنه هر یک یکی راه پیش
بسی عدل تا نام نیکو بود	بسی ظلم تا مال گرد آ و رود
بسی عاطفت سیرت خویش کرد	درم داد و تیار در و پیش کرد
پناگر و روان داد و لشکر نواخت	شب از بهر و رویش شبنامه ساخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول. و لفظ وفات وضع منظر منو وضع مضمر ضمیر متصل منصوب که راجع بفرست درستی و معنی مضامین الیه طاب امل دو مرتبه عمل است که از اینها قطع شده با لفظ بکشد دو فاعل متکثر گشته و طاب امل باضافه مشبه به همیشه دوست عمل و اضافت باونی ملا بهمت عبارت از دوستی که بدان عمل کنند. و مختار شایع بانوسه دست از عمل. و در این صورت کلمه از صله فرو بست باشد یعنی بسته کرد و دست او را از عمل. و در بعضی نسخ و فانش فرو بست دست اجل. و در این صورت دست اجل فاعل فعل زمانش فرو بست خواهد بود. و قول و به فناء عبارت از بهر و در فناء حال است.

خزان شوی کرد و بر کرد پیش	چنان که خلاق بهنگام عیش
برآمد می بانگ شادی چو رعد	چو شیر از در عهد بو بکر سعد

برآمد بعینه ماضی بجهت استمرار. در مد بالفتح آواز کردن ابر. و آواز ابر. و گویند فرشته است که ابر را می راند. و تشبیه بانگ شادی به بانگ رعد از جهت شمول رسائی او است گوشتش دور و نزدیک. و حاصل معنی قطعه آنکه لشکر را از نوازش باد شاهانه چنان بنواخت که بسبب آن نواخت خلاق را ثروت و غنا به هم رسید که از ایشان بانگ شادی بر آمدن گرفت چنانچه در هنگام عیش و ایام جشن در شیراز در عهد مدوح بر سر آمده. و در نسخ معتبره بگردن شادی بانگ شادی تا آخر.

خدیوے خرومند فرخ نهاد	که شاخ امیدش برومند باد
حکایت شنو کو دک تا مجوس	پسندیده بی بود و فر خنده خوی
ملازم بد کردارے خاص و عام	شنا گوی حق با دواوان و شام

خدیوے بر اسم تکریم موصوف و مصرع دوم صفت آن ای چنین خدیو که مستحق آنست که در حق او گفته شود این که شاخ امیدش تا آخر. و تواند که جمله معترضه مصدر بکاف دعایه بود و قول او کو دک تا مجوی کفایه از برادر عادل و ملازم در اینجا ملزم است.

وزان ملک قارون بر فتنه دلیر	که شه داد کرد و در و پیش سپر
-----------------------------	------------------------------

قارون کنایه از مطلق مالداره و بر فتنه بصیغه اثبات. و مصرع دوم صفت مضمون مصرع اول است.

نیامد در ایام او بر دے	نگویم که خارے که برگ گے
سر آمد بتا مید ملک از سران	نهاد و ندر بر خطش سروران

نیامد بعینه ماضی. و نگویم بنون نفی و مقوله آن معنی لفظ این را مخدود و کاف بر اسم بیان آن و بعد از قول او که خارے عبارت بلکه این میگویم مخدود. و ما بعد بیان آن و بعد از قول او برگ گے عبارت هم نیامد. و علت این فعل نیز مخدود. و حاصل معنی این مصرع آنکه نگویم اینکه در زمان سلطنت او خارے بر دے نیامد ازین جهت خوشی بد و نرسید بلکه نگویم این که برگ گے هم نیامد چرا که هیچکس را احتیاج بچنین چیزها که موجب راحت است نشانه بود تا ایشانس مودیه چهره شد.

سر استیجا م و دیگر برادر شنو	که چون رفت ز نهرا از آن ره مرو
طبع کرد و در مال بازار گان	بلا رنجت بر جان بیچارگان

چون استیجا میبند چگونگی. و هر پنج بیت لاحق بیان آن. و در نهرا از آن ره مرد خلیه معترضه

بر سبیل و عطف و نصبت معطوف است بر شئ - و حاصل معنی بیت آنکه سرانجام رفتن برادر دیگر که چگونه رفت با تو میگویم هنوز در غار از آن راه که او رفت مرو - و بیت لاحق بیان سدا انجام مذکور است اعنی -

با امید پیشه نداد و نخورد	خرد و مند دانند که ناخوب کرد
که تا جمع گردد ز راز گریز	پراکنده شد لشکر از عاجز
شیدند باز را گانان خنجر	که ظلمت در بوم آن بے مهر
برینند از اسخا خرید و فروخت	زراعت نیامد رعیت بسوخت
چو آتش از دوستی سرتافت	بنا کام دشمن بر دست یافت

مفعول فعل را مذمذوم اعنی لفظ این و کات بیانیه و دخول آن بیان آن - و این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اول بقدر لفظ آنکه و کات در صدر مصرع اول از بیت دوم علت تا خوب کرده و کات تا بایست بیان غایت مضمون مابعد و پیشی بعضی افزونیت - و حاصل معنی قطعه آنکه خردمند میداند که ناخوب کرده است با امید افزون شدن خزانه ز راه فروش خورد و دندب لشکر و او زیرا که تا غایت فراهم آن ز راه گریزی و لطافت اکلیل سپاه و لشکرش بسبب عاجز و نا یافتن ز راه هم متفرق گردد و خودش تنها بماند و در بعضی نسخ با امید پیشین بیاست فارسی است با امید آنکه در زمان آینده بکشد آید و در بعضی دیگر تا جمع کردن ز راه تا آخر و معنی آنکه قافیه اگر نیز با عاجز میباید بود از جهت اختلاف حرکت ماقبل و روسته لیکن چون حرف وصل که در اینجا است با و پیوسته در وی را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شد -

سینه فلک بخت و بارش بکند	سم اسب دشمن و بارش بکند
و فاد که جوید چو پیمان کجاست	خارج از که خواهد چو پیمان کجاست
چونک طمع دارد آن بے صفا	که باشد و عاصی بدش و وفا

سینه فلک و سم اسب دشمن هر کدام ابتدا و مابعد هر کدام خبر اطلاق کنند بر پنج حقیقت است و بر این نظر اول و معنی معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه خصومت زامنه او را زنده گذاشت و نه اولادش را و سم اسب دشمن با مال و خراب کرده و پارا -

چو گفتند نیکان بدان نیک مرو	تو بر خور که بیدار و گریز خورد
چو بخشش نکون بود در کات کن	نکرد آنچه گفتند نیکانش کن

گمانش خطا بود و تدبیر است که در عدل بود آنچه در ظلم است

هر دو بیت اول قطعه و لفظ و قافیته - و مقوله گفتند اعنی لفظ این را و کات بیانیه هر دو محذوف و مصرع دوم بیان آن - و نیکان عبارت از اصحاب و موصول مع الصله تو بر خور اعنی از ملک و معطوف تو بر خور اعنی و بیدار گریز خورد و محذوف و مابعد علت آن و مصرع از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه و قافیته گفتند خیر خواهان آن نیکو این را که تو بر خور از ملک و بیدار گریز کردی که هر که بیدار گریز برنجی روز از ملک چون سخت او در روز ازل نکون واقع شدن بود بر قول نا صمان عمل نکرد - و این بعضی محققین نوشته که در صورتی که مشار الیه قول ادانچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد لفظ کن زاید محض میشود پس صحیح آنست که کات بیان که معنی موصول پیدا کند بعد از لفظ ادانچه محذوف شدن و بطریق تنازع لفظ ادانچه مفعول نگردد کن باشد است - در صورتی نسخ ایها نمیشود پس بهتر آنست که لفظ آن همین و چه گفتند نیکانش کن بیان آن و مفعول این کن اعنی آنرا محذوف - و مشار الیه این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و ادانچه بعد از این گفته که در اوقات کن مبالغه است و از لیت هر چند در حقیقت و از لیت تقدم و تاخیر نیست لیکن چون لفظ کن دو حرکت دارد اولش کات و دویش فون از گفتن کات کن تقدیم دیگر حاصل شده و گویا کاتیه است از ازل تا ازل این بر تقدیر است که کن عبارت از ازل باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه لفظ است که در روز ازل از جناب الهی صادر شد بصورت علیه او برای وجود گرفتن آنها و خارج هر حسب اوقات معهوده و اختیار کات یا حرفی دیگر در مثال این براس مبالغه بود و آنکه هرگاه اول انجیز چنین و چنین است پس از اینجا قیاس باید کرد که آخر آن چگونه خواهد بود - و ازین قبل است درین بیت مملوئی منوسه مبنی از کات کثرت خورد خبر نیست از حقایق قیاس ایمان را چه دانسته و تواند که مراد از قول او تو بر خور این باشد که تو بیدار گریز شد - و قول او بیدار گریز خورد و علت تو بر خور بود - و در بعضی نسخ بیت دوم مقدم بر بیت اول و بجای چه گفتند چه گفتند که کاتیه استفهام است و در صورتی چه گفتند استفهام از قول ادانچه گفتند و مصرع دوم جواب این استفهام بود یعنی نیکان این سخن گفتند که تو بر خور اختیار لفظ نیک مرو بجای بر و بنا بر تفاوت و شکون یا بطریق تفسیر یعنی و سخن است و نه احوال او -

گفتار در بسکاری اهل فقر

مگو حاجی از سلطنت بیش نیست که این ترا ملک درویش نیست

ملک درویش گناه از فقر و فقر و صبر و قناعت و تسلیم و رضا

بسکارد مردم سبکتر روند حق بی است و صاحبان بشوید

مصرع اول مبتدا و بسکارد صفت مردم مقدم بر موصوف و حق نیست خبر مبتدا - و لفظ این اشاره بمضمون مصرع اول و صاحبان بشوید معطوف بر خبر حق نیست و مقول بشوید معنی سخن حق محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه ای که گفتی که بسکارد مردم سبکتر میرود زمین حق است و سخن حق را صاحبان می شنوند

تهدیدست قتلش ناس خور و جهانان بقدر جاسان خور و

در خیال مقول خور دانی لفظ قتلش محذوف است از جهت قیام قرینه - و در بعضی نسخ ملک غم قدر جهان خور و این واضح است - و هر قدر بقدر جانان عبارت از مالک محروم است و نه مالک تمام روی زمین

گدا را چو حاصل شود نان شام جهان خوش بخشد که سلطان شام

قد سلطان شام اتفاقی است نه اجتنابی است از آنکه لفظ شام در معنی وقت خاص لایق خاص - و در اینجا بمعنی دوم است بر سبیل تشابه و الا در اداسه مطلب تنها لفظ سلطان کافی است

غم و شادمانی بر سر رود چنانکه بر سر نهادند تاج

چنانکه بر سر نهادند تاج اگر سرفرازی گیوان بر سرست و دران دم کاجل بر سر هر دو قناعت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضامین بلفظ این معنی خیال و در مصرع اول مقول فیه میر میر و دانی در ایام حیات و بعد از آن عبارت لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند محذوف از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی بیت آنکه غم و شادمانی بر سر میرود و در ایام حیات لیکن خیال بن هر دو در سر باقی می ماند و در مرگ خیال این دو نیز بر سر میرود

حکایت

شنیدم که یکبار در درجه سخن گفت با عابدی کلاه
که من فقر فرماندهی داشتم بسیر بر کلاه سه داشتم
سپهرم بدو کرد و نصرت وفاق اگر قسم نیازومی دولت عراق

نصرت وفاق در بعضی نسخ فرصت و اول موالا قوی
اطلاع کرده بودم که کرمان خورم که ناله بخور و ند کرمان سرزم
انتخاب لفظ خور و در مقام گرفتن در مصرع اول براسه مشاکلت بهین لفظ در مصرع دوم است و مقول طبع کرده بودم معنی لفظ این محذوف و ما بعد آن بیان آن دکات و صدر مصرع دوم تمایز و لفظ ناله تا که آن

لبش پیچ غفلت از گوش موش که از مروگان نیند آید بگوش

این بیت مقوله پنج بر سبیل و عطف بصیغ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و بقیه است از کشیدن و در بعضی نسخ بکن از باب کشدن

گفتار در نوکاری و بدکاری و انجام هر کدام

نکو کار مردم نیفتد بدش نور ز دسی بد که نیک آیدش

نکو کار مردم تنقید صفت بر موصوف مبتدا و نیفتد بدش خبر آن - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و مقول نور ز دسی بدش پیش از لفظ بد بود و از جهت تنقید لفظی بعد از آن واقع شده بیانیه است پس معنی مصرع اول این باشد که مردم نکو کار را بد واقع نمیشود و در نسخ معتبره نکو کار هرگز نباشد بدش - و در بعضی نکو کار مردم نباشد بدش و هر قدر بر نکو کار مبتدا و ما بعد خبر آن - و حاصل معنی آنکه هر که خودش نکو کار است او را هرگز بد پیش نمی آید و مکر و سه با و غیره قبول نمیدارد کسی این مال که هر که خودش را بد نشد نیک پیش آید او را مکر و سه با و برسد

شر اگر نیک مردم سوخته شر رود اگر نیک مردم که در خانه کشته رود

شر اگر نیک مردم بر قیاس نکو کار مردم - و شر نیز این نیک مردم در حق سوی شر فتن - و قول او که در خانه کشته رود صفت کثرت است - و حاصل معنی آنکه شر اگر نیک مردم مثل کثرت است که در خانه خود کشته

میرد بلکه میبوی شراسه بخانه مردم میرود چرا که منظور ادا یا بدم است - و در بعضی نسخ شراسه
انگیز هم در سر شراسه و در بعضی در سر شراسه و در بعضی در سر شراسه و در بعضی در سر شراسه و در بعضی در سر شراسه

چنین آدم و سنگ خارا بکسیت	که نفع است در آهین و سنگ رومی
چنین آدمی مرده به تنگ را	که بروی فضیلت بود سنگ را

بیان چنین آدم مخدود از جهت قیام قرینه - و آدم در اینجا بمعنی آدمی و این مجاز است و پیش از این
عبارت بلکه ایهم - و مقول غلط گفتیم هر دو مخدود و مصرع دوم علت غلط گفتیم - و بیت سوم
مطووع بر آن - و مصرع دوم از سر بهمان چنین آمده - و حاصل معنی این دو بیت
آنکه چنین آدمی که نفع در نهاد او نباشد با سنگ خارا حکم مساوات دارد - بلکه ایهم غلط گفتیم -
اسی بار فرخنده خوی چرا که نفع است در آهین و سنگ رومی - و نیز چرا که نفع است در آهین و سنگ رومی -
و از چنین آدمی نفع ممکن نیست پس چنین آدمی که بروی فضیلت بود سنگ را مرده
به از مرده ای که مرده و نفع ندارد که معنوی این ابیات قریب است بمعنوی آنکه کریمه نم
قوت قلوب که من بعد از کافیه کالحجراته ادا شد و قوه دان من الحجراته لما تبحر منه الالهتار -

نه هر آدمی زاده از دو و نه است	که در آدمی زاده بد به است
لبه است از و انسان صاحب خرد	نه انسان که در مردم افتد چو دو
چو انسان نداند چرخ خرد و خواب	که دانش فضیلت بود مرد و آب

کاف در مصرع دوم از بیت اول انصاریه و بعد از لفظ نه در مصرع دوم از بیت دوم لفظ آن مخدود
و قول و انسان تا آخر بیان آن - و حاصل معنی بیت آنکه فضل انسان بر دو از جهت آنست
که با مردم موافقت کند نه آنکه صورت انسان داشته باشد و سیرت دو -

سوار تلون سخت بی راه رو	پیاو ده بر فتن بر دزد و گرو
کسی دانه کز نیکو دی نه کاشت	کز خرمن کام دل بر نه داشت

سواری مبتدا موصوفه است و بعد از آن صفت و مصرع دوم خبر مبتدا - و حاصل معنی آنکه هر سوار
که راه را دست گذاشته بر راه کج سلوک نماید از چنان سوار پیاو ده گردی برود در فتن و پیش
از دوسه میرسد بسترل مقصود -

نه هرگز شنیدم که در عمر خویش
موقع کلام نه بعد از لفظ هرگز بود که از جهت تقدیر لفظ پیش از سر دافع شده - و حاصل معنی بیت
آنکه هرگز شنیدم که در عمر خود به مردی پیش از مرده باشد پس یکی ازین دو کاف را ند
مض باشد - و بعضی معتقدین میفرمایند بلکه غلط و حق آنست که این تغلیط هم غلط زیرا که بدون
آن مصرع موزون نمیشود و زیادت حروف در کلام اسانده شائع - و این زیادت نیز عیب
است بلکه فوائد و غرائض از آن منظر چنانچه در بحث خود معلوم میشود - و در بعضی نسخ نه
هرگز شنیدیم بعینه شکل مع الفیر - و در تصویر و عمر خویش ظرف شنیدیم - و مقول بن فعل
معنی لفظ این مخدود باشد و مصرع دوم بیان آن -

احکامیت

گر از می بچای در افتاده بود	که از هول او شیر مرده بود
بداندیش مردم بچندندید	به قیاد و عاجز تر از خودندید
همه شب ز فریاد و زاری سخت	بی بر سرش کوفت سلی گفت
تو هرگز رسیدی بغیر یاد رس	که میخواهی امر فرمایا در رس

گر از بضم کاف فارسی خوک نزد بعضی مرد دلاور و جماع و سرنگ و چون مجاز است که بزوال آن
و مصرع دوم صفت گراز است و بداندیش مردم باضافت لام ایضا بکون و تقدیم صفت بر
موصوف هر دو محتمل - و هر تقدیر مراد همان گراز است - و قول و به قیاد و تعبیر قول او
بچندندید - و بعد از آن مطووع بر آن و حاصل معنی بیت آنکه خودش در چاه به قیاد و
در آنجا که دیگر را عاجز تر از خود ندیدی در خال خود نیافت -

همه شب نامردی کاشتی	بهین لاجرم تا چه برداشتی
که بر جان رشک نهد مر می	که دلم از رشک بنا کند می
تو مارا همی چاه کند بر راه	بسر لاجرم بر قفا و سنجاه

این بیت اول و بیت سابق و هر دو بیت لاحق مقول گفت - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه
بهین که از آن تخم چه بار بدست آوردی - و در بعضی نسخ بهین لاجرم بر که برداشتی - و در تصویر
این کاف بیانیه بود اسه بین این بر راه که حاصل کردی - و مختار فاضل بانوسی بر چه برداشتی
اسه بهین که آخر تخم نامردی چه برداشتی -

در

مکر

دو کس چه کنند از بی خاص عام یکه تا کند زشت نه را تازه خلق اگر بد کنی چشم نیکی مدار نه بنیاد امی و در خزان کشته جو درخت ز قوم ار بجان بر دوری	یکه نیک مخفی ز زشت نام یکه تا بگردن در افتد خلق که هرگز نیارد گز انگور بار که گندم ستانی بوقت درو ملیند از سر گز گز و بر خوری
--	---

از اینجا مقول را شرح است بر سبیل و عقد و نصیحت. و در بعض نسخ یک نیک سیرت یک زشت نام
در بعض دیگر و گز زشت نام. و در هر دو صورت لطف و نشر مرتب است. و در بعض یک
زشت مخفی نیک نام. و در صورت لطف و نشر غیر مرتب بود.

رطب ناورد و چوب خرز هر بار رطب بزم را و قلع طاس و ملین خرماسه تر آن دیگر چه براسه استقامت تفریسه ختم هر چه اکلنی متوقع آن باش که جهان چنر بار خوار آورد	چه خرم افکنی بر جهان چشم دار دو چوب خرز هر کتا به از شاخ خرز هر یا درخت و میتواند که قول و میثاق که قول و چه ختم قلب اضافت بود اے ختم هر چه اکلنی متوقع آن باش که جهان چنر بار خوار آورد
--	---

حکایت

حکایت گفتن از یک نیک مرد بپروا خیان بروی افشاند دست	که کلام حجاج یوسف نه کرد که حجاج را دست حجت بپست
--	---

فاعل فعال فاعله ضمیر که راجع بطرف کیست و مرجع قول اندکی اے حجاج که در مصرع دوم از
بیت اول است و بابا بنیکن لازم و مقتدی هر دو آمده پس فاعل فعل به نسبت بمعنی اول
دست حجت باشد بمعنی ثانی ضمیر که راجع بطرف کیست و دست و دست حجت مفعول آن -
و حاصل معنی بیت آنکه بسبب جنون که آن نیک مرد داشت بر حجاج چنان غضب کرد
که حجت پیش نرفت -

سیر نیک دیوان نکه کرد تیر چو حجت ز نامد جفا جوے را نخندید و مگر سیرت مرو خدای	که قطعش بنیاز و خوش بر نیز بیر خاش و بر کشد و دے را عجب ماند سنکین دل تیره را می
---	--

بابیته الی. و نکه کرد تیر یعنی اشاره کرد و غضب و مصرع دوم بیان آن اشاره است اے
قطع منیاز بر اے او خوش بر نیز و بیت چو حجت ز نامد تا آخر جمله معتبر خلاصت بر سبیل انشیل

پرسید

چو پیش که خندید و دیگر گریست بگفتا همی گریه از روزگار همی خندم از لطف نروان پاک که طفلان بیچاره دارم چار که مظلوم رفته نه ظالم نجار	نخندید که خند و گریه چسبیت که طفلان بیچاره دارم چار که مظلوم رفته نه ظالم نجار
---	--

همی خندم تا آخر مطلق و کجند یعنی گفت این معذون است دکات بیانی و مجبور اینک این خند
و گریه چسبیت مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همی گریه و مظلوم طفلان تا آخر اسعنه
و نمیدانم که بعد از مفارقت من بر سر ایشان چه خواهد گذشت نیز معذون و بیت سوم مطلق
بر می گریه و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همی گریه با مظلوم خود مقوله بگفتا است -

یکه نقش اے نامور شهر بار که خلق برو تکیه دارند و شیت نزد رگ و عفو و کرم پیشه کن چه خواهی ازین بر دوست دار نبایت خلقی بیکبار گشت ز خردان اطفالش اندیشه کن	یکه نقش اے نامور شهر بار که خلق برو تکیه دارند و شیت نزد رگ و عفو و کرم پیشه کن چه خواهی ازین بر دوست دار نبایت خلقی بیکبار گشت ز خردان اطفالش اندیشه کن
---	---

رو امر تر فن و دست دار مطلق بر آن. و میتواند که ز و وقف از و مرجع ضمیر و پیر و بیت دوم
علت معذون این امر و کلمه بر صله تکیه دارند و مصرع دوم از و مطلق بر خلق بر و تا آخر بود
و حاصل معنی آنکه بایسته نیست خلق را بیکبار گفتن و درین کنایه است آنکه خون چنین پیر
رستین گویا خلقی بیکبار را گفتن است و این بایسته نیست و در نسخ معتبره روایت خلق
بیکبار گشت. و در بعض نسخ ای نیک بی شهر بار. و در بعض دیگر ازین پیر و دست دار. و
در بعض مکن دست ازین بر صاحب بار. و در بعضی ازین مرد و بقیان بار. و درین هر دو
صورت مفعول فعل کنی عطف اشاره که بخون ریزا و کرده معذون بود -

مگر دشمن خاندان خود می که بر خاندانها پسند می بدے	مگر دشمن خاندان خود می که بر خاندانها پسند می بدے
--	--

این بیت مطلق بر بیت سابق یعنی خبری و عفو تا آخر و مصرع ثانی در معنی مقدم است
بر مصرع اول و پیش از وی عبارت و این را معذون و این کاف با دخول خود بیان آن و
خاندانها مراد از خاندانهای بیگنا مان. و بدی عبارت از قتل این مردم و مگر حرف اشتنا و دشمن
خاندان خودی مشتبه و مشتبه مندا این عطف و وجه و دیگر ظاهر نیست معذون. و حاصل معنی آنکه و این
که بر خاندانها بدی می پسندی و قتل بیگنا مان جائز میداری و چه دیگر ظاهر نیست که اینک دشمن
خاندان خود بنفس خود شده باشی لیکن در شیعه و بیت در معنی و نشا میشود و اگر چه
من حیث اللفظ خبر نمک نماید چه غرض ازین کلام آن است که بر چنین خاندانها بدی می پسند

و دشمن فغانان خود شود اگر این بیت مطون بود بر قول در خرد آن و طالعش تا آخر مصرع
 فغانی در منته بر سوز مقدم بر مصرع اول و کات براس عطفت و بعد از قول او بر فغانها
 عبارت بدی میبندد و پیش از قول و پسندی بدی حرف شرط محذوف و جناس این شرط که
 مستثنی منه مگر است معنی این را و جی دیگر نیست نیز محذوف پس حاصل منته این خواهد بود
 که در خردان و اطفال او بندیش و بر فغانها ایسان بدی میبندد و اگر به پسندی بدی
 این را و جی دیگر نیست مگر آنکه دشمن فغانان خود بنفس خود شده بآی و اشاره با شینه خواهد بود
 که مردم بقیتا لیسیت همین طور بعد از فغانان ترا قتل خواهند کرد و در بعض نسخ که بر فغانها بیانی میری
 برای لغت و در صورت مراد ازین فغانان ذات همین میباشند.

میشد از او بدارغ تو ریش که روز پسین آیت خیر پیش
 و لما بداع تو ریش حال است از خیر بدارغ یا حله اسمیه منادی موصوف و حرف ندا و معقول و بعد از
 اعنی لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان این - و حاصل منته آنکه گمان میرسد چنین و
 چنین یا در آن حال که دلهار ریش باشد بدارغ تو این که از آن کتاب چنین امر شایع روز پسین
 ترا خیر پیش خواهد آمد.

شنیدم که تشنید و خوش بر سخت ز فرمان داور که داند گر سخت
 قول و که داند گر سخت در بعض نسخ که آرد گر سخت - و هر تقدیر بجهت که داند گر سخت بکاف
 استغناء است.

بزرگی درین فکر آن شب مخفت بخواه اندیش بدید در ویش و گفت
 و می بیش برین ساست تر اند عقوبت بر وفا قیامت بماند
تحفت مظلوم ز آتش تبرس ز و در ویش صیغه گاهش تبرس

خفت ماضی شمرده و فاعل فعل دید در ویش که وضع مظهر موضع مضمون است و مراد از آن همان
 نیکو و فاعل فعل گفت ضمیر که راجع به طرفین نیکو است - و بیت دوم ذوقا فیتین و مقوله
 گفت و تراند از منته و دماند کاضی مخفت - و بین المعربین که استند بک محذوف و در بعض
 نسخ بزرگی در آن شب افکرت مخفت - و در بعض دیگر در مصرع اول نماند ماضی منته و قافیه
 منته با مشیت محبوب است اما اگر در مصرع دوم نیز منته باشد پس بر سبیل استغناء آنکاره
 خواهد بود - و قول و مخفت است مظلوم تا آخر داستان مقوله سخن بر سبیل و عطف و محبت

نترسی که پاک اندرونی شیشه بر آرز سوز جگر یا ر ب
 مطون مصرع دوم و متعلق نترسی هر دو محذوف - و ما بعد از بیان این - یعنی نترسی از نیکو
 پاک اندرون شیشه از سوز جگر ناله بر آرز و آن ناله در بیان تو خیان تاثیر کند که از آن مشاوری
 بغوس و در بعض نسخ ندانند و در دوم ز سوز ولی در بعض دیگر که سوز ولی - بکاف و این
 ظاهر است بر این است.

نه ابلیس بد کرد و نیکی بدید بر پاک ناپدید
مدر پرده کس نهنگ کام جنگ که با خد ترا نیز در دهنگ

ابلیس بد کرد و تا آخر در قول کات بیان خبر محذوف و مبتدای محذوف استی تو گمان میسر که ابلیس
 تا آخر - جمله اسمیه مبتدای اول - و لفظ نه خبر مبتدای محذوف دوم - یعنی لفظ این چنین و این
 جمله خبر مبتدای اول است معنی تو گمان می بری که ابلیس بد کرد و نتیجه آن نیکی بدید چنین
 نه - و مصرع دوم جمله مترفعه بر سبیل ثقیل -

مزن با پاک بر شیر مردان درشت چه با کو و کان بر نیامی کمشت
 مصرع دوم شرط و جناس این شرط محذوف و درسم است هیلو انان را که هنگام معارعت
 برای طلب حریف با پاک درشت میزنند.

حکایت

یکه پند می داد فرزند را نگو دار بند خرد و بند را
مکن جور بر خردگان اسیر که مگر ورت افتد بزرگی ز سر
 پند خردمند عبارت از پندناصح و ابیات لاحق بیان آن - و قول او که مگر ورت افتد بزرگی
 ز سر - اشارت است بآنکه روزی منقلب شود و کان خواهد شد و او ای گشت -

نمی ترسی اسه کوک بخیر و که روزی با نیکیست بر هم درو
بخردی درم زور سر حیر بود دل زور درستان زمین ز خیر بود
بخوردیم یه مشت زور آوران نکردیم و کرد زور بر لایعاران

متعلق میترسی - یعنی لفظ این محذوف - و مصرع دوم بیان آن - چون به پرامندی بافت چنانچه
 از بیت سابق مستفاد میشود - در اینجا لفظ کوک یا کوک در ناقص خرد برای آن گفت که این پس
 عاقبت اندیش و دور بین نبوده - و در بعض نسخ - ای کوک که خرد و درین صورت

مصرع دوم چنین باید که یک روز گریست بریم در دود قهر راست که گرگ کوه کان ملاز جای محمود و بریم
میدرد - و قول ادبجوی دوم در بعضی بخودی مراد بهر تقدیر مراد از ایام کوه گریست و بجهت سینه
کینویت و این بیت میتواند که مقوله شمع باشد -

گفتار در رحمت بر زیر دستان

الان بقلبت غشی که نوم	حرام است بر چشم سالار قوم
غمز بر بوستان بخور ز بهار	تیرس از زبرد و سستی روزگار
نصیحت که خالی بود از غرض	چو داروی شکر مست دفع مرض

قول دوم مرطبی دفع کننده مرض و این مجاز با لحظت است -

حکایت

که را حکایت کنند از ملک	که بیماری رفته کردش چو دوک
همه شب نه خفته ز درد و آلم	ای جان ناله کردی ز جور و ستم
چنانش در انداختن صفت جسد	که سب بر دگر کمتر نیان جلد

بیت دوم بخلاف مضامین است از جور و ستم زمانه که بر جانش کرده بود و این بیت در عامه
نسخ مکتوب نیست ظاهر الحاقی است -

ندیمی زمین ملک بوسه داد	که ملک خداوند جا وید داد
ورین شهر مردی مبارک کم است	که از بار ساریان چو نمی کم است

ندیمی بیاسیست تکیه و در بعضی نسخ ندیمی ملک از زمین بوسه داد - و درین صورت بکار ارمیده معنی
اضافت باشد - و بهر تقدیر زمین ملک معنوی اول داد و بوسه معنوی ثانی است و بعضی
و دیگر ملک بر زمین بوسه داد - و درین صورت لفظ ملک در معنی مضامین البیه زمین باشد
لایه بر زمین ملک و صبح ندیم ملک بر زمین است ندیم ملک باضافه و معنوی بوسه داد
یعنی داین و ماکر و مخدو - و مصرع دوم بیان آن - و قول آن چند می کم است و
در بعضی نسخ شالاش کم است و مقادیر و ضمیمه است -

نیر وندیشش جهات کس	که مقصود حاصل نشد در نفس
--------------------	--------------------------

جهات جمع هم و مقصود و نیر وندیشش مشعر بر غیر لفظ از جهات جهات بخلاف مضامین البیه یعنی آن کس

بخوان تا بخواند دعای برین	که رحمت رسد از آسمان بر زمین
بفرمود تا محبت این خرم	بخواندند پیر مبارک قدم

برین اشکست به بیماری رشته و مصرع دوم صفت دعا و متعلق رحمت رسد مخدوف - و حاصل معنی آنکه
بطلب آن مولا تا در برین بیماری دعا بخواند چنین دعا که از خواندنش رحمت رسد تا آخر
و توشه یابی - و میتواند که این مصرع معطوف بود بر قول او بخواند مصدر بجاوت عاطفه -

بر وقتند و گفتند که پدید	سختی چشم در لباس حقیر
گفتاد دعای کین ای می شنید	که در رشته چون سوزنم پای بند
تندی این سخن پیرم بوده پشت	په بندی بر آورد بانگ درشت
که حق مهر بانست بر دوا دگر	بخشای و بخشایش حق نگر
دعای منت که شود سودمند	را سیران مظلوم در چاه بیند
تو تا کرده بر خلق بخشایش	کجا نمی از دولت آسایش

فاعل فعل بر وقتند و گفتند ضمیر که راجع بطرف مهران خرم است و معنوی گفتند است احوال
با و شاه را و معطوف او اعنی و بجزر و الحاح تمام تکلیف همراه آوردن او کرد و ندیش باد شاه
تا آنکه بیاد آن مرد مدلل حال که آن مرد چنین و چنین بوده پس بگفت باد شاه ادرای که دعا
کین نیر که درین بیماری پای بندیش سوزن که در رشته پاسه بند باشد - و چون لفظ رشته
شتر است در معنی معروف - و معنی بیماری معروف طاعت لطیف پیدا کرد و قول او که هم کرده
بشت صفت پیر است - و در بعضی نسخ هم بوده پشت - و قول و بخشایش و بخشایش حق نگر
و خدایت است باینکه کرم کن بر احوال مظلومان و رحمت حق را بنگر بر حال خود که در حال بگونه
خفا یابی - و قول و سیران محتاج در چاه بند - در چاه بند حال است از سیران و اگر مضامین بود
بطرف بنداضافت بادی ملا بست خوا و بودای چاهی که براسه بند بند یان مقرر باشد
و در بعضی سیران مظلوم در چاه و بند و او عطف -

برایت عذر خطا خواستن	بسیار شمع صابح دعا خواستن
----------------------	---------------------------

پیش از مصرع اول لفظ عذرست مخدوف است از محبت قیام قرینه - و حاصل معنی آنکه عذرست
می بایست عذر گنا بآن خود خواستن - از حق تعالی و بنگاه قلیح صلح تکلیف دعا کرد و در
درین مبالغات است از تکلم بعینیت - والا باینکه میبایست پیران من دعا خواستن - و در بعضی نسخ

شیخ و صلح کرد و او عطف یعنی از سر شیخ و بر صالح عموئاً -

کما دست گیر دو عای منت
و عای ستم دیدگان در بلیت
شنبه این سخن شهر بار خیم
خشم و خجالت برآید هم
بر خند و لب ابدل خویش گفت
چرخم حق است انیکه در لبش گفت
مصرع دوم حال است از مصرع مخاطب و در بار قاصد بیت بر لفظ حسن و سب و داین صبیح نیست بلکه
کجای من لفظ و سب بود و مصرع آن شیخ صالح بود.

بفرمود تا هر که در سب بود
بفرمائش آزاد کرد و نذر و
فائل فعل بفرمود ضمیر که را راجع بطن شهر یار است و مرجع ضمیر همان شهر یار و مفعول
بفرمود اعنی لفظ این مفعول و گوید تا قائم مقام کاف بیان و بعد از قول او تا هر که در سب بود
عبارت صا آزاد کنند او را بعد از سه لفظ پس تقریب و مفعول آزاد کردند اعنی هر چه که
در سب بود او را هر دو مفعول و حاصل معنی آنکه پادشاه بفرمود انیکه در چند هست آزاد کنند
او را پس بفرمان پادشاه آزاد کرد و نذر و هر که در سب بود او را و میدان گفت که قول او بفرمائش
متعلق است بفرسند بود که در مصر اول است یعنی هر که محض بفرمان پادشاه در سب بود
او را آزاد کرد و نذر کسی را که بکلی اکی مقید بود و نذر خوشی و نذر و در بعض نسخ برودش
گفتند اندران حال زود اسے بردن کنند او را در حال نذر و برین تقدیر اندران حال مزید
علیه و در حال و لفظ زود تا تاکید آن بود

چنانچه بعد از دو رکعت نماز
که است بر فرازنده آسمان
نقطه چنانچه در موضع معتمر غیر نقطه و مرداران جهان مرد پیر مبارک دوم و
مطلوب برآورد و اعنی و دعا خواست این مخلوق و بیست و دوم بیان آن و بیان امر است
از ماعنه بیست و گذشتن و در بعضی بران و باب بارون و این برخلان متفاه مقام است

ولی همچنان بر دعا و اشت دست
در لی سفر اولیا و شیخان و غیره
نمایند است. و بر پاسه
در بعض نسخ ولی همچنان بر دعا و اشت دست

او گفتی از شاه دست بخوابد پدید | چو طائوس کو برشته برانید

و این بیت دوم جمله مقرر در پیدایش و قاعل فعل بخوابد پدید غیر کداج بطریق شاه است
در مرج ضمیر او در قول او چو طائوس کو بجانب طائوس و شاه هر دو مختل - و کات بر تقدیر اول
طائوس و بر تقدیر ثانی علت از شاه او پدید - و بعضی از محققین می فرمایند که در صورتی که
مرج ضمیر اول لفظ شاه باشد لطف تشبیه از میان خواب رفت انتہی - این در صورتی تواند شد که تشبیه
در حق رشته برانیدن باشد و اینجا چنین نیست - لکن در حق سر بریدن مست قابل -

نفرمود گنجینه کوهرش افشاند و ریای وزیرش
مقول بفرمودن معتمدان را و مامور به آن اجنبی که گنجینه کوهر در پای وزیرش بنفشه انداخته
مخدود و قول او گنجینه کوهرش تا آخر بیت دخول این کاف است. و حاصل معنی آنکه باو شاه
بفرمود معتمدان را که گنجینه کوهرش در پای افشاند و وزیرش شمار کنند تا آنکه معتمدان گنجینه
کوهرش در پای افشاند و وزیرش شمار کردند.

از آتجه دامنه میفشانو گفت
مرو با سر رشته بار دیگر
چو باری فناوی نهاد باری
ز سدری شکوین سخن راست

حق از بهر اطل نشانید گفت
مبادا که دیگر کند رشته مهر
که ببار و گدازد ز جا
نه بباری افتاده بر خاکست

مصرع دوم از بیت اول بقوله گفت و بیتی دوم میان حق است یعنی از جمله آن شاعر و این
همیشه و چنانچه قبلاً ذکر و گفت حروف حق را بعد از حطام و بنویس لائق نیست بفرستادن و
آن آمیخت که با تو میگویم که در هر سرشته تا آخر و در بعضی نغمه با سر رشته و هر تقدیر به
ای است و قول او در هر بابی است افتاده بر خاسته است - الزان عالم است که گفته شود نه هر وقت
چنین شده است بلکه در بعضی اوقات چنین اتفاق می افتد -

<p>گفتار در میز فانی دنیا و مرغیب بنیکونی</p>	<p>جهان میسر ملک جاوید نیست دین را در فتنی سحرگاه و شام</p>	<p>ز دنیا وفا و اری امید نیست سیر می سلیمان علیه السلام</p>	<p>خاک آئینه بادش و او در رفت</p>
---	---	---	-----------------------------------

کسی زمین میان گوی دولت بود که در نیده آسایش خلق بود
 قول در یافت یعنی باله باد و بیت دوم و بعضی مفت و رایگان و بیت سوم
 نه کار آمدن آنها که بر داشتند که کرد آوری و ند و بگذاشتند
 نه کار آمدن ماضی منفی خبر مقدم بر مبتدا و فاعل این فعل ضمیر که راجع بطرف جهانت و آنهاست
 موصوف و مابعد صفت آن و فاعل فعل برداشتند ضمیر که راجع بطرف آنهاست و مفعول
 این فعل یعنی لفظ آنرا و مفعول برداشتند یعنی و در مصارف خیر صرف نکردند هر دو
 مخذوف و مصرع دوم بر سبیل ضرب و حاصل معنی بیت آنکه بکار نیامد جهان ای دولت
 دنیا آنها که برداشتند آنرا و در مصارف خیر صرف نکردند بلکه فراهم آوردند و بجهت بگذاشتند
 و بعضی از محققین میفرمایند که فاعل کار آمد لفظ آنهاست و فاعل برداشتند و بگذاشتند
 مردم و در محل کثرت این قسم بسیاری آید چنانکه لفظ گویند بدون ذکر فاعل و دکان در صدر
 مصرع دوم براسه بیان علت مضمون مصرع اول پیش حاصل معنی آن باشد که آنچه
 که مردم برداشتند بکار نیامد زیرا که هر چه چیز کردند و گرد آوریدند همدا بگذاشتند و خصوصیت
 معنی بے تکلف میشود منتفی و برتوانی پوشیده نیست که بیات سابقه و لاحق و دلالت دارند که
 فاعل کار آمد ضمیر است که راجع بطرف جهان است نه لفظ آنها و صحیح بگذارد آنها که برداشتند
 و گرد آوریدند و بگذاشتند بکار آمد و بگذاشتند هر دو ماضی مثبت و نه گرد آوریدند
 ماضی منفی و بعد از قول او آنها که را که علم مفعولیت است و بعد از گفته عبارت آنها را هر دو
 مخذوف از جهت قیام کریمه و حاصل معنی آنکه بکار آمد آنها را که در مصارف خیر صرف کردند
 و از راهی از آن با خود برداشتند نه آنها را که گرد آوریدند و بجهت بگذاشتند

حکایت

شنیدم که در مصرعی اجل چالش برفت از رخ و لفر و ز گزیدند فراخکان دست فوت همه تخت و سلک بزر و وال چون نزدیک شد روز قمرش شب که در مصر چون من عزیز بود	سپه تاخت بر روزگارش اجل چو خور ز روشد پس نماز روز که در طب ندیدند و اروی موت بجز ملک فرمانده ذوالجلال شنیدند و سیاحت در زیر لب چو حاصل همین بود چیزی نبود
--	--

بیت

جهان گرد و گرم خوردم برش
پندیده را می که بخشد و خورد
بر فتم چو بیچارگان از سرش
جهان از پی خوشی گفتن کرد کرد
میر میاست تنگ و در بعضی نسخ باضافت موصوف الی لفظه و قول اول پس نماز روز و ز
بیای بلندی و فاعل فعل نماز روز و حرث زاننده یعنی میاری نماز روز و اگر پس بیای
فارسی بود پس ترجمه فارسی و فاعل فعل نماز و مخذوف و حرث را بیان خواهد بود و اس
نمی ماند چیزی از روز و قول او گزیدند فراخکان در بعضی نسخ پونا نیا ن و بجای ذوالجلال
لفظ لا ینال و در هر صورت صفت فرمان ده است و در بعضی دیگر فرمانده ذوالجلال بیای
تنگ و قول او چو حاصل همین باشد یون
اوران کوش تا با تو ماندیم
که هر چهار تو ماندیم دست و نیم
گفته تا قاف مقام کان بیان و مفعول مصرع اول یعنی و در آن کوش که با تو همراه است نه کند
مخذوف و مصرع دوم براسه بیان علت آن و حاصل معنی بیت آنکه تو که دولت دنیا یافتی
حان امیری کن که موجب قیام این با تو گرد و آن عبارت از سخا و گرم است و در آن می کن
که موجب دال آن از تو گرد و آن کتابت اساک و اسراف است زیرا که درین هر دو صورت
این دولت با تو همراه خواهد گرد و هر چه از تو باز بسبب اساک یا هر چه از تو بر و بسبب اسراف
آن موجب دفع و نیم محاسبه است

کند خواجهر بر بستر جان گذار دران دم ترا می نماید بدست که دستی ز جود و گرم کن دراز	یکی دست کو تا و دیگر دراز که دهنش ز پاشش زلفش بپشت و که دست کو تا کن از ظلم و آزار
---	--

مصرع دوم از بیت دوم بیان دران دم و قول او می نماید بدست اسه اشاره می کند
بدست و مصرع ضمیمه خواجهاست و بیت سوم بیان آن اشاره و در بعضی نسخ که بیت
ز پاشش تا آخر

کنونت که دست است کاری کن بتا بدیسه ماه و پروین و هور این ابیات مقوله شیخ و قاضی کن با کن از عیوب ملقب است از جهت اختلاف تو جیه که ابواب صناعت آنرا قوی گویند و صحیح کنونت که دست است دستی بزن و حاصل معنی بیت آنکه	و اگر که بر آری تو دست از کفن که سر بر نداری ز بالین کور
---	---

تا مدت بسیار ماه و غیره خواهد یافت. ما نیز در چندین حال شود که سزای این گور نتوانی برداشت
کفن بقیعتین جامه که مرده را بدان پوشند و فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند و بر بهای
بجز واد و مجهول آفتاب -

حکایت

آنرا که گرون با یوز بر میفراشت

مصرع دوم صفت قلعہ و حاصل معنی آنکه در بندگی و ملک و بشارت بود که او را بخاطر نمی آرد و
در بعضی نسخ او را در جمله آن نیز بعضی مبدل الوند و نیز بعضی دیگر نام شخصی که در آن
کوه آسوده است و این کوه بنام او شهرت دارد -

نه اندر نشیبه از کس نه حاجت هیچ

حاصل معنی مصرع اول آنکه نه اندر نشیبه از در آمدن محال است و اندک سیبیا حکم آن قلعہ
نخاجت هیچ چیز داشت از آفات و اوجات جدال و قتال زیرا که هر چه باید در آن قلعہ
همانگونه در مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بحدت عاقل و می تواند که براس بیان
علت قول او نه اندر نشیبه از کس بود -

چنان نادرا و در روضه

مصرع دوم بیان چنان در روضه و بیضیه است تکیه مفرد و کتب و تفسیر و روضه با بیضیه از
حبیب غیر قلمهاست از جهت اختلاف قید لیکن اشعار آن در کلام فصحا آمده و ظاهر امر از بیضیه
بیضیه نوزد نیست که بکار بازی می آید و پیش سلاطین و امرا و طبقات گذار شده می آید و
می تواند که مطلق بیضیه بود درین صورت استعاره تشبیهی خواهد بود و چون گریه و گریه قلعہ با قات
سرمزده تشبیه آن کرد و بیضیه که در طبق الاجر و می واقع شده باشد -

حقائق شناسی جهان دید که

آفاق بالمدح افق بزمین یعنی گرازه آسمان و بر کرانه که باشد اما فارسیان بجهت این جهان
استعمال نمایند هر چهار کلمه بیاض تکیه بر است تعظیم و جهان دیده است احوال جهان را
دیده و نیک و بد آنرا خوب دریافته و آفاق گردیده است اکثر آفاق عالم را سیر کرده و
سنگینی بسیار آن است از هر نوع سخن و بر گریه منبر بسیار دانند -

آنچند دید که قلعہ حرم است

و لیکن نه پندایش حکم است

نه پیش از تو گردنکشان و شمشیر
و می چند بودند و بگذشتن
نه بعد از تو شایان و بگرزند
در سخت امید ترا بر خوردند
زودوران و ملک پدر با دکن
دل از بند اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش بگنج نشانند
که بر یک پیشش تصرف نمایند
چونو میدماند از همه چیز و کس
امیدش بقضل خدا ماند و بس
بهر و پیشار دنیا خشن است
که هر مدتی جای دیگر کس است

معطوف بحدید بدانش گفت محدث و لیکن قلعہ تا آخر بیان مقوله آن و ابیات لاحق براس بیان
علت نه پندایش تا آخر و بیت سوم معطوف بر شایان و دیگر تا آخر بر بند و خوردند بجهت خواهند
برد و خواهند خورد و حاصل معنی این ابیات آنکه آمد و بخندید و گفت که این قلعہ خرم است و لیکن
کمان نمی برم این که حکم باشد چرا که پیش از تو هم گردنکشان این قلعہ را میداشتند و
مدت حیات ایشان در این قلعہ می چند بوده و انجام کار بجزرت گذاشته رقتند و همچنین در چند
روز تو هم گذارشته خواهی رفت و بعد از تو شایان و دیگر خواهند برداسی در آن تصرف
خواهند کرد و در سخت امید ترا خواهند خورد ای متوقع و مرغوب تو نصیب آنها خواهد شد
و قول در دوران تا قول و ماند و بس - هر سه بیت با هم دست و گریبان و همی شین راجع بطرف
بهر و و قول و بر و پیشار تا آخر مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است -

حکایت

چنین گفت شوریده در بجم
لبس می که امی وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و تخت
ترا چون پیش روی تاج و تخت
اگر گنج قارون بدست آوری
نماند مگر آنچه بخشی خورشی

قول و آنچه بخشی خورشی بحدت و او عطف یا بحدت و آنچه -

حکایت

چو ابر سلان جان بجان بخش داد
سیر تاج شاهی بر سر نهاد
چیزت سپردنش از تاج گاه
نه جانی نشستن از آماجگاه
چنین گفت دیوانه بهوشیار
چو دیدش پسر روز و دیگر سوار
زهی ملک دوران سرد نشیب
پدر رفت و پای پسر در کیب

ش
س
ش

هر دو بیت اول شرط اول و مصرع دوم از بیت اول مطعون بر لب السلطان تا آخر و شرط زمان
فعل نهاد یعنی در جهان روز و مطعون این فعل یعنی و بفرمود که تیرت سپاه پادشاه را تا
آنکه هر دو کاف و تاء و بیت دوم بیان آن و در حق خیر شین الب ارسلان و مصرع دوم صفت تیرت
بجای آنکه مطعون بیت دوم یعنی در روز دیگر سوار شد محمد و بیت سوم جزا ای این شرط
و مصرع دوم از وی شرط ثانی و جزا ای آن محزون و شین خیر متعین منسوب و معنی مضان الیه
پرست که از وی قطع شدن با لفظ وید یعنی گشته روز دیگر ظرف دید سوار حال است از مفعول دید
و بیت چهارم بیان چنین گفت و در حق کور تعجب و مصرع دوم بیان تعجب علیه و بین المصراعین
کاف باینیه محزون و ملک مضان دوران و در شیب با ضافت معصوف الی الصفه مضان
البیر آن و ضافت ملک دوران از عالم ضافت کل کشتن و سرنگونی و بیان که عبارت از
آسمان است در بی وی تواند که جمیع ابیات لاحقه تا آخر داستان بیان چنین گفت
باشد و حاصل معنی آنکه چون البیر سلطان بفرود جهان روز پسر شمس بادشاه شد و بفرمود
که متوسل را تیرت سپارد تا آنکه تیرت سپردند و در چنین تیرت که نه چای شستن
بود و متا جگه و روز دیگر سوار شد پس چون دید متوسل را سلطان حال که پسرش سوار بود
پس چنین گفت و یار که متا جگه که محب ملک دنیا که پدر آغزا گداشته رفته و پسر را پادشاه
است و تیرت رفیق و اروا و این ملک نه با پدر موافقت کرد و نه با پسر خوا پدر کرد و معنی
طالبان آن بسبب غفلت که لازم ایشان است از آن دست بفرمود و از مشایخ چنین احوال
متنبه نمیشود و عبرت نمی گیرند و تا جگه عبارت از مکانه که تاج و کلاه در آن میداشته
باشند و تا جگه عبارت از مکانه که تخت در آن می نهاده باشند و قلیع یا نسو تاج و گاه
بود و عطف و بجای آما جگه لفظ آرا مگاه آورده و گفته تا جگه مرکب معنی
جای تخت خواندن چنانچه در اکثر نسخ واقع شده نظر بقایه آرا مگاه عطف است است
و در نسخ معتبره در مصرع اول بارگاه و در دوم آرا مگاه و در سیم یوزن و معنی بارگاه و در
سابع است یوزن بارگاه و در بیان باشد که معرفت سلاطین دیرا میسر می شود گویند لیکن
اگر بارگاه بموحده بود پس نظر بر بارگاه چنانچه میسر می شود و در بعضی نسخ قرآن سلطان
جایان آخر و در بیت دولت و ملک سر و شیب و در بین صورت ملک کنایه از زمانه و در مصرع
از معنی اول جمله میسر باشد

چو در بنیه روزی سر آرد ز عهد جوان دولت سر بر آرد ز عهد
منه بر جهان دل که بیگانه است چو مطرب که هر روز در خانه است
نه لائق بود عیش با و لیری که هر بادشاهش بود شوهری
نکوئی کن امسال چون ده ترست که سال و در دیگر ده خداست
حاصل معنی بیت اول آنکه چون مرد عمر کن سالی را زمان حیات او بسر آید جوان دولت
سر ز عهد بر آرد و وارث او می شود و قول و چو مطرب که هر روز در خانه است ای
حالتیست که هر یک با قیاس ندارد
کسی را که گنج است و فرمان عیش جهان داری شوکت و کام و عیش
اگرش سیرت خوب و زیبا بود همه وقت عیشش مهتا بود
همنان چون گویا در صفات عیش متعلی یکن این ابیات در عامه نسخ مکتوب نیست
و گویا در روز پسر شمس بادشاه شد و بفرمود که راج بطن کسی است و در عامه نسخ گویا و بفرمود بصیغه خطاب
و با سیاق چنین مناسب
چو فرعون که ترک تباهی نکرد بجز تالب گور شاهی نکرد
چو ادا تلبه و فرعون مشبه به موصون و با بصفت آن و تباهی کنایه از کفر و صلات و مصرع
دوم مطعون ترک تباهی تا آخر و مشبه غیره که فاعل فعل کند و راجع بطرف کسی است و اگر
عبد از فرعون کان نیاشد در صورت جمله معترضه شرطیه خواهد بود و بعضی محققین می فرمایند که
این کات پیش حقیقت شناسان صحیح نیست چرا که اگر پیش از نون فرعون ده می بود حکم غنه
بهم میسر می آید و واجباً حذف می شد و در قطع و در صورتیکه ماقبل واد مفتوح بود آن فون
واجب التلخیص است و معنی مصرع دوم ولایت دارد که این بیت الحاقی است زیرا که هر
بادشاه تالب گور بادشاهی میکند خصوصیت بفرعون ندارد و اگر مراد است که بادشاهی نیاید
و آخرت بدو نرسید پس آن نیز مخصوص بفرعون نیست از جهت آنکه اکثر ظالمان و کافران چنین
بوده اند و نیز فرعون در نیل غرق شد و گویا در متن سبب ندارد و غرض که در معنی این بیت اخلال
تمام است خواه بکاف باشد و خواه بدون کاف است و جواب آنست که شق ثانی را
اقتیار میکنم میگویم که بجه مراد آنست که بادشاهی دنیا و آخرت بدو نرسید و آنچه گفته که

تأیید آنست

حکایت

خندم که از بادشاهان غور
خران ز میر بارگران بی علف
ای مطلق خور و بخور و بیچاره گزینی - در بعضی نسخ بزرگی جفا پیشه در صحنه گرفته خروشتانی
برور - درین صورت اختیار لفظ بزرگی - بیاسی تکیه بر سبیل قرینش باشد - و قول و برور
اسه هر روز یک دو یا یک و در روز که عبارت از ایام محدود است -

چونم کند سفله را روزگار
چو بام بلندش بود و خود پرست
بند بر دل تنگ درویش بار
کند بول و خاشاک بر بام پرست
خندم که بار سبزه فگار
برون رفت بیدار و گریه فگار

هر کدام ازین دو بیت اول جمله شرطیه مقوله شیخ بر سبیل تمثیل - و بود از افعال ناقصه و خود
پرست اسم - و بام بلند خبر آن و مرجع ضمیر شین خود پرست با ضمائر قبل از ذکر - و فاعل فعل کند
ضمیر که راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بیا بر تالیف است - و کردن یعنی
انداختن و بخور نیز آمده - و حاصل معنی بیت دوم آنکه چون بام بلند بود خود پرست را پس آن خود پرست
همی اندازد بول و خاشاک را بر بامی که فرو ترست از بام او - و تواند که مرجع ضمیر شین سفله و لفظ
خود پرست وضع مظهر موضع مضاف باشد از عالم آنکه گوئی نه دراز و نه مسکین فریاد و نگر و پس
معنی بیت چنین باشد که چون سفله را بام بلند بود آن سفله که خود پرست است بول خاشاک
بر بام پرست اندازد - در بعضی نسخ خاک و خاشاک و این بهتر است -

آنگاه و در بنیال صید می براندا
خندش گرفت از خشم باز ماندا
فاعل فعل براندا باز ماند ضمیر که راجع بطرف شهر پرست - و مرجع ضمیر شین نیز شهر پرست
و آنگاه و مفعول براندا باب ماندن لازم و متعدی هر دو آمده و در اینجا معنی دوم است اس
روان کرد و در بعضی نسخ پیایه بنیال تا آخر و از خشم دور ماند - و درین صورت براندا معنی
روان شد پس فاعل فعل از ضمیر که باشد که راجع بطرف شهر پرست - و تواند که اینجا نیز
معنی روان کرده باشد و مفعول آن همی لفظ مکرر یا چه بدین معنی باشد مخدوم -

چه نهان داشت روی ربه
بر آورد و سر عاقبت در ربه
بایسته نهان آمده - و مصرع دوم محض تمثیلی است چنانکه سر برآوردن کنایه از نمایان شدن است

صله آن آری باید نه در اگر بعضی فرد آمدن است فرنگها بران مساعت نمی کنند و هیچ بنیاد است
خود را شب اندر روی - و در بعضی نسخ بقیاد تا کام شب در روی -

بهر را می گفت کاسه شاد بهر
که آن نا جو اندر برگشته بخت
خرت را می پاداد ان بشهر
که تابوت را بنیش جاسه بخت
بهر لبه دار و لبه بران دیو
درین لشور آسایش و خرسه
بدر و نه بیند چشم آوے
بدر و نه رو و لبست اندر وفا

شاد بهر خوش نصیب و ظاهر محقق شادی بهرست معنی کس که از شادی بهر و داشته باشد
تابوت صندوقی که در آن چیز با نگاه دارند و بنابر مرده مشهور بهین است و قول او کاسه
شاد بهر تا آخر - این ابیات مقوله همی گفت - و خرسه را اسه خرسه که شراست و مصرع اول از
بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از وی جمله معترضه مصدر بکاف و عاییه
و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آن نا جو اندر در معنی مضان الیه تابوت است که از وی
قطع شده با لفظ مینم لحن گفته - و تواند که مصرع مذکور بیان آن نا جو اندر و آن نا جو اندر مرده باشد اس
مخدوم و مصرع اول از بیت سوم خبرین مبتدا - و مصرع دوم از وی مفعول بران
و شد بمعنی رفت است و بیت چهارم مفعول بر مصرع مذکور - و درین لشور مفعول فیه ندیده و نه
بنیده و مفعولین هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل اسعنه از ان باز که اند
با و شاه شد است و ما دام که او بادشاه خواهد ماند و بعد از لفظ کمر آنگاه مخدوم - و کین
سیه نامه تا آخر بیان آن - و لبست اندر تقاضا حال و ضمیه فاعل رو و اسعنه آن سیه نامه - و حاصل
معنی این ابیات آنکه در دو دهقان سپهر را بگفت که ای شاد بهر با ملکان خرد خود را بشهر پرست اس
آنگاه آن نا جو اندر که چنین و چنین است مطیع و متقا و فرمان دیو است اسه مطلق شیطان یا کتایه
از نفس اماره و بر آسمان رفته است از دست جو را و غریب و از ان باز که او بادشاه شده است
درین لشور شیخ آدمی آسایش و خرمی را بچشم خود ندیده است و ما دام که او بادشاه خواهد ماند
نخواهد دید که آنگاه که او میسر بدین رخ برود با این حال که لبست تقاضا اسه او باشد و در نسخ معتبره بنایه
و بیعت کند مصرع دوم از بیت دوم چنین که تابوت بنیش بر جاسه بخت و قول و پیاده
نخواهم شد فلفظ نسخ است و هیچ نیام نهانده نمیتوانم رفتن -

در نسخ آمده است

<p>اخر قیامت و راسه بزن کرامی تو روشن تر از رازی من این بیت نموده متوجه کبریا در مصرع دوم علت مضمون مصرع اول در رابطه در ان محذوف و حاصل معنی آنکه راسه بیدیش که ازان بمنزل مقصود برسم و اندیشه بکن که ازان ز دست جفا سے او متضرر نشوم -</p>	
<p>پدر گفت که ز من بنبوی زبون بر خرناتوان چند بار اگر کین فرومایه زشت کشیش بکارش نیاید زشت ریش</p>	<p>یکی سنگ برداشت باید قوی سر و دست و پاوش کردن فکار بکارش نیاید زشت ریش</p>
<p>قول و اگر نپندش بشنوی شرط و جزا این شرط پس با تو گویم و آن ایست که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او برداشت و مصرع دوم از سه معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افکار کردن و کلمه مگر براسه تشکیک است - و حاصل معنی آنکه اگر نپندش بشنوی پس با تو گویم و آن ایست که این خرد را بشک قوی خسته و افکار کنی که درین صورت شاید که این خرد بکار او نیاید و از دست غضب او محفوظ بماند - و در بعضی نسخ زدن بر خرنامور - و سر و دست و پا باش تا آخر - و بعضی محققین نوشته که خرناتوان بنون نیست بلکه با توان جاسه تازی یعنی صاحب قوت و خرنامور بسیار نامعقول و قوی عطف بیان است نه صفت - زیرا که صفت انقدر اتمال دارد که باین مضاد و مضاد الیه یا چنانکه کوئی غلام عاقل زید و عطف بیان در فارسی بسیار آمده چنانکه گوید فرشته ات بنیاد بکش که بی - است - تحقیق صفت و عطف بیان در شرح بیت چو پاکان غیر زنا آخر گذشت - و بعد رجوع بآن معلوم خواهد شد که قول او قوی عطف بیان است نه صفت و همچنین لفظ کوئی در مصرع مذکور غلط محض است -</p>	
<p>چو خضر پیر که کشتی شکست که از دست جبار ظالم برست کات اول صفت خضر و کات دوم عامله و فاعل فعل برست همیست که راجع است بطرف کشتی و تشبیه در افکار کردن خرد و برتن آن از دست جبار با قیامت و قول الیه است و حاصل معنی آنکه چنانکه خضر منیر علیه السلام که کشتی را شکست - و آن کشتی از دست غضب آن جبار محفوظ ماند - همچنین تو اگر این خرد را افکار کنی از دست این پادشاه محفوظ خواهد ماند و در بعضی نسخ در و در بعضی در ان - و در بعضی دیگر ازان - و در بعضی دست مکار -</p>	

در بعضی نسخ

<p>در بعضی دست پرست از باب برستن - و آنچه بعضی محققین نوشته که دست جبار غلط محض است و صحیح دست جبار است غلط محض - چرا که جبر و جبر است و شکست را برستن و در دست را شکستن و اینجا هیچ یکی ازین معانی مناسب نیست زیرا که او صاحب بوده نه جبار - و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جابل یا جبال است چنانچه در تنزیل و نقل شده که آن کان علو یا جبال لفظ جابر یا جبار و بعد ازان گفته که نسبت غلط غلط است چرا که جبار بکنه است مگر بر خاسی شایع است و این ماخوذ است از معنی دوم آن که در دست را شکستن است پس ظالم صفت کاشف بود و جبال که با الضم بود جمع جابل خراب بود و آن در اینجا مناسب نیست مگر آنکه صفت جبار را بجای مفرد استعمال کرده باشند لیکن استعمال شرط است - و اگر فتح بود آن مانوس نیست است - بنا بر قاعده حقیقه اهل معانی و بیان صفت را صفت نمیباشد چنانچه در شرح بیت بنام جهاندار گذشت و بر تقدیر تسلیم که ظالم صفت کاشف باشد تاکید خواهد بود نه تاسیس و حال آنکه تاسیس ابلغ است از تاکید و در بعضی نسخ و زان دست جبار ظالم برست - از باب برستن و درین افادت است بآنکه دستش را از گرفتن کشتی لغصب بازداشت - و قصه نامور شدن موسی بصفت خضر علیه السلام و شکستن خضر گفته را و گویم بیدان جهان بے ریش را و بر آوردن دیوار فاده را و خوش موسی از حد در این افعال را خضر بر تقاسیم و کتب سرفصل مسطور است -</p>	
<p>بسیار که در بحر کشتی گرفت بقوت چنان ملک و دولت براند خرد و دیر پست و کارگر بکے مرویست که گرفت بدست شناسه بر داشت و رفت بجوان چو زور و زسی خود نمائی بمن تشبیهش نیاید فرومایه قول که پیوده نگر قنار این کار پیش بیاس که پیش تو بند و رست ملک را در زشت آمدند وی خطا</p>	<p>بسیار سالها نام زشتی گرفت که شتعت بر و تا قیامت بماند توانا و زور آور و بار بر چنان نیز و ش کا متخوان می شکست ز خرد رفت جورت برین بجز بان بر افتاده زور از مائے بمن بکے بانک بر باد شده و بول بر و چون ملائی پس کار خویش چو حایلی از مصیحت و در رست گفتا پوتا چه بیبے صواب</p>

برگردان آن شکر و زغال که آن شکر زار و ناتوان است و نمی تواند بلند کردن سر که ادعا است
بسیب ننگ و عار خود و اگر اوزار بالفتح جمع و زر بالکسر مجسمه گناه باشد پس دهمی است -

اگر فتح که خست بار القوان کشد دران روز بار خزان چون کشد -

لفظ بار خزان لغات العیاضه شین همی راجع بطرف شکر و فاعل فعل کشد و مفعول اول خزان
یا ضمیه که راجع بطرف خست و در مصرع دوم ضمیه که راجع بطرف شکر و چون استغنیایه
و بین مصرعین کلمه استنداک مفعول و حاصل معنی بیت آنکه فرض کردم که خبر بار آن شکر
را امروز میکشد لیکن دران روز که داور بر حق بداد و او خواهان خواهد رسید سیلان شکر بار خزان
را بیکدیگر خواهد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیه باشد وضع تر میشود اگر این کافیه باشد پس خبر بار
با ضیافت مفعول کشد و کشیده یعنی بکشد و در مصرع دوم ضمیه خواهد کشید خواهد بود -

اگر انصاف کوئی بباختر کسی است که در لافش هیچ دیگر کسی است
بهین بجز وزشش ختم بود که شادیش در سرج مردم بود

انصاف در اینجا مجسمه راست یا محمول بر حقیقت است پس در صورت اول موصوف آن و
در صورت ثانی صفات آن است سخن محذوف باشد و بهین صمغ زیرا که اطلاق گفتن بر انصاف
نیامد و مصرع دوم بیان کسی و مرج ضمیر شین دران نقطه است و در مصرع اول از بیت دوم
کافیت یعنی هر که باختر قبل از کرم است و حاصل معنی آنکه بهین بجز وزشش از ایام معدود
است اما آنهم بود که شاه سی او و بخت رسیدن مجرم بود و بهین دوم در بعضی نسخ بعد از
بیت نخست که پیدا و تا آخر واقع شدن و بیت اول در عامه نسخ مکتوب نیست -

اگر برنجیز و هر آن مرده دل که خستند از مردم آزرده دل

مصرع دوم بیان مرده دل و در بعضی نسخ آسوده دل و این محذوف است -

خست که بیدار و بجزو کنند از ان بهر که باد بکرسد بد کنند

خست بهر آنکه موصوف و ما بعد صفت آن مصرع دوم خبر مبتدایه محذوف است و معنی لفظ
و در این جمله خبر مبتدایه اول است و حاصل معنی آنکه خست که زره کار سے را بر نفس خود
می کشد و او بهر است از کسیکه با نفس دیگر سے بد کند یا آن بیدار کردن او را بر نفس خود
بکشد است از آنکه باد بکرسد بد کند -

اگر در سپه کار و ان روزها از دشنام چند آنکه است و او

مصرع دوم مفعول بر قول او و نهاده و حرف زایر است بیان چندان و دانست مبسوط
ما است که محذوف توانست است و حاصل معنی آنکه چند آنکه از دشنام دادن مقدمه و بود
بیاد و در بعضی نسخ در سپه کار و ان نهاد -

زین سوید در سپه بر آسمان	که یارب بسجاده را استان
که چندان اما نموده از روزگار	کزین نفس ظالم بر آرد مار
شده این جمله بشنید و خبری تلفت	بیت اسپ و سر بر خیزین بخت
همه شب ز بیداری اختر شمرد	ز سودا و اندیشه خواستش نبرد
چو آواز مرغ سحر گوشش زد	بر نیایشی شب فراغش کرد

دوم بر آسمان حال است از بیداری مصرعین عبارت این دعا میگردد و محذوف و مصرع
دوم بیان آن - و باس بسجاده تعصیه و بهیت دوم مقسم علیها این قسم و مصرع دوم از وسع
بیان چندان - و حاصل معنی آنکه آن حرف پس نهاده بود و این طرف پدید و با آسمان این دعا
میگردد که یارب تا آخر خطی نماند که مقام مقصود آن بود که شکیفت بر آرم و بار لیکن چون ترتیب
آنرا سعادت و نحو است و اقبال داد بار از گوش روزگار و صوارف لیل و نه است اسناد
آن کرد و ضمیه که راجع بطرف روزگار است و بخود نکرده و در قول او شب کور چشمی شکیفت لفظ
خاک وضع متکثر موضع مصرع است من غیر لفظه است یعنی کرم را در کور فرود آید که چشم من
نخواهد خستد و کور -

سواران همه شب همی تا خستند	سحر گپ اسپ نشناختند
دران عصر بر اسپ دیدند شاه	پیاده و دیندار سپاه
سختی نهاده اند بر سر زمین	چو دریا شد از موج لشکر زمین
زیرگان شستند و خوان خوانند	بخوردند و مجلس بسیار داشتند
چو شور طرب و نهاده آید شش	و بهقان و دوشنبه یاد آید شش
بفرمود جتند و بشتند سخت	بجاری قلند و در پای سخت
سیر دل بر آید سخت همیشه تیز	ندانست بچاره روزه گریز

اضافه اسپ و علت همی تا خستند موصوف آن هم محذوف است و مصرع دوم موصوف بران
یا بر همه شب تا آخر و حاصل معنی آنکه سواران تمام شب همی تا خستند بر آید گریز

پادشاه و انرا نیا خند و سحر که نقش سم اسب و در شتا خند را به که گذشت بود
و قول اوله شب حاجش بود و حاسه جمله و جیم بخت و زبان تحریف است و صبح صاحبش بخت
بار و صاحب - و بخت خبیث کنایه از خباثت نفس باره است

شمر و آن دم زندگی آخرش **بگفت آنچه کردید در خاطرش**
فاعل فعل خبر ضمیر است که راجع بطرف و مقادیر است - و آن دم زندگی معقول اول و میان آن
مخدود - و آخرش معقول ثانی و در جیم خبر شنیدن لفظ زندگی - و حاصل معنی مصرع اول آنکه شمر
و مقادیر آن دم زندگی را در میان دم که آن صبیح و دل ضمیر است به پیغمبر بود و براسه کشتن او آخر
زندگی - و در بعضی حواشی آنرا زندگی در تصویر است که از زبانیه بود و مقدم بر همین و مضان
لفظ آخر مخدود و ضمیر و معنی مضان الیه زندگی که از دوسه قطع شده با لفظ آخر
ملحق گشته - پس معنی این مصرع چنین باشد که شمر و آن دم را دم آخر زندگی خود - و مصرع دوم
معطوف است بر مصرع اول و ضمیر شنیدن اگر راجع بطرف و مقادیر و مضان الیه حاضر باشد
پس معقول بگفت اعنی پادشاه را مخدود - و اگر راجع بطرف پادشاه باشد پس
مضان الیه خاطر مخدود خواهد بود پس بگفت و مقادیر پادشاه را آنچه کردید در خاطر
و مقادیر یا بگفت و مقادیر آنچه کردید در خاطر و مقادیر او را پس پادشاه را -

نه بینی که جوان کار و بر سر بود **قلم را زبانش روان تر بود**
چو دانست که خشمش توان گریخت **بویایی او تیر تر کش بر خیت**

قوله و چون کار و بر سر بود قلم را شرط و معطوف آن یعنی و سرش را بهر مخدود و در زبان
تر بود و حاسه شرط و لفظ قلم مضان الیه سر و لفظ بود فاعل و در میان مضان و مضان الیه
و که در آن عالم مقبولیت است و اینجا مفید اضافت و ضمیر که راجع بطرف قلم است مضان الیه
زبان و مضان بیت آنکه چون کار و بر سر بود و در میان و حاسه قلم را زبان تر
بود و مقادیر آن گفت که خشمش توان گریخت مضان الیه سر است که از دوسه قطع شده
با لفظ زبان یعنی که در زبان قبیل و زبان قبیل از آنکه یعنی چون کار و بر سر بود و در میان قلم روان تر
بود و بر تقدیر و صدق این شرط و جزا است که است که کار و بر سر بود و در میان قلم روان تر
یعنی باشد بلکه روانی زبان قلم بعد از مشیدن و قطع شدن است - و قول او به بویایی او تیر تر کش
بر خیت مجاز است از قبیل جرئت و حقیقت آن بود که سر گفت تیر را از تر کش بر خیت

او درین کتاب است از آنکه به محاسبه در روش گذشت نریمان آورد و از گفته شدن خود اندیشه
نگرد - و احتمال دارد که درین مصرع تقلیب بود و در نسخ صمیمه و تیر تر کش بر خیت - و در نسخ
برج ضمیر او مقادیر - و تیر تر کش باضافت از عام کل کلشن باشد -

سر نا امید می برآورد و گفت **نشانید شب گور و رخنه خفت**
ز نامهربانی که در دور دست **همه عالم آواز ه جو رست**
بریا مصرعین عبارت در آن حال که این اندیشه بخاطرش گذشت و در اوله مخدود - و مصرع
دوم بیان آن - و ابیات لاحقه مقلد آن - و در بعضی نسخ شب گور و رخنه محال است خفت
و بر تقدیر خفت و در اینجا معنی خفتن است -

نه من کردم از دست جو رت نفیر **که خلق ز خلق یک گفته گیر**
مصرع دوم بر سبیل ضرب است و بعد از قول او خلق اول عبارت نفیر میگوید پس اگر مرا
بمکانان این نفیر کردن بگفته می پندار که مخدود - و قول او از خلق یک گفته گیر بیان آن
و حاصل معنی آنکه من نه تنها از دست جو رت ناله میکنم بلکه خلق ناله میکنند پس اگر مرا
بمکانان این ناله کردن بگفته می پندار که یک کس را از مخلوقات گشته باشد و این چنین
مفید نخواهد و شستن تمام خلق امکان تو نیست -

عجب که منت بر دل مدوشت **بکش که توانی همه خلق گشت**
حاسه ضمیر و معنی مضان الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ من ملحق گشته - و درین مصرعین
جمله حالیه مخدود - و مصرع ثانی متفرع بران و معنی بیت آنکه عجب که این نفیر کردن از من
بر دل تو زشت آمد حال آنکه خلق از دست تو نفیر میکنند پس بکش که میتوانی همه خلق
را بکشتن و میتوانی که معطوف قول او عجب و معطوف قول او از منت بهر و مخدود بود یعنی
عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو زشت آمد و در دیگران زشت نیاید و عجب که تنها
بکشتن من راضی شدی و بکشتن دیگران که سهم من اندر اجنبی نشدی تنها کشتن من چه فائده
دارد پس بکش همه خلق را اگر بگفتی توانی بکشتن - و قول او چرا خشم بر من گرفته و پس - و
در بعضی نسخ چرا خشم من ای خصومت من از عالم اضافت مصدر الی المعقول -

چو دیدی که دشواریت آمد سخن **و اگر هر چه دشواریت آید بکن**
عز چاره از ظلم بر گشتن است **نه بیچاره نبیند کشتن است**

فاعل فعل بکرم و ضمیر که راجع بطرف بادشاه است و مصرع دوم علت تو به کردن و موقع قول او را که در پیش از قول او تو به بنمود پاک بود و در اینجا موقع واقع شدن و حاصل منتهی آنکه تو بر از بر آید آن کرد که در از تو به کردن پاک میشود از گنایان که پیش کرده باشد

ایکینتی حکایت شادمان و داستان / **رو و بخت از بے راستان**
حکایت شادمانی مثل شد و شهرت گرفت و این محال است و مصرع دوم جمله مترضیه سبیل نشین یعنی هر که بخت است متابعت راستان میکند

بیاموز از عاقلان حسن خوی / **نزد من شنو سیرت خود که دوست**
نخدا که از زمین عیب جو است / هر آنچه از تو آید بخشش نکو است

بیت اول معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق یعنی در دو بخت تا آخر بیاموز صیغه امر و عطف و صحیح بیاموز به بیای خطاب چنانچه بیت لاحق یعنی ستایش کنایه تا آخر اقتضای آن میکنند و بین مصرعین کلمه استراک محذوف است و حاصل معنی آنکه خواجهی آموخت از عاقلان حسن خوی را لیکن چنین آن که از زمین عیب جوی بیاموز چه او را اندر عیب تو به اختیار است هرگاه که از چنینی خواهی شنید در حال در تدارک آن خواهی گویید و چون عاقلان گاهی بیایر معصیت عیب را پوشیده میدارند و فاش نمی کنند ازین رو بگوید از آن عیب نمی تواند شد و در بعضی نسخ بیاموز و بصیرت مستقبل و بجای عاقلان لفظ دوستان و بعضی دیگر بجای دشمن لفظ جا بل و در بعضی جا بلان و در تصویرت عیب جو بجای عیب جستن بود و حاصل منتهی آنکه از جا بلان عیب جو به زیاده خرابد آموخت از آنکه از عاقلان حسن خوی آموزد و میتواند که عیب جو بجای عیب جوینده عیب صفت جا بلان باشد بقطع کسر توصیف و در صورت آال بن متعده و فسخه با خوف واحد بود

ستایش کنان نه یار تو اندر / **الاست کنان دوستدار تو اند**
مصرع دوم بر سبیل ضرب است تقدیر لفظ بلکه و در نسخ معتبره ستایش سرایان نیار تواند که پیش کنان دوستدار تو اند

و بال است دادن بر خور قند / **که داری تا غش بود سو و مند**
ظن زمان دادن یعنی در آن حال محذوف است و مصرع دوم بیان آن و سه تواند که صفت رنجور بود

عالمی

ترش بودی بهتر کند سر ز نش / **که یاران خوش طبع شیرین نش**
ازین به نصیحت نکو بدست / **و کبر عاقل یک اشارت تبست**

این کاف قائم مقام از تفصیلیه است و حاصل معنی آنکه هر که ترش روست است از حرف راست گفتن پاک نمی دارد و بهیچ وجه با میگوید سر ز نش کردن او بهتر است از خوشامد گفتن یاران شیرین نش که سر ز نش نمیکند سخن بر مزاج میگویند

چو در خلافت بهامون رسید / **که ماه بیکر کنز خسرو**
بجهر آفتاب به تن سبکتی / **بعقل خردمند باز سر کنی**
بچون عزیزان فرو برده جنگ / **سر آشوبها کرده عتاب رنگ**
برای روی عابد فریض خضاب / **چو قوس قزح بود بر آفتاب**

قوال و بعقل خردمند یعنی عقل که خردمند را میباید شد و درین اشارت است بآنکه در دل فریب بر تبه بود که با عقل خردمند بازی میکند و پیش میرد

شب جلوت آن لعبت جور زاد / **مگر تن در آغوش بهامون نداد**
مگر رفت آتش خشم و روئے عظیم / **سرس خواست کردن چو جور زاد**
بافتا سرانیک بشمشیر تیز / **بند ازو بامن مکن خفت و خیر**
بگفت از که بر دل گزند آبدت / **بجصلت ز من ناپسند آبدت**
بگفت اگر کسی در شکافه سرم / **ز بوسه دهانت به رنج اندم**
کشد تیر میکار و تیغ ستم / **بیکبار و بوسه دهان و مبدم**

لعبت باضم صورت است سایه دار که از پارچه اکل سازند و کوکان بدان بیازند و واضح بفتح است و اطلاق آن بر محبوبه مجاز از عالم صغیر و بت و سر و ماه و جوان و بیت دوم معنی مقدم است بر بیت اول و دیگر حرف اشتنا و مشتبه است این معنی خشم گرفته فتن امون را بران لعبت و همی معلوم نمی شود محذوف و مضمون بیت اول مشتبه و لفظ عظیم یعنی بالا و متعلق بگرفت و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و وجه تشبیه در شب به روشنه و نیم بودن و حاصل معنی آنکه آتش خشم بهامون که چنین بالا گرفت این را صبح دیگر معلوم نمیشود مگر آنکه آن لعبت در شب صورت هم غرضی بهامون را قبول نکرده باشد و میتواند که کلمه گریزی تشبیه مضمون مصرع دوم محذوف

بیت لاحق بود یعنی شب خاموشی آن لعبت را مومن تکلیف بهم آغوشی کرد و او شاید که تن در آغوش
مومن نهاد ازین عبت آتش خشم او بالا گرفت

شنید این سخن مردی که گفت
طبیعت شناسان هر چه در
دانش اگر چه در حال زور بجه شد

بر آشفته نیک برنجید سخت
سخن گفت با هر کس از هر دری
و او که بود خوشبختی چون غنچه شد

و بعض نسخ بر آشت تند تا آخر - و در نسخ معتبره و مشهوره و بر خود بهر چه سبخت - و بهر تقدیر
معلوم این است و چون از آن حالت باز آمد پس بخواند محذوف را و بعد از آن قول را طبعیت نشان
بر کشد و است که مفعول بخواند است که در آن علم مفعولیت است نیز محذوف و در مصرع دوم مفعول بر
بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر و مصرع دوم از وی در مضمون مقدم است بر مصرع اول و حاصل
اینست این بر دو بیت آنکه و چون از آن حالت باز آمد پس بخواند طبعیان هر کشور است را و سخن
گفت با هر یک از موقله و همدان میان تکلیف و دای پوی و بان خود کرد و ایشان و او کرد و
تا آنکه و بان بادشاه خوشبو شد مثل غنچه و دلش نیز خوش شد اگر چه در حال از آن کینه تا خوش شد
و غنچه در اصل بجم نازی است مگر کجور که اینست کجور کی در دارد اگر چه مشهور بجم فارسی است
چنانچه از تقریر شایع فارسی نیز همین معلوم میشود و باید دانست که ملا قافیه این بیت بر
و غنچه است با اختلاف حرکت اقبل قید و این را ملا قافیه جاکو داشته اند و آنچه بعضی محققین
نوشته که اختلاف حرکت اقبل قید و موقوف جاکو داشته اند که حرف وصل بعد از و است و مثل اینست
فارسی و بیت بهر نازی و الا از عیب قافیه است و در ردی غنچه است و غنچه حرف وصل است و مثل اینست

پدری چهره را نشین کرد و دوست
نیز من آن کس نکوخواه هست

بعد از لفظ و دست لفظا کرو و موقوف ایشان کرد و گفته و گفت مع موقوف آن هر دو محذوف است و
در صریح و دم موقوف آن دوگان باشد چنانکه بدست موقوف و اما بعد موقوف و متعلق گفت است
یا من محذوف و یا من است خبر ازین مبتدا است و حاصل معنی آنکه و با دل خود گفت که
چون که این عیب من یا من گفت یا من است و میتوان که معین این کات است لفظ این و این
و شاره کنیز و لفظ این بر است فیه نظر بقیه نیز تمام از جمله یا من است نیز محذوف باشد
و حاصل معنی آنکه بر بجز و را آتشین و دو دست خود کرد و گفت با دل خود نیکه این

اینکه عیب مرا گفت و مرا بر آن مطلع ساخت پس یازمن او باشد چه اگر مرا مطلع نمی ساخت از آن
آن سیکر و در بعضی نسخ عیب من کرد اما من حیث المعنی نسخه اول بهتر است.

بگمراه گفتن نکو میر و س / آگناهی عظیم است و چرمی قوی

کرمی و جرمی بیاض تکثیر بدون آن هر دو صحیح - بگراهم متعلق لفظ گفتن و متولد آن است
لغظ این که محذوف و گویا در بیان آن و محذوف آن غنی و ازین راه بهتر مل مقصود خواهد
رسید نیز محذوف و تمام مصرع مبتدا و مصرع دوم مع متعلق آن غنی برگزیده خبر این مبتدا است
و حاصل معنی آنکه بگراهم گفتن من که گویا در بیان آن غنی و ازین راه بهتر مل مقصود خواهد
رسید برگزیده
نکته دیگر است و جرم قوی و بعضی نسخ جفاست تمام است و جرم قوی -

هنگامی که عیالیش نگونید پیش
هنر داند از جانی عیب خویش

هرگز کس مبتدا و ایدان بیان آنگاه مضاف الیه لفظ پیشتر عنی لفظاً و مضارع الیه لفظ
جایزه عنی لفظاً و مخذون و مصرع دوم خبر مبتدا و عیب خویش مفعول اول و بهتر مفعول
ثانی و اندر عار سببیه است. و حاصل معنی آنکه هر که عیب داشته باشد و یا آتش بر او ظاهر
گردد و سبب جایزه خود آن عیب یا بهتر و اندر در بعضی نسخ هر آنکه که عیب نگوید پس بهتر
و نه تا آخر و درین صورت این بیت جمله شرطیه و هر آنکه بمنزله هرگاه و دانسته بمنزله
خود ای دانسته بود در

کسی را که مقوم بنیای حق است
شفا بایت داروی حق نوشت
بهریزن معرفت جمیع شمس

اما کلمه برکه معطوف بمبداء مقدم باشد بر خبر پس خبر آن متنبیه می آید و در صورتیکه خبر معقول باشد
فائل بجنف خبر یکیشوند مثال اول زید و عمر فاکان مثال ثانی زید و عمر قائم است زید
قائم و عمر قائم پس بنا بر این قاعده خبر یکیشوند در جبرز اعنی شهید و شکر معذون باشد و شهید
بتدا است موصوف و شکر بن صفت موصوف آن و شکر معطوف بر شهید و این هر دو جمله معذوله مگو و
مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول کسی را معذول مگو و اما به آن بیان آن و مستقر نیما
تدا و الاثنیست خبر و معطوف آن استغنی او از معذون و حاصل معنی بیت آنکه کسی را که
مستقر نیما نافع و لائق باشد ادا مگو که شهید شکر بن فائق است ترا و شکر فائق است ترا

تہ بنیان مسطور فیہ تصدیق از خیر ۱۲
دلیلی

و بعض محققین سے فرماید کہ شہد را شیرین گفتن و صفت آن نمودن و تشکر را مطلق گذاشتن طریقہ اہل زبان نیست پس صحابہ آنست کہ فائق و رنجا یعنی خوب بود و چنانچہ در کلمات ان عصارہ تاکہ بقصدش خشنود فائق گشتہ و مراد از گفتن ترغیب است پس حاصل معنی آن باشد کہ کسی را کہ مقوم یا مناسب باشد یا نمی توان گفت کہ شہد شیرین است و تشکر خوب است اسے ترغیب یا این چیز یا نمی توان گفت و مناسب حال مائل تمیست استنبہ - قول اول و تشکر را مطلق گذاشتن طریقہ اہل زبان نیست محل مائل چہ صفت تشکر اسے شیرین نمودن است بنا بر قرینہ شہد شیرین - و قول اول و یا نمی توان گفت کہ شہد شیرین است و تشکر خوب است اسے ترغیب یا این چیز یا نمی توان کرد و محذوش فیہ زیرا کہ تخصیص شیرینی شہد در حق بعضی و در حق بعضی صحیح نیست از بر آں کہ شیرینی لازماً است و ازین کلام انفاک آن مستفاد میشود - و در بعض نسخ بجای قول و دیگر و زار و زوش - آن مرد و ازین و کش و بجاست اگر شربت بایست سودمند - اگر بایست واروس سودمند و در بعض دیگر چہ شیرین نماید ترا سودمند و در شیعت شیرین صفت موصوف محذوف اسے لفظ دار و باشد و بہر تقدیر این مصرع شرط و مصرع دوم جزا است -

حکایت

شندیم که از نیک مروی فقیر
مگر بر نه باقی حقه رفته بود
فرندان فرستادش از بارگاه
که زود آید امایت بازوی شاه

مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از دس علت مضبوط
مصرع اول و مکر حرف تشنوا پیش از دس متشبه مننه و بعد از دس مستطی معذوف و نیز باش
حقه رفته بود بیان آن و مصرع دوم خبر بتدای معذوف و این مجموع معطوف بر قول او
برز باش تا آخر و لفظ بود در هر دو مصرع بجمله باشد است و حاصل معنی آنکه پادشاه
که دل آزرده شد و غیر ندان فرستاد و او را ازین جهت که نزد آرماییده است باز دس پادشاه
این را و چه دیگر معلوم می شود مگر همین که برز باش کلمه ای که رفته باشد و او بسبب
گردن کف معطل مرازش نشود بدایع گردیده باشد اشاره باین که این مصرع
می تواند که کلمه دیگر بر است تشلیک بود

زبان کسی گفتش اندر نهفت
ساییدن امر حق طاعت است

شاخ انوسے نوشتہ کہ مصالح مقلوبہ صلیحہ سے مصیحت و فتنہ حاصل ہونے سے حاصل ہوا جب پہلے واجب مینہ جمع نہایت صاحب مہر و اہل گویہ بیان آن ہو تحصیل حاصل ہو تحصیل حاصل رہے حاصل ہوا شتہ و غلبہ کہ جمع مصیحت سے و استعمال صلیحہ جمع ہوا ہا حد و فارسی شاخ چنانکہ کر گذشت و گفت اول پہلے گفت دوم جواب نیز و است و ملت لاحق مقولہ آن ۔

همان دم که در خفیه بن راز رفت حکایت گوش ملک باز رفت

بن رازا اشارہ مضمون بیت سابق و لفظ باز بر اسے تکمیل کلام است۔

نخندید کونطن بهود و ه بگرد اندانکه خواهد درین حبس مرد

مل فحل بخندید غیر که راجع بطرف پادشاه است و مطون بخندید یعنی گفت مخدون
ما بدان بیان مقوله آن در معنی ضمیر او نیک و مصرع دوم مطون برطن بهیوده برو و
فما حصل منتهی است آنکه پادشاه بخندید و گفت که آن نیکاس مرد طن بهیوده برده است و
بیدار از آن که شما منی نمی نیست

علا می بدویش بر داین پیام
مر بار عمر بر دل زین نیست

لازم اول بمقتضای سیر تا تکرار آنکه موجب کرامت نیست لازم نیامد این پیام
خارج بمقولیه بادشاه و داخل بمقتضای خبر که کلاج بطرق درویش است و قوی او جبر و متعلق
فقط گویم و است دوم مقوله بگو و مصرع دوم از دست علت مضمون مصرع اول و حاصل مضمون
ایات آنکه یکی از غلامان بادشاه که حسن اعتقاد و بی باور و ایشان در اشدت بنا بر خبر خدای بی آنچه
بادشاه اشتباه و جنبه بدرفتارش برسانید و درویش و جواب آن گفت که ای پسر بادشاه
که هر بار غم تا آخر دور رخ مقبوضه غم و خرمیش درویش نیست که دنیا تا آخر و بیایاق
من بسته مناسبت مصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعده

نہ گرو شکیری کے خیر نام و گرو سرورے بر دل آید محکم

و به متعلق بلفظ خرم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق آید بهم عن کلمه مخدود

از جهت قیام قرینه و غیر تغییر در معنی مضامین الیه دل است که از دست قطع شدن بالعظم غم محقق گشته و بعضی نسخ فصیح دوم مصدق جمله نه و این واضح است و حاصل معنی آنکه اگر در شکیبای خواهی کرد و نرم سخن ابرام شد و اگر نرم خواهی بود و نرم سخن نگوید آید.

ترا اگر سپاه است و فرمان تو
تو که کامران و فرمان تو
بدروازه مرگ چون در شوم
منه دل برین دولت یخچر تو

در بعضی نسخ بیت اول مکتوب نیست و در بعضی دیگر هر دو بیت چنین که تراگر سپاه است و فرمان
فرستد که مرا که عیال است و حرمان و بیخ و تو گر کاروانی بفرمان و کنج و تو گر من فرومانند از ضعف
و سرخ و مهر تقدیر مصرع دوم از هر بیت معطون است بر مصرع اول و بیت دوم معطون بر بیت
اول و هر کدام شرط لیکن نبودن احدی با او است از جهت تکرار حاصل معنی و قریب
معنوی و بیت سوم جزای این شرط و قول و بدو دل خلق خود را مسوز و در نسخ
مقبور متن خوشنویس را با کتش مسوز.

چنان ز می که ذکرش بحسین کنند
به پیدا و کمر و ن جهان سوختند

کلمه نه براسه استقام تقریر سے پیش اول یا اسے فاسی دوم یا اسے نازی و مصرع دوم
مسطوف بر قول و پیش از نو ناول آخر و حاصل منته این مصرع اگر چه سبب پیدا کردن یا
استقامت آن جهان را دیران نمودند و آخر وقتند و بیان حاشا نال خود کردند

نماید بر رسم بد آیین نهاد
آنگه گویند لغت بران کسین نهاد
باید متعلق بلفظ نهاد و کاف اول براس علت مضمون بر صریح اول و کاف دوم براس بیان
لفظ آن و لفظ این اشاره بآیین بد و حاصل معنی بیت آنکه بر رسم بد آیین نهاد و براس
آن که غرض از گفت که لغت بران کس نماید بر رسم بد آیین نهاد

و اگر سر بر آرد خداوند زور
آبر برش کند عاقبت خاک گور

و زانجام کاسرش را فرو خواهد کرد و خاک گور - و در بعضی نفع دگر سر آید تا آتوز - و در بعضی دیگر نه
 تریش تیرن نشی و در نیصورت بر سیدالاستقام تقریر می خواهد بود - و منتهی نماید که از قول او مرا
 بارغم تا آخر این بیت متواله در دیش است که غلام از وی پادشاه را ساید و پادشاه از
 دستاوح آن رویی در می کشد پس -

بفرمود و لشکر روے از جفا
چنین گفت مردی قاتل شناس

و قنگ در س که آثار و نیک از دوسه ادنایان باشد خواه بسبب خشم و خواه بسبب دیگر و
درینا حال است از ضعیف فرمود که راجع بطرف بادشاه است و متواند که فاعل فعل بفرمود باشد
و این کاتب براس بیان مقلد آن و آنچه بعضی از محققین فرموده اند که ترکیب دل تنگ رودی من
حیث الحاد و صمیم منی ناید من اوعی فایا السند پس غالب آنست که مصرع چنین باشد
بفرمود قنگ در س جفا - ای بریادت حرف زایش از لفظ در س فائیش کاف فارسی
عند تقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تادیرین بیت استاد عنصر - ملک چوبخت بر تخت
سلطنت گزینی که کاتب بر آید به پیشگاه جمال : چنانچه جمالدین طایفه قوسی در رساله
سکینه بیان تصویر فرموده ملک باضربت دست ملک محض کلمه

من از مینوائی ندارم یعنی که داور که با کفایت و اندیشه

بنیادی عبارت از بی زبانی بلکه در بعضی نسخ بعینه لفظ سبز زبانی است و بهر تقدیر کاف اول برکت
حالت مصرع اول و کاف دوم براسه بیان و انهم و فاعل فعل دانه شمیرے کہ راجع بطرف خداست
نظر بمقام و حاصل معنی آنکه مشکه از بی زبانی بیخ غم ندارم سبب آن است که ببقین میدانم
که او قتالی چیزی را کہ گفتہ ام میدانند از او بر گاه حال چنین باشد پس اگر من چیزی را بگویدیم
تصویر کرده باشم و بعضی از محققین میفرمایند کہ لفظ خدا درین حکایت تیاره مگر
حق و انهم بسیار دور و در تصویر مرتجع آن ذات خدا باشد نظر بمقام کہ نمیدوے خود
چنانکہ ضائر قائب در غزالیات کہ مرجع آن معشوق باشد و فکر این ضرورت نیست و از جهت نظام معلوم
میخورد استقل قول دوم مرجع آن ذات خدا باشد از آن قبیل است کہ گفته شود در معنی این بیت
کہ سه خیالی و سنجاب اندر غرقه در بطل تشکش پرخران یگشت ویدم صبح دم و رگشش رگشش
خیال ذات معشوق سنجاب آمد و این صبح نیست و نیز باید دانست کہ ملوک ذات خدا با ما نیست

آنست. یا بهریت آن ثانی نزد شکلین و حکما عین ادست و اول حکما بان قایل هستند و شکلین بان قایل اند نزد ایشان آن ماهیت بدون وجود صلا حیت هیچ چیز ندارد پس برین تقدیر علم تا گفتن ملا سواد بذات کردن صحیح نباشد.

اگر بنیوانی بر موصوفه اگر عاقبت خیر باشد چه علم
و در بعض نسخ بنیوانی کلمه و بهر تقدیر لفظ اگر بود و او عطف بر دو براسه تزدید و طرفین بر موصوفه دوم جمله شرطیه و میفرماید مضان الیه عاقبت مست که از او قطع شدن با لفظ اگر مطلق گفته مضانیت آنکه خواه در دنیا بنیوانی باشد خواه منطوق در هر صورت اگر عاقبت من بخیر باشد مرا از اینها هیچ علم نیست. و میخواند که مصرع اول شرط باشد و مصرع دوم جزای آن و بعضی از محققین میفرمایند که از این توجیه تنفاد میشود که اگر تزدیدی برای شرط نمیدادند و این درست نیست چرا که در صورت تزدید نیز به جزای کلام تمام نیست و جزای باید تا پیش از تزدید میخواند که جزای آن مضانیت محذوف بود و مصرع دوم علت آن پس حاصل مضانیت آن باشد که اگر بنیوانی کلمه و اگر کلمه مضانیت نیست چه اگر عاقبت من بخیر باشد هیچ علم از اینها نیست و میخواند که مصرع دوم جزای آن در هر صورت حاصل مضانیت آن بود که خواه بنیوانی کلمه و خواه کلمه و صورتیکه عاقبت من بخیر باشد هیچ علم نیست از اینها نیست بنیوانی کلام بر عدم تناسل بعضی بیت مذکور که آنرا شارح بیان کرده چنانکه گذشت و بهم تحقیق مضانیت تزدید از کلام ساخته مثل محقق طوسی که در اساس لاقایس بمقاله سوم در فصل چهارم آورده.

عروضی بود نوبت ماممت اگر تزیار روزی بود و خامت
نوبت ماممت و عروضی بود و خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف و تزدید که مصرع اول جزا باشد.

حکایت

یک روز خندان بخت روزی انداخت
تو جزو شکم گل کشیدی به پشت
پایم از پیرایشانی روزگار
اکشال جنگ با عالم خیره کش
یک مشت زن را به پهلوان بخت زد که باضافت عام الی اخص اسه طالع که از آن

روزی درخواهم رسد و قول دوش پرز حسرت تنش سگوار و بعضی نسخ دوش حسرت آلود تن سگوار.
اگر از دیدن عیش شیرین خلق
آب رخ کنایه از رخ و در نسخ معتبره فردیش دل ب حسرت خلق.

اگر از کار آشفته بگریستی
کس وید از ان صعب تر زیستی
و بعضی نسخ ازین سخن و بهر تقدیر معطوف بگریستی است و گفته محذوف است و مصرع دوم بیان مقوله آن و گفته از مر اسه تفصیل و حاصل مضانیت آنکه گفته که هیچکس ازین زیستی که من دارم صعب تر یا تلخ تر نیست و دیده است.

کسان شهید نوشند و مرغ و سره
هراروی نان می نه بنید تره
و تنه بنیوانی خورند و مرغ و سره کنایه از قلیه یا کباب آنها و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین قلیه است. اسه نان من روی تره بنی بینه و فائده آن درین مقام مبالغه در افلاکس حاصل مضانیت آنکه مرا تره بهم نمیرسد و اگر بهم میرسد نان که اهم است بهم نمی نرسد و سکا که قلیه را مطلقا مقبول میداند.

چه بودی که یایم درین کار گل
بگنج فروخته از کام دل
چه بودی براسه تنی ست یعنی چه خوش بودی. و بعد از وی لفظ این محذوف که یایم تا آخر بیان آن. و گفته از بیانیه اسه بر گنج از کام دل. و میخواند که از تمیضیه مضانیت کام محذوف بود اسه بر گنج از گنج اسه کام بهتر آن است که این کان قائم مقام حرف شرط و جزای آن این شرط محذوف بود.

ورق از فلک شیوه ساخته
که گنجی بگنج من انداخته
اگر روزی گاری هوس راندمی
ز خود کرد و محنت مرا افشاندی

و بعضی نسخ که گنجی برست من. و بهر تقدیر قول و از فلک تا آخر بیت معطوف است بر قول او که یایم تا آخر. و بهر تقدیر بودن این کان قائم مقام حرف شرط و براسه بیان بود پس معطوف بر قول او یایم تا آخر. و لفظ شیوه مفعول به ساختنی. و مصرع دوم صفت شیوه خواهد بود. و فاعل فعل انداخته ضمیر که راجع بطرف شیوه است و لفظ اگر قائم مقام تا غایت و بعد از او اسه عبارت بسبب آن محذوف و مصرع دوم معطوف بر هوس راندمی. و در قول او در بعضی تقدیر گفته است اسه موقعش بعد از قول او بر افشاندی. و پیش از او اسه است و لفظ بعد از او

و درین خوریم - در بعض دیگر در صبح اول نیز بهم و علی تقدیرین قافیه صحیح است -

حکایت

حکایت کنند از جفا کتر
و پیام او روز مردم چو شام
همه روز نیکان از او در بلا
گروهی بر سر شیخ آن روزگار
کای پیرو نامی فرخنده را می
که فرمانی داشت بر کشور
شب از بیم او خواب مردم حرام
بشفت بست یا کان از او بر دعا
ز دست شکر گرستند زار
بگویند جوان را ترس از خدای

معلقون گرفتار شدند و آنها را کشتند و در آن وقت و محبت و در بیان آن و لفظ پیر وضع مظهر موضع حضرت -

در لغت با سلفه گفتن علوم
گفته را که پنهانی از حق بر گران
چو در دمی نگیرد و بعد دانست
که ضلالت شود و غم در شوره بوم
منته باد و ای می دوست حق و میان
بر نگیرد بجان و بر نماند

علوم پنج علم و مراد از آن چند نوع است و بعضی دوم علت و دفع است و حق بجهت راست و درست و درستی
دوم دفع منظر موضع منظر و بعضی تحقیق میسر مانند که هر چند مراد از علوم چند نوع است و بعضی است
اطلاق گفتن بر علوم نیامده و میتوان گفت که گفتن در اینجا بجهت شرح کردن و اظهار نمودن است
و اغلب که گفتن علوم حکایت کشف علوم است و چون بر جابل که ظالم است علوم مستور باشد
کشف علوم صادق می آید البته باید دانست که اگر علم را بجهت چند نوع نیست علم و در بعضی قول او
که گفتن در اینجا بجهت شرح کردن و اظهار نمودن است باطل زیرا که اطلاق شرح و اظهار بر چند
نوع نیست نیامده و اگر مسلم نمیدانند بلکه بر بعضی حقیقی محمول کنند برین تقدیر نیز قول او که
گفتن بجهت شرح کردن و تحقیق قول او که گفتن تحریف کشف است هر دو باطل - زیرا که اظهار
علم کردن یا کشف علم کردن در اینجا اطلاق می کنند که مخالف اعتقاد جبل متکلم دانسته
باشد و بر مثال پوشیده نیست که اینجا چنین نیست و در بعضی نسخ بجای بیت دوم بیت سوم
و بجای دانست و بر نهانیت دانستم و بر نهانیت دانستم بهیم ضمیر و بیت اول چنین که - بر موانع
و کوی علم که ضلالت کم نموده در شوره بوم - بعد از آن تقدیر شرط نمی اگر گویم ناگزیر تا قول
منزلت کم تا آخر جزای آن تواند شد - و در بعضی بجای و درست لفظ خواجراست -

دل مرد حق گوازا اینجا قبولیت که خوی تو حق منی و حق رویت

روح کو عبارت از مطلق ناصح و وزیر یا مراد از ذات سلیم و از انجا یعنی از برای آن است - و حاصل معنی آنکه دل من کو گفتن کلمه حق جرات میکند و از تو پاک بنماید و سبقت آنست که من حق میگویم و خود حق مبین و حق تر دے و در نسخ معتبر و ترا عادت اسے بادشہ حق در دست دل مر و حق گوزنخا تو سبقت -

توان گفت حق پیش مرود خدا می
که در موم گیرنده در سنگ سخت

ملکت مصعون مصرع اول از بیت اول مخذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و بیت دوم جمله مقصده
ملکت مصعون بهین مصرع دوم است و حاصل معنی آنکه است خسرو پاک را می آنچه حق است من
با تو کنم چرا که تو مرد خدائی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لاغیر بلکه هر که مرد خداست و دلش
مثل موم نرم میباشد و سخن حق مثل کلین و کلین و موم نرم میلک و در در رنگ سخت و در
بعضی نسخ خسرو پاک را به و خصلت واری میای خطاب و این غلط است.

عجب نیست که قیام از من بجان
برنجی که در دست و من یا سپان

قول و اگر ظالم از من بجان بر بخیزد شرط و جزا است آن مخدوم و قول و که دزد تا آتش علت عجب
بیست و قول و دزد دست خیر می داند مخدوم یعنی لفظ او حاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم
از من بجان بر بخیزد عجب نیست زیرا که او دزد است و من پاسبانم و در بعض نسخ که او دزد من پاسبان
در بعض صورت رابطه مخدوم باشد.

آدم با سنان بالهات خود را که حفظ خدا را میسران تواند

صريح دوم جمله مغرضه مصدر بكان و مایه است و میتواند که صفت مخاطب باشد اس
پنین یا سبانی که استحقاق آن داری که گویند حفظ خدا تا آخره.

ترازیت منت زروی قیاس خداوندی افضل منت قیاس

که در کار خیرت مسلم ندانست
چو کس ببلدن گوشه کش در اند
تو حاصل نگریدی بپوشش
ولت در وقت مجموع باد

حیات خوش وقت بر صواب	عبادت قبول و دعا مستجاب
----------------------	-------------------------

قیاس در جای عبارت از دلیل و برهان و مصرع دوم بر دلیل ضرب بر لفظ بلکه و نیست دوم بیان قیاس نیست. و حاصل معنی این ابیات آنکه آنیکه میگوید که ترا افضل و منت نیست از رو و دلیل و برهان میگوید و آن انیمیت که ترا حق تعالی تو فقیح خود داده است که همیشه بر آن شغال میداری و دخل گیران ازین دولت محروم گشتند پس فضل منت مرا در این باشد بر تو نه از تو بر خلق. و در نسخ معتبره. خداوند را بر تو فضل و سپاس. و بجای اسم لفظ نخرست. و در بعضی دیگر مسلسل و این محاوره نیست و در بعضی که در باب خیریت بگفت بداشت و قول و رقت بر صواب اسے سلوک تو میرنج صواب. و در بعضی رقت است اسے خواہش تو۔

اگتار در معامله با دشمن

مے تا بر آید تیر بر کار	مدار اسے دشمن به از کارزار
چون نتوان عدو را بقوت شکست	بغیت بیاید در نقشه نیست
اگر اندیشه باشد در خصم گزند	به نقود بخشش زبانش ببند
عدو را بجای خاک ز بر بریز	اگر احسان کند کند و ندان تیر

قول او اگر اندیشه باشد در خصم گزند. لفظ گزند در معنی مضاعف الیاد ریشه است و تا ضمیر مخاطب منصوب یعنی اگر اندیشه گزند باشد ترا از خصم و در بعضی فتح گزند ریشه است و اسے دشمن گزند. و بجای بخشش کن احسان کند۔

چو دستی نتانی گزیدن بپوس	اگر با غالبان چاه زرق است بپوس
--------------------------	--------------------------------

مصرع اول جمله شرطیه و مصرع دوم علت جزا و دومی سیاهی تخم بر عمو و معنی مضاعف الیه که بر دست ز عالم اضافت مصدر الی المفعول. و ستانی بولن نمی از باب تاشن محقق توانستن و بیانی از راه یافتن تعیین است و حاصل معنی آنکه اگر تو مطلوب زبونی و نتوانی گزیدن دستی را که در وقت سبب زبندی و توانی آن پس بر آن دست بپوس. هر چه که با غالبان تا آخر. و در بعضی نسخ بتدبیر شاید در وقت کوس بجو دستی نتانی گزیدن چو دستی نتانی گزیدن و مصرع اول معلول باشد بر بیت سابق یعنی عدو را تا آخر مصرع دوم متفرع بر آن و فرود کوفتن کوس از آمدن در ملک بیگانه بتدبیر شیخ و آگاه ساختن او از زمین خود و شاید بعضی احکام فراموش باشد و حاصل معنی آنکه در ملک بیگانه در آمدن با لاده تسخیر بتدبیر شاید تا بقصد و

خود فائز توان شد و میتوان که معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد و مصرع اول علت جزا شرط که قائم مقام شرط واقع شدن و بر این تقدیر این معنی بود که چون دستی را ممکن نباشد گزیدن پس بر آن دست بپوس. و اگر در ملک بیگانه میخواهی در آمدن پس بتدبیر کوس از کوفتن زبیرا که بر آب در آمدن در چنین ممالک فرد گزیدن کوس بتدبیر لائق باشد۔

ادراعات دشمن چنان کن که دوست	بهد و را بفرصت توان کند دوست
------------------------------	------------------------------

کات برای بیان چنان و مضاعف و دست یعنی لفظ مراعات و بعد از دست لفظ می کنی و بعد از دست معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت مضاعف آن بتدبیر حزن علت و لفظ عدد و وضع منظر موضع مضاعف من غیر لفظ است و در بعضی نسخ که در بفرصت تا آخر. و در بین صورت مرغ ضمیمه دشمن باشد. و حاصل معنی آنکه مراعات دشمن چنان کن که مراعات دوست میکنی و فرصت نگه دار چرا که دشمن را دوست بفرصت میتوان کند و در بعضی دیگر عدد و را بفرصت توان کند دوست. پس در چنان کن مدارا که دوست. و در بین صورت لفظ پس ترجمه فاء جزا می باشد و حاصل معنی آنکه هر گاه چنین مقرر شد که دوست کنی و دشمن بفرصت باشد و در حال فرصت آن نیست پس او را مدارا کن چنانکه دوست دار مدارا میکنی و فرصت را نگاه دار لیکن انیتدر نیست که مدارا با دشمن میکنند با دوست و از قول و را تا آخر تشبیه مدارا به دشمن یا مدارا به دوست مستفاد می شود. و در بعضی پس صلح را کن پیچ دوست و چنین بهتر است۔

بتدبیر که رستم در آمد بر بند	اگر اسفند یارش شجاعت از کند
------------------------------	-----------------------------

مضاعف الیه تدبیر است شفا و اگر برادر کو حاکم رستم بوده محذوف و در آمد نصیحه یا نصی و دشمن ضمیمه و معنی مضاعف الیه کند است که از دستی قطع شده با لفظ اسفند یارش گزید و مصرع دوم صفت رستم و بعضی از محققین میفرمایند که کات صفت بعد علم نه برای اصلاح است بلکه بیان حال است و تقویت معنی که صاحب علم بدان شهرت داشته فائهم فانه من لفتا شل نتانی شهرت او بصفت مذکور غیر مسلم و قصه و بگفتند آمدن رستم اسفند یار را چنان است که اسفند یار بن گشاسپ که برادر مظلوم ان رفته و در دشمن رافع کرده و راجع اسب را گشته و خواهر بران خود خود را که همای و آفرین نام داشتند از قیدی خلاص داده پیش پادشاه آوردند و در میان طلب است که در بین تن بوده فاما بر غم خان دیگر بر تو میدی بوده که بتدبیر از دشمن تیر و جز آن کار میکرد

و آخر لازم در حیات پریش هم او را بدید غفا تیر و شاخ و دود وید هاش زده و در کند
بید برده بطریق کشت.

میزان تا توانی بر آبر و گره	که دشمن اگر چه زبون دوست به
بود و منش تازه و دوست ریش	کسی کش بود دشمن از دوست بیش
میزان با سیاست ز خود بیشتر	که توان زد و انکشت بر بیشتر
و کرد تو آنا ترس در بند	نه دوست بر تا توان زور کرد

ببین تا ممکن باشد دشمن تر شود و دشمن تر شود و دشمن تر شود و دشمن تر شود
و هر چند مغلوب نیست دوست بدون او بهتر است تا اینکه تو از دل و مرقع کرد و اگر گفته شود که
گره برادر زن بر چاک خوب نیست تخصیص دشمن غار و گویم بلیکن چون سباق کلام
در بیان احوال دشمن بود و بنا بر آن تخصیص بود که در قول و سپاه ز خود بیشتر سپاهی پیدا
شکست موصوف و ز خود بیشتر صفت آن و نه تواند که حال بود از دست و خود عبارت از ذات
مخاطب و از خود مطلق بیشتر. و قول و در کرد و بلیکن در کرد است.

اگر میل و ز می و گرشیر جنگ	بیزدیک من صلح بهتر که جنگ
----------------------------	---------------------------

در صلح و در مطابقت است بمشورت صلح خیر و کاف قالم تمام از تقصیر است. و در بعضی نسخ
و جنگ. و این واضح است. و در بعضی دیگر نه جنگ نه بر نفعی شیر جنگ بحیم فارسی است و اگر
بحیم تازی باشد و نه بصورت قاضا بطاس جلی خواهد بود که از عیوب مقلد است.

چو دوست از همه حلیت در دست	حالت بر درون بفرست و دست
و اگر صلح خواهد بود و سر میج	و اگر جنگ جوید و در میان بر میج
که کردی بر بند دور کار از	ترا قدر و حلیت شود یک نیز

احوال در بیجا عبارت از صلح و در بین اشارت است بقول عرب که استیفاء خراج و قایم
با دوست و همچنین با دشمن که در شت چنانچه در بعضی نسخ علی التقدیر بر می از عیوب مقلد است
در صورت اول از جهت اختلاف در صورت ثانی از جهت اختلاف قد.

و را و پای جنگ آورد در کاب	نخواهد بچش از تو و او را حساب
----------------------------	-------------------------------

مصرع اول خطی از آن مخدوف. و مصرع دوم علت مضمون حسن
و حاصل معنی آنکه تو هم آماده جنگ باش و از گشت شدن لشکر بان در خرابی ملک بینیش جنگ

رضه خورشید بر حق حساب این معالده از تو نخواه خواست و در بعضی نسخ و گریاس جنگ.

تو هم جنگور باش چون کینه خواست	که با کینه و مهر بانی خطاست
چو با سلفه گوئی با طفت و خوشی	فزون کردش کبر و گردن گشت

در نسخ معتبره تو هم جنگ و باش. و بهر تقدیر چون کینه خواست شرط و مراد از کینه جنگ از عالم
الکامل لازم و داداده لازم. یا وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ. و فاعل فعل خواست ضمیر
که راجع بقرن عد است. و جزای این شرط مخدوف. و مصرع ثانی علت مضمون آن
در لفظ با ظاهر اتحریف است و صحیح بریز که صلح هر یک که ترجمه رحم است بر می آید و با همین
طرح و را میباید استعمال فرموده.

ایسان تازی و مردان مرد	بر آزار نهاد بداند نشین کرد
------------------------	-----------------------------

و گریه بر آید تا آخر. و مردان مرد و کبر و توصیف بضم مردان شجاع
و فاعل فعل می بر آید ضمیر که راجع بطرف گرد است. و زمری عبارت از رفیق و ملاطفت
مخاطب و مضاف الیه زمری و هو ش معنی لفظ تو مخدوف. و حاصل معنی این بیت آنکه
و اگر گره از نهاد اندیش می بر آید رفیق و ملاطفت تو نیست نه تنیدی تا آخر.

چو دشمن بپسزاند آید زور	بیا بد که بر خاش جوئی دیگر
چو ز نهار خواهد کرد پیش کن	بچشای و ز مکش اندیشه کن
ز تیر بر سر کهن بر مکش	که کار از موده بود سال خورد

بن آیین که است از راک مخدوف. و در بعضی نسخ چو دشمن و را بدید از دست بدید بر کن قول
خشم و کین از دست بدید. و در بعضی قول و با به پیر مردان پیر. و در بین صورت بیت دوم معنوی
بود بر مصرع دوم از بیت اول.

ببینیش در قلب میامفر	چه دانی گزایشان که با بد ظفر
----------------------	------------------------------

بسیا با قطع جنگ کردن و جنگ مشار الیه ایشان معنی صمیم است. و در بعضی چه دانی گزایشان
پس که با بد ظفر است پس از بیجا و در بعضی دیگر که دانند که با شد گزایشان ظفر است از آن
بیجا. و حاصل معنی آنکه چون انجام کار معلوم نیست که از طرفین فیروزی گزای خواهد بود
پس بر مود و در بین واجب است که اندیشه مقرر خاطر داشته باشد تا اگر حال دیگر گوی
شود از دست حریف جانی بر آید شد.

چو بیتی که لشکر بهم پشت داد	بیهوده جان شیرین بساود
اگر کتار است بر فتن بکوشش	وگر در میان لبس دشمن بپوشش
در بعضی نسخ زیم دست دارد و هیچ همیخت داد است که گویست و بین اینین کلمه است در آن و در بعضی نسخ میان یاس خطاب مخدوف و درین باشارت است با کلمه درین لباس یکجا یک تراخی است در فاخت و مخدوف خواجهی مانده	
اگر خود سزایی و دشمن دوست	چو شب خد و اقلیم دشمن با است
شب تیره بچرخ سوار از زمین	چو با فصد بهیت بکوزد زمین
صحیح بهیت بود در زمین و در صورت مصرع اول از بیت اول شرط و خود عبارت از مخاطب و مضارع نیز از معنی لفظ صاحب و نیز هر دو معنی لفظ سوار و بعد از دوست را به خط مخدوف و مصرع دوم جمله شرطیه نیز از شرط اول و بهیت دوم علت دشمن آن و لفظ دشمن در مصرع دوم از صفت و معنی مصرع و بعد از فعل ناقصه و نیز سکه راجع است بطرف پنجه سوار اسم کن و چو با فصد خبر آن و بهیت و در زمین متعلق به بود باشد و حاصل معنی هر دو بیت آنکه اگر تو صاحب هزار سوار و دشمن صاحب دوست چون شب شود و اقلیم او اقامت کن چرا که در شب تاریک پنجه سوار مخالف که از زمین برآید و نمایان شود و مانند با فصد سوار با بهیت با فصد بر جای خود و تو هر چند استقلال داشته باشی از مشاهد و در حال سر سیمه خواهی شد	
چو خواهی بریدن شب را بهما	خند کن شخت از زمین گاه بهما
این بیت جمله شرطیه و مضارع چو خواهی مخدوف و بریدن شب را بهما مطعون بران و علت مضعون مصرع دوم نیز مخدوف و حاصل معنی آنکه اگر خواهی که در ملک بیگانه و تاریکی و شب را بهما را قطع کنی پس شخت از زمین گاه بهما اندیش کن که مبادا معنی مخالف و دران نمایان باشند و بیگاه از زمین برآمده بر تو نریزد و گناه بدان شود تا نمیزل مقصود بری	
میان و و لشکر چو یک زده راه	بماند برین خیمه بر جاس گاه
اگر پیشدستی کند غم مدار	و با فرا سیاب است مغزش برآر
بماند که لشکر چو یک روزه ماند	سرخیزه روزمند کشتش نماند
تو آسوده بر شکر مانده زن	که نادان شتم کرده بر خوشنیت

<p>چو حزن شرط و یک روزه راه بماند فعل شرط و میان و و لشکر ظرف این فعل و درین خیمه بر جاس گاه جزا است این شرط و مطعون آن معنی و پیشدستی کن مخدوف و بهیت دوم مطعون بران و مغزش برآر مطعون بر غم مدار و جواب افرا سیاب است لازم مخدوف اگر چه داشت یعنی باشد و فعل انداخته این مانده و کان بیان آن و چو یک روزه ماند شرط و در آمد یعنی روان شد و فاعل این فعل ضمیر که راجع بطرف لشکر است و سرخیزه روزمند تا آخر جزا است این شرط و پیش از بیت چهارم لفظ این مخدوف و مصرع دوم از صفت علت مضعون اول است و حاصل معنی این ابیات آنکه هر گاه در میان لشکر تو و لشکر مخالف یک روز راه بماند پس خیمه خود بران جایگاه است که براس فرود آمدن خود قرار داده باشی و پیشدستی کن و اگر از پیشدستی کنان از ان باگ مدار و مغزش برآر اگر چه افرا سیاب باشد زیرا که نمیدانست این را که چون لشکر یک روزه راه روان شد و سرخیزه روزمند نماید و پس درین وقت تو آسوده بر آن لشکر مانده بزنی چرا که او جا بلی است که شتم کرده است بر خوشنیت و انا انجام کار نمیدانیده بهیلاک خود را منی شده است</p>	
چو دشمن کند بیگن علم	که بازش نیاید چرا حجت بهم
بسی در قلعای سزیمت مران	و با واکه دور افتی از یاوران
بهر آینه از کرد و نیجا چو منیع	بگیرند گدازت بر زمین و تیغ
<p>چو دشمن کند شرط و و کند معنی شکست دادی و بیگن جزا است این شرط و مصرع دوم علت آن و بهیت دوم مطعون بر جزا است مذکور مصرع دوم از صفت علت مضعون مصرع اول و بهیت سوم مطعون بر دور افتی تا آخر و حاصل معنی آنکه چون دشمن را شکست دادی پس در آنجا علم خود همچنان بر پاست و در تاز خون و بهایت تو چراغش بهیلاک است قوت گرفتن نتواند و بهیلاک در پی سزیمت هم مومها و که چنین و چنین شود و در بعضی نسخ بجای مبادا لفظ نیاید و مفاد هر دو یک است</p>	
بدنبال غارت نراند سیاه	که خالی نماند پس پشت شاه
سید و انکبای شهر یار	بها از جنگ و در حلقه کارزار
<p>مخفی نماند از اول و استان تا قبل او و برین تیغ خطاب بسیار سیاه بود یعنی سالار سیاه و آنکه چنین و چنین بکنند و ازین بهیت تا آخر داستان خطاب بسیار است و نراند و نماند هر دو</p>	

بهرین نفی و مضامین الیه و نهالی عینی مخالف و پیش از لفظ غارت لفظ براس و بعد از دوس لفظ
 کردن مخزون و مصرع دوم علت غائی تراند و بیت دوم علت مضمون بیت اول است و
 حاصل معنی آنکه بر سپاه و اجابت که بمقتضای حرم و دور اندیشی بدینال مخالف براس
 غارت کردن بنگاه آن نرود اسی همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه خالی نشاند و اگر بپایند
 بصیفه اثبات بود معنی آن چنین باشد که این که میگویم که سپاه را باید که شاه را تنها گذاشته
 براس غارت نرود و پیش از آنست که اگر خواهد رفت پس پشت شاه خالی غارت ماند و انجام
 آن خوب نیست و احتمال ضعیف است که مصرع دوم مصدر بجای علت مطلق
 بر مصرع اول و باید بمنتهی بگذارد و حاصل معنی آنکه براس غارت کردن
 نرود و پس پشت شاه را خالص بگذارد و بعضی محققین می فرمایند که این جمله
 در صورت اخبار است و معنی انشاء و در ظاهر امر است سپاه و در معنی بشاه اس سپاه را
 باید که براس غارت دشمنان نرود تا پس پشت شاه خالص نشاند پس باید سپاه
 بگذارد که سپاه براس غارت نرود تا پس پشت او خالی نماند و نهالی غارت استعاره
 است و مراد از جهت غارت است و نهان بصیفه یعنی غایب است و مصرع چهارم اگر کائنات
 که براس علت غائی است اگر براس علت غائی نفع بود پس نهان بصیفه یعنی خواهد بود
 حالا بصیفه اثبات بگذریم لهذا المقام انتی قول او در معنی بشاه بنا و این عقیدت است
 ادبیات سابقه و قوت او نهالی غارت استعاره است ازین معلوم نمی شود که کدام معلول
 بوده و مگر آنکه مراد از استعاره مصطلح علیه العلماء بیان نباشد بلکه مصطلح علیه فارسیان
 باشد و آن آنست که اثبات مضامین و مضامین الیه را محض ادعای باشد چنانچه سر
 آدم و پاسه پوش و این خالی از تکلف نیست و قول او اگر براس علت غائی نفع بود
 پس نهان بصیفه یعنی خواهد بود و محل تامل چرا که علت غائی عبارت است از چیزی که باعث
 شود اقامه فاعل را بر فعل چنانکه جمیع حکما و متقدمین و متاخرین بدان تصریح کرده اند
 و از قول او که اگر علت غائی براس نفع بود متحقق میشود که علت غائی براس عدم
 فعل هم میباشد و این خلاف متقرر است نه ما بنهم و قول او الا بصیفه اثبات
 فاسد است چرا که بر تقدیر بیات علت غائی این فعل غارت خواهد شد خالص
 تا بدین پشت شاه -

اگتار و نواختن لشکریان

دلدار که یار به تهور نمود	باید بمقدارش اندر فرو و
که یار و گردل نهد بر پلاک	نذار و ز پیکار یا جوج باک
سپه را در آسودگی خوش بدار	که در حالت سختی آید بکار

دلدار بدین معنی موصوف و باید صفت آن - و مراد از تهور در اینجا صفت شجاعت که محروم است
 از شرط شجاعت که در مردم است مثل جن - و مصرع دوم خبر این مهمل و بیت دوم علت آن و
 مصرع دوم از دست مطلق بر مصرع اول - و درین اخبار است بآنکه هرگاه از یا جوج باک
 نداشته باشد پس از مردم که باک خواهد داشت - و قول او سپه را در آسودگی ای میایم
 جمعیت و فروت خود و در بعضی نسخ سپاه را در آسودگی -

اکنون دست مران جنگی جویس	نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس
--------------------------	------------------------------

حاصل معنی آنکه درین وقت که از در آمدن دشمن و تیغ اندیشه نداری بر دست مران جنگی بر
 پره و دل بیفان را بدست آورده آن زمان که دشمن در ملک تو کوس فرو کوفته باشد که در آن وقت
 اگر جنیان کنی هر آینه محمول بر تعلق و خوشامد خواهد شد و فائده معنی پیران مترتب
 نخواهد شد -

سپاه که کوش نباشد بیک	کند دل نهد روز سپاه بیک
نواهی ملک از گفت بد سگال	به لشکر کند ار و لشکر بیکال
ملک را بود بر عدو دست چیر	چو لشکر دل سوده باشد و سیر
سپاه می سرخویشتن می خورد	نه انصاف باشد که سختی برود
چو دارند گنج از سپاه می دروغ	دروغ آیدش دست بردن به تیغ

سپاه می تیغ - و حکایت که بیاس معروت بود - هر تقدیر بدین معنی موصوف و
 باید صفت آن - و باید که بیرون کار عبارت از بر پاشی که خلاف جمعیت است مصرع
 دوم خبر بد است - و کما مبینی که که استفهام از زمان است و برگ متعلق نهد و روز سپاه
 مفعل فیه این فعل و حاصل معنی آنکه سپاه که بر بیفان و تنگ دست بود روز جنگ
 بیرون خود نخواهد نهاد و بهلاک شدن خود را می خواهد شد -

بها

چیز مری کند و صفت کارزار
چو شمشیر تپتی باشد و کارزار
مصرع دوم شرط و جزای این مذهب بنا بر قاعده که گذشت - و کارزار یا صفت موصوف
الی لصفه یعنی کارزار که دبار یک چه لفظ از آن که یعنی لاخر و تا تو است و درین ترکیب این
بنازک و دبار یک متعل شمع - و آن که بنا بر آنکه استن فوج مخالفت است پس بگویند که یعنی جنگ
شهرت دارد و بنا بر کثرت و فعال بود یا آنکه چون جنگ در کارهای بسیار و میدیدیم بجز جنگ
استعمال یافته مثل بازار - چه باینکه طعام است - و در ولایت طعامهاست بسیار بفر و شمش
سے آید پس در مصرع ثانی از قسم اول و مصرع ثانی از قسم ثانی باشد و بعضی محققین در مصرع
ثانی نیز از قسم ثانی گمان برده اند و این سهوست زیرا که درین صورت قافیه مفقود می شود
و شاعر با نسوکه سیگو که کلام مطوف است بر دست و از او معلوم بر شمی یعنی چون دست او
تپتی باشد و کارزار بر آن است - و در عبارت نسخ که کشت تپتی باشد از روزگار و در مضمون
کاف یعنی هر که مبتداست موصوف و بلفظ صفت آن دانا مبتدا می و در کار یعنی در است
بر سبیل تجویز یا محمول بر حقیقت و معنای آن یعنی عدم مساعدت مذهب و از سببیه بود
اے هر که کشت تپتی بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تصرف تاخیر است
خلا تعمد علییه - و هر قدر مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا است -

اقتدار و فضیلت ای و تدبیر پیران

بیکار و حسن و دلیران فرست به لایمی جهان و دیدگان کارکن مترسل از جوانان شمشیر زن جوانان پیل افکن شیرگیر خرومند باشد چنان دیده مرد جوانان خاشاکه تخت و در گرت مملکت باید آراست سپه را مکن پیش رو جز کس تا بدست حیدر از پلنگ	بهر پیران نیاورد شیران فرست که صید او مودست گرگ کن خند کن ز پیران بسیار فن نداند و دستان رو باه پیر که بسیار گرم از مودست و سر و گفتار پیران شجاعت و سر بده کار محکم بنو خاسته که در جنگها بوداه باشد پیر ز رویه رو شیر نادیده جنگ
---	--

شائسته در نیا عبارت از سخن شنود و سخنور عبارت از سعادت مندی - و خواسته عبارت
از ناز و نه کار و در قول او سپهر کن پیشتر و آخر کلمه را مفید معنی اضافت است اے
پیش و سپاه کن -

چو بر درده باشد پسر در کنار کشته و پنجه و آماج و گوسه بهر صبیحه اثبات - و در شرح مقبره - پسر در کنار اے در کنار گاه و این مجاز است و ترسد بنون نفع	بهر سر چو پیش آید شمشیر کارزار دلا در شود مرد و پرخاش جوی بهر سر چو پیش آید شمشیر کارزار دلا در شود مرد و پرخاش جوی
---	--

و بعضی شرح بگوید که در درده و پنجه و آماج و گوسه و درین صورت
عطف عیش و ناز و زنگار باشد -

مخنت به از مرد و شمشیر زن
که روز و غایب تیار چو زن
این کاف صفت مرد شمشیر زن یا بیان میکنم مقدار کمی چنین و موقش بعد از کلمه از - و بعض
محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذات لفظ ایهام است حتی
که بعد از علام نیز کاف صفت آن زن چنانکه گویند بیدار زخم و آمد به بند که استعدا پارش
نجات انداخته انتی عجب که در تفسیر همین بیت نوشته که این کاف بر اے ایضاح نیست
چنانکه گذشت و ازین کلام متحقق می شود که بر اے ایضاح است پس بنیاد نافع باشد
و در بعض نسخ سر به پیچ و مفاد هر دو یک است -

چو خوش گفت گرگین بفرز خویش اگر چون زنان بیت خواهی گزین سوار می که در جنگ بنمود و پشت تو بر نیاید مگر زن و دیار و بهمنش قهقهه و هم زبان	چو قربان بیکار بر بست و کیش مرو آب مروان جنگل مرین نه خود که نام آوران را بکشت که امتند و در حلقه کارزار بکوشند و قلب میجا بجان
--	---

که ننگ آیدش قن از پیش تیر
برادر بنگال دشمن اسیر
چو پنی که یاران نیا شدند یار
نیزیت بجای غنیمت شمار
قول داور چون در بعض نسخ که چون پس در صورت اول مقوله گفت. و در صورت ثانی
بیان این مقوله باشد. و قول او که نام آوران را بر بیل ضرب است. و قول او نباشند
یار اسے موافق و سازگار.

گفتار در فضیلت قلزن و شمشیر زن
دو تن مردی شاه کشور کشای
ایک اهل زیم و دیگر اهل راس
از نام آوران کوه و دولت برود
که دانا و شمشیر زن پیر و در
قول و کردار آینه بر کرد.

هر آنکو قلز را نوزید و تیغ
بروگر میرد لگو اسے دروغ
نوزید نیست کسب لگو. و در بعض نسخ بگویش دروغ.
قلزن نمودار و شمشیر زن
که در نه در خیانت مجرب لاد ماطفه و عطف بر شمشیر زن است. و حاصل معنی آنکه قلز و شمشیر زن را در
شمشیر زن راه مطرب را از برای آنکه او شل و دست و از زن کار مروی آید. و در بعض نسخ قلزن
نگوید تا آخر. و بر تقدیر عبارت از مرد صاحب تیر است.

نیزیت دشمن در اسباب جنگ
توید خوش ساقی و آواز جنگ
نه مردیت خبر قبلاست عذوق آینه و با بعد آن بیان آن. و بعد از دوسه لفظ باشد
مخفوف و مصرع دوم معطوف بر جمله اول. و حاصل معنی آنکه مردی نیست این که دشمن
در تهیه اسباب جنگ باشد. و بر تقدیر خوش ساقی تا آخر.

بسا اهل دولت بازی نیست
که دولت بازی بر نقش زدست
این کاف بیانیه و موقع آن بعد از لفظ اساکه از جهت تعقید لفظ در صدر مصرع دوم واقع شد
و دولت بازی تا آخر معطوف بر بازی نیست. و تقدیر واد عطف. و لفظ بازی و بازی و بازی
منظوم موضع مضمر است. و حاصل معنی آنکه بسیار است که صاحب دولتی بازی اشتغال کرد و در
چنان مشغول دولت او از دست برکت و غیر شد. و درین عبارت است بآنکه اهل دولت را

اعتیاد بازی هم خوب نیست. و اگر گاه گاهی براس تعجب طبیعت باشد مضائقه ندارد و میتوان
که کاف بیانیه مخفوف و این کاف ماطفه باشد. و برین تقدیر تمام مصرع دوم معطوف بر بازی
نشدت خواهد بود و ممکن نیست که این کاف نجائیه باشد.

گفتار در آداب حرب
آنکرم از جنگ بداندش ترس
که در حالت صلح زویش ترس
بناگس بروز آیت صلح خواند
چو شب شد سپهر بر خفته در اند
نیز پوش خنجر نام آوران
که بستر بود خوابگاه زنان
نخچه درون مرد شمشیر زن
بر منبه خنجر در خانه زن
مصرع دوم علت مخموم مصرع اول است. و میتوان که معطوف این مصرع است و نیزیت
ایشان را خواب بر کرد آن برادر برگ است مخفوف بود. و در بعض نسخ جنگ آوران. و در
آخر کار آلمان و بر تقدیر قافیه آن بالفاظ زنان از عیوب ملقبه است که از باب صناعت آنرا
بطایع طلی گویند و در بعض دیگر جنگ آلمان. و گفتار شایع بانسوی مرد آلمان و این مرد
بسیار عیب لیکن این بهتر است زیرا که در تصویرت مقابل زن با مرد بهم میرسد.

باید نهان جنگ را سا حلق
که دشمن نهان آورد تا حلق
خبر کار مردان کار اگر است
بزرگ سدر وین لشکر که است
حاصل معنی آنکه در نهان آورد جنگ باید و اگر چه در آنجا با پیام صلح در میان باشد و چنانکه
دشمن نهان می آید تا حلق را و این کس بسبب غفلت و نا آگاهی خود متضرر میشود.

گفتار در حسن تدبیر با دشمنان
میان دو خواه کوتاه دست
بفرزانی باشد امین شست
شود دست کوتاه ایشان دلاز
یکه که هر دو با هم سکا کند راز
و اگر را بر آورند بهی دمار
بیت دوم علت مخموم مصرع دوم از بیت اول. و کوتاه دست عبارت آنست که در نه طالب جنگ

میان دو خواه کوتاه دست
بفرزانی باشد امین شست
شود دست کوتاه ایشان دلاز
یکه که هر دو با هم سکا کند راز
و اگر را بر آورند بهی دمار
بیت دوم علت مخموم مصرع دوم از بیت اول. و کوتاه دست عبارت آنست که در نه طالب جنگ

اشو و خواه بلب عدم اقتدار و خواه بنا بر صلحت و شست بمعنی نشستن دراز نگه لیکن

کتابی در شیشه صواب کردن

اگر دشمنی پیش گیر و ستیز میر و دوستی گیر با دشمنش چو در لشکر دشمن اقتدار خلافت چو گرگان پسندند بر هم گردند چو دشمن بد دشمن شود و مطلقا	اگر دشمنی پیش گیر و ستیز میر و دوستی گیر با دشمنش چو در لشکر دشمن اقتدار خلافت چو گرگان پسندند بر هم گردند چو دشمن بد دشمن شود و مطلقا
--	--

مصرع اول شرط و دشمنی بیایه تکیه بر ای عظیم و معطوف پیش گیر و ستیز مخدوف و مصرع دوم جزا و بیت دوم بیان جزا و ستیز است و حاصل معنی آنکه اگر دشمنی تو را ستیز پیش گیرد و تو تا به مقام دست با او نداشتی پس خوش بشویش و بدیگری از عهد آن توانی بر آید و بدیگری از این زمان مخصوص او نیست و طریقی نیست که با دشمن او دوستی بهم رسان که درین صورت تو را بر او خواهی رسید و این خیمه را آنچه بود خواهد ماند چه دوست دشمن هم بمنزله دشمن است و میتوانی که این با محض براس حدت بود و نه براس تقسیم و حاصل معنی بیت آنکه اگر دشمنی از دشمنی با تو بود و جنگ باشد خواه آن دشمن تو را بود و خواه ضعیف و خواه برابر تو خون اعدا بشویش و بدیگری بر تو نیست که بشویش و این حربیست و بیت دوم براس بیان تدریج است و قوال دایم گوید و بعضی نسخ بر هم

اقتدار و ملاطفت با دشمنان بنا بر احتیاط

چو دشمنی بیکار برداشتی اگر کشور کشایان مغرور شگاف	نگهدار نهان ره آشتی نهان صلح جو بند وید امیفات
--	---

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت آن جزا است و در بعضی نسخ لشکر شکوفان و شکوفت بخت شگاف شدن است و از اینجا معنی شگافته کردن مستفاد می شود پس بهر دو معنی صحیح باشد و در بعضی دیگر لشکر شریکان و در صورتی که بر یغیر با و از اسه فارسی بختانی معرکت در اسه همدار سیده خوب و پسندیده بود و می تواند که هر بران کبیر با فتح نای نازی حق نیز بر باشد یعنی شیر درنده و لشکر نیز بران قلب صاف عبارت

باز

از مردان جنگ و دلاوران

اول مرد میدان نهانی بجو چو سالاری از دشمنان افتد سبک اگر افتد که در پایش افتد چو کمر اگر دشمنی درش کرده باید و سنگ اگر افتد که در من خیمه هم سرور بماند که رفتار و در چنبره
--

در بعضی نسخ که باید و در پایش و در بعضی دیگر که شاید در پایش افتد و درین صورت شاید بجای ممکن است و فاعل فعل افتد ضعیف که راجع بطرف مرد میدان و مصرع دوم علت معنوی مصرع اول است و قوال و درین خیمه اسه ازین طرف

اگر گشتی این بندگی را اگر گشتی این بندگی را	اگر گشتی این بندگی را اگر گشتی این بندگی را
--	--

این بندگی اشاره به بندگی طرف مخالفت و بندگی خویش معنوی دل نه بینی و مقبول نشان آن گفته زنده مخدوف و حاصل معنی آنکه نخواهی دید بعد ازین بندگی خویش را زنده بدست دشمنان و همچنین او خواهد گشت و احوال

اگر سده که در وانش بندگی کند اگر سده که در وانش بندگی کند	اگر سده که در وانش بندگی کند اگر سده که در وانش بندگی کند
--	--

کاف معنی هر که مبتدای موصوف و بعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدای مخدوف و دوم اسه لفظا و متعلق تدریجاً لفظاً ازین مخدوف و ما بعد بیان آن و این جمله خبر مبتدای فعل است و حاصل معنی آنکه هر که بر بندهای زور بندگی میکند و باک نمیدارد از تکیه زور برماند و اولاهم بنده خواهد کرد

کسی بندهای را نشود و سنگیر که خود بوده باشد به بندگی اسیر

اگر سده که در وانش بندگی کند اگر سده که در وانش بندگی کند	اگر سده که در وانش بندگی کند اگر سده که در وانش بندگی کند
--	--

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن و فعل مخدوف و فعل این فعل هر دو مخدوف ای بر بندهای و مخلوق

اقتدار و احترام از اختلاط با محسنان

اگر گشتی این بندگی را اگر گشتی این بندگی را	اگر گشتی این بندگی را اگر گشتی این بندگی را
--	--

قول او خویش دشمن باضافت آنکه با دشمن قریبت داشتند. و قول او هر فرزندی بعضی
شخص هر چه بداند هر صله دیگر.

بنادیش را فظ شیرین مبین که ممکن بود ز هر در آنگبین
کار و هر معنی مضاف است معنی بیت آنکه فظ بنادیش را شیرین و خوش آئیده مبین چرا که
ممکن است بودن زهر زبان و آنگبین و درین اشارت است بآنکه بر خلق و چایلو سی و آخر بقیته
سپاسش چرا که او سبب عدم اقتدار خود با تو مقاومت نمی تواند کرد و می خواهد که بطاعت تحیل
از غافل ساختن کار خود میسر شود.

کسی جان را سیب و شبنم سپرد
که هر دوستان را بدستش شمرد
آنها را آن شوخ و در کعبه
که داند همه خلق را کعبه
بر بعضی نبات و مصرع و م صفتی و دوستان مقبول اول شود بدستش بیایست نهاده
فعل تان آن و حاصل معنی آن کسی را سیب و شبنم محفوظ ماند که دوستان را هم
شبنم بنهادشت و برودستی ایشان اعطا نکرد و در بعضی شوخ بدستش سپرد از باب سپردن
معنی تفویض کردن و درین صورت شعر و بعضی گفته باشد لیکن بیت دوم ازین جهت توجیه
میکند و خود تفسیر اول است -

سیاهی که عاصی شود از امیر
نخواست سالار خود را سیاس
نبو کند عهد استوارش در
در امانت توانی بخد مت بگیر
نخواست سالار خود را سیاس
نبو کند عهد استوارش در

ظاهر اللفظ از جمله در آنست که معنی تحریف است چرا که جمله عاصی شدن در معنی اینست که عاصی
در آنست که عاصی از نظامی است و خداوند عالم به پیوند خویش با شیوع عاصی اندر خداوند
خویش و بیت دوم علت مضمون مصراع دوم اگر بیت اول و ثانیست و ندانند بنیون بفرمان
باب داشتن بجهت معلوم کردن و سیاسی که بجهت شکر است در اینجا بجهت تحریف است
یا فته از عالم ذکر الملام و ارادة المکرّم و قیاس بجهت دلیل و برهان و از روی قیاس
متعلق ندانند مصراع اول از بیت سوم جز آنست که شرط محذوف و مدار بصفه نهی و بعد از وی کلمه
ضرب محذوف و مصراع دوم از وی معلوف بر آن و لفظ دیگر غلط است و صحیح بیهان و حاصل بجهت
بن ابیات آنکه سپاهی که چنین چنین است تا ممکن او را خدمت مفرات چرا که او قدر نیست

خداوند نعمت خود را ندانسته است تقدیرات تراجم نخواهد دانست از روی دلیل و برهان و اگر
باسوگند و عیب و با تو معامله کند آنرا استوار دارد تنها بر آن اعتماد مکن بلکه جاسوس و دزد باشد
نهان بر دهمکار تا احوال او را یک بیک بمیرساند و باشد و قوا و فکر آن خافق نباشی بعض
تحقیقین میفرمایند که ندانست و نداند با خود از دانستن خطای بعض است زیرا که سیاسی
و دانستن محاوره نیست پس مبدل تانست و تانند باشد که محقق توانست و تواند است یا
تحریف آن انتقادی و برین تقدیر این معنی میشود که طاقت ادا کردن شکر او ندانست و ظاهر است
که این معنی موجب ذم و عقوبت اند شکر زیرا که اگر طاقت ادا کردن شکر میداشت یعنی کرم مستحق
ذم میشد و هرگاه که طاقت آن نداشت باشد هر آئینه معذور خواهد بود و بر متامل پوشیده
نیست که این معنی علتی نمی شود که نمیتواند شد و در شیخ معتبره بجای قول او نزاع
نمای از حدش هر اس دورین صورت جزایه شرط محذوف بود ای و هرگاه حال
چنین باشد پس از ذکر و فریب او هر اسان باش -

نو آموزگار لیسان کن در انرا نه کسبل که دیگر به پیش باز
نو آموز عبارت از کوکر نو نگار خسته و نا آموزده عبارت از خانه نو از که بنو تر بیت نبافت
درین اشارت است تا که چنین خانه را مثل مرغ نو آموز ست او املت بدو تا تربیت یابد و
قابل خدمت گردونه آلمه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار بر اندازی تا آواره خود باز بدست
آید لش دشوار باشد و مخفی نماید که کسبل بتقدیم نون نفع بر بایستد و در بعض نسخ
کسبل بتقدیم با بریم نوی رشتیدی گوید که در کلمه که با دوفن مقول شود با بر نون مقدم
آید و در چرا که باز آمدست و حرف ناند در میان کلمه مقول نباشد انتهی و درین نظر
که حرف ناند در میان کلمه و کلام و فصای عرب و علم بسیار آمده حتی که کلام واجب الاعظام
که فصیح کلامهاست نیز واقع شده مثل امیان عامل و معمول چون مان زیر قلم و میان حرف
نفع و فعل منفی چون مان را بیت زید و میان مضاف و مضاف الیه چون غنبت من غایب
و میان جاد و چون فجار حتمه و در فارست و در میان حرف نفع و فعل منفی و در
میکم ناصر خوب و بجز بر کوصل و گفتار خوب و نیز نگار دست و در یکشای نم و شیخ نظام
و میان و در کار زبشت شاه و درین و دران کو و نیکو نگار نه در شناخت از یکدیگر با در شان
نه پی برده بر برد و در شان بعض محققین می فرمایند که قول رشتیدی و شایح

هر دو محل نظر اول پس بدان جست که عقل تنها در محاورات ظل ندارد مقدم اینجا سماع است
هر چه مسموع باشد جان قطع و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی براسه محاوره
فارسیان سندی و اندیشمندان مگویند که فاعل در عربی مرفوع باشد پس در فارسی نیز مرفوع
آوردن صحیح بود و ابیاتی که ابتدا آورده پس در پیش رشیدی حرف با در اینجا هم مقدم برون
خواهد بود و این نیست که از دوسه سه و اگر گویند اینجا با هم مسموع بتقدیم نون است
هم با یکدیگر بدلین بهاست که با نوشته ایم فافهم استعلاء اعتراض بر شراح و گفته صحیح شود
که سندی او تنها کلام عرب بود و حال آنکه چنین نیست

چو اقلیم و زمین بجنبک و حصار	گر فنی رعیت بسامان بدار
که بنیدی چو دندان بخون و سرور	از حلقوم میداد گر خون خور و

مصرع اول با قولی که فنی شرط و ابداً آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ حصار معطوف
بر اقلیم است که از جهت تعقید و تخریض لفظ جنگ واقع شده و در بعضی نسخ یاقین دارد و علی بن القتیبه
بمعنی بوجوه پندیده است و بعضی دیگر گفته اند از انشای سبزه در تصویرت زندانیان
عبادت از امرای عظام و در کلان و دولت آن مملکت باشند که بوجوه بیادنی حرکت مخالف مجوس
شون باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه مدعی نهایت متلوی شود و تو مدد و معاون او باشی
در تصویرت او استقامت تو از حلقوم میداد گر خون خواهد خورد و از ناله خواهد گفتا شد

چو بر کندی ز دست دشمن حصار	رعیت بسامان ترا زوی بیار
که بر باز کوید و در کار زار	بر آرد عام از دماغش و مار
و اگر شهر بان را رسا نه گزند	در شهر بر روی دشمن مبدل
مگو دشمن تیغ زن بر در دست	که همپا ز دشمن بشهر اندر دست

در بعضی نسخ رعیت یاقین تر و بر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم
علت آن و بیت سوم معطوف بر آن و بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت سوم معطوف
قولی و دشمن تیغ زن تا آخر و بیادنی عبارت بلکه بنیدیش مخدوف و مصرع دوم بیان آن و عام
را بنابر دشمن کتابه اند علیاست و حاصل معنی آنکه در شهر بر روی دشمن مبدل و این مگو و دشمن
تیغ زن بر در دست و من در قلعه محصورم اگر ندست از خواهد رسید بلکه بنیدیش که همین رعایا که بنابر
انبار دشمن اند در شهر ترا پاک خواهد کرد و فرصت بر آمدن از شهر نخواهند داشت

نقشه نامه که مضمون این قطعه و قطعه اول معنی چو اقلیم دشمن تا آخر یکے است و درین صورت فافهم
تقدیر بر آن مترتب نمی شود و قابل

گفتار در گفتن راز

تقدیر جنگ بداندیش کوشش	مصلح بیندیش و نیت بیوش
منه در میان راز با هر کسی	که جاسوس همچو ساسه دیدم بس
سکندر که با شریان حرب داشت	در خیمه گویند و در غرب داشت
چو بمن نزد ولسان خواست شد	جسب آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو دانم که غزم تو چیست	بزان رای و دانش نباید گریست

سلطان علیه بیت چم بدین این کاف هر دو مخدوف و حاصل معنی آنکه اخلاص رزم مجرب
باید که کسی اورا نداند و اگر بداند کسی نشاء آن فساد را و نقصان دانش تست پس
در چنین رای و دانش نباید گریست

کرم کن نیر خاش و کین آوری	که عالم نیر نگین آوری
چو کاری بر آید بلطف و خوشی	چه حاجت به تنیدی و گردن کشی
نخواهی که باشد دست و رو مند	دل در دشمنان بر آوری ز جند
بیاد و توانا نباشد سیاه	بر و بخت از ناتوانان بخواه
و عاے ضعیفان امید و آرز	از بازوی مردمی به آید بکار

ببینا مصرعین عبارت کرمی خواهی این مخدوف و مصرع دوم بیان آن - و حسن زای این نظر
بیر مخدوف و حاصل معنی بیت آنکه کرمی خواهی که این عالم را بشیر کنی پس کرم کن که نزد
عقلا همین پسندیده است و بر خاش و کین آوری من که درین صورت بظاہر بشیر است
و بیاطن عداوت - و بعضی محققین سے فرمایند که این تقدیر و از کتاب خدایت بیارست
و بر آنکه درین صورت کرم کردن براسه شیخ عالم را سکه خواهد بود بلکه مصلحت آنست
که کرم کن که بدین آن عالم را بشیر خواهی کرد و بر چه مردم عالم متقاد و مطیع کرم اند خواه بظاہر و
خواه بیاطن حتی که با در کان که کرم بوده اند مثل عالم طای و معنی زاید و جعفر بر علی و جعفر
خاندان خلق را محبت دوستی است و بسیار بیای را می کنند استعلاء - این توجیه هر چند وجیه است

لیکن بیت لاحق یعنی چو کارے برآید تا آخر منافی این میشود قول ادبیت از تا توان بخواه
 اسے دعائے خیر بخواه - و قول و زبانه و س مردان بآید بکار و در بعض نسخ زبانه و س مردی
 بیاسے مصدر و س از عالم بازوی زور و بهر تقدیر کلمه را تفصیلیه است و حاصل معنی آنکه بهتر
 از باز و س مردان باز و س شجاعت کار میکند -

اگر با فریدون زبانه پیش برود
 در بعض نسخ بزور و بعض دیگر زبانه - و در بعض دیگر زبانه پیش و بهر تقدیر
 منقول فعل برآید یعنی کار خود را بخیزد - و باب زدن یعنی رسیدن بچیز و خوشنشین را راسخیدن
 بچیز و حمله کردن بر کسی نیز آمده و این همه مجاز است - و کلمه آوردن شرط و جزا هر دو بصیغه
 باشد براسه ادلسه و وقوع خبر است بشرط اسه گویا وقوع هر دو ممکن است -

باب دوم در احسان

اگر بوشمندی بکنی گرامی که معنی بماند صورت بجای
 اگر بوشمندی بیاسے خطاب شرط و بکنی گرامی جزا و مصرع دوم علت مضمون آن و بماند
 بصیغه اشارت و نه صورت مضمون نمی و معنی از معنی کسب فضاصل - و در بعض نسخ و صورت و
 در تصویر کلمه زبانه را به متعلق بلفظ گرامی بود اسه اگر بوشمندی از صورت اعراض کرده
 بطرف معنی بماند باش لیکن اینقدر است که در صورت تعقیق لفظی میشود برخلاف نهادن -
 اگر ادانش وجود و تقوی نبود
 بصورت و ریش پیچ معنی نبود

اگر بکنی بر گرامی و بوشمندی ماضی معنی و در بعض نسخ - اگر ادانش وجود و تقوی بود - بصورت
 درش جمله معنی و بصیغه اشارت بکنی است -

کسی چسبیده آسوده در زیر گل
 که چسبیده زور و موم آسوده دل
 کسی مبتدای موصوفت و مصرع دوم صفت و چسبیده زور و موم آسوده در زیر گل - و عمل کنایه
 از گور و اطلاق موم بر او احوال و آسوده و اینجا از قسم آخر است و از قسم اول چنانچه در بین
 بیت سه سکه صاحب کف روزه چسبیده نیکان گرفت مردم شده و حاصل معنی آنکه
 خواب راحت در گور که ما چنانچه محاسبه اعمال مقرر است کسی را که مسلم که چنین چسبیده باشد
 و چسبیده نماند که هر کدام ازین بیت و بیت سابق هر چند بظاهر خبری نماید لیکن در معنی

انشاء است چرخ غرض است که دانش وجود و تقوی کسب کن و بر مردم پیچ گو نه آزار مپسند که
 بدین صفت مسعود العاقبه خواهی شد -

غم خویش در زندگی خود که خویش	بجوده نیر و از حرص خویش
زور و قدرت کنون بدو کان است	که بعد از تو بیرون ز فرمان است
نخواهی که باشی پراکنده دل	پراکنده گان را از خاطر مسل

خویش را دل عبارت از ذات مخاطب و دوم کنایه از وارث و غم خویش خوردن کنایه از شکر
 عاقبت خود کردن - و قول او که خویش تا آخر علت مضمون این امر و بیت دوم تفسیر بیت
 سابق است کسی چسبیده تا آخر مضمون این بیت و بهر دو بیت لاحق قریب هم است -

پیشانی کن امر و نه بجهت است
 که فدا کنیش نه در دست است

صالح معنی آنکه امر که در قید حیات هستی و بجهت و تقوی است آنرا بر مسکینان و مستحقان
 پیشانی کن - و در مصادر خبر و خرج آرزو که فدا که ازین جهان نقل کنی تصرف
 تو در آن امکان نخواهد داشت - و غیر از حسرت و ناکاسه ازین جهان نخواهی
 برو داشت -

تو با خود پیر تو شسته خوشی تن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی و دولت زو نیاید	که با خود نصیبی بقیه برود
بغیر اسکی جز سرانگشت من	نخارد کسی در خان نشین من

هر دو بیت تا بیدیت اول حاصل معنی آنکه در من حیات خود از مانی که داری نرا در راه
 برو و زیرا که بعد از تو انان و فرزند بر تو شفقت نخواهد آمد اسه بل تو بسبب شوم طبع خود در
 مصلحت خیر که تو آن بتورس و خرج خواهی کرد - و در بعض نسخ نخارد کسی در خان نشین
 من - و در بعض دیگر بعد از بیت اول من بیت نیز واقع شدن که بهر چه دارم بخور
 جان من نه که چون تو نباشی خور و شوی زن - اغلب که الحاقیت و رکاکت لفظ
 و وقوع آن در غیر موقع دال است بر آن -

کنون بر لطف دست نه هر چه هست
 که فدا بندگان گزنی پشت و ست

منقول فعل در مضارع ایکن دست هر دو مضاف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و
 حاصل معنی آنکه امروز هر چه دست خود بران دارم آنرا بر لطف دست خواهند گان نذر بر

آنکه فردا که بران دست نداشته باشی با جادویش دست بدندان خواهی گزید اسے دروغ خواهی خورد و پنج فائده خواهد بخشید و بعضی نسخ مکن برکت دست تا آخر و درین صورت معقول مکن نیز مخدوف و معصوم و همان آن و برکت دست تا آخر معطوف بر مکن باشد اسے مکن انیکه فردا تا آخر دست و برکت دست نه هر چه هست آنرا - و قول او از در است اسے از دست که تراست -

تو آنکه رسا سنے محتاج خیر | که ترسی که محتاج گردی بغیر
حاصل مکن آنکه خیر محتاج رسا شدن و حاجت بر آوردن آن زبان تصور کرد و در دل گویند این اندیشه قرار گیرد که روزی من هم محتاج خواهم شد الا فلا - و در بعضی نسخ بزرگ رسا شد محتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر و درین صورت غرر کے بیاسے تنکیر مبتدا اسے موصوف و برساند تا آخر خبر مبتدا باشد یعنی چنین بزرگ که جبر سدا زین که مبادار و زسے محتاج بغیر گردد برساند محتاج خیر را

بحال دل خستگان در نگر | که با رنجی دل خسته باشی مگر
سخن که روزی تو دل خسته باشی مگر حاصل مکن آنکه چون گردش زمانه همیشه یکسان نمیشد شاید که من بعد بحال بمانم که غمناکی - پس اگر امروز که دستگاه دار سے بر حال ایشان رحم کنی فردا همان معامله با تو کنند -

گفتار در نوازش بر تیمان

پدر مرده را سایه بر سر فلین | غبارش بیفتان و غارش بکن
پدر مرده یتیم و معصوم و کم سن سایه بر سر مکن و تواند که معطوف بود بران بقدر بر داد عطف

من آنکه بپر تاج زرد آسم | که سر در کنار پدر و آسم
اگر بر وجودم نیستی مگر | بر نشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گریه بر ندیم ایسر | نباشد کس از دوستانم نصیر
هر باشد از در و طفلان جسد | که در طفلی از سر رفت قسم پدر

این ابیات جمله معترضه شیخ از احوال خود نقل میکنند و هم غیر متصل مروج و معنی مضان الیه معترض است که اندوخته قطع شیخ با لفظ برفت لمحق گشته و تواند که مضان الیه پدر باشد مثل

تیمی که مضان الیه معترض است و از دست قطع شیخ با لفظ بوستان لمحق گردیده - و در بعضی نسخ نباشد کس از در و مضان و دستگیر و در بعضی دیگر بیت اول چنین که او هم سر تا جود آشتی که سر در کنار پدر آشتی + و بیت دوم انیکه - نمائی چه بودش فردا ناله سخت نبود تازه بے پنج هرگز درخت -

چو یتیمی سراسر فلکند پیش | ده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم را بگریه که نازشش خرد | و گر خشم گیرد که بارشش برود

و ابیات دیگر از قول او چو یتیمی تا بارش بر و مکتوب نیست - و در تصویر مرصع چنین تصویر کرده و پیش از لفظ فردا نامکان مخدوف و معصوم دوم ازین بیت بر سبیل استغناء نام باشد و معصوم عجب نیست فرموده و تیر و سخت که بے پنج تازه نباشد درخت و درین صورت عجب نیست خبر مبتدا سے مخدوف است یعنی لفظ این و بعد از دست کاف بیانیه مخدوف و تیر مرده با معطوف خود خبر مبتدا سے مخدوف است یعنی لفظ یتیم و بعد از دست برابطه مخدوف و جمله دخول کاف و کاف در دست مرصع دوم علت معنون مرصع اول و دخول آن آهنی او مثل درخت بے پنج است مخدوف و بے پنج تا آخر معطوف بران - و حاصل معنی بیت اول آنکه عجب نیست انیکه یتیم فرموده و تیر و سخت باشد چرا که او مثل درخت بے پنج است و درخت بے پنج تازه نمی باشد -

الا تا نگرید که سرشش عظیم | بر جمت بکنش از دید واک
بلرز و همی چون بگریه یتیم | بشفت بیفتان از چهره خاک

فاعل حمل نگرید چون سنے میسر که از پنج بطرف پدر مرده است و لفظ یتیم وضع مظهر موضع مضمی من غیر لفظ پدر مرده - و درین بیت تنبیهاست بر آنکه ز نزار سس مکن که یتیم بگریه بیاید چرا که اگر او خواهد بگریه عیش عظیم بلرز و خواهد آمد لغو زانده منها -

اگر سایه خود برفت از سرشش | تو در سایه خویشین بر و کشتش

بعضی محققین میفرمایند که سایه خود مکن عطف - و در بعضی نسخ سایه او این نیز عطف چرا که مرصع او در گذشته مگر لفظ پدر در قول و پدر مرده و این قسم اضممار غالب که صحیح باشد صحیح لفظ اب بجهت بدست انتہی بر مثال پوشیده نیست که لفظ از کور نیز در چنین مواقع ناگوار است میباید و آنچه گفته که این قسم اضممار غالب که صحیح نباشد نیز غیر صحیح پس سایه نازایه از پدر مرده اضاقت او بوسه لفظ او و مرصع چنین صمیم متصل منصوب یتیم باشد و حاصل معنی آنکه اگر

بنام

پرواز سوزن میم برقت در سایه عاطفت خویش پرورش ده ادا - و منتهی نماند که در بعض نسخ
بعد از بیت پرورده بیت محبت نیست تا بیت ما کن فیست و بعد از آن بیت من آنکه سپهر
تا آخر و بعد از آن این بیت که -

پدر سوره فائحه میبید
خطبیل بر روی من میکشید
و ازین مسطور می شود که چنانچه براسه محفل از چشم بدان یکا و آنچه خوانند ظاهر
سوره فائحه نیز درین باب داخل داشته اند -

حکایت

یکه خار پائے پتے بکشد
چو آب اندر ش دید صدر خجند
همیگفت و در روضه های جمید
کز آن خد برین چه گلهامید
مشو تا توانی ز رحمت بر سه
که رحمت بر بندت چو رحمت بر سه

فاحل فعل دید صدر خجند و مرجع شیرین منسوب لفظ یک - و بجهی گفت حال زو سه
و مصرع دوم ازین بیت بیان مقوله آن در روضه های جمید جمله معطوف بر سه می گفت و
اگر او عطف نباشد پس حال بعد حال خواهد بود - و بیت سوم مقوله شیخ است بر سبیل و عطا
و تصحیح و لفظ رحمت در مصرع اول بر سه جمله و صد و نوزده می باشد و در کتد
و در کتد سه حاصل می باشد اگر تا ممکن است از بخشودن نیز از مشو چرا که اگر تاز نفس دیگر سه
رحمت را در خواست که بعد همچنان دیگران رحمت را از نفس تو در خواهند کرد و اگر هر سه جا رحمت
بر سه جمله باشد پس بر نه و سه می باشد و سه در سه خواهد بود لیکن درین صورت در
منتهی آن محکف میشود - و مهندا و قوع آن سه کتد موجب که است سمع است و بهر تقدیر
اشارت است آنکه آدسه بر چه بر غیره پسند از نیک و بدان در حقیقت بر نفس خود
من عمل صالحا خلفه و من اسأ و خلیها -

چو انعام کردی مشو خود درست
لو تیغ و وراثت انداخت شست
که من سووم و دیگران از بر دست
که شمشیر و وراثت منور است

چو انعام کردی مشو خود درست
لو تیغ و وراثت انداخت شست
چو انعام کردی مشو خود درست
لو تیغ و وراثت انداخت شست
چو انعام کردی مشو خود درست
لو تیغ و وراثت انداخت شست

شرط قول و گواهی و چون مقتول بینی کسی را و همچنین مقوله گواهی اینکه مخزون - و تیغ و وراثت
انداخت شست بیان آن - و مصرع دوم علت معطوف مصرع اول - و شمشیر و وراثت
منظوم مصرع من غیر لفظ - و این جمله شرط معطوف بر جمله شرط اول است - و حاصل معنی
آنکه چون انعام کردی بر من مشو خود درست و گواهی - و یا این اندیشه را بخاطر خود
راه ده که من چنانچه و دیگران چنین - و چون مقتول بینی کسی را گواهی که تیغ و وراثت
است چرا که هنوز تیغ او نیامد شسته شاید که ترا هم بیدارد و بهر آنست که مصرع دوم ازین
اول بیان خود درست و بیت دوم معطوف بر مشو خود درست و مرجع شیرین منسوب
منعم علیه و تیغ و وراثت کتد از حوادث زمانی و از احوال تیغ و وراثت کتد از محتاج و ذلیل
گردانیدن او را بود - و در بعض نسخ - اگر تیغ دورانش انداخت شست - نه شمشیر - تا آخر -
و درین صورت این بیت علت مشو خود درست - و اگر ترجمه آن و صلیه و مصرع دوم بر سبیل
استفهام تقریر بر سه و پیش از سه کتد استراک مخزون باشد پس حاصل معنی آنکه اگر چه
تیغ زبانه آن منعم علیه را انداخته است است چنین محتاج و ذلیل گردانیده است لیکن
شمشیر زبانه هنوز آخته است شاید که ترا هم بیدارد و حق آنست که این بیت با سیاق
و سیاق بیج مناسبت ندارد و فاعل -

چو بینی و گواهی دولت هزار
که چشم از تو دارم در دم سه
خداوند را شکر نعمت گذر ار
نه تو چشم داری بدست کسی

مصرع اول فاعل - و دعا گواهی از هزار - و مصرع دوم جزا و کلام را مفید معنی اخلافت - و بیت
علت معطوف بهین مصرع و لفظ چشم کتد از قوع و مضایق الیه این معنی لفظ احسان مخزون
و کلام از صله فعل دارند - و مصرع دوم معطوف بر قول و چشم از تو تا آخر و کلام با معنی از
متعلق دارد و لفظ دست نظر بر فرمیه قول و چشم از تو هر چند زنده میباشد لیکن چون اکثر
احسان و انعام درست کرد مشو پس اختیار آن بر سه معنی نماند باشد و چشم و وراثت بدست
کسی عبارت از گواهی بر سه دست و دست - و بعضی محققین میفرمایند که چشم و وراثت معنی
توقع شهرت دارد و معقول آن از جهت عدم اعتنا و اهمیت فعل مخزون شده چنانچه درین مصرع
او همی بخشد و همی گردانیده قول و معقول آن تا آخر عمل تا بل چه اگر چشم و وراثت معنی
توقع است چنانچه شهرت دارد - و درین صورت فعل لازم خواهد بود نه مطلق سه و اگر

شما چشم منصفه مذکور است چنانچه درین مصرع زقو و چشم آتم که نظر کنی کردی و درین صورت
مفعول در اشقن مبین چشم باشد پس بر هر دو تقدیر قول و مفعول آن تا آخر از جهت علم اعتقاد
و نشان دادن عدم تقریر در میان مفعول و مضارع المبرور و

کرم خوانده ام سیرت مردان | غلط گفت اخلاق پیغمبران
مراد از مردان اهل ایمان است و اخلاق که جمع خلق است در جایگاه مفعول استعمال یافته اما اگر محمول
بر حقیقت بود پس بن معنی خواهد بود که کرم صفتی است از صفات پیغمبران و درین تقدیر کلمه
ضرب پیش از اخلاق محذوف باشد و بعضی محققین می فرمایند که مراد از مردان مردان
دنیا است تا لفظ غلط لغت چنان تر شود و اولیاء و نمیدانند این را مگر کسی که مابین سخن بلاغت
باشد و اخلاق پیغمبران بدل غلط است از سیرت مردان و چون دانسته گفته بلفظ غلط
گفته نگارک آن بوده و این نوع از بلاغت بود استعاره و بر متامل پوشیده نیست
که مقایله پیغمبران با اولیاء و چنان تر میشود نه با مردان دنیا و نیز مردان دنیا را کثرت
و کفر بوده اند اسناد کرم با ایشان علی العوم صحیح نمیشود شد

حکایت

قتیدم که یک بقیعة ابن السبیل | نیامد بجهان سراپه خلیل
ابن السبیل کنایه از مسافر و در بعض نسخ از ابن السبیل و درین صورت کلمه را بیان مبین
محذوف است یعنی شخصی از اناء السبیل باشد

ز فرخنده خوئی بخوردی بنگاه | مگر بنیواس در آید ز راه
بر اطراف وادی نکه کرد و دید | سروریش از برت پیری سفید
به تنهایی در بیابان چو بید | بر کمر گریبان صلابتی بگفت

و بیت اول مفعول بخوردی محذوف و مصرع دوم بیان آن و فایده این حدیث هم در
مفعول مع اختصار و کلمه مگر برای تشکیک است و حاصل معنی آنکه آنحضرت بسبب
فرخنده خوئی غریب و بیج طعام را چو بید باین امید که شاید بنیواس ز راه و سرایتا با هم
خوریم و قول دوم در پیش در علم نسخ و موقوف است

که اسب چو تمهای مرا مردک | یکه مردی کن بنان و نمک

یا
یا

قول و یکم مردی کن بنان و نمک | اسب کبار اجابت دعوت بنان و نمک کن و این قید بهضما
نقد است

نغم گفت و جرت و برداشت گام | که دانست خلقش علیه السلام
مصرع دوم علت مفعول مصرع اول است و حاصل معنی آنکه او که اجابت کرد و سببش آن
بود که میدانست خوش ستوده آن علیه السلام را که همان برسی است

رقیبان همان سراپه خلیل | بغیرت نشانند سپر ذلیل
بفرمود و ترتیب کرد و ندخوان | نشسته بر هر طرف همگان

این بیت جزای شرط محذوف و رقیبان کنایه از مردم متعهدان همان سراپه و رفیقان محرفین
آن فاین جمله شرطی معطوف بر بیت سابق است و حاصل معنی آنکه و چون بر در همان سراپه
رسید پس مردم آنجا که متعهدان خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند و قول و همگان
عبارت از مردم حاضر الوقت

چو بسم الله آغاز کرد و در جمع | نیامد پیش حدیثی بسع
مراد از بسم الله مضمون بسم الله است چرا که زبان آنحضرت عربی بوده پس مراد از
حدیثی نیز مضمون بسم الله باشد

چنین گفت ای پیردیر پیروز | چو پیران نمی منمیت صدق و سوز
نه شرط است و قیله روزی خوری | که نام خدا و نذر روزی بری

بعد از گفت کات میانیه لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدر چنانچه
در نسخ ما خرد و فاعل فعل گفت ضمیر است که راجع بطرف میرانست و اسب حرف ندا و پیر
ویر نیز روز که عبارت از همان است منادی و مصرع دوم جمله معترضه و بیت دوم منادی که و
نه شرط است با استفهام تقریر است و دومی ظرف نام خداوند بر دین و قول او که روزی
خورس بیان آن و خبر این مبتدا یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان این خبر و قول و
اسب نیز آخر بیت دوم مذکور کان مذکور و این کان با مدخول و با مبین خود یعنی لفظ
مقدمه گفت است و حاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام خداوند روزی
برست و دومی که روزی او خورس و در بعض نسخ خورد و بر ندرین صورت این هر دو فعل
ضمیر است باشد که راجع بطرف محذوف است

بگفتا نگریم طریقه بدست	آتشیدم از پر آذر بدست
بدانست پیغمبر نیک حال	که گریست پیر خجسته بود ده حال
فاعل فعل مبتدا ضمیر که راجع بطرف پیرست و مصرع دوم بیان طریقه و توبه بوده حال صفت پیر	
بجواری براندش جو بیکانه دید	که منکر بود پیش پا کان پلید
جو بیکانه دید شوق و جزاست این مخدوف و مصرع دوم علت آن جزا	
بروش آمد از کردگار جلیل	ق اهل بیت ملامت گنان کامی جلیل
نش داد ده سال وزنی جان	ترا نرفت آمد از و یک زمان
سروش آواز غیب و فرشته و انجام آذر فرشته و جی و کلام از اتمایه و بهیبت ملامت گنان حال از سروش و بیت دوم بیان ملامت و داده محضت و ادام و جان معطوف بر مصرع اول و در ده و میخانه که عدد سال و ده بهاس نسبت بود یعنی در ده سال که تا عدد سال وفا کند و یک زمان ظرف و نرفت آمد تقدیر محضت و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بعضی از محققین میفرمایند که بیان تقدیر داده است نه آذر پیر که این قسم ضمیر مخدوف نشود آنچه که گفت است و حذف ضمیر آورده اند و بهر حال عالم انفعات نیست انتی از این کلام مستفاد میشود که داده بهاس انفعات است از کلمه بغیبت و این خطرات چه علمای معانی در تفریع انفعات فرموده اند که انفعات عبارت است از انتقال کلام به اسلوب یکی از تنکیم و خطاب و غیبت بسبب اسلوب دیگر غیر اسلوب که مشرب باشد آنرا مخاطب و ظاهر است که بخش داده تمام کلام است از عالم آذر بدست و انتی و نه تنها لفظ داده	
اگر اوی مرد پیش آتش سجود	تو واپس جرمی بری دست جود
این بیت جمله شرطیه و حاصل معنی آنکه اگر او پیش آتش سجود می برد پیش تو نظر بر کفر و ضلالت او نموده چرا دست جود خود را واپس میبرد و حکم اگر چه الضیف و لو کان کافرا آداب نهاده ای بجای آری و قول دیگر در بیت با قول او خود را ایست هر هشت ابیات الهامی است و کلمات الفاظ دال بر بیان و تمیز آفرین قلم انداز کرده و مصرع آخر نشدم	
آفرینار و در تعجیلست	و مگر مست احسان
اگر بر سر باد احسان مزن	که این زرق و خیلست دکان مرفن

له کرم لیکر جان را اگر چه کافر باشد

زبان میکنند در تفسیر و ان	که علم و ادب میفر و بند بنان
بند احسان عبارت از کلیه آنکه خرج خیرات از آن کنند آنرا در دیار مالکیه بها گویند و معنی آنکه بند احسان باضافه شبهه به الی شبهه باشد یعنی احسان که مثل بند است و از هر سر کشاده نمیشود و بین مصرعین عبارت باین اندیشه مخدوف و مصرع دوم بیان آن و با معطوف مصرع اول یعنی و این اندیشه را بخاطر خود راه ده مخدوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه چون علم محقق و مقلد بر خلاست بلیاس از هم باز نمیتوان کرد پس صواب آنست که این اندیشه فاسد را بخاطر نذرانی که این فلان چنین است و آن فلان چنان چرا که اگر از این اندیشه آن کیسید اندوختی داشت از لب خیر محروم خواهی ماند	
کجا عقل با شرع فتوی دهد	که اهل خرد وین بدینا دهد
و نیکین تویشان که صاحب خرد	نار زمان فروشان بر غیبت خرد
فتوی و دنیا با مال و معطوف فتوی یعنی لفظ برین مخدوف و مصرع دوم بیان آن و معطوف ایشان اسع وین را مخدوف از جهت قیام قرینه و فائده این حذف مجوز اختصار است و ابدان بیان علت آن	
حکایت عابد با شیا و شوخ دیده	
ز باندا فی آمد بصاحب دس	که حکم فرو مانده ام در سگ
سکه سفله را ده و دم برین دست	که دانم از آن بر دلم ده من دست
همه شب بریشان از آن حال من	همه روز چون سایه و نیال من
در بعضی نسخ آمده بودم و از حال من و معطوف آمدن و لغت مخدوف و مصرع دوم بیان معنی آن و بهر دو بیت مابعد تفسیر همین مصرع و می تواند که علت معطوف مصرع مذکور بود و فرو ماندن در سگ کنایه از گرفتاری و نوجال بدست و لفظ من در مصرع اول از غیبت و عبارت از نفس تنگ و در دوم عبارت از وزن همین است	
بگرد از سمنها که خاطر بریش	در دینم چون در خانه بریش
بریش محض بریشان و آن لازم است و از ترکیب طر بریش مستفاد میشود و اطلاق بریش بر در خانه صحیح نیست مگر آنگاه که ملازم بریش تنگ باشد که صورت در دارد	
اندوخته از و قدر دین الف	نخوانده بخیر باب لای نصرت

خوراک که یک روز سر بر تزد در اندیشه ام تا که اتمم گریه کنم شنیدم این سخن پیر فرخ نهاد ز آفتاب و دوست افسانه گوی	که آن قلبیان حلقه بر در تزد از آن سنگدل دوست گیر و بسیم درستی و دورا ستایش نهاد برون رفت از آنجا جز تازه رو
--	--

شرح افسوس آورده که لایصوف در لغت بمعنی بر میگردد و در اصطلاح سخنویان عبارت از کلمه که در سخنان جزو ترمین نیاید و انجام داد است که آن شخص غیر باب لایصوف چنانچه دیگر خوانده است یعنی از در خانه من بر میگردد و همیشه شسته بیا شدافتی و دست و اندک اشاره باین معنی بود که بر تبه بخیل است که لفظ بیلصوف را هم بدون لای افنی نمی خواند و اگر از دفتر دین اراده و نفا اسلام کند ظرف وقوع بهم میرسد چه الف معجز اسلام است و حاصل معنی آنکه از احکام شرعی الف هم نمی داند و قول داد دوست گیر و بسیم است مد کند بعلماست سیم تا از دست تقاضا و خلاص بایم و قول و فرخ نهاد و بعضی نسخ فرخ تزداد و قول او درست است و در است یک دو

ای که گفت شیخ این بدانی که کسیت اگرانی که بر پیشتر نه زین نهاد	بر و گر میر و نایا گر کسیت اگرانی که بر پیشتر نه زین نهاد
---	--

شیخ مناد است بقدر حرف نادر و با بجزان منادی که لفظ این مقول از گفت و نداد است بصیغه فاعله بر سبیل استفهام آنکاس و مصرع دوم بیان کسیت تقدیر عبارت شخصی است و نایا بصیغه فاعله و بیت دوم دو قافیه بین و معطوف بر شخصی محدود و مصرع دوم از دست معطوف بر قول او بر شیر نر زین نهاد و متعلق آن محدود و حاصل معنی آنکاس است شیخ نیکانی این مرد را که کسیت شخصی است که اگر میر و نایا گر کسیت و کد کسیت که بقوت و نصاحت و زبانی قری مثل شویون لایلم را رام خود میگرداند و از کمال و در بینی و منصوبه باینه مثل ابو زید طاهر را اسب و فرزند داده باری از پیش نه بر دومی تواند که مصرع دوم از بیت اول جمله مقتضیه و بیت دوم بیان کسیت بود

ای که آشفقت عابد که خاموش باش اگر راست بود آنچه نیکو استم	آوردن زبان نیستی گوش باش ز خلق آبرویش نیکو استم
--	--

معطوف بر آشفقت عابد و گفت محدود و خاموش باش میان مقول آن و بعد از دست

عبارت از بر است آنکه و مضاعف گوش معنی لفظ مرد و تقدیر پس محدود و حاصل معنی آنکه بر آشفقت عابد و گفت که خاموش باش از بر است آنکه تو مرد زبان نیستی است بر سخن گفتن قادر پس مرد گوش باش از سخن را می شنیده باش و هیچ گو

اگر شوخ چندی و سلاوس کرد که خود را نیکو استم آبرو	الا ثمانه بیدار است افسوس کرد ز دست خیان که زبانه لوس
--	--

بیت اول معطوف بر بیت سابق یعنی اگر راست بود تا آخر و مصرع اول شرط و معطوف آن است معنی دین فریب از خورده چیزه بد و ادم محدود و مصرع دوم جزا است شرط و افسوس کرد و معنی افسوس کردم و متعلق آن یعنی ازین دادن نیز محدود و و بیت دوم علت معنون مصرع اول و حاصل معنی آنکه اگر شوخ چندی و سلاوس کرد و من فریب او خورده چیزه بد و ادم پس گاه باش نه نیکو گمان مبر که ازین دادن افسوس کردم چرا که خود را نایا آخر و در بعضی نسخ در میان این هر دو بیت این بیت نیز واقع شده که

مروت ندیدم که این مرد در پیش ایر الکنده کرد اتم از جاسه خوش	مروت ندیدم که این مرد در پیش ایر الکنده کرد اتم از جاسه خوش
--	--

در شیوه بیت این مرد در پیش مفعول ایر الکنده کرد اتم بود و حاصل معنی آنکه مروت ندیدم که این مرد در پیش ایر الکنده کرد اتم از جاسه او بسبب شدت تقاضا قرض بخوان او و بر مثال پوشیده است که معنون این بیت و معنون قول او از خلق آبرو ندیدم نیکو استم یکسیت و نیز معنون قول او اگر شوخ چندی تا آخر منافی معنون این بیت است پس درین صورت این بیت امکانی باشد و اگر این توجیه کرده شود که مروت ندیدم که او را محروم باز کرد اتم از جاسه خود از پیش خود پس این مصرع منافی باشد گوئیم هر چند منافات مذکور زائل میشود لیکن منافات مذکور در معنون این بیت منافی لایق میشود و نیز کاف که خود را نیکو استم بیوتع گردد

بد و نیک را نیک کن سیم و زار که اسب کسیت توان دفع شر	بد و نیک را نیک کن سیم و زار که اسب کسیت توان دفع شر
---	---

بترقیب الف و شمر غیر مرتب و بد و نیک مجموع مفعول اول و سیم و زار مجموع مفعول ثانی نیک و درین اشارت است بآنکه نیک را مروت مفید اگر نیک را کسیت غیر کرده باشی و اگر بد را کسیت دفع شر کرده باشی و در بعضی نسخ بهمان و بدان را درم بخش و زار تا آخر و درین صورت و شمر مرتب میشود

سخاوت ز مروت نام آور چو روز قیامت بود داور	سخاوت ز مروت نام آور چو روز قیامت بود داور
---	---

اخنک نکر صحبت عاقلان	بیا موزو خلاق صاحب دلان
اگر عقل و رایست ندر و بوش	بخت کنی بند سیدی بیکوش
اگر غلب برین شیوه دارد مقال	نه در خم و زلف و بنا گوش و خال

مصرع دوم شرط و جزای آن مخدوف - و بر مثال پوشیده است که نام آورده است پیش خدا
 و معنی ندارد بلکه در دنیا باشد پس معلوم میشود که این بیت الحاقی است و لهذا در بعض نسخ
 بر قوم نیست - و در بعض دیگر جزو قیامت نگاشته است از عالم سوا من و سوا تو و جایز از
 لما شانه محمول من جان ندم پس سوا تو قول نرسد پس سوا من نه و بجایه قول او
 اخلاق صاحب دلان احوال صاحب دلان و بر غایت کنی بعزت کنی والا اول هو الا اولی - و قول
 او درین شیوه شاهه باخلاق پسندیده است -

حکایت

ای رف و دنیا را از دست بردار	خلف ماند صاحب دلی هو خیار
------------------------------	---------------------------

و بنابر و خلف هر کلام مطهرت بر یک رف - و در لفظ ماند تعقید است - و موعظ پیش اند
 صد تیران و حاصل معنی آنکه یک عمر دوازده صد تیر بر و نیار - و خلف صاحب دلی هو خیار
 و در بعض نسخ خلف بود خلف نخستین ازین آینه - و فرزند نیکی خلاق جمع خلف -

نه چون مسکن است برزگر گرفت	چه آزادگان بناد و بر گرفت
زور ویش خالی نماند می درفش	مسافر بهمان ستری اندر شش
دل خویش و بیگانه خرسند کرد	نه چون پدر سیم و زر بند کرد

در بعض نسخ دست از بر گرفت والا اول هو الصبح و بر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضرب بقدر
 لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه نه مانند مسکن زرد نگاه داشت بلکه مانند جو اندرون خرسند
 کردن گرفت -

ملاست کنی گفتش می بادوست	بیکه بریشان کن هر چه هست
--------------------------	--------------------------

در بعض نسخ بیکم بریشان - و ملاست گشتن بریشان خبر داین تحریف ملاست گشتن بیکه
 و قول است یا دوست تا قول او لا غرضه - مقوله گفت - و بیت دوم علت این مقوله
 و مصرع دوم از دوسه جمله استقامیه و کلمه مگر بر یک تنگیک - و قول او این حکایت شاهه
 حکایت ما بعد ازین درین روز یا تا آخر است - و حاصل معنی آنکه اینک گفتیم ای بادوست

تا قول او هر چه هست سبیش آنست که زور مال و نعمت دست بسیار نخواهد ماند شاید که این
 حکایت تا آخر

درین روز یا تا دوسه با سپر	خندیم که میگفت حبان پدر
----------------------------	-------------------------

حبان پدر منادی بگفت نادر و بیت دوم مناد و مقوله میگفت است -

پسر پیش من بود و کار آزمای	پدر شما گفت کای نیک رای
بسال تو آن خرمن اند و ختن	نه مردی بود یکدست سوختن
چه در تنگ دستی ندار می شکیب	انگه دار وقت فراخی حبیب

پسر من ای موصوف و ما بعد آن صفت - و کار آزمای معنی کار آزموده - و مصرع دوم خبر
 میدهد - و شما گفت معنی شما کرد و معطوف آن اعنی و گفت مخدوف و ما بعد آن بیان مقوله آن وای
 جزو نادر و نیک رای منادی و بیت دوم مناد است - و در مصرع اول این بیت تعقید لفظ
 است یعنی خرمن مبتدای موصوف و بسال تو آن خرمن سوختن صفت آن - و مقول اند و ختن
 یعنی آزمای مخدوف و بسال تو آن خرمن سوختن - و قول او سوختن مبتدای مضایف و مضایف الیه
 آن اشاعت آنرا مخدوف و نه مردی بود و خبر این مبتدای و یکدست معنی یکبارگی است و تاکید
 یک طرف سوختن و حاصل معنی آنکه پسر که چنین و چنین بود پدر را ثنا کرد و گفت کای نیک
 رای چنین خرمنی که آزمای بسال تو آن خرمن سوختن مردی نیست که آزمای در یک دس سوختن
 و در بعض نسخ نه مردی بود - و در بعض دیگر یکبارگی سوختن بود - و بعضی از محققین
 میفرمایند که کتاب تعقید بیجا است چه اند و ختن مبتدایست و توان خبر آن - و خرمن مقول
 اند و ختن مصدر و بسال تو آنست و اینجا کنایه از مدت بسیار است و مقدم و لفظ آنرا
 و مصرع دوم مخدوف - و مصرع دوم متفرع بر آن پس حاصل معنی بیت آن
 باشد که خرمن را مدت بسیار توان جمع کرد پس مردی نباشد سوختن آن خرمن را و مانند
 مدت هر چند لفظ مردی در محل شجاعت و سماعت مستعمل میشود و اینجا بمعنی صاحب عقل
 مستعمل شده فاقم اشک معنی همانکه لفظ توان هر چند که هم مستعملین چون رد و لالت
 کردن بر معنی خود مستعمل نیست محتاج به ضم صمیمه میباشد مثل حروف و استنساخ موصولات
 در عربی که بدون صلح محال است قائل شدن و تقدیر شدن و خبر شدن و غیر آن نادر پس شاهیت
 بخردن پیدا کرده لهذا بدون فعل یا معنی فعل مستعمل شده و درین صورت لفظ دان

در بیت آخر نمیدانم تعلقات اند و سخن خواہد بود و در خبر اند و سخن را ابتدا گفتن صحیح نباشد
و قول او کہ توان جمع کرد و نیز دال است برین کہ لفظ توان از منطقات اند و سخن است
آرے اگر اند و سخن را ابتدا گفته شود و خبر اورا مخدوف و توان را از منطقات خبر
مخدوف و جہی است۔ و درین صورت این معنی باشد کہ جمع کردن خبر من
ہوت بسیارے توان شد۔

حکایت بطریق تمثیل

بدختر چہ خوش گفت بانوی ہ کہ روز نوا برگ ستختہ بنہ
چہ وقت بردار مشک و سبلوی کہ پیوستہ دروہ روان نیست خوش

برگ ستختہ اضافت باوئے ملاحت است اسے سامانی کہ در زمان ستختہ بکار آید۔ و بیت دوم
معطوف بر قول روز نوا آخر۔ و مصرع دوم ازوے علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی
بیت آنکہ در ایام فراخ دستی چیزے بیل ندادن کہ در وقت تنگدستی بکار آید۔

بدنیا توان آخرت یا فتن ہر ز پیچہ شیر نر تا فتن
ز دوست سے بر نیاید امید ہر ز بر کنے چشم و یو سید

ازین بیت تا قول ولا غر شوق تہمہ مقولہ ملاحت کن است و مصرع دوم ازوے معطوف بر مصرع
اول۔ و بعد از قول او نیز لفظ توان مخدوف از جہت قیام قرینہ۔ و شیر نر چون مضامین الیہ
پیچہ اضافت موصوف الی الصفہ۔ و تا فتن بمعنی تاب دادن دے تواند کہ تنہا لفظ شیر
مضاف الیہ پیچہ۔ و بر تا فتن بوجد و فرید علیہ تا فتن بود۔

اگر تنگ دستی مرو پیش یار و گر بیم دارے بیا و بیار
تہدیدست در خو برویان پیچ کہ بے تیج مردم نیز زد و تیج
و گر ہر چہ داری گفت بر منی گفت وقت حاجت بماند تہی
اگر دایان سے تو ہرگز قوی اگر دند و ترسم تو لا غر شوق

علت ہی مصرع اول غمی کہ در مصورت تر بار خواہند و او خواہند گفت کہ میا مخدوف
و جزائے قول و گر بیم دارے و علت آن اسے مرور بر آید و مرور تر بار خواہند و او
خواہند گفت کہ بیا و بیار۔ و بر متامل پوشیدہ نیست کہ درین بیت صفت احتیاج است

چہ لفظ مرد قرینہ است در حذف لفظ مرد و مصرع دوم۔ و لفظ بیا قرینہ است بر حذف میا و مصرع
اول۔ و در بعض نسخ بر پس بیار۔ و در صورت طرف برد و مقول بیار ہر دو مخدوف باشند از جہت
قیام قرینہ اسے برو پیش یار و آنگاہ بیار آن سیم و زسا و پیش ادبہ و بجائے قول و اگر رو سے
کہ گر رو سے و بجائے در خو برویان تیج در بعض باخو برویان۔ و ہر تقدیر معنی الی است و تیج
و میل کن۔ و قول او گفت بر منی مضامین الیہ گفت اعنی لفظ خواہندہ یا لفظ خود مخدوف و
و حاصل معنی آنکہ و اگر ہر چہ دارے ہر گفت خواہندہ ہی یا ہر گفت خود ہی تا آخر ابیاد ہی۔
و قسے کہانیہ از مشمول دلائل غنائیہ از نفاس۔

باز آمدن بحکایت فرزند خلف

چو مناع خیر ان حکایت بگفت از غیرت جوان مرد در ارگ نجفت
مناع خیر لایہ از ملاحت کن و گف گفت اسے قرار گرفت دے آرام ماند و این مجاز است
و در بعض نسخ دل نجفت و این غلط نسخ۔

بر آنگاہ دل گشت از ان عیب جوی ہر آشت و گفت ای بر آنگاہ گوی
مرا و سنگا ہے کہ بیا من است ہر گفت میراث جد من است

فاعل فعل بر آنگاہ دل گشت و بر آشت و گفت ضمیر اسے کہ راجع بطریق جوان مروست و از ان
عیب جوے اشارہ بمناع خیر و قول او اسے بر آنگاہ گوے تا قول او بیناے بر ند مقولہ گفت
و را در کہ مرافید بمعنی اضافت و سنگا ہے ہند اسے موصوف و ابجد صفت آن و مصرع
دوم خیر ان مبتدا و میراث جد من است خبر مبتداے مخدوف۔ اسے آن و سنگا جملہ
مقولہ گفت۔ و حاصل معنی آنکہ و سنگا ہے کہ بیا من است پیر من میگفت کہ آن و سنگا
میراث جد من است اسے از جد من بمن میراث رسیدہ است لیکن در صورت واسطہ بعد میشود
زیرا کہ پیر من حیث الشرف دارف جد منی تواند شد پس بہتر آنست کہ گوئیم این کلام در
وقت کلام واقع شد کہ گفتہ شود کہ پیر من میگفت مرا کہ از جد تو بمن رسیدہ۔ و درین
اشارت است بآنکہ پیرکان من با عن جد غنیا بودہ اند اما مال خود متفق نشدہ اند و
بعضے از محققین سے فرمایند کہ بعد در اینجا مناسب است تا دلالت کن بر رفتن صاحبان
مال و مامن مال کہ موجب غیرت عقلاست استہانہ بر متامل پوشیدہ نیست کہ لفظ میراث

ازین توجیه با می کنند و اگر مراد از جدید باشد تقریبی لفظ میراث پس واسطه قریب می شود
اگر چه بجای لفظ جداب که بمعنی پدرست نیز موزون می شود اما هیچ نسخه بران مساعفت
نکرده اند

اندایشان بخت نگذاشتند | **بجست بگردند و بگذاشتند**
طرحه براس استقام تقریب و مشار الیه لفظ ایشان لفظ جند و پدر که در مصرع دوم از بیت
سابق گذشت و مصرع دوم مطون بر قول و بخت نگذاشتند تا آخر بخت متعلق نگذاشتند
و بجست متعلق بگذاشتند و مفعول این هر دو فعل اسع مال مخذوف بدالالت قرینه
و فائده این حذف مجوز اختصار است - و حاصل معنی آنکه آ یا چنین نیست که ایشان مال
بخت نگذاشتند و بگردند و بجست بگذاشتند

بدستم برفت ادا مال پدر | **که بعد از من افتد بدست پسر**
بهمان بنگاه که امروز مردم خورند | **که فردا پیر از من به نیما برزند**

بیت اول متفرع است بر بیت سابق و من المصروعین جمله فیه یطیبه مقدار مصرع دوم مطون بر
مصدر بکان عاطفه - و بین الیقین لفظ بین که ترجمه فارصیحه است و مفعول فعل
خورند و برندا اسع آن مال را مخذوف و فائده این حذف مجوز اختصار - و بین المصروعین بمعنی
دوم لفظ آن مخذوف و مصرع دوم از دست بیان آن - و حاصل معنی این ابیات آن است
که هرگاه جد من مال را بخت نگاه داشت و بجست بگذاشت بدست پدر من افتاد و همچنان
از دید من بدست من افتاد پس اگر من بهم مثل ایشان آنرا بخت نگاه دارم و بجست بگذاشم
و بعد از من بدست پسر من افتد پس همان که امروز مردم بخورند آنرا بدست آنکه فردا پیر از من
به نیما برزند و نکته در اختیار لفظ نیما آنست که چون کسی مال را بخت تمام جمع کند و بنگاه
بخت نگاه دارد و بر چندان مال بفری حق و ورثه او برسد آنرا هم بر عمر خود نیماست شمارد
و گوید که از وفات رفته است یا آنکه آن ذی حق و ورثه از بسکه نایوس بوده اند از ان
مال وصول آنرا در حق خود مثل نیماست پندارند اسع گوید به نیما آ دروه اند بعض محققین میگویند
که بنگاه فقیر کاف تحریف است و صحیح فون و نیفتاد بنون هر دو مصرع مشتق بر حمله استقام
انکار س بطریق بیت سابق است - و این محل مایل چاره کلام ملامت کن متغاد
می شود که آ باد جداب مخاطب نزد مال را باندیشه این چنین معادلات انداخته

و نگاه داشته بود من مخاطب در دو او میگوید که ایشانرا نگاه داشتن مال باین اندیشه که زعم
کرده بنوده بلکه بخت نگاه داشته بودند و معنون بیت لاحق را آن ملامت کن منکر توبه
تا در جواب او گفته شود که آ یا چنین نیست که بدست من مال پدر افتاد و بعد از من بدست پسر
من خواهد افتاد قابل

خور و پوش بختای و راحت رسان | **آنکه می چرداری ز بهر کسان**
پزند چایان با خود و صاحب را بس | **فرمایند باند بجست بجای**
تا قولی در زنگار متولد شیخ است بطریق و عطف و نصیحت لیکن ابیات سابقه اقتضای آن میکنند
و عطفه مقله جان مرد باشد - و در بعض نسخ بهای کسان و از جهان - و درین صورت
مفعول فعل پزند و ماند مخذوف و فائده حذف این مفعول تعلیم است و فائده ادعای تعیین باشد
در صورت اول مفعول هر دو فعل این جهان مجاز بالحذف اسع تمتعای این جهان - و
صاحب را بس کتایه از جوان مردان که را س صاحب دارند و ماند بمعنی میگذارد -

باز از مردی سگودش کس | **که در راه حق سعه دارد و کس**
مطون سلوا اسع و لغت مخذوف - و مصرع دوم بیان مقله آن - و در بعض نسخ سعه کرد
بیاسی خطاب در بعض دیگر مردی - و این ظاهر صحیح نباشد چه سستی بودن محاوره نیست

همی گفت سر در گریبان جمل | **چید کردم که صومی توان بست دل**
فاعل فعل همی گفت ضمیر که راجع بطرف خلف است - و سر در گریبان جمل حال اثر
ضمیر مذکور - و مصرع دوم مقله همی گفت و بیت دوم بر سبیل ضرب تقدیر لفظ بلکه و مصرع
دوم از دست بیان علت صفون مصرع اول و حاصل معنی آنکه کلام کار کرده ام که دران دل
ما به بندم و بدان کار مقبول جناب الهی باشم بلکه امید من بفضل او دست و نه بر سعی خود
از سر اسع آنرا اعتماد بر سعی خود کردن خطاست -

طریقت همین است که اهل یقین | **آنکه کار بودند و تقصیر برین**
مشایخ همه شب دعا خوانده اند | **سحر که مصلای بیفشانده اند**
در بعض نسخ سحرگاه سجاده افشانده اند - بهر تقدیر هر دو بیت مقله شیخ - و در مصرع دوم
تر بیت اول اشارت است بآنکه نکو کار بودند و باین همه خوشنشین را محقر میدیدند و سر
خیر و بر عمل خود نمی نازیدند - و در مصرع دوم نیز بیت دوم اشارت است بآنکه اختیار

تقصیر

این امر براسه اخلاص را زبده ماکسی غذا مذکرا نشان تمام شب بریاضت و مجاهده بسر برده اند.

حکایت

بترار یرقتی زنی پیش شو	که دیگر مختران ز خجانه کوس
نه از مشتری کاز و حام کس	بیک مہفتہ رویش نذیریت کس

معلوف بنار بیاضی و گفت مخزون - و مصرع دوم بیان مقولہ آن و دیگر معنی من بعد و بیت دوم براسه بیان علت نمی از معنی غلبه و قول او بنار مشتری متعلق بقول نذیر و این کاف اضراید - و از و حام کس معلوف بر مشتری زرا که لفظ بل و معنی و بلکه فارسی براسه عطف است آید پس چیزی که در معنی آتی باشد نیز براسه عطف خواهد بود و حاصل معنی آنکه زرا بر گفت که من بعد بخجانه خریدان را از طبایخ این کسی زرا که من برای نقون مشا پده کرده ام که درین مہفتہ روزی نان اورا سی نمیدہ است بسبب جوش خریدار بلکه بسبب از و حام کس که رو کانش کردہ سے آمد و نامانار تیار می سازد و در نختہ صحیحہ ز خجانه از نان فروش و شارحانوسہ نختہ کاز و حام کس نیز آورده و درین صورت عطف آن بر قول او از مشتری خواهد بود - و بر تقدیر از و حام کس با کسر با هم انبوه کردن و از و حام انبوسہ کردست و در بعض دیگر فروش کس و این از و حام و کرازم و اراده لازم بود و جوش و خوش لازم است از و حام را -

بر لدا رمی آن مرد صاحب نیاز	زیر گفت کابی روشتانی بسیار
با امید ما کلبہ اینجا گرفت	نه مردی بود نفع زو بر گرفت

اسے حرف مذاور و شتانی بسیار بفتح یا بعضی با سمان منادی و بیت دوم منادی را و مجموع بیان مقولہ گفت و فاعل فعل گفت ضمیر کہ راجع بطرف آن مرد است - و گرفت در مصرع دوم بعضی گرفت - و حاصل معنی آنکہ آن مرد صاحب نیاز از روی دلدادہ بے نفع گفت که این طبایخ یا میدار انتفاع از ما اینجا دکان گرفته است پس مردت نباشد کہ نفع کہ او اندیشیدہ است از و اکرم اسے یا و معاملہ کنیم - و میتوان کہ روشتانی بحدت مضائق الیہ اسنے تمام من منادی و بسیار تا آخر بیت دوم منادی را و باید معلوف بر بسیار و در و متعلق گرفت کہ خبر مقید است مخزون یعنی لفظ است و قول او اینجا من گرفت - و کلبہ مقبول گرفت و پیش از مصرع دوم از بیت دوم لفظ پس کہ ترجمہ فارسی صحیح است مخزون بود و حاصل معنی آنکہ ای روشتانی خانہ من این طبایخ بسیارش و با امید کلبہ را اینجا گرفته است پس مردت نباشد

چنین و چنین کنیم - و بیکل کہ بسیار بکسر صفت امر باشد از ساختن بمعنی سازش نمودن و لایق شدن حاصل معنی آنکہ ہمین نان بکرده کہ از او حام کس روسے آفران از یک مہفتہ کس نذیرہ سازد کہ امت را بخود درازد زیرا کہ صاحب نان مذکور کہ طبایخ مسطور است با امید ما درین کوچہ دکان گرفته پس مردے نباشد کہ بسبب کراست طبع خود نفع او بر طرف سازیم - و در بعض نسخہ این روشتانی تا آخر بیت دوم بیان مقولہ گفت - و درین صورت این اسم اشاره و روشتانی بعضی و مقارن و بسیار - همان بفتح بود و این هر دو بیت -

ره نیک مردان آزاده گیر	چو استادہ دست افتاده گیر
چو احمد و گراست خواجهی لیست	کفرم پیشہ شاہ مردان علیست

عبارت مقصد مقولہ شیخ بطریق و عطف و بصیحت است -

حکایت

شنیدم کہ پیرے براہ حجاز	بہ خطوہ کردی دور کت نماز
چنان گرم روز در طریق خدا	کہ خار میلان نکلند ز پایے
آخر ز وسوس خاطر بر پیش	پند آتش در نظر کار خویش
بتلیس ابلیس در چاه رفت	کہ توان ازین خوبراہ رفت
گرش رحمت حق نہ در یافتے	غروبش سر از جادہ بر تافتے
لیکے نالغ از غیب آواز داد	کہ ای تیخت مبارک نہاد
متنبہ ار گر طاعتے کردہ	کہ نزلے بدین حضرت آورده
با خیانی آسوده کروں دل	پہ از الف رفعت ہر منزلی

تلیس در آن چنین و نہان داشتن بکر و غیب از کسی - و حاصل معنی آنکہ انجام کار بسبب وسوسہاے شیطان کہ گذشت را فر گرفت پس آمد او را در نظر کار خویش اسے را یاضت و مجاہدہ خود و مصرع دوم از بیت دوم تغییر قول او در چاه رفت اسے در خاطرش گذشت این کہ توان ازین خوبراہ رفتن اسے ازین راہ کہ من میروم و با حسانے دے ہر دو بیت تکمیل براسه تحقیر است -

خیالات نادان خلوت نشین	بهم بر کند عاقبت کفر و دین
صفا ہست و آب و آئینہ نیر	ولیکن صفا را بباید تمیز

هر دویست جمله معتز ششخ و یکم هر کنداس مخلوط میگردد اند و در بعضی نسخ بهم بر زنده است خراب
 می سازد کفر دین را و درین اشارت است تا آنکه نه کفر را بر صرافت او سگذازد و نه دین را
 بر شرافت او میدارد.

حکایت

اسیر نیک سلطان چنین گفتند
بر و تاز خوانست نصیب و همت
که جزای مبارک در رزق زن
که فرزندان است بسختی فرزند
که سلطان لبش نیت روزه کرد
که بقتا بود مطبخ آفر و سرود

در بعض نسخ در خیزن - بهر تقدیر معطوف بر قول او خیز و گنایه از در با و شاه است و اس
حرف نه مبارک منادوی - و قول او خیز یا معطوف خود یعنی در رزق زن تا آخر بیت دوم
منادوی که مجموع مدخول کاف بیان قول چنین و بیت دوم تفسیر قول او در رزق زن یا معطوف
بر آن یا بر قول او خیز - و مضاف الیه خوانا یعنی سلطان محذوف - و مصرع دوم بیان علت
امر بر وفق یا معنی عبارت از فقر و فاقه از قبیل ذکر سبب و مراده سبب یا مضاف الیه آن
است لفظ فاقه محذوف است - و حاصل معنی آنکه خیز و در سلطان بگوید چرا که فرزندان تو در سختی
فقر و فاقه قرار گرفته اند از خوانا و ترا تفسیر و میندخته شما ندکه اختیار منادوی سلفظ مبارک
از جهت تمیز و تبرک و شکون و تفوق است - و معنی آنکه منادوی محذوف و خیز
منادوی له - و مبارک صفت و در مجموع مبارک در رزق زن معطوف بر آن یا مجموع مذکور
بمعنی فاعل منادوی و خیز به دستور منادوی له - و بیت دوم معطوف بر آن بود و بهر تقدیر
بنیاس قافیه بر میند و در غایت - و از باب صناعت این قسم قافیه را ایطاس جلے گویند
زبان از عیب یا لقب است و در بعض نسخ بجای و میند لفظ برند - و در صورت ملا قافیه بر درند
برند بمعنی دست آرند و فاعل بن فعل ضمیر باشد که راجع بطرف فرزندان است از قبیل ضمیر
قبل از ذکر و اگر برند بمعنی رسانند بود پس فاعل بن فعل ضمیر خواهد بود که راجع بطرف ملازمان
سلطان و شمعندان این خدمت است - و حاصل معنی آنکه برود تا ایشان انسان خوان ترا بنحی
رسانند و در بعض دیگر مصرع اول مطابق ما خود و مصرع دوم چنین که فرزندان گشت نظر و میند
در برین صورت بنیاس قافیه بر میند و در میند باشد با اختلاف حرکت ما قبل روی و میند
مخاوده آنست که گویند چشم جدا میند است انتظار می کشند و نه نظر در را میند - و بعض

و محققین میفرمایند که در برون و رسانیدن تفاوتست در معنی و محل - و من ادعی خلیفه السند
بر و توخ تحریر و صحیح که فرزند کانست زخته رنبد - اس خلاص بشوند - بر مثال پوشیدویت
که علت امر آن بودن فرزند کان در سختی است و در تن ایشان از سختی مگر آنکه کان علت
عطف باشد و آنچه بعد ازین گفته که کان علت امر نیست بلکه کان علت غائی از خوان نصیب
و من پس حاصل معنی آن باشد که بر و تا نصیب و حصه برسد و رسیدن حصه و نصیب
آن فائده دارد که فرزند آن توان سختی خلاص شوند مثال - این نیز محل تا بل خناچه او گفته که
در برون و رسانیدن تفاوتست در معنی و چنان تفاوتست و دادن و رسیدن پس آن جا طالب
شد کردن و انجام از عناصر نمودن غالی تر از اعتبار نباشد و نیز در فائده و علت غائی فرقی است
چنانچه محققین بدان تصریح نموده اند و از کلام این قائل تا معلوم میشود و نیز علت غائی از خوان نصیب
و من در باب فاجرت شد آنکه فرزند کان معنی علیه از سختی و بهند و نیز باب برون بخت رسانیدن
که ترجمه بلوغ است از پس شیع بدین معنی محتاج سند نیست چنانچه فرعون بر و نامه بر و پیامبر
الط صریح دارد و در معنی مذکور فائده و تا بل و انصاف و التمس -

از آن زمانیدی سرزداشت پیش
که سلطان ازین روز آ یا چه خواست
خوژنده که خیرش سر آمد ز دست
همی گفت با خود دل ز فاقه ریش
که افطار او عید طفلان ماست
بهر از صائم الدیر و نماز مست

سرانداخت پیش بختی سرانداخته در پیش حال است از ضمیر بجای گفت که راجع بقول ز نیست
و دل از قافه پیش معطوف بران و بیت دوم بیان مقوله همی گفت و مصرع دوم از دوسه بیان
ازین روزه و روزه در پنجای بختی روزه داشتن و افطار که بمعنی روزه کشاوان است بمعنی روزه
خوردن و مبحث ضمیر اوروزه و آیا که کلمه استقامت برای استقامت است و چیکه برای معقول
عقل است کلمه متضمن بمعنی استقامت و برای طلب تصور منتهی باشد و حاصل معنی آنکه عجیب دارم که
سلطان از چنین روزه داشتن کدام چیز را طلبکارش است است روزه داشتن و تنها خوردن
رایا روزه داشتن خود روزه کشاوان دیگران را خاجاچه از بیانات مابود مستغنا میشود و بهتر آنست که
کوم مصرع دوم معطوف است بجزوف عطف بقول و سرانداخت پیش و دل از قافه در پیش
حال از ضمیر همی گفت و بیت آنکه سرانداخت پیش بود و با خود همی گفت و در آن حال که دلش
از قافه در پیش بوده و در بعض نسخ گوئی که چه خواست منتهی نمائند که بعضی محققین را

در صحت این عبارت نظر است اما میتوان گفت که چه خواست دگرگونی و گشتی و گویا تر جمله کان است
 و کان متعالی کند براس انشاء تشبیه اگر جامد باشد و براس شک اگر خبر مشتق باشد و بعضی
 براس انشاء تشبیه مطلق گفته اند اس خواست خبر جامد باشد خواه مشتق و حتی آنست که گاهی
 استعمال کرده میشود و وقت فن ثبوت بهوت خبر خبر قصه الی تشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق
 چنانچه صاحب مطول در بحث ادوات تشبیه بلای نصیب نموده در اینجا کلمه با و چه گوئی هر چه از
 قسم لاین است و برین تقدیر چه خبر باشد و حاصل معنی آنکه ازین روزه داشتن گویا
 سلطان خواست است چیزی را که نمی خورد و حال آنکه روزه خوردن او چنین و چنین است
 و قول او خورنده که خبرش تا آخر داستان جامه مقصود مقوله شیخ -

مسلم کسی را بود روزه داشت	که در مانده را در دهان چاشت
و گرنه چه حاجت که ز حجت بری	ز خود باز گیری و هم خود خوری
خیالات ناوان خلوت نشین	هم بر کند عاقبت کفر و دین
صفا هست در آب و آئینه نیر	ولیکن صفار ایما بدین

روزه داشت در اینجا معنی روزه داشتن و مراد ازین روزه تو افل است نه خبر چنانچه در بیت
 سابق لفظ صافم الی دلالت دارد بر آن و چاشت اول روز و طالع اول روز خوردن
 و این مجاز است و حاصل معنی آنکه هر چند روزه داشتن عبارت از اساک از طعام و شراب
 و جامع است عند الشرع لیکن پیش ایل طریقت اساک این چیز یا از خود از حجت آنست
 که هم بنفس خود زحمت برسد و هم بدگرص منفعت و در صورت روزه داشتن و خود خوردن
 شوق تاسی صورت پذیر نیست و قول و خیالات ناوان تا قول او باید تفسیر هر دو بیت حکایت
 سابق گذشت و در اینجا چنانچه در بعض نسخ واقع شده با سیاق و سباق ربط ندارد اما بر تقدیر
 مسلم ناوان خلوت نشین عبارت از همان زن خواهد بود و این نیز صورت نیست
 که بر سه ابیات سابقه مقوله زن باشد و الا فلاح

حکایت که تمثیل است	
یک را کرم بود و قوت نبود	کفاش بقدر مر و ست نبود
که سفله خداوند هستی مباد	جو ان مرد را تنگ دستی مباد
کسی را که همت بلند او فند	مرادش کم اندر کند او فند

چو سیلاب ریزان که بر کو هسار
 انگیزد همه بر بلند قنار
 صفات الهی قوت الهی کرم کردن مخلوق و مصرع دوم تفسیر قوت بود و ستی تواند که علت
 این بود ای قوت کرم کردن بود از براس آنکه کفایت او بقدر جواز خود است او نبود و بهیت دوم تا
 چهارم جمله مترفعه و هستی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگ دستی است و چون
 سعادت و خوشی و اقبال داد بار از ثانیات کواکب و گردش افلاک است و یکی موجب نفع
 و دیگر باعث ضرر بنا بران شیخ نظر بر احوال زمانیان کرده چنین گفت که سفله تا آخر
 و بعضی نسخ قدرت نبود و درین صورت بناسه قافیه بر قدرت و مر و ست بود و این از عیب است
 مقبیه قافیه است که ارباب صناعت از ایطای ملی گویند لیکن چون فارسیان را بعضی نظریه قوافی
 عربیه نیست بلکه براس توسیع انبیه خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر بقی مفسد ری
 گردی واقع شود و مکر آید چون تاسی قدرت و قوت و خیالات و آیات پس بر علم ایشان از اصل
 کلام خواهد بود و در تصویر ایضا نباشد و در بعضی اساتذ و در مثل این قوافی نظر بر قوافی عربیه
 فارسی هر چنان حرف خلاف جمهور است لیکن پیش صاحب انصاف مسلم -

نه در خود و سرمایه کرد دست کرم	تهید دست بودی ازین لاجرم
در بعض نسخ تنگ مایه بود - هر تقدیر این بیت مطون است بر قول اول کفاش تا آخر و کوه	
و بود براس تنگ براس انبار و ازین اشاره است به مضمون مصرع اول -	

برش تمکدستی و در حریفی نوشت	که ای خوب فرجام فرخ سرشت
یک دستگیرم چندی درم	که چند نیست تا من بر ندان درم

در بعضی نسخ نیکو سرشت و هر تقدیر براس حرف نداء و ابعاد و منادی و بهیت دوم مناد است و یکی
 معنی یک نوبت یا براس تمکید کلام و هم غیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دست است
 که از دست قطع شوق با لفظ گیر گشتن و مصرع دوم بیان علت التماس و دستگیر
 چند نیست یعنی مدت مدید است و کلمه تا بجای کان ربط و این مجموع در قول کان اول
 که براس بیان و در حریفی است -

بچشم اندیش قدر چیزه نبود	ولیکن بدستش پیشتر نبود
نختمان بندی فرستاد مرد	که ای نیک نامان از آدم مرد
بدارید چندی گفت از دامنش	و گرسه گریز و ضمان بر منش

این اولین عبارت پس تا چاره مطوف فرستاد یعنی پیام داد هر دو مخدوف و معقول و فرستاد
 لفظ مخدوف و معقول دوم بیان پیام و خبر غیر متصل منصوب راجع بطرف خوانند در معنی مضاف
 الیه چشم است که از جهت فاصلی بودن لفظ اندر آن قطع شده با لفظ مذکور لاحق گردد و پدید
 آید چیزی که باضافت معنی قدیم خبر خبر نبوده و اسم آن غیر اولی راجع بطرف جدید
 درم است و بجهت طرف آن و حاصل معنی آنکه بسبب چینی که داشت در مهابه مطلق و خبر
 افتد چینی نداشتند و لعلین در آن وقت درست او لغت می نمود که بدان حاجت او را
 روا کند پس تا چاره پیش صاحبان بندی فرستاد و می را و پیام داد آنکه لعلین تا خیر روز
 است از او بخش نماید پس ملتفت به هدیه تا درین فرصت از رستم را سبیل کرده بر سر گذارد
 اگر که نیت برود و خفاش بر نیت و نکته و اختیار مناسب به نیک نامان آنرا و مردان است که
 و ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتش برآورد و می تواند که معقول فرستاد
 یعنی پیام را محض بود و قائلین فعل لفظ مذکور عبارت از همان چاره و دست از قبیل فتح
 منظر موضع مضمر و مصرع دوم بیان این پیام و فائده این حدیث او عالم تعیین معقول است

و درین شهر تا یابی داری گریز	و درین شهر تا یابی داری گریز
چو بگوشک و در بازوید از نفس	چو بگوشک و در بازوید از نفس
چو با و صبا از آن زمین سیر کرد	چو با و صبا از آن زمین سیر کرد

بیت اول مطوف بر بیت سابق و بعد از داد لفظ آفتاب و معقول آنرا معنی و اشاره کرد
 هر دو مخدوف و قول اول که خبر بیان این اشاره و مصرع دوم مطوف بر آن و پاسه و چنانچه
 طاقت و قدرت و چون قفسه و گوشک مضاف الیه معقول و مضاف آن اعنی لفظ گریز
 معقول و مطلق گریز بر لب تشبیه و در بازوید از نفس صفت گوشک و مصرع دوم مطوف بر آن
 و بازوید و نماد چینی بازوید باشد و نماد باشد و این با خبر است با معنی بازوید باشد
 و نماد باشد و لفظ اندر معنی را که علم معقول است چنانچه درین مطلق است چون کرم از لب
 آن شوخ جو شاک مفید مشکه همچون صدق اندر بله و دکان و ایم و است لب آن شوخ
 را و بعضی از محققین می فرمایند که این توجیه را نموده مساعدت می کنند و صحیح است
 که آن صفت مخدوف شده از جهت جمع شدن دو کاف چنانکه میم و رین مصرع
 سه در و شو کن به کین استغیا و حریت از عوض اضافت پس اصل

در نفس بود که عموصل صاف و صفت آنرا آورده اند چنانکه در نموده آمده که این اسب فلان نیست و این اسب
 از فلان نیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند و در آن وقت چنانکه گوشک که
 در نفس را بازوید باشد که از این معنی و وجه عدم مساعدت مجاوره این توجیه
 را ظاهر می شود و خود هم ذکر نکرده و اگر چه آن این باشد که معقول مطلق در کلام فصحا
 نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که بازوید نماد معنی که گفته شده و راجع دیگر
 لغته پس خود حوا قائل شده و اگر اینکه لفظ از معنی را نیامده پس کلام اساتذ و وال بر خلاف نیست
 نری توجیه که خود نوشته نیز محتمل است و در بعضی نسخ در بازوید نفس قرارش نماند و در بعضی
 مقتضای داین و وضع است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این چاره همان زندانی
 و در قول او نه تقدیر لفظ است و در بعضی پیش از رسیدی و قول او با و دش رسیدی بگرد
 چنانچه شرط مخدوف و در او از با و صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و از جمله خاص
 و چنین غیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گردست که از و قطع شده با لفظ با و محقق گفته
 و حاصل معنی این آیات آنکه تحت بر خصمان بندی پیام مذکور فرستاد و بعد از آن از جاسی که
 بود و خاسته پیش زندانی آمد و پاسه و اشاره کرد که خبر و طاقت و قدرت دارد و درین
 شهر گریز مثل گریز گوشک که در نفس را بازوید باشد و قرار نماند باشد اها و در آن یک نفس
 پس این زندانی با اشاره آن چاره و مثل با و صبا از آن سرزمین سیر کرد و چنین سیر
 کرد که اگر با و صبا خواستی که بگرد و او بر سر سیر کرد و او

اگر گفتد حالی جوان مرد را که حاضر بمن سیم یا مرد را
 معقول که قدما معنی و گفتد مخدوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و میثا اندر مطلق گریز
 اعنی باین دعوی مخدوف بود و مصرع دوم بیان و محمول و حاصل معنی آنکه در حال
 اگر گفتد جوان مرد را باین دعوی تو که حاضر شده بودی و او اگر نیت رفت است پس حاضر
 بکن و یا سیم را که بر زنده او حاضر الود است و مختار شایع آنست که سیم حق مرد را و در
 بعضی نسخ که حاصل بکن و در بعضی دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را و هر دو صحیح است

زیر پای راه زندان گرفت	که مرگ از نفس فتنه متوان گرفت
شنبه نیم که در حبس چند می بماند	نماد فتنه بشت و نه فریاد خواند
زمانها تیا سو و شبها محضت	بر و پارسانی گذر کرد و گفت

نه نندارت مال مردم خوری چه پیش آمدت تا نندان درسی

فعل فعل گرفت ضمیمه که راجع بر طرف جوامع و مصراع دوم علت مضمون مصراع اول بقدر مقدمه ضمیمه و حاصل معنی آنکه آن جوامع و سبب بجا ای سبب عدم محبت راه زندان گرفت زیرا که آن زندانی رفته نمی تواند بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را نتوان گرفت و آنکی بعضی محققین میفرمایند که از قفس رفته حال مست از مرغ نتوان گرفت نه صنعت چرا که قفس ضعیف لازم آید آن صحیح نیست استی - این در محل منع است - و در بعضی نسخ چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت مدخل کاف آن معنی آن زندانی مثل مرغ از قفس رفته بود و مخدوف و بعد آن معطوف باشد بر آن - و حاصل معنی آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندان مثل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفتند او را - و قول او را ما نماند سواد است و رضا اگر سه بود -

ملقبه بان ای مبارک نفس خوردیم بحلیت گری مال کس
عینی ناوان دیدیم از بندیش خلاصش ندیم بجز بند خویش
ندیم بجز یار وانش پسند من نرسوده و دیار پای بند
بجز آخر و نیکبنا بے ببرد ز می زندگانی که تا پیش نمرود

قول و ملقبه که آن ای مبارک نفس - و بعضی نسخ ملقبه است جلیس مبارک نفس و بجا بے ای ناوان دیدیم از بندیش - بی بدست ام شکوه آورده پیش - و بیت لاحق اینکه میاید نیز دیار را بزم زندان تا آخر و درین صورت ندیم بے نداشتن و مضان الیه انش یعنی لفظ خود و مفعول دل ندیم معنی لفظ اینکه مخدوف و مضرع دوم بیان آن و مفعول ثانی آن لفظ پسند بود

سے خفته و زنده دل زیر گل بهار عالمی زنده مرده دل
دل زنده هرگز نکرده دلاک تن زنده دل که بمیرد چو باک

تنه و عالمی هر دو بیاسه فیکر اول براسه تحقیق و ثانی براسه تعظیم - و عالم عبارت از جماعت کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنه که دلش زنده باشد و در خوش خفته و زیر گل آن تن بهرست از عالمی که در خوش زنده باشد خوش مرده از برای آنکه کس زنده دل است و دلش هرگز نمی میرد پیش اگر بمیرد که عبارت از اضمحلال ترکیب

عصر است از آن باک نیست - و در بعضی نسخ تنه زنده دل خفته در زیر گل - به از
 عالمی زنده مرده دل - و مصراع دوم از بیت دوم چنین که تن مرده دل که بمیرد چو باک
 زیرا که مرده دلش موجب تاسف نیست -

حکایت

یکه در میان سگ نشسته یافت برون از حیالتش رقیق در نیافت
کله و کله و آن پسندید پیش چو جیل نذران بسته و شارب خویش
بخدمت میان بست و بازو کشاد سگ نالوان را دهن آب و آو
خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور کشت با آن او عفو کرد

برون در میان سگ نشسته است و در معنی مضان رقیق است که سبب فاصل بودن قول او از حیالتش قبلک ضافت شده است از حیالت او سواد و قافیه یافت با نیافت از عیب و ملقبه که از آن باب صناعت ایطای جمله گویند و بعضی محققین میفرمایند که این قسم ترکیب در فارسی ظاهر اصح نباشد و معنی قافیه نیز مرده است استی - و اگر اراده آتست که فصل در مضان و مضان الیه در فارسی نیاید پس در محل منع است و اگر غیرین پس باید که آنرا بیان کنند تا تکلم بر محبت و عدم صحت آن کرده شود و در نسخ - برون از رقیق در حیالت نیافت و در تصویرت بنام قافیه بر نشسته و حیالتش نبود - و این نیز قافیه معمول زیرا که فعل و تصرف بهم رسیده - و بعضی از ضلک شمرده اند از قبیلین مطلع امیر حسینی سادات سگ سالی ماست شقی پروانه دار و نه که غیر از موصوف بر و انداز و نه و بجای قول او که باها است لکن آن از - و در تصویرت کلمه از ضلک عفو کرد باشد -

الا ای جفا کار اندر پیش کن و فله پیش گیر و کرم پیش کن
که او با سگ نیکوی کنم نکرده کجالم کند خیر با نیکت مرد

لفظ جفا کار دلالت دارد که اندر پیش کن بمعنی بر اس کن - و مصراع دوم معطوف است بخدوف عاطف بر آن - و حاصل معنی این بیت آنکه ای جفا کار از جفا اندر پیش کن و مگذارد آنرا و وفا در پیش کن و کرم را پیش خود ساز - و میتوان که مصراع دوم جمله تنه - و مضان الیه تنه یعنی لفظ این مخدوف بود و بیت دوم بیان آن و در معنی ضمیمه و مفعول و قول او با سگ نیکوی کنم صفت بر موصوف - و یاسه تکیه براسه تحقیق مفعول نگم نکرده و کم بضم کاف فارسی بمعنی ضائع

ش بیان فعل در میان مضان و ملقبه

و شاه و خیر بانیک مرد باضافت موصوفت الی الصلوات منقول بگویم که گفته خواهد کرد و حاصل معنی آنکه اندیشا این کن که او بجهت نیکی باستانه احسان این شخص را که با سنگ حقیر کرده بود ضایع نکرد و بدعا فات آن گن بآن او بیامزد پس خیر باینکه وانی احسان کسی را که باینکه کرده باشد کما ضایع خود بیکران شد لا یصلح اجر استحقاق و احتمال دارد که مرجع ضمیر او همان شخص بود که گوییم معنی و شستن و فاعل فعل گذر ضمیر است که راجع بطرف حق تعالی است و با معنی از صله آن و گویا معنی کی که استقامت از زبان است بود و حاصل معنی آنکه هرگاه که آن شخص مخلوق از سنگ احسان خود را در هیچ نماشت پس و گویا خالق و خیر الراجحین است خیر خود را از نیک مروتی و دروغ خواهد داشت و درین غریب است بآنکه تو هم نیکی را اختیار من کرد خدا دوست میدارد و نیکی کاران را و در بعضی تشبیه است بآنکه تا آخر و در تصویر است پس بتر است موصوفت و باید آن صفت تقدیر کات و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد و با با معنی که گذشت در کلام فصیح آمده محمد علی سلمی حسن با مروه قاصد گفته است: هر که عاشق میخورد ایوان است و بعضی محققین میفرمایند که صحیح است که بیت دوم مقدم است بر بیت اول که از غلط نسخ مؤخر شده پس قلم و طبع قول خبر را در آخر باشد یعنی میباید از حال و خبر و اول گنایان او را حقیقی الی آخر و بعد از آن جهت که او با سنگی که در پیش با و نیک بگویند که خواهد کرد و هر که چنین باشد گنایان او معفو است و درین صورت نسخ نمیشود و هر دو خط باشد فافهم و این محل تامل چه با وجود اتفاق نسخ نیز قریب مذکور فاعل تخیل است آن خط یا آنکه معیش بهر دو طور که گفته شد مضبوط میشود حیل بعدیست شاید و نیز بودن قول و قلم و طبع خبر و او تا آخر ظاهر البطلان چه سبب خبر دادن خبر حال و در معفو شدن گنایان او است نه عدم نیکی کردن او با سنگ گنایان که لا یخلف علی المثال

گرم کن چنان گشت بر آید دوست	جهانین و دردی بر سر نیست
گرم کن در میان نیا شد هیچ	خیر است نه در زیارت کسی

حاصل معنی آنکه در گرم کردن معنی و کثرت مایه الا صفت و معرفت و موقع آن که این معنی است و آن معنی نیست شرط نیست چرا که حق تعالی امر عقید کرده بلکه تقدیر مقدور و هر که باشد در بدی بر کسی نسبت بلکه بر همه مفتوح داشته که و امان دانی فی بعض الاصله اشهر و در جاه و جاه رخ در خیز و درین صورت حاصل معنی آن بود او سبحانه که خیر محض است و خیر بر کسی نیست

الملک با هم کس خیر میکند تو هم بگویم که آزا مود خیر است اعتقاد کن تا از زمره کر میسان و شتاق با خلاق اعتباری

نقطه نظر در بخش کردن زنگ	نبا شد جوهر طبعی از دست رنج
مرد و هر کس بار در خورد و دور	اگر نسبت با می رخ پیش مود

اے کمبیا شد در اعیان ثواب مثل قیر اعلی که از دست رنج پرست آورده بکس و منهد

گفتار در گردش روزگار

تو با خلق سبیل کن ای تلخ بخت	که فردا نیک و خدا بر تو سخت
اگر از یاد آید شامد اسیر	که افتادگان را بود و دستگیر
یاد از فرمان مده بر رست	که باشد که نشی ز فرمان دس

تو با خلق سبیل بیای مصد می بختی نرمی قاسانی و در بعضی رخ نیلی و قول و افتادگان را کان بخت بر که و بجای قول او که باشد آفتی ز فرمان دبی که افتد بفرمان دس و در تصویر فاعل فعل ضمیر است باشد که راجع بطرف در می است

چه تمکین و جاسمت بود و بودم	مکن زور بر مرد و درویش عالم
ز افتد که با جا و تمکین شود	چو سبزی که ناگاه قهر من شود

پیش از قول و خبر و قاصد اگر چه و بپار دست را بطرف خود و بیت دوم بیان علت معصوم دوم از بیت اول و مراد از جا و تمکین و جاسمت تمکین نیست خن اول و عام در اینجا منصف و امی یا بمعنی عامی است چنانچه درین مقطعیست حافظ اعیب گفته هنرش نیز بگویند نه حکمت مکن از بهر دل عامی چینه و عامی گیاره شک یکساله و فارسیان ظاهر از اینجا گفته مردم غیبا خاصه کرده اند و عام به تشدید همدا فرارنده عوام جمع عموم همدا فرارند و حاصل معنی آنکه چون تمکین و جاسمت را حاصل باشد اگر چه بر دوام باقی بماند و درین وعاسه زیرا که تمکین بمعنی است و جاسمت تو با جا و تمکین شود و از تو انتقام گیر و پس منصف خدا عز و جل معنی که بعضی محققین کرده اند که در صورت بر دوام بودن تمکین و جاسمت تمکین و جاسمت دیگر را مفسر نیست مگر آنکه تقدیر کرده شود که جا و تمکین این کس بر دوام خصیصه منافات دارد و بلفظ بر دوام پس صواب آنست که بر دوام بمعنی اکثر اوقات

پیدا نم چنانکه باینست زیرا که بعضی اوقات هم کین و جاه حاصل شود و در هر دو رویش
و عالمی نیاید که پس ناچار باید گفت که لفظ هم محذوف شدن یعنی اگر اکثر اوقات هم بود و در هر دو
رویش دعا می نیاید که دستلی - و در بعضی نسخ دهر بر دوام - کن زور بر ضعف درویش
و عام - و درین صورت قائل در حق تعالی - ضعف که مصدر است بمعنی ضعیف بود و بتقدیم صفت
بر موصوفه می کن زور بر درویش ضعیف و مردم عامی -

انصیحت شنو مردم دور بین **گیا شد در و بیج دل ختم کین**
انصیحت مفعل شنو - و بهاز و عبارت و آن نیست که محذوف و قوائد عبارت و آن نیست
که در و بیج دل ختم کین میباش چرا که محذوف و باید آن بیان آن و قائل - بیانشند مردم بود -
و در بعضی نسخ نیک بین است که گمانی که همه را نیک می بیند - و حاصل معنی آنکه نصیحت است
که من با تو می گویم آنرا شنو - و آن نیست که در و بیج دل ختم کین میباش که مردم چنین
و چنین براس راحت نفس خود هیچ فتنه را که رنجاند تا در دل و سه کین نشان
دریده تواند و انهد -

خداوند خرم زبان می کند **که برخوشه چین سرگران میکند**
ترسد که نعمت بسکین و دیند **وز و بارگم بر دل این نیست**
در بعضی نسخ که باخوشه چین - دندان بارگم بهر تقدیر خداوند خرم زبان می کند - و متعلق آن است لفظ این
و دوم صفت - و بیت دوم و قافیه بین و معطوف بر زبان می کند - و متعلق آن است لفظ این
محذوف و قوال و کلمات آخر بیان آن و لفظ سکین و وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظ و تکرار
و راجع بطرف سکین و لفظ این اشاره بخداوند خرم زبان و حرفت را براس استراحت است
و حاصل معنی آنکه خداوند خرم زبان که برخوشه چین پیدا می کند و کفران می در زبان
می کند و نمی ترسد ازین سبب این کفران وقت را از و ترس نموده بسکین و دیند و بارگمی
که بر دل این سکین است برداشته بر دل او نهد و سه تواند که مصرع مذکور بیان قول او
زبان میکند - و بیت دوم معطوف بر زبان میکند باشد - و حاصل معنی آنکه خداوند
خرم زبان میکند و آن نیست که برخوشه چین سرگران میکند و نمی ترسد ازین که با او حرف
کفران است سبب زوال نعمت است این مقدمه گفتن را اکثر در محل لغین ذکر می کنند -

بسیار زورمند که افتاده سخت **بسیار افتاده راه را یاری کرد و سخت**

دل زیر بوستان نیاید شکست **مباد که روزی شوی زیر بوستان**
بسیار است که میزد و در مندرج موصوف و صفت آن محذوف و افتاده سخت خبر این مبتدا
و افعال بسیار است ربط - و در بعضی نسخ بسیار زورمند - و در صورت الف زورمند براس
تظنیر نظیر بر کثرت زورمند نه تعظیم واقع - و لفظ افتاده موصوف و صفت آن محذوف و حاصل
معنی آنکه بسیار است که زورمند که هرگز کسی را بخاطر نمی آرد و از غایت نخوت و غرور
سر آسمان میشود و افتاده سخت و بسیار است که افتاده را که مثل خاک راه لکد کوب و پا مال بود و پس
بجایم اعتبار نمی دیش یا در سر کرد و سخت -

حکایت بهرین معنی
بنالید و روشنی از ضعف حال **بر تنگ دستی خداوند سال**
نه و تیار دادش سیدل دانا **بروز و بیداری ز طری و باغ**
دل سالک از جور او خون گرفت **سر از غم سر آورد و گفت ای شکست**

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنالید و تیار است و اینجا عبارت از مسک و بخیل و بیت دوم
معطوف بر بنالید و سیدل وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظ - و مصرع دوم معطوف
بر مصرع اول - سر بار است بهای معروف ترجمه علاوه طری و باغ فتح ختم و غنیمت کلماتی اصل
و در بعضی نسخ بر تیور و سه بقولانی و این ظاهر است که تیور و سه بهای معجزه است
و در علامه نسخ بر تیور و سه - و بهین بهتر و قول و خون گرفت است خون شد -

آوازه تریش روی باری چرات است **مگر می ترسد ز تلخی خواست**
بار سه براس تلخ کلام - و کلام بر سه است - و می ترسد بنویان سه است - و
حاصل معنی آنکه این ترش روی و سب دایمی که برخوایندگان میکند شاید که می ترسد از تلخی
خواست که مفسر خودش هم محتاج شده که سوال خواصشید -

بهر مود کوه نظر با غلام **بر اندیش بخاری و زجر تمام**
با غلام مودعه متعلق بهر مود قائل این فعل کوه نظر که کنایه از خواصه بالار است و فعل وضع
منظر موضع مضمر من غیر لفظ و بیان این فعل عینی که بران او را محذوف و مصرع دوم معطوف
بر مصرع اول و قائل بر اندیش که راجع بطرف غلام است و بخاری و زجر تمام متعلق بران

در بعضی نسخ
بسیار زورمند

و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را و آن غلام بران او را بخوارست تمام و زجر تمام و
در بعضی نسخ تا غلام بقوفانی - و در بعضی صورت مفعول بفرمود یعنی غلام را که بران او را و بعد از
آنکه تا لفظ آنکه مخدوف و مصرع دوم بیان آن بود و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را
تا آنکه غلام بران او را و بعضی محققین بفرمانند که این توجیه ممکن نیست و در صورتیکه کلمه با
بوجود بود برایش بفرموده باید برایش بصیغه ماضی - و در صورتیکه تا بقوفانی بود بصیغه
ماضی درست میشود لیکن محتاج تقدیر است آتی توجیه ممکن نیست و در صورتیکه تا بقوفانی بود بصیغه
بر آن مساعدت میکنند و قول او که برانش بصیغه امر باید بصیغه ماضی میخورد نسخ بران مساعدت

بنابر کردن شکر بر و روزگار / شکر مگر بر گشت از روز و زگار
زیر گشت بر و رتبه نهاده / عطار و اقلیدر در سیاهی نهاده
بنابر کردن شکر متعلق بر گشت و ابیات مابعد تفسیر بر گشت از روز و زگار با معطوف بران و زیر گشت
در اینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه
سبب کفران و ناسی از ماندن از روز و گشت - و اقبال او سر در تباها نهاده است
آواره و دشت تباها می شد - و در بعضی نسخ زو و رتبه ای و این تحریف است و قلم در سیاهی
نهاده است شروع در غفلت بران او بار آورده -

شقاوت بر منبه نشاندش بجزیر / نه بارش بر آرد و دونه بار گیر
نشاندش قضا بر سر از فاقه خاک / مشغول صفت کسبه و دشت پاست
سر پایس جانش و گریه گشت / برین با جراحه بر گزشت

شعیه بر سر در تباها و مصرع دوم معطوف بر منبه نشاند -
غلامش بدست کرمی فتاد / توان کرد و دست روشن نهاده
بدیدار مسکین آشفته حال / خیال شاد گشته که مسکین بهال

مصرع دوم از بیت اول صفت کرم و پیش از دونه کاف که بعد از دونه تکیه می آید و بعد
از دونه را بطور مخدوف و روشن نهاده و معطوف بر توان کرد و دست روشن نهاده
و قول او که مسکین بهال بیان قول او خیال و حاصل معنی آنکه کرمی که توان کرد و دست روشن
چه در کرم دل و دست را در غلی است تمام و لفظ مسکین و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول
در بعضی نسخ بدیدار و دشت و خیال شاد بودی تا آخر است مسکین چنانچه بدیدار که بدیدار شاد و

نشانده

شبانگه یک پرورش لقمه حبست / از سختی کشیدن قدمهاش است
بفرمود صاحب نظر بنده را / که خوشنود کن مرد خواننده را
چیز نزدیک پرورش زخوان بهره / بر آورد بر خوشستن لقمه
چیز نزدیک آمد بر خواجه باز / عیان کرد و انگشت بد میا ج را
پرسید تبار فرخنده حوسه / که اشک زجر که آمد بر روی

فاعل حبست که عبارت از شخص مجهول الحال است و مصرع دوم حال ندانست و سختی کشیدن
قلب اضافت و دختن مضان الیه یعنی از کشیدن سختی فقر و فاقه و در بدر گردیدن - و فاعل
بفرمود صاحب نظر که عبارت از خواجه است از قبیل وضع مظهر موضع مصرع دوم
بیان مفعول بفرموده و متبادر که فاعل فعل نکره ضمیر است بود که راجع بطرف کرم است و
صاحب نظر صفت بنده و مفعول بفرموده یعنی لفظ این مخدوف و مصرع دوم بیان آن
فاعل پرورش بر آورد و ضمیر است که راجع بطرف غلام است و پیشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواجه
و پیشین حال از ضمیر نکره - و حاصل معنی آنکه وقت شب شخصی مجهول الحال بر در آن خواجه که
غلام خرید بود آمده سوال کرد و در آن حال که از کشیدن سختی فقر و فاقه و در بدر گردیدن پایای بدین
شخص است شمع بود و طاعت حرکت کردن نشانده بفرموده خواجه غلام خود را که صاحب نظر
در دما تیکه خرفند و کن تا آخر یعنی چیزی به آن سائل را چون نزدیک بر غلام آن خواجه
را کشی از خوان خواجه شناخت غلام آن خواجه را و بر آورد و مجبور شناختن دس لقمه در آن
حال که این غلام به خوشنود بود از خوشنود خبر داشت - و در بعضی نسخ بفرموده صاحب
تا آخر - و مرد در مانده را مخفی نماند که قافیه بهر با نفر از عیوب ملقبه است از جهت اخلاق
قید لیکن از جهت قرب خراج در با و عین - و متحرک شدن روسته از الحاق حرف و وصل
که در اینجا با و وحدت است آن عیب متعین شده -

گفت اندر دم بشوید بخت / بر آواز آن مرد شوریده بخت
که ملک وی بودم اندر قدیم / خداوند املاک و سیاب و سیم
چو کوتاه شد و گشت از غرو ناز / کند و دست خواش بدیدار را
بخندید و گفت ای پسر خورشید / تم بر کس از گردش دور نیست

معطوف بیت اول مخدوف و فاعل گفت ضمیر است که راجع بطرف غلام است و اندر دم

تا آخر مقوله گفت. و مصرع دوم متعلق بشورید و بیت دوم علت آن. و مصرع دوم از دوسه
 معطوف بر ملوک تا آخر. و هر کدام از معطوف علییه و معطوف خبر متبادسه معذون و بعد از مصرع
 دوم رابطه و مضاف الیه بیت معذون. و حاصل معنی آنکه چون غلام از آن حالت باز آمد ترجمه آن
 سائل نموده احوال در پیش خواجه و نموده گفت که مردون من که سخت بشورید بر احوال و بنا بر آن
 که من در قایم هستم بشیر ازین غلام اولیوم فاد چنین و چنین بوده چون که تاه شد و است و است
 او غرض از اینست سوال را در یاد آور از و در بعض نسخ بر احوال این هر دو در بعض دیگر این
 شخی و کند دست حاجت بداف از آنست که شاده لیکن در صحت اول صنعت تقابل بهم میرسد.

نه آن تندروست باز از کان	که بروی سزاگر بر آسمان
هر که آن روزم از دور براند	بروز من دور گشته نشان
نکته کرد با آن آسمان سوسنی من	فرشته کرد غم از روی من
خدا را به حکمت به بند دور	کشاید به فضل و اکرم دیگر

بیت دوم معطوف بر قول ادان نندروسی. و حاصل معنی آنکه خواجه میگوید که آیا آنرا که علام
 نمیدانی که این خواجه همانست که در سخت و غم و چنین و چنین بوده. و من همان شخصم که از دور
 لبوال پیش او رفتم و او از دور خود مرا ندانم و در گوش زمانه او را بر من نشانم و چون
 غلام نیکو نگه بران کرده بود بطریق استفهام تقریر میس با غلام که چون چنین گفت که نه آن تندرو
 تا آخر و بعضی محققین میفرمایند که اولی آنست که بجای من لفظ نه باشد چنانکه ملا غنی میگوید
 آتی کی که دانی انهم داشته باشند و چنین مواقع نمک لفظ نه نمیکند تا به مبلغ و جمیع چه رسد بلکه
 و استفهام انکار است و همچنین در استفهام تقریر میس باید که مخاطب اعتقاد جزایا نداشته باشد
 که متکلم انکار یا تقریر آن میکند داشته باشد تا انکار و تقریر او وجه باشد و ظاهر است که علم غالب
 بضمون بیت مذکور از ابیات سابق ظاهر نمیشود تا تقریر متکلم یا انکار آن آنرا صحیح باشد.

الباقی منسب به فواید است
 ای زبیر مقوله خواجه است یعنی بسیار است که تمیز است بی سامان اند و است سیر شده. و بسیار
 است که کار مهم متمثل از بالا نیز شده و هرگاه حال زمانه چنین باشد پس بر دولت دنیا غرض
 او و در انجام کار غفلت و زردین پندیده و اسه صواب نباشد و بعضی محققین میفرمایند که
 مخالف بسیار رابطه باشد پس ضرورت که کاف پیش از سیر شده باشد و بصورت بخون کاف قابل باید شد

انتق بر تقدیر می که الف رابطه باشد موقع آن بعد از لفظ با است چنانچه از حاصل معنی
 مستفاد میشود نه پیش از سیر شد چنانچه او گفته.

یکه سیرت نیکو در آن شنو	اگر نیکو دس و مردانه رو
که بقی زحانوت کندم فروش	برده بردا بمان کندم بدوش
نیکم کردم و راس در آن غله دید	که سرگشته هر گوشه هست و دید

یک بطریق تکیه کلام و مصرع شرط دوم و جزای آن معذون. و این شرط جمله مقصود است
 و این بیتین عبارت از آن است معذون و بیت دوم بیان آن. و در بعض نسخ اگر نیکو دس
 یا نیکو دس و در بعض اگر نیکو بخشی. و بجای قول او بدو برد که بصیغه ماضی مطلق است بدو
 بیایست تکیه بر اسه استمرار و بجای قول او که سرگشته هر گوشه بیایست تکیه مفرد غیر
 مکتوب سرگشته بر هر طرف می و دید.

از رحمت برو شب نیارست خفت	سماوای خود بازش آورد و گفت
مروت نباشد که این مکرش	بر آنکه کردم از جاکه خویش
درون پرانندگان جمع دار	که جمعیت باشد از روزگار

در بعض نسخ بجای او شب خویش در آورد. بهر تقدیر رحمت بر او مکر و مکر و مکر عبارت تا آنکه
 معذون و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه به سبب مهربانی و رقتی که حضرت شیخ را بر حال آن
 مور بود شب خفتن نتوانست تا آنکه با او را خود ویرا باز آورد و گفت مروت نباشد تا آخر.

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد	که رحمت بران تربت پاک باد
منازاد و روی که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

مصرع دوم از بیت اول جمله مقصود مصدر بجان دعا میس و از قول او تربت پاک تعقید لفظی است
 اسه تربت پاک آن فردوسی و بیت دوم مقوله گفت. و موری بیایست تکیه بر اسه تحق و صفت
 آن دانه کشی بیان واقع مست نه فی الواقع است. و مصرع دوم علت نمی. و خوش در اینجا بیاض غرض است
 سیاه مدرون باشد و سنگدل
 که خواهم مویس شود و سنگدل
 که فردوسی بیایش در آفتی چومور
 من بر سر ناتوان و است زور

نه بخشد بر حال پروانه شمع	نگه کن که چون سوخت در پیش جمع
اگر فتنه ز تو تا توان ترسبی ست	اگر تا ترانه دهم آخر کسی ست

کاف معنی هر که و مفعل خواهد یعنی این را مخدوف - و کاف دوم بهمانیه مدخول آن بیان آن
و در بعضی نسخ آن شکل درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد -

گفتار در فضیلت جوانمردی

بخش ای سرکافی زاده صید	با حسن توان کرد و حش بقید
صدور با الطاف گردن به بند	که توان بریدن به تیغ این کند
چو دشمن گرم بند و لطف وجود	نباید که خیمت از در وجود
لکن بد که بدست از یار نیک	نه روید ز خیم بدی یار نیک

این البتین لفظ و نیز مخدوف - و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر فعل او متوان بریدن تا آخر
و لفظ دشمن وضع مظهر موضع مضمومت - و حاصل معنی آنکه دشمن گردن فراز را که تاب مقاومت
ناو نداشته باشد یعنی گردش با الطاف به بند زیرا که الطاف کند نسبت که به تیغ بریده نمیشود پس
بچین کند او را به بند و آخر

جو بادوست و دشوار گیری و تنگ	نخو اند که نمیزد ترا نقش و رنگ
و اگر خواجده با دشمنان تنگ خورست	بسی بر تنیاید که گرد و دند و دست

قول اول نقش در تنگ در بعضی نسخ آب و رنگ -

حکایت همدردین معنی

برو بر یک پیشم آمد جوان	رنگ و پیش گو سفیدی دوان
بر گفتیم این رسیاست و بند	که می آید اندر رسیاست گو سفند

این بیت یک نوع و مصرع دوم حال از جوان - و این رسیاست تا آخر مقوله گفته و بند معطوف بر رسیاست
لفظ تفسیر و فاعل می آید گو سفند متعلق این فعل است یعنی باستان آن مخدوف و در
بعضی اندر رسیاست - و در بعضی دیگر می آید از رسیاست و نیز صورت فاعل این فعل رسیاست باشد
و در بعضی این رسیاست بند است این رسیاست و مصرع دوم صفت بند و بعضی

رسیاست نیست بند - و در تصویرت در میان رسیاست و بند کلمه اضرب مخدوف باشد اس رسیاست
بیت بلکه بند است چنین و چنین تقدیم خاص بر عام چه بند شامل است معنی طوق و زنجیر
حاشا آن را چنانچه از بیت لاحق نیز همین مستفاد میشود است -

اسبک طوق و زنجیر از و باز کرد	چپ راست یویدن آغاز کرد
-------------------------------	------------------------

اسبک بمعنی در حال - و مرجع ضمیر او گو سفند و فاعل باز کرد ضمیر که در این بیت بطرف جوان و مصرع
دوم خبر مبتدای مخدوف یعنی آن گو سفند و جمله معطوف بر مصرع اول لکن در تصویرت نشئت
نشان میشود پس بهتر است که گویم مصرع دوم جزای فخر مخدوف است استعنی و چون گو سفند
طوق و زنجیر را از خود باز دید پس چپ و راست تا آخره شارح یا نسوس فاعل آغاز کرد و جوان
را همان برده و این سهوست و در بعضی نسخ - اسبک طوق و زنجیر از و برگرفت - چپ و راست
یویدن از سر گرفت - از اینجا مستفاد میشود که در میان طوق یعنی قلابه و زنجیر یعنی مطلق
رسیاست نیز استعمال کنند ظاهر امر که از اینجا مبدل رنگا معنی حلال - و بریکه کلمه نسبت
است پس بعضی معروف مجاز بود از جهت آواز دادن آن مثل رنگ -

امروز از پیش تازیان میدوید	که چو خورده بود از نقش تم خویا
----------------------------	--------------------------------

تازیان بوقالی تا - لکن فی السوء - و متبادر که معنی مشوقانه باشد مرکب از تازیان معنی مشوق
و این که کلمه نسبت است است و دیگر که مشوقان را میباید باشد - و در بعضی نسخ همچنان میدوید
است چنانچه پیش ازین با بند و رسیاست میدوید بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع
اول است یعنی از برای آنکه هم جواز نقش خورده بود و هم خویا - و در بعضی دیگر - که چو خورده
بود زلف او خویا - و در تصویرت خود بر حال بود از جو - و در بعضی - بره و پیش همچنان میدوید
که خورده بود از نقش با خویا - معنی خود به عادت خود بخود بخود مضان است لفظ خوردن
پس قول و از نقش متعلق خوردن و داس عادت کرده بود از لفظ او خوردن خویا -

چو باز آمد از پیش شادی بجای	مر اوید و گفت ای خداوند را
نه این رسیاست بر دبا نش	که احسان کند رسیاست و گردنش
اطف که در رسیاست بیل و مان	نیار و چمن جمله بر میلان

در بعضی نسخ پیش و باز است جمله و از است تا بهر تقدیر است حرف ندا و خداوند است
حزبت دوم مناد است که و بین المصراعین عبارت بلکه احسان می برد مخدوف و مصرع دوم بیان

علت آن در مجموع متولد گشت است
 بدان را نوازش کن ای نیکو
 که سگ یاسن اردو چنان تو خور
 علت امر نوازش در بین کان هر دو مخدوف - و حاصل شنی آنکه هر دو مثل سگ
 گزیده است پس در اجزای تا یک خواه تو کرد چنانکه سگ چنان نان تر خور و گزیده تو برساند
 لایله یاسن تو را در بعضی نسخ نوازش کند نیکو - و در تصویرت فاعل کند نوازش و بدان
 مقول دل و نیکو دان مقول ثانی آن و بدستور بین کان میانیه مخدوف بود - و حاصل
 معنی آنکه نوازش مرست که بدان را نیکو و مسکنند چنانچه سگ که اگر از تو نوازش بیند گزیده
 ترساند بلکه یاسن تو دارد - و بهتر آنست که گویم فاعل فعل مذکور نیکو دو کلمه را بمناسبت علی است
 که هر یک نیکو است بر بدان نوازش میکند زیرا که در بین معامله رفتن شر از دمی خود چنانکه
 سگ تا آخر - و قول و دنیا روی حکم کرده است نمیتواند کرد و حله -
 بران مرد گزشت و ندان کویز
 که مالد سر پیچ بر پشت یوز
 معنی دوم بیان آن مرد و مضان الیه پشت یوز آن یوز مخدوف از جهت قیام قرین
 و در بعضی نسخ که مالد سر است تا آخر و سر است بر پشت یوز مالدین کنایه از تیار کردن
 و خدمت نمودن برقی و ملاطفت و در بعضی دیگر که مالدین بر سرش و در روز و در تصویرت
 فاعل مالد ضمیر بود که راجع بطرف یوز است - و حاصل معنی آنکه چند روز میر آفرود
 را خورده باشد و تحقیق پیوسته که یوز را براسه رام کردن پس میخوراند -
 حکایت
 آیه روی دیدنی دست و پای
 فروماند صنع و لطیف حدای
 که چون زندگانی بسرمی برد
 باین دست و پای از کجا میخورد
 صحیح لطف صنع و بدست و پای صفت رو باه و مصرع دوم معطوف بر دیده فروماند یعنی
 متغیر ماند و معطوف آن معنی و اول خود گفت مخدوف و بیت دوم بیان مقوله آن - و مصرع
 دوم معطوف بر قول چون زندگانی تا آخر و حاصل معنی آنکه کسی را با بدیدیدست
 و پای و درین اشارت است بآنکه جوارح و از کار رفته بود بآنکه بدیدست و پای مخلوق
 شده چنانچه از قول او باین دست و پای منهن مستفاد میشود - و متغیر ماند و لطف صنع
 خدا و اول خود گفت که این رو باه چگونه زندگی را بسر میبرد باین دست و پای تا آخر -

دین بود درویش شوریده رنگ
 که شیر به در آمد شغالی بجنک
 شغالی تلون بخت را شیر خور
 بماند آنچه رو باه از و شیر خور
 بیان قول او درین آیه لفظ اندیشه مخدوف - و درویش وضع مظهر موضع مضمون و کاف مجازی و
 شغالی بجنک حال از فاعل و آید - و درین آیه لفظ پس مخدوف و مصرع دوم از بیت دوم معطوف
 بر مصرع اول و قول او از و متعلق بر خورد و مرج ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و شیرین
 خطی است و حاصل معنی آنکه درویش اندیشه بود آن بی که گاه شیر و گاه در آن حال که شغالی
 در چنان اشت بران شغال را شیر خورد و بر و بقدر حاجت خورد و آنچه بماند از فضل او رو باه شیر خور -
 و گزشت روز بازار اتفاق اوقاد
 که روزی سان قوت روزش بود
 معنی این کان آنکه لفظ این مخدوف - و قوت روزش باضافت عبارت از ثبات یکره
 و در بعضی نسخ قوت روزش بداد - و درین صورت نیز همان معنی است -
 یقین دیده مرد بیننده کرد
 بشد تکیه بر آفریننده کرد
 که زین پس بخت شیر خور
 که میلان بخورد روزی زور
 معنی یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تقدیر مصرع دوم واقع شده - و فاعل این فعل
 دیده که مضان است بطرف مرد بیننده - و معقول این فعل یعنی این که او را زان مطلق است
 و بعد از آن عبارت پس از آنجا مخدوف - و شد معنی برقت و فاعل این فعل ضمیر که راجع
 بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفریننده کرد و جمله حالیه از ضمیر فاعل و بر آفریننده مختلف مضان
 معنی لفظ زانی متعلق بکرد و معطوف قول او شد معنی و بافتش خود عهد کرد و مخدوف و بیت
 دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه از مشاهد این حال دیده مرد بیننده یقین کرد بآنکه او را زان
 مطلق است بی سعه و تلاش مزوق هم رزق میرساند پس از آنجا برقت و بافتش خود عهد کرد
 و احتمال که تکیه بر زانی آفریننده کرده بود که من بعد بختی بشنم ماند و بر آ طلب رزق
 بریزه کردی کنم ماند میلان زیرا که میلان اندر سه میخورد بخت جوارح و دوران نمی میرند از اولی اعضا
 و معنی ماند که نسبت یقین کردن بسو دیده و حمار محله است از قبیل اسناد فعل بسوی سبیلان
 چرا که فاعل یقین کرد در حقیقت آنست که نزد تحقیق عبارت از نفس ناطقه است - و دیده
 سبیلان آن و میتواند که در دیده مجاز لغوی باشد ای دل مرد بیننده یقین کرد و در نسخ یقین
 مرد دیده بیننده کرده شد و تکیه بر آفریننده کرد - و مصرع دوم از بیت دوم چنین که در

سین معلومت چهره زنی غم لوفیه نیست که مشبه به آن شخص روایی است که خود را بسبب شل بودن دست و پا قلندره بود و درو یاست که بسبب تنه اول فضا شیر بر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود تا قسم و صبح و خود را بگویند که دهم بگیر و بعضی دیگر بر دهم بگیر است نصیحت نموده نه خود را تا آخر و در هر دو صورت بعد از بگوین عبارت چنانکه بگوئی بخورون و قول او که دهم بگیر بیان مقوله آن است خورشید را قلندره دار چنانکه بگوئی که دهم بگیر

کرم و زرد آن سرکه مغزی و دست که وون هم تانندی مغز و پوست

برای صرع و عوارض کلمات وون هم تان مخدوف و مصرع دوم بیان علت آن میفرماید صفت مقدم بر موصوف و حاصل آن که سرکه مغز و دست کرم و زرد و سبک وون هم تان چنانکه ایشان پوست بے مغز اندازد مغز کرم و سرکه زرد

اشنیدیم که در راه پائیده کیشتن که چکفت آن خربان بفرزند خویش که شیکه رساند بخلق خدا

تا بر نظر ناخود ناچار است که بعد از لفظ چر لفظ خوش مخدوف باشد و در بعض نسخ نمیدرسد که بخت نفع و صبح خندید که در راه تا آخر و درین صورت احتیاج بقدری تمثیل و بهر حال بیت دوم مقول گفت و مصرع دوم از دست بیان کسی و سطلانی است مضمون کرمیه خیر الناس من شیخ الناس و خارج بانوسه آورده که پائیده زمین گل و لاس که دران پاست انسان و حیوان بند بماند و کیش بکمان عربی نام مقامی و گویند نام شهر است در جزیره استی و گویند نام جزیره اند جزایر بحر فارس که بهر موزه شهرت دارد و چون بر لید است با سه آن جزیره بر آید آن جزیره باندیش عروس شود و قیس عرب آن و برین تقدیر پائیده صفت راه باشد اما در علامه نسخ پائیده کیش بیاسه نارس و شکسته و پاست مخفی دیده میشود و درین صورت تمام مرکب معنای الیه راه بود و نه تنه کیش و در بعض نسخ بیت دوم چنین که بخور توشه با مردم نیکم مروز که ایشان به تنه اخوان چند خورد و چون لفظ مردم جنس است صفت آن بعینه افراد آورده و قیس علیه آن مردم را تا آن توان که نیک مرد و ناسه باشد که حرف نما از آن از سهو شاخ قلم انداز شده و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است

حکایت
شنیدیم که مرویت پاکیزه بوم اشنا سواره رود را قصاست مردم

من و چند سالک صحرانورد بریتیم قاصد بدیدار مرد
سر چشم هر یک بوسید و دست به کلین و غرت نشاند و شست
ز رش ویدم و زرع و شاگرد و رخت ولی بے مروت چو بی بر و رخت

نظا قاصد حال است از غیر صمیمی است آهنگ کنان

ابلطف سخن گرم رو بود مرد اولی و یکدانش عجیب بود مرد

حاصل معنی آنکه ملحق و چالوسی بهمانان بسیار میکرد و هیچ کس را چیزی نمیخواست و در بعض نسخ بلفظ این معنی چنین چرب زبانی کما صرح به الشارح و در بعض دیگر بلفظ و کرم گرم مرد و در دیکدانش قوی سر بود و در نیصورت ترفیع آن بخلق و کرم بنا بر ترفیع بود

همه شب نبودش قرار و جمع از شمع و بهلیل و مار از جوع

بن عطف بر شین صمیمی متصل منصوب است

سحر که میان سبت دور باز کرد همان لطف و دشمنیه آغاز کرد

در مصرع اول اشارت بآنکه تهیه وواع کردن کرد و مصرع دوم معطوف بران مصدر بلفظ همان و می دانند که لفظ همان براسه صحر بود و در بعض نسخ سحر که میان سبت و سر باز در جان لطف و رسیدن آغاز کرد

ای که مرد شیرین و خوش طبع بود که با ما مسافر دران رنج بود

هر اوسه گفتا به تصحیف ده که در ویش بر آتش از بوسه به

بخدمت مننه دست بر پای من هر آنان ده و کفش بر سر نمن

مردی که موصوف و بی صفت مقدم بران و موضع کاف بعد از مرد که از جهت تقدیر لفظ در صدر مصرع دوم واقع شده و شیرین و خوش طبع بود مخدوف آن و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم خبر این مبتدا مصرع دوم از دست بیان علت مضمون مصرع اول و احتمال آن که مبتدا مینه و در غیر موصوف و ما بعد صفت آن محل نظر است چرا که بر خلاف قاعده عرب میشود چه در کلام ایشان تمیز از واحد و ثنائی آید و اگر فارسیان جائز داشته باشند بگویند همان تصریح کرده که اعتمادا شاید و آنچه بعضی محققین فرموده اند که نحو فارسیان مضبوط نیست که کسی بدین تمیز چه تصریح کرده باشد و قیاس بر عربی معقول نیست محل تامل زیرا که قیاس تا به بر عربی و متع معقول نباشد که آنکه فرس بقا عدان تصریح کرده باشد چنانکه گویند

تا سحر شبیه سنا بلیغ سنا در ده راه از انظار

که در فارسی هر کلمه موقوف الاخره باشد. و موصوف و مضاف کسور الاخره و اضافت عام الی الخاص بیا نیست و غیر آن چه ظاهر است که قیاس بخوبن قوا عدم قوا عدم عریه کردن مقبول نیست اما قوا عدمی که ایشان ذکر آن کرده اند نه تصریح و نه ایما اگر قیاس آن بر عریه کنند درین هیچ خلط نخواهد بود. و در بعضی نسخ یک بار تا آخر. و در بعضی دیگر یک بار به شرین تا آخر و بجای راجع لفظ جمع. و در تصویرت به ضعف بود. و کاف اول صفت یکی دو هم عاقله باشد و بجای قول و منه دست بر پاست من بر نقش من و بهر تقدیر اشارت است با تکرار امثال این تکلفات شک من برین نشود من طالب نام پس نان برده و هر چه خواسته باشی کمین و چون او خوش الطبع بود جان گفت که در مصرع دوم است.

با تیار مردان سبق برده اند	نه کینه داران که دل مرده اند
همه دیدم از با سنان تیار	دل مرده و چشم شب زنده دار
که امت جهان مردی و نان بی است	مقالات بیوده طبل تپی است

معطوف دل مرده اند یعنی با تیار می کنند مخدوف و در بعضی نسخ کاف مکتوب نیست پس ل مرده صفت بهر صفت بود لیکن در تصویرت که لفظ اند که براسه ربط است بیکر میشود.

قیامت کسی بنید اندر بهشت	که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
یعنی توان کرد و دعوی درست	و م بے قدم تکیه گاه نیست

کسی مبتلا به موصوف و مصرع دوم صفت آن و بنید یعنی خواهد بود و خبر این مبتلا و معقول این فعل یعنی خوشن را مخدوف و فائده این حذف تعین معقول و اندر بهشت طرف این فعل و در بعضی نسخ بین بصیغه خطاب و در تصویرت معقول و این فعل کسی باشد و بعضی محققین میفرمایند که گمان نفع بین خود و صحیح و نسخه اول ظاهر درست نباشد چنان قسم تقدیر و حذف در کلام بلغا نیست و این محل تا مل به چه از قول او این قسم تقدیر معلوم میشود که کلام قسم تقدیر و حذف در کلام ایشان نیامده. و شارح و در وجه نسخه ما خود سواسه بخدوف معقول و تقدیر آن حذف و تقدیر دیگر قائل نشده پس اگر آن درست است که حذف معقول و در کلام بلغا نیامده این در محل نسخ و اگر غیر آن مراد است باید که ذکر کند.

حکایت همدردی من
 شنیدم در ایام حاکم که بود
 بخیل ندش باو پانی چو دود

صبا بر عری رعد بانگ او می	که بر برقی میشی گرفته می
تنگ زاله میر سخت بر کوه دوش	تو گفته مگر ابر بنیان گذشت
نیکو سیل رفتار با مومن نورد	که با دوازش باز ماندی چو کرد

تشبیه در لون است. و لفظ او هم که بعد از این بیا بر موبد آن. و بعضی محققین میفرمایند که اگر او پاسه نیز دخل داشته باشد من حیث اللفظ دور نیست چه و در بیا و راه میرود اندرین جهت در تشبیه می شود و این کمال ملاغت است انتهی. قول او بیا و راه میرود محل مثل چه نزدیک محققین مقرر شده که حرکت و عنصر که عبارت از آنش و با دست با طبع بجانب علویت پس راه رفتن و در با استقامت با و صبح نباشد. و قول او اندر پیش. و در بعضی نسخ از تلمش بوقایع و کاف فارسی.

از اوصاف حاکم دران مرز و بوم	بگفتند شرح سلطان روم
که مبتلا به او در کرم مرویت	چو پیشین بکولان و نادر و نیست

از اجزای اوصاف و اوصاف موصوف و صفت آن است که اشتباه یافته بود مخدوف و دران مرز و بوم طرف آن و لفظ شرح بشین ظاهر از تحریف است و صبح بهی بیار موجوده و فاسد معنی پاره و اندر که. و در بعضی نسخ بهر مرز و بوم و این چنان ترست و اگر چنین یافته شود که بگفتند در پیش سلطان روم واضح تر می شود. درین صورت کلام ترا متعصی باشد و مبتلا دوم مقوله بگفتند و مصرع دوم از روم معطوف بر مبتلا. و حاصل معنی آنکه پاره از چنین اوصاف حاکم را که دران مرز و بوم اشتباه یافته پیش سلطان روم گفتند و آن نیست که مبتلا به او تا آخر.

بیا بیا نوردی چو شتی بر آب	که بالای سیرش نبرد عقاب
پرستور دانا چنین گفت شاه	که دعوی خجالت بود بے گواه

کاف اضرایه و خبر بهیست نثاره بریدن و بالای یعنی فوق و دامت و در نسخه است لیکن ازین بیت معنی برابر متعارف میشود و برین تقدیر حاصل معنی بیت این باشد که آن اسب بیا بیا نورد و است مثل آشتی بر آب که آب را می نورد و بلکه برابر سیر بر آب است و نثاره بریدن عقاب. و در بعضی نسخ نرفته عقاب است یعنی عقاب. عقاب با نفهم نام مرغ سیاه شکار است که جبهه رخاں بکشد و گوش و امثال آنرا نیز شکار کند.

مین از حاتم آن سپ تازی نژاد	نخو اتم گروا که دست کرد و داد
بازم که در وی شکوه می ست	و گریه و گند آب تک طبل می ست

برج صید و بسوس حاتم و فاعل کرد و داد و گند صید است که راجع بطرف حاتم است و در بعضی نسخ اگر گریه می کرد و داد و شکوه می ست است با و شایان.

رسوای خردمند عالم بی طے	روان کرد و ده مرد همراه وی
-------------------------	----------------------------

بجز از مصرع اول که را که علم مغولیت است مخزون و ده مرد معطوف بر رسول و حاصل معنی آنکه رسوای منزه و انما بر اخلاق و اوصاف طمی را با چند و دیگر روان کرد و در بعضی نسخ خردمند عالم بی طے توسط داد و عطف.

زمین مرده و آب گریان برو	صبا که دیار دیگر جان درو
مبشر که حاتم آمد فرود	بر آسود چنان تشنه بر آب رود

بیت مادی طرقت زمان فرود آمدن و خواند که طرقت زمان در آن گرون بود و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در بعضی نسخ بر زنده رود و در بعضی دیگر از زنده رود و صحیح از آب رود و نیز که صلا آسودن از می یابد بر و مهند آسودن تشنه آب زنده رود و حصول است نادر و دیگر آنکه گویند این قیفا تاقی است و در هر دو صورت متعلق بر آسوده و حاصل معنی آنکه این رسول زاکریم و آداب همانا بر آب آسودن و بر آسود چنان تشنه از آب رود یا ساید.

سماطی بی یکلند و آب بکشت	بدامن شکر و او از آن زرب کشت
--------------------------	------------------------------

سماطی و ابی بیاسی تکیه بر آب بکشت و مصرع دوم معطوف بر سماطی بی یکلند یا آب بکشت بنا بر اختلاف را بین در معطوف است بر شکر و حاصل معنی آنکه ابی رافع کرد و مطیع آنرا برسم با حضور پیش همانان آورد و بعد فراغ از طعام شکر و از شان بدامن و در دعا و شان بکشت یا شکر داد بعد و دانسته و در او بعد شستی و برین تقدیر یا مقداری بود و بر تقدیر اول نظر فیه و چون داد عطف بر آب مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر و در آن معنی نیست ازین لازم می آید که اول سماط بی یکلند و بعد از آن ابی را بکشت.

کشب آنجا بود و در روز دیگر	بگفت آنچه دانست صاحب خبر
----------------------------	--------------------------

رو و دیگر است و اس این کشب و صاحب خبر عبارت از رسول و در عامه نسخ صاحب خبر حاصل معنی آنکه بگفت رسول آنچه ناگزیر دانست و نتوانست نهان داشتن.

همی گشت حاتم پریشان چوست	بدندان حسرت همی کند دست
که اسه بهر و در مردم نیک نام	چرا پیش از نیمه ندادی پیام

خارج انوسی نوشته که فاعل می گشت صاحب حسرت و حاتم پریشان چوست جمله حالیه مصدر بود یعنی صاحب خبر حقیقت طلب و سخن اسب می گفت و حال حاتم این بود که قید این سخن چون مست و دیوانه بدندان حسرت دست خود را بر می گزید است و بر مثال بر سخن نیست که در نیدرت ابیات مابعد میان مقوله که می گفت نمی تواند شد بلکه فاعل همی گشت حاتم است و ابیات مابعد مقوله آن و پریشان چوست جمله حالیه و مصرع دوم معطوف بر آن و در بعضی نسخ شکسته پیام و قول و پیش ازین اشاره بر بیان سخن اسب و مضامین الیه پیام است با و شاه را مخزون و حاصل معنی آنکه می گفت حاتم مدان حال که پریشان بود و اندر دست و بدندان حسرت می کند هر دو دست خود را که اسه چنین و چنین چرا پیش ازین اسه پیش از سخن اسب ندادی پیام با و شاه را و بعضی محققین میفرمایند که سخن قسم میداند که پریشان چوست حال نیست بلکه صفت مفعول مطلق مست پس حاصل معنی آن باشد که سخن می گفت سخن گفتن پریشان مثل مست یعنی سرسره شده سخن پریشان گفت هر چند مفعول گفت لیکن از ماز شش مثل مست بود انتهی زبانه سخن فیه که او را پریشان را صفت مفعول مطلق گفته و بعد از آن حاصل معنی را باین طور بیان کرده که کیسه ادنی شعور داشته باشد معنی حال زو فم نکند و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چوست مازان و ماز نیست و این نیز از کلام او که سخن میگفت سخن پریشان مثل مست مستفاد میشود و کلامی بخیع علی المثال.

این آن باور تبار و دل شتاب	ز بهر شام و دوش کرم کیاب
که راستم از بول باران و سبیل	نشان بدیدن و چراگاه خیل
نبودی و گریه و راهم نبود	جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم و بر آیین خویش	که همان بخیل و ز فاقه خویش
هر انام باید در اقلیم فاش	و کرم کرب نامور تو میباش

چراگاه خیل باضافه از طویل اسبان و با و عطف غلط شاخ و بیت سوم خبر مبتدای مخزون و جمله معطوف بر مصرع دوم از بیت دوم و بیت چهارم بقدر لفظ نیز معطوف بر مصرع دوم

آن در بیان ترکیب الفاظ و سبب و مانع آن مکار و در بیان معنی بیت ضرورت نیست زیرا که بدین
اوردن معنی بیت شگله واقع نمی شود

جوانی بر پیشانی آید شش	کز بوی آفتی فراز آمدش
نکودوسی و دانا و شمیر زن	قبیلش بر دهان بر خولیش تن

در بعضی نسخ کوردی و دانا و شمیر زن میان بر خویش بردان شش میماند بهر تقدیر جو است
بند است موصوف و مصرع دوم صفت آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر آن و بعد از آن
را بطرف مضامین الیه شب هر دو مخدوف پیش از آمدش خبر این مبتدایه و مصرع دوم
از بیت دوم معطوف بر آن و شش ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بلا جو است و قابل بر خویش
که راجع بطرف جواز است و حاصل معنی آن که جوانی که از بوی آفتی فراز آمدن بلا جو است را
و جو است نکودوسی و دانا و شمیر زن بوده در راه پیش از آمدن بلا جو است و آن جوان شب همان
روز همان برادر خویشین پیش از و پیش از شعل و غیره

کریم کرد و گرم خورد و پوز من نمود	بدانیش بر اول به سیکه ر بود
-----------------------------------	-----------------------------

قول و بداندیش مراد همان بلا جو است

برادش کرم و سه بر دست یاب	که نزد یک من چند روزی بیای
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم	که در پیش دارم منم عزیزم

مرجع ضمیرین متصل منصوب بلا جو است و معطوف بر او است و گفت مخدوف و مصرع دوم همان
منقول آن و لفظ مقیم متعلق نیارم شد بمنزله نمیتوانم شدن و در بعضی نسخ بجای اینجا لفظ ای
به تنهایی بعد از آنکه مراد آن است و اندر بنون تحریف آن

انگشت آری با من اندر میان	چو یاران بیدل بگو شمع بجان
---------------------------	----------------------------

قابل انگشت ضمیر است که راجع بطرف عالم است و معطوف بر آن معنی آن معنی آن معنی آن معنی آن
انگشت این معنی آن معنی آن که آن جدا و در میان جدا و مشار الیه آن همان مهم باشد و
در بعضی نسخ مراد آن میان و در بعضی دیگر رازم و درین صورت مهم مضامین الیه اندر میان
باشد که از آن معنی آن معنی آن لفظ رازم

ممن دار گفت ای جو اندر کوس	که عالم جو اندر و پرده پوشش
درین بوم عالم شناسی مگر	که فرخنده در ایست نیکو سیر

سرش پا و شاه کین خواست است	نارم چو کین در میان خواست است
----------------------------	-------------------------------

لفظ گوش متعلق بلفظ من واره و قابل گفت ضمیر است که راجع بطرف بلا جو است و مصرع
دوم بیان علت این امر و لفظ جو اندر و وضع منظر موضع مقعر و بیت دوم بیان راز و نکته مگر
برای تشبیه و حاصل معنی آن که من که ترا این تکلیف میکنم که گوش بمن و از سر پیش آنست
که میگویم که تو پرده پوشی خواهی کرد یا هر که جو اندر است پرده پوشی میکند و تو جو اندر است پس
پرده پوشی خواهی کرد و راز آنست که من عالم را که چنین چنین است نمی شناسم و تو که درین بوم
میباشی شاید که او را شناسی و عجب ترا که بعضی محققین پیش ازین بر ماضی شرح همین بیت
نوشته اند که اینجا وضع منظر موضع مقعر از جهت نبرگی است که تکرار گاه می نماید آن می باشد و الحال
آن کلام خود عقلت و در پرده آرا عبارت شایع گمان برده چنین گفته که غالب آنست که در
صورتی که حاصل معنی این باشد که جو اندر می و جو اندر پرده پوشش می باشد پس تو هم پرده پوش
باشی وضع منظر موضع مقعر نیست چه وضع مذکور خلاف مقتضای ظاهر باشد و اینجا خلاف مقتضای
ظاهر نیست که اگر گویند معطوف تازه است و ملاقاته فی الاصلح اتمی معنی آنست که در موضع خود
گذشت که گاه مراد از منظر ثانی فی منظر اول بود و گاهی براسه تقویت داعی ما مورد بود و
براسه تقویت چیزی است که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرده بشی براسه مثال مراد دیگر کمک
پس در بیت ما سخن فیه المراد جو اندر و ثانی مراد جو اندر و اول است که عبارت از عالم باشد و مقصود است
برای نکته پسین بود و اگر مراد مطلق جو اندر پس در آن نکته نخستین باشد

گرم رهنمایی بد اچا که دوست	همی چشم دارم ز لطف تو دوست
----------------------------	----------------------------

مفعول همی چشم دارم اعی آن رهنمایی را مخدوف و فائده این حذف تعیین مفعول است است
اگر رهنماست مراد آن طرف که اوی باشد همی چشم دارم آن رهنمایی را از لطف تو دوست و مقصود
چنین بدون اشکات بر رهنما بود و در بعضی نسخ گرم رهنمایی بد انجام شوم چنین چشم دارم که
تتماروم و در مینویست قول و که تمام بوم میان همین و بیت و و قاضین باشد

سجده بر بر نا که عالم مهم	آمرانیک جدا کن به تیغ اندر هم
نیاید که چون صبح گردد سفید	کز دشت رسد یا شوی نا امید

بر نا بالغ و با هم جو آن معطوف جدا کن معنی در و آن شو مخدوف و بیت دوم براسه بیان علت
همین امر می نماید یعنی مباد و چون صبح گردد سفید شرط و معطوف آن معنی و تو در آن زمان

مخزون و گزندت رسد چنانچه این شرط و کلام تا بقولانی تصحیف است و صحیح یا به تخلف براس
 فرد و شوی نام امید جزای شرط مخزون و حاصل معنی آنکه چون زمان سر را از تن جدا کن
 و در آن شو ما و اگر بر فرد روشن شود و در آن زمان بخشی ترا از نم رسد که بهالت قتل از تو
 قصاص گیرند اگر نکشته پس امید بر گردد و بعضی محققین میفرمایند نباید بجهت که گذشت دیده
 نشده پس فاعل این فعل غنی و ملک مخزون باشد و کاف براس علت یعنی در سنگ نباید
 درین کار زیرا که چون صبح سفید شود ای روشن گردد اگر مرا بکشد مردم ترا دید و بکشد و اگر نکشد از
 بیم نامیدی برگردد تا آخر استی بر مثال پوشیده نیست که نباید جمله خبریه است و گاهی بجهت انشای
 یا چنانچه شیخ نظامی فرماید نباید که مار شود که راست است پس نباید از تاب هر دم درست

چو حاکم باز اوست سر نهاد	چون را بر آمد خروش از نهاد
که گزین ملک بر وجودت زخم	بزدیک مردان نه مردم زخم

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم بیان خروش و در مصرع دوم از سر معنی از لفظ زخم اگر
 ضرب مخزون است و حاصل معنی آنکه چون حاکم بسبب جو اندر دے و سر زدن سر خود را پیش
 آن ملا جو نهاد از نهادن بلا جو این خروش برآمد که اگر بر وجود تو گزینم بزدیک مردان
 مردانم بلکه زخم و در بعضی نسخ نه مردم که در کیش مردان زخم و در مصورت همین کاف اضرایه بود
 و در عامه نسخ بن لیسین این دو بیت نیز واقع شده

پنداخت شمشیر و ترکش نهاد	چو بیچارگان دست برکش نهاد
سجاک اندر افتاد و بر پای جفت	آتش دیده بوسید و گدای و دست

و بر مثال پوشیده نیست که این هر دو بیت کما فیست چنانکه رکالت الفاظ دلالت صریح
 دارد بر آن خصوص بیت سپین که محض به ربط است اما بر تقدیر تسلیم خروش کنایه از آه و
 ناله داین بر و بیت معطوف بر قول و بر آید خروش و قول و که گزینم تا آخر بیان مقوله گفت
 مخزون باشد و این جمله معطوف بر جمله اول و حاصل معنی این ابیات آنکه چون را بر آمد
 آه ناله از نهاد دے و پنداخت شمشیر تا آخر و گفت که گزینم تا آخر

و در پیش بوسید و در برگرفت	و زانجا طریق یمن در گرفت
ملک و در میان و او بروی مرد	بدانست حاکم که کاری نکرد
بلقتا بیاتما چه داسه خبر	چرا سر نه بسته بفراتک بر

ملک را تا گفت و سپید نهاد	نیاوردی از ضعف تاب نهاد
ازین و زنهاست حاکم نیوش	بدو گفت کاش شاة باد او و پیش

بیت اول معطوف بر قول او بر آمد خروش یا متفرع بر آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بقر
 حاکم و فاعل جو سید و هر دو فعل ماضی ضمیریه که راجع بطرف بلا جو است و مفعول و بر بر
 گرفت و شبهه به آن مخزون و بیت دوم جزای شرط مخزون و قول او در میان و او بروی
 صفت موصوف مخزون که سبب دانست باخند و حاصل معنی این ابیات آنکه چون را بر آمد
 خروش از نهادن پس هر دو ضمیر حاکم را بر او رسد او در برگرفت او را چنانچه وقت و دایه گیر او در برگیر
 و از آنجا رخصت شدن راه این گرفت و چون بهین رسید ملازمت ملک دریافت ملک بسبب
 گرچه که در میان و او بروی او پیدا و در حال معلوم کرد که بر مراد دست نیافت پس بگفت که پیش
 بیا و نیار تا چه خبر داری یا خود و بعضی محققین میفرمایند که ظاهر لفظ و در بال تحریر است و صحیح
 از ماضی دانست و آنرا شد یعنی از مردم نباشد تو که از او بروی تو پیدا است چنین یا نفهم که بر مراد
 دست نیافتی و اگر تقدیر لفظا که هم نفهم نزدیک تر میشود یعنی از گره میان و او بر دانسته قول
 حاصل دانست تو اندر شد نشاء آن غلط است زیرا که دانستن متقدره مفعله است و آنچه آنرا
 از صله قرار داده خیال نیست بلکه اگر سبب است فاعل و قول و ازین و یعنی ازین مقوله

چو در یافتیم حاکم نامجو	بهرمند و خوش منظر و خوب رو
چو اندر و صاحب خبر دیدمش	بهر داسه فوق خود دیدمش

حاکم نامجو مفعول اول دریافتیم و بهرمند یا بعد خود مفعول ثانی آن و در بعضی نسخ
 بهرمند خوش طبع و دایره خیس

بلقت آنچه دید اگر دهمی دے	شهنشاه را کرد و بر آل طے
فرستاده را داد مهر و درم	که مهر است بر نام حاکم کرم
ملو را رسد گر گوا سبب دهمند	که معنی و آوازه اش بهر همد

قول اول چه دید اگر دهمی دے مفعول بلقت و فاعل بلقت و در ضمیریه که راجع بطرف رسول است
 و مرج ضمیریه حاکم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق بنا کرد بلقت بنا بر افعال نسخ
 یعنی از شنیدن آن اوصاف مخزون و مصرع اول از بیت دوم جمله مقررده مصرع دوم معطوف

بر شاکر که تقدیر لفظ و گفت جین سیم معطوف بر هرست و فاعل رسد ضمیر که راجع بطرف
 کرم است. و قول او اگر گواهی دهد مقصد بچگون تردید معطوف آن است و اگر گواهی ندهد
 محذوف. و گویا سیم داون کتاب از او را داشتن و تصدیق کردن دعوی کرم مصرع دوم
 بیان حالت قول و مراد را رسد و حاصل معنی آنکه گفت رسول یا با و شاه آنچه دیده بود و آنکه
 حاتم و با و شاه شاکر از شنیدن آن اوصاف برآل طے و گفت که هرست است ختم است
 بر نام حاتم کرم و کرم کردن ثابت است مراد اگر تصدیق کنند و اگر نکنند چرا که معنی و آوازه
 هرست و با و شاه هر دو با خود دارند و معنی شاکر که با مصطلح بادشاهان میند که عبارت
 از زر مسکوک است مقابل رود پی که هم مسکوک است بر تقدیر صحت بود که همان زمان هم رواج
 داشته باشد و الا فلان از اینجا است که بعضی نسخ ششست دوم و در بعضی دیگر خدین دوم و ختم
 است بر نام حاتم و در بعضی برآل حاتم واقع شده. و بعضی محققین میفرمایند که عبارت ششست
 دوم و خدین دوم و ولایت دارد و بر انعام قلیل و حال آنکه سابق این سخن بادشاه را بگوید و سخا
 ست و هرست که بر حاتم رشک میزد و بر تقدیر صحت حاتم باشد و هر دو داون کتاب از
 سپردن مهر بادشاهی که خدمت عظیم الشان بود در سلاطین و ولایت خانی که امیر علی شیر که مهر داد
 سلطان حسین با تقدیر و بسبب آوردن هر لفظ هر دو هم ایهام گونه پیدا کرده است و قول و ولایت
 دارد و بر انعام قلیل تا آخر بر مثال پوشیده نیست که این بر تقدیر نیست که شیخ متصدی ذکر
 انعام پوشیده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه تقدیر صحت بیان منصفه است و اینکه ولایت
 و او بطرفی است و دست و آنچه گفته که مهر داون کتاب از سپردن مهر بادشاهی این سلم لیکن مشعر
 جو و سخا و نبی و از خد زبیر که خدمت داون بادشاه هر چند خدمت عظیم الشان بود و تو که خود را
 کس از نوع سخاوت نه شمرده. و قول و بسبب آوردن مهر تا آخر نیز محتمل قابل حق القابل.

حکایت

خبر مستی و لشکر بشیر و تندر	نکر و نکر و ایمان قبول
بفرموده پسر بشیر کین	که نایاک بودند و نایاک دین
قول که نایاک بودند و نایاک دین	بایک کرمی یا ایها الذین آمنوا
حاصل معنی مصرع آنکه ظاهر ایشان از علیه عفت و صلاح عاری بود و باطن بفر و ضلالت ملوث	

نرسه گفت من خست حاتم	نخواهید ازین نامور حاتم
کرم کن بجای من امی محترم	که مولای من بود اهل کرم

نخواهید ازین نامور حاتم یعنی این سخن و این التماس مرا پیش او ببرد که محذوف و بیت
 دوم بیان آن و مصرع دوم از دست علت امر کرم کردن و مولای در اینجا عبارت از پدر آن است
 بفرموده پسر نیک را س که کشادند زنجیرش از دست پای
 و دامن قوم باقی نهادند تیغ که را نند سیلاب خون جگر تیغ
 مفعول بفرموده یعنی اینکه بکشایند زنجیر را از دست و پای او. و باقی ماندگان را بکشد محذوف
 و مصرع دوم تقدیر لفظ ایشان معطوف بر مصرع اول و فاعل کشادند ضمیر که راجع بطرف
 ایشانست و زنجیر نیز متصل منصوب و معنی معاف الیه دست و پای که از وی قطع شد و
 لفظ زنجیر محذوف و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از دست و پای و مصرع دوم از دست و پای
 علت تیغ نهادن. و مضاعف الیه خون یعنی ایشان را محذوف. و بی تیغ حال است از ضمیر را نند
 و حاصل آنکه فرمود پسر نیک را این که بکشایند زنجیر را از دست و پای او باقی ماندگان
 را بکشند و ایشان کشادند زنجیر را از دست و پای او و در آن قوم باقی تیغ نهادند از نهی
 هر دو تیغ کردن از براسه آنکه جاری گردانند سیلاب خون ایشان را بی تیغ بی دامن
 حال که تیغ نه داشته باشند از خون زنجیر.

نزارسی بشیر زن گفت زن	مرا نیز با جمله گردن زن
مروت نه پسر مرا بکس ز بند	به تنها و یار اعم اندر کند

مصرع دوم از بیت اول مفعول گفت و بیت دوم علت آن و یار اعم اندر کند جمله حالیه ضمیر
 متکلم و در بعضی نسخ یاران من در کند.

همی گفت گریان بر خوان طی	بسمع رسول آمد آواز و س
بجوشد بر قوم دیگر عطش	که هرگز نه کرد اصل گوی خطا

همی گفت حال است از ضمیر و س که راجع بطرف دختر است از قبیل شمار قبل از که. و گریان از خون
 طے حال بعد حال یا حال از ضمیر همی گفت که آن نیز راجع بطرف دختر است و خوان طے بخا و خبر
 و نون طاهر درست نباشد چه انباش طے می بایست گفت. و صحیح احوال طے که عبارت
 از حالات آن قبیل است و آواز گوی از زاری کردن و لفظ دیگر برای عطش و بعد از لفظ طے

مخدومت و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل گویند از فطرت و جواهر و است
 و حاصل معنی آنکه در آن حال که آن دختر بمیگفت گریان بر احوال طمی آوازش بگوش رسول
 مقبول آمد پس بشفا عادت او بخوبی بود و رحم کرد بر قوم و عطا کرد ای چیز بداد تو آنکه لفظ دیگر
 صفت قوم باشد و بر تقدیر شاد است آنکه هرگاه دختر تو هم بچگونه بختی که جوهر ذاتی به تنها
 خلاص شدن خود را نمی نشد باشد اگر آنحضرت که محض کرم و رحمت للعالمین است بشفا عادت و
 بران قوم بخشنود و عطا کرد و بچسبید و شایع بانوی نوشته که عطا بچسبیدن مفعول مطلق
 من غیر لفظ است از بخت یعنی بخشش کرد بر قوم و دیگر بخشش کردنی انتقام و ازین مستفاد میشود که
 درین بیت بختی را از بختی نیست نه بختی از بختی و نه بختی از بختی و نه بختی از بختی و نه بختی از بختی
 بخشنود نیز مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه شیراز به نام دولت در بخشش بر بختی نشان داده
 اگر حال من به پستی نرسد و عطا بچسبیدن و در صورت هر دو وجه صحیح باشد و بعضی تحقیق می فرمایند که
 ظاهر لفظ دیگر تحریف است و صحیح کردش یعنی بر قوم و رحم کرد و بختی مذکور عطا و بخشش و تحریف
 که شایع نوشته ظلمات رفته و پاریسان است استی باید دانست که چون با وجود اتفاق نسخ نقل
 بر تحریف آن کردن بلامیت بعد می نمود بنا بران شارح این توجیه اختیار کرده و آنجا از شایع
 و عوایط و آن کرده هیچ نسخ بران مساعدت نمیکند و آنچه در جواب این گفته که توجیه عبارت
 از وقت و دست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل عفو مستعمل می شود
 نه و مقام عطا و بخشش اینها صاحب این نسخه هم تقدیر لفظ کرده و حال آنکه این هم چند ان
 سوافی رفته مره نیست و اتفاق نسخ موجب صحت رفته مره چه قسم تواند بود شاید در نسخ اول رسیده و لفظ
 نوشته شده و این هم بسیاری نقل چنانکه مارا که شاعریم گاهی اتفاق چنین با افتاده و است افتد
 و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتب و لالت میرج بر نصرت ناسخان و در ادواتی محل تا مل
 چه مراد از قول و که محاوره مساعدت نمی کند اگر آنست که مفعول مطلق من غیر لفظ چنانچه شایع
 بانوی آن قائل شده و در محاوره فارسیان بنیاده این محل منع است چه با وجود و شاید
 عا و دل برآمدن آن در محاوره کمی همین بیت و دیگر است و اما بکار آن کردن نصبت انتصاف
 است و این پیش علمای محبت و ادب مدو و نامعقول و معنادار خود و اکثر معالج و در حاشی شرح
 ابیات این کتاب بطلب گفته که مرا همین بیت شیخ سند کافی است پس در مصیبت شایع بانوی را
 رسد و بطریق معارضه گوید که دعای ماحی است و سند بران همین بیت شیخ پس آنچه نوشته غلط

محض و اگر چیزی دیگر مراد باشد پس باید که آن را بیان بکنند و آنچه گفته که بخشودن و بخشایش
 و محل عفو مستعمل میشود و در حال غالی است یا استعمال آن در جائی است که استعمال عفو و بخشایش
 صحیح باشد اگر چه درین متغایر باشد یا غرض آنست که بمنع عفو مستعمل میشود و علی تقدیرین
 غلط محض و در صورت اول بنا بر آنکه بسیار جاهاست که در اینجا استعمال بخشودن و بخشایش
 درست است و استعمال عفو و رحمت نیست چنانچه درین مصرع سه که میاید بخشایش بر حال ما
 و همچنین درین مصرع که سه بر بنده پیر خود بخشایش و در صورت دوم بنا بر آنکه صلا بخشایش
 بر می آید و صلا عفو از آنچه گفته که شاید در نسخ اول از سهواً لفظ نوشته شده بر صاحب ابیات
 پوشیده نیست که این احتمالی است که هیچ ذی شعور بدان التفات نکند و جواب آنکه چنانکه مارا که شاعریم
 گاهی اتفاق چنین خیر با افتاده و می افتد آنست که چنانچه مرده کما شایع آفتاب کجا و بر تقدیر
 تسلیم آنچه دعوی صحت آن کرده تا صحیح زیرا که مراد شیخ چنانچه ابیات و داستان صحیح و راست
 بران دارند آنست که چون لشکر لشیر و وزیر گری از بنی طمی را اسیر کرده آوردند رسول از بر اسیر
 آنکه دشان ناپاک بودند و بختی فرمود و درین ازان میان با صاحب رسول عرض نمود که از جانب
 من التماس بکنید که من دختر فلان غنیمت دیدم اهل کرم بوده بجزمت کرم او تو برین کرم کن رسول
 علیه السلام از آنجا که متصفت بخلق عظیم بود و دست و پای او را از زنجیر خلاص داد و بر بانی قوم
 و حکم قتل نمود چون آن زن این احوال بدید بکرم جلیله خود داری کرد و گفت که اینها را هم
 خلاص بکنید و گریه مرا هم بکشید آنحضرت از گفته آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچه
 آن زن را به آنکه تو مش را خلاص داد و آن دختر را نیز عطا کرد چه برای صحت این سند
 از خارج باید اگر نزد او از علماء حدیث یا اصحاب تواریخ سند نیست برین باید که بیان بکنند
 تا و عوایط و صحیح باشد و آنچه گفته که کثرت اختلاف نسخ تا آخرین بر تقدیر است که در نسخ صحیح
 قریب ظلمات نسخ است متعارف یافته شود و الا فلا

حکایت

زنگنه حاتم کی پسر مرد	طلب ده درم سنگ فایز کرد
زراوی چنین یاد و ارم خیر	که پیشش فرستاد تنگ شکر
قول و زنگنه در بعضی نسخ زور گاه و این تحریف است	
زن از خیمه گفت آنچه تدبیر بود	همان ده درم حاجت پیر بود

شیدان سخن نام بردار سطر لفظی در حق مظهر موضع مقرر و حاصل نموده است آنکه درین چه مصلحت بود که شکر فرستاده و حال آنکه حاجت او همان ده درم شکر بود	نخندید و گفت ای دل آرام چه
در بعضی نسخ در خور حاجت دهین بهتر و این بیت مقوله گفت که در بیت سابق مصرع اول شرط و معطوفات آن غنی و من بعد حاجت او می فرستادم مخزون و مصرع دوم جزای این شرط و کجاست یعنی کجای مانده حاصل نموده آنکه اگر در خور حاجت خویش طلب کرد و من همان قدر می فرستادم پس چرا نموده آل حاتم کجای مانده و آنچه بعضی محققین نوشته اند که آل حاتم کجای آل طی است چون اظهار جافا نموده در میان آه و زاری بزرگی نسبت آن بخود نکرده و آل حاتم گفت و حال آنکه درین نسبت تمام تمهید را باین صفت منسوب کرده و چون خلالت گفته زن خود بعل آورده تمام قوم و اهل خود را بدین صفت منسوب کرده و این کمال بلاغت است نسخه تکلف بلا ضرورت است	اگر او در خور حاجت خویش خواست چون مردی آل حاتم کجاست
چو حاتم باز او در دس دیگر ابو بکر سعد آنکه دست نوال تر عیبت پناها دولت شاد باد	ز دوران گیتی نیامد مگر نهد پیش مرد بان سوال بعیت مسلمانان آبا و ابا
چو اوقات کشید و آزاد مردی بر سر همه جوهر دس و نیاید بصیغه یعنی منفی و مگر حجت است و ابو بکر سعد مشتاق و مشتاقانه آن غنی لفظ میگوید مخزون است نیامد هیچکس مگر ابو بکر سعد آنکه چنین و چنین است و میفرماید که بان را در دس بود یعنی آن اسم اشاره در او در دس بود و هر چه جوهر دس در بعضی نسخ زود پیش مرد بان سوال و این مجاز عقیده است و دست بزرگان کسی زود کتایه از من کردن از چهره گفتن یا از خواستن و قول او رعیت چنانها آخر داستان التفات است از غیبت بخطاب	
سرافراز ابن خاک فرخنده بوم چو حاتم که گریسته نام دس	ز عدلت بر اقلیم یونان و روم نبودی کس اندر جهان نام طے
این خاک اشاره با قلم بارس و شبه و چو اوقات کشید و میفرماید که آن غنی سرافراز نکرده از طی جوهر دس مخزون و این جوهر دس مخزون معنای بطون حاتم و وجه تفسیر سرافراز سخن و کائنات	

بیان عدلت آن و حاصل معنی آنکه سرافراز میکند این خاک بسبب عدل تو بر اقلیم یونان و روم مثل سرافراز می گردن طے از جوهر دس حاتم از براس آنکه اگر نبوده نام او ای آواز که او جوهر دس در جهان نبودی هیچکس نام طی و در جهان مثل نرزدی و میتوانی که مشبه به مخزون و قول آنکه گریستی تا آخر جمله مقرر شده و تصدیق بود یعنی چنانچه سرافراز میگوید خاک مین از فتوت حاتم که چنین و چنین بوده بر اقلیم یونان و روم لیکن درین صورت ذکر طے لغوی میشود قبول و در بعضی نسخی فرموده است شکوه دس	تراهم شما ماند و هم تو اب ترا سخی و جباران براس خداست
بیت دوم علت مخزون بیت اول بتبریک یافت و شمر مرتب یعنی مخزون مصرع اول از بیت دوم عدلت مخزون مصرع اول است از بیت اول و مخزون مصرع دوم از بیت دوم علت مخزون مصرع دوم از بیت اول و بدان نام اشاره با سلسله موده که سخی و جوافرد و آواز مرد و امثال آن بود و حاصل معنی آنکه آنکه گریستی که شما ماند از آن نام و اسامی که در کتب سیر و تواریخ بیشتر است که او باین نامهای موده محض طالب شهرت بود پس جود او در یاسی باشد و قول شما خا و ماند و هم تو اب از براس آنکه سخی و جوافرد و آواز نیست بلکه از براس خداست و خدا تعالی ضایع نمیکند اجر و ثواب کاران را و غنی نمازد که این کلام یا بر سبیل دعا است که شاعر در هنگام ستایش خدای تعالی میگوید یا شیخ را برین دعوی که حاتم بدان نام آواز خواست سند رسید باشد و آنچه بعضی محققین نوشته اند که چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر بوده می تواند که اشاره بدان باشد که او کافر بوده پس جود او محض براس نام آوری باشد و چون توسل و خطیبی تراهم نام آوری باشد و هم تو اب و همین است مرا شیخ و عجب که شارح ازین غافل مانده انتی محل ناقص بر آنکه بودن او پیش از زمان آنحضرت ولایت بر کفر او نمیکند چه جائز است که بر دین نبی آن وقت بوده باشد و بر تفرقه بر تفرقه کفر او موجب بودن جود او ریائی نمی تواند شد چه جائز است در عین کفر حبه شد سخا میکرده باشد اگر چه خداوند مقبول نیست و بودن سخا و کرم مسلم له الاطلاق موجب ثواب در محل منع است مگر و قبیله و سان بر باراد خطی نباشد	اگر حاتم بدان نام آواز خواست تراهم شما ماند و هم تو اب ترا سخی و جباران براس خداست
تکلف بر مرد و رویش نیست که چند آنکه جدت بود خیر کن	تصیحت جز این یک سخن نیست ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

مکلف و بیجا عبارت از زیاده گوئی و بیعت دوم بیان این یک سخن و مراد از درویشش مطلق مراد است
باز آنکه که گفته اند نفس چنین فرموده و در بعضی نسخ بجای تسبیح و تسبیح و این تحریر است -

حکایت

یکی را خر و در گل افتاده بود / ز سودا ش خون رول قاده بود
بیابان و سر ما و باران و سیل / فرو بسته ظلمت بر آفاق ذیل

کلمه را مفید یعنی اضافت - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و از سببیه و همین ضمیر مفادات الیه
اول که از سر قطع شده بالفاظ سودا ملحق گشته و بیابان ظرف مکان و سر ما با معطوف خود ظرف
زمان و در گل افتادن - و مصرع دوم جمله حالیه از فاعل قاده که ضمیر نسبت راجع بطرف خر و سیل
معنی آنکه خر شش در گل افتاده بود و در بیابان و سر ما و باران و سیل و در آن حال که فرو
بود تا ریکی دامن خود را بر آفاق و معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه و سبب سودا که داشت
و میتوان گفت که سودا در اینجا بمعنی غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که سودا
این تا آخر نیز همین مستفاد میشود و بجهت آنکه بمعنی مهر و محبت باشد یعنی سبب مهر و محبت
آن خر و در گل صاحبش قاده بود و این مجاز است -

همیش درین غصه تا بیا دد / سقط لفت از من و شام واد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست / نه سلطان کلام بوم واران اوست
تضاد اخلاص و امان و این دشت / در آن حال متکرم و او بر گذشت

ای انسان اوست و در بعضی نسخ این بوم ویران از دست است خواب از دست - و در بعضی
و بیکر این بوم و در ظل اوست - و بهر تقدیر بیت دوم گویا تفسیر مصرع دوم از بیت اول است
و خداوند دشت عبارت از پادشاه است -

آنکه کرد و سالار اقلیم ویدا / که بر پشت این ماجرای شنید
صیغ که بر پشت بیاض تکیه مفرد غیر مکتوب و حق آنست که این بیت الحاقیت با سیاق
و سابق بجهت ندارد و در کاکت الفاظ علاوه آن -

سخنها چون بیدار و ناصواب / نه شنیدید این نه جای جواب
قول و بهر شنیدن جمله مفاد الیه معنی آن سخنان متداوئه است جواب معطوف بر آن
و خطاب بمعنی جواب دادن و خبر آن مبتدا است و در خود یافت نموده و درین اشارت است بآنکه

چون ادعای فایده و غیرت باو شایسته نخواست که باو حزن زد و جواب دهد و در نسخ معتبره
شنیدید این سخنهای دور از صواب - نه را سست شنیدید نه در سست جواب -

بچشم سیاست در و نگریست / که سودا می بن برین از بهر حیست

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از برای آنکه غصب و غصه این موثرین
از بهر سیاست که چنین و چنین میگردد - و در بعضی نسخ سودا است - و در بعضی دیگر ملک
از و در بعضی دیگر است - که سودا است این تا آخر -

یکی گفت شایسته بیغش بن زن / که نگذاشت مارانه دختر نه زن
نکه کرد سلطان عاسی محل / خوش در بلا دید و خرد و رحل
بجی شمع بر حال مسکین مرد / فرو خور و خشم سخنها سر
درش داد و است قبا و شین / چه نیکی بود و خبر در وقت کین
یکی گفتش ای بر بے عقل و بوش / عجب سستی از قتل گفتا محمود
اگر من نبالیدم از دور و خویش / وی انعام فرمود و خود خویش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و چون دوم برای تاکید و تفسیر و شناسه که قبایل
داوید سبب کشتن آن شخص نبود و در عکس سبب کشتن او اند شد و شام او را پادشاه را بود و
البته آن شخص زجت - از او ب نسبت و شام بخورد و لفظ مارا آورد و در ضمن آن نسبت به
پادشاه نیز کرد و چرا که لفظ را سست نفس متکلم مع الی غیر است و در بعضی نسخ که نگذاشت
اگر را نه مرد و نه زن - و در بعضی دیگر - نه دختر نه زن - و در بعضی مصرع دوم چنین که زروست
ز من پنج عمرش کین - و در تفسیر معطوفات بلفظ تفسیر بود و بر قول او بهر پیشتر
بن و قول او خود کش در بلا تا آخر خود عبارت از ذات خرمند - و قول او فرو خور و
خشم از سخنها سر و در فاعل فرو خور و ضمیر که راجع بطرف سلطان است
و از سببیه حاصل معنی آنکه فرو خور و سلطان خشم را که از استماع سخنها سر بار و در آن
هم رسیده بود - و در بعضی نسخ شمش و این غلط نسخ و در قول او چه نیکی بود و لفظ بیاض
لفظ لفظ حکم و در بعضی دیگر لفظ مهر و این بهتر است -

بدی را بدی سهل باشد چنان / اگر و می حسن است ای
در سست اول بیاض تکیه و دوم بیاض معطوف مصدر است و در سست بیاض خطاب و حاصل تفسیر آنکه

اگر شخص بدست کردن جزای سهل است مردان با بدان نیز نیکی میکنند پس تو هم اگر مردی
تکیه بکن با کسی که او بدی کرده است با تو

گفتار در ترغیب بخیریت کردن و طهره آن

الا اگر طلبکار ابل و دلس
خورش ده پنهان و کبک حرام
چو هر گوشه تیر نیاز است
میدست ناله معیست زنی

بیت دوم بیان خدمت و معصیت و از وی بیان علت معصیت و اول و قول و معصیت زنی
در بعضی نسخ بزرگفته و در بعضی صورت باز میخواندند و میگویند که بیان نکند

آوردی هم بر آید ز چندین صدف
از صدف جو به آید یک بر بدست
هر صدف جزای شرط و وفاء و لطف هم را نداده و تقدیر می آید که اگر چندین صدف را فراهم آید
مکن دست که در یک از اینها آید بر آید و چنین اگر صدف جو به است نیز خدایک بیندازد مکن که یکی
از اینها بر نشان خورده و در بعضی نسخ ز صدف جو به افتد یک و در بعضی دیگر ز صدف تیرت آید یکی

حکایت
شعیدم که مغرور است از کبریت
در خانه بر روی سائل بخت

بیت دوم و خواننده
شعیدم که مغرور است از کبریت
شعیدم که مغرور است از کبریت
شعیدم که مغرور است از کبریت

بیت اول معطوف بر مغرور می تا آخر و لفظ و معنی معطوف معطوف بر مغرور و خواننده حال از وی و مصرع
دوم حال بعد حال و حاصل معنی آن که سائل از مجرور است آن مغرور عدم حصول بدعای خود
و گوشه بخت است و در حالتی که فرو مانده و جگر گرم بود و آه سرد از قفس سینہ بر سر آورد
و قول و شعیدم که یک بر و در بعضی نسخ یک بر و در بعضی دیگر یک بر و در بعضی دیگر یک بر
بر خاک کوفته ای که آن شخص آه و غصه دوم معطوف بر گفت و بگر بخت تا آخر معطوف
بر ز و گفت و فاعل هر دو فعل ضمیر است که راجع بطرف سائل است و در بعضی نسخ بدو گفت

درج

بگفت ای فلان ترک زار کن
بخلق و فریش گریبان کشید
یک شب نیز من افطار کن
بمنزل در آوروش و خوان کشید

یاد بر است تکیه کلام و فاعل بگفت ضمیر است که راجع بطرف پیرست و حاصل معنی آن که
فراموش کن این آدمی که از آن مغرور و تیر سیل و دیگر بیاد میار آن را و او مشب با من افطار
کن و چون آن خواننده سبب جنگ او تمام روز چیزی نخورده بود و از ضعف حال و
جنان یاخته می شد که گویا روزه داشت و مشب پس چنین گفت که افطار کن
و قول او بخلق مراد از آن حسن خلق است

ببر اسود و رویش روشن نهاد
شعب از ترشش نظر چند چلیک
بگفت این روت روشنایی و باد
سحر دیده بر کرد و نیاید

مصرع دوم معطوف بر قول او بر اسود و این روت روشنایی و باد و جمله معطوف بگفت و تکیه ضمیر
متصل منصوب و روشنایی بجزوف معنای الیه اس روشنایی چشم و باد ترا و در بعض
نسخ شد اسوده تا آخر و درین صورت درویش مبتدای موصوف و بگفت خبر آن و شد
اسوده حال از ضمیر بگفت باشد

حکایت بشهر اندر افتاد و جوش
که آن بے بصیر دیده بر کرد و دوش

حکایت در میان حکایت است چنانچه صورت یعنی صخره درین بیت نورالدین ظهور می
یابد بام کاخ و متشامش ضرورت امکانشان را نزد بان گوید و بے بصیر یعنی نابینا و مصرع
دوم بیان جوش و حاصل معنی آنکه در شهر شور افتاد و از روی حکایت که نابینا شده
اگر جوش معصود بود و عطف باشد و در بعضی نسخ معطوف بگفت و ضمیر است که حکایت خواهد بود
پس حکایت بگفته حکایت نباشد فاعل بر کرد یا ضمیر است که راجع است بطرف این و بے بصیر
بطرف مجاز عقل پس در صورت اول کلمه را که مفید معنی اضافت است بعد از بی بصیر چون
باشد یعنی آن بے بصیر را دیده اس و دیده آن بے بصیر روشن کرد و این و تامل و در بعضی نسخ که
بے دیده دیده بر کرد تا آخر بے دیده تکیه مفرد غیر مثنوی بهر تقدیر آنچه بعضی محققین نوشته
که دیده بر کردن بگفته دیده روشن کرد و است و هر چند این محل متعذر نبود لیکن چون فاعل فعل
که معلوم مردم نبود بسبب فعل مقول کرده شده فاعله من الغافلین محل تامل چنانچه مراد
ازین کلام است که هر گاه فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود بنابر این ما در حدیث کرده شده و معطوف

مضات الیه پیش است که از دست قطع شده با لفظ آخری گشته و حاصل معنی آنکه نمیدانم که
آن راه بدست چگونه بودم یا این طور مردم که هر کس پیش آمد به یقین دانستم که او دست و پایی
که او دست نه پیر او -

انلان ایل دل در پی هر کسند که باشد که روزی ببردی رسند
اسے براسے آن هر کس را خدمت می کنند که باشد که روزی ببردی رسند و بنوعیه ایشان
خود فخر گردند -

حکایت

تاج ملک زاده در ملایخ
چو فانی که گوهر که است و سنگ
تاج ملک زاده در ملایخ به این بیت عبارت پس ملک زاده نفس کردن گرفت بقرینه محذوف
ست ثابت دوم مربوط گردو - ملایخ بفتح میم و لام نام جزیره از زیر باد که بملاحه شهرت دارد
در بعضی نسخ ملایخ بالفصحی دون یکا سے لام خوا بگاہ شتران -

چو شکر یاس و ارسه سپر
که لعل از میانش نباشد بدر
برج صیر بین سکه او نباشد در بعضی نسخا ایند بود بران -

درویش پاکان شوریده رنگ
نهمان جای تکریم لعل سنگ
در این بیت تشبیه بر کسب است یعنی حالتی را بجا لعلی تشبیه کرده پس حاصل معنی آن باشد که در نظر
او وایش پاکان شوریده رنگ چنان اند که در جای تکریم لعل و سنگ که حکم مساوات دارند و شایسته
نیشوند از هم نمی پاکان چون هم مردم چنان نهمان میدانند که ایشانرا نمیتوان شناخت که علف اند
یا حای جان که جاسه تکریم که در آن شناخته نمیشود که لعل است یا سنگ -

بر غیبت کیش بار هر جا سست
که لعلی بسیر وقت صا جلد
مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و میتواند که بر سبیل تشبیه بود که شاید وقت
صاحب دلی برسی و از خدمت و سس کامیاب شوی -

سی لاله باو سنی سرخوش است
به بینی که چون باد شمعش است
بدر و چو حل جامه از دست خدا
که خون در دل قد خند و چو نار
غم جمله خور در بوی اسے سیکه
مراعات صد کن برای سیکه

چون متفهمید و دشمن کتابه از رقیب و بیت دوم محذوف بر قوم او چون تار تار آخر - و محذوف
در اسطر و غیره و اسطر نموده یعنی جامه خود را از دست دشمن محذوف و کل محذوف مطلق نموده بر
تشبیه بجزت مضات و کاف در مصرع دوم اضراییه و بعد از سس حرف شرط محذوف و خون

در دل قد فعل شرط و خند و چو تار جزای شرط و فاعل نموده بصیغه منفی و خند و بصیغه مثبت
نمیست که در ارجح بطرف کس است - و تار خون - و حاصل معنی آنکه کسی را که چنین چنین است
نیستی که اگر چگونه تحمل خنای رقیب میکند و نمیدارد جامه را از دست دشمن مانند در پیران
کل جامه را از دست خنای انگار نمیکند لی و بیانی نمیکند از دست او بلکه اگر از جزای او خون در

بیشتری خنده مانند تار و در بعضی نسخ که خون در دل افتاده باشد چو تار - و در این صورت
در این امر صریح لفظ شرط محذوف و مصرع دوم بیان آن و مضات الیه و ل معنی تشبیه نیز محذوف
بود - و حاصل معنی آنکه هر چند خون در دل افتاده باشد مانند تار و ممکن است که مصرع اول خبر
مقدم بر مبتدا و کاف بمعنی هر که مبتدا موصوف و ما بعد صفت آن و خون در دل افتاده و پیش
و تار شبیه باشد براسے ربط باشد - و در بعضی دیگر که خود در ده افتاده باشد چو تار نیم

در این صورت کاف بیان علت نموده و مضات الیه به معنی لفظ دوست محذوف باشد
و حاصل معنی آنکه از براسے آنکه خودش در راه دوست افتاده باشد مانند ما که سرش

کوفته باشد از قبیل ذکر عام و لایه خاص - و سس تواند که کاف اضراییه و مضات الیه را
معنی لفظ دشمن محذوف بود اسے بلکه خودش در راه دشمن افتاده نباشد مانند مذکور
در مثال پوشیده نیست که نسخه اول بقیع است زیرا که این نسخ محذوف و در قادی در دست نیست
و نسخه دوم نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هر چند سس خواهد و نسخه سوم نام ربط محض بلکه غلط
میتوان گفت در بعضی که خون در دل افتاده خند و چو تار - پس حاصل معنی آن باشد که
هر کس عاشق شخصی است با رقیب بسیار میکند و جامه را از دست خنای که عبارت از رقیب
است مانند گل نمیدارد بلکه مثل تار سس خند و محطی که خون در دل افتاده و در بوی صیغ

و قول و غم جلای غم جمع متعلقان آن کس -

گرت خالیا یان شوریده سر
را فقیر و حقیر اند از نظر
آه که زمین شان چشم پسند
که ایشان پسندیده حق پسند
این قطعه در نسخه معتبر مکتوب نیست اما بر تقدیر سلیم که حرف شرط دای تشبیه متصل محذوف می

مضات این نظر است که از وی قطع شدن با لفظ اگر ملحق گفته و خاکها یا بن بخاسته محبه مبتداس
 موصوف و با جود صفت آن - و فقر و فقر و خبر این مبتدا و مصرع اول از بیت دوم معطوف
 بر جمله اسمیه و محمول که در قول و معین شان - ظاهر با غلط فسخ است و صحیح نهایی - و جزای
 این فسخ است پس از فقر و فقر و خبر بودن ایشان در نظر و تدبیر و توفیق ایشان را بیشتر نسبت نقصان است
 و کمال ایشان را نه نخواهد یافت و محزون و مصرع چهارم بیان علت آن و حاصل معنی آنکه
 اگر این فقره ملائکه که خاکهاست متروک و راه محبت از فقر و فقر و خبر اند و نظر نو و تو هرگز ایشان را بیشتر
 پسند نمی بینی پس از تدبیر و توفیق و کمال ایشان را نخواهد یافت چرا که پسندیده حق اند
 و ایشان را همین پسند کافی و عینا که خاکها یا بن بکیم فارسی است از کس که پسند
 ایشان از ترود و رخسارستان محبت شکافته شده است این قدر هست که این لفظ بسیار
 طایفه است و مصرع چهارم نیست بلکه غلط است و آن گفت -

چو پاک و نفسان صاحب دلان	اگر ای محبت جمله بر جا بلان
کسی را که تو دیک گفت بد و مست	چنانی که صاحب ولایت خود دوست

این جمله شرطیه و قول و جمله تالیف صوری از محبت بر جا است بطریق پانزده نفسان یا از
 غیر بر جا میگویند چنانچه اختلاف نسخ و حاصل معنی آنکه هرگاه این جماعت اخلاط کوره باشند یا جالبان
 یا کسی ایشان را نشناسد و از پیشتر غیار نهان مانند تو ازین معنی غافل باشی پس آن را که
 بدان تو دوست و اعتقاد بر کمال او داری پس خواهی داشت که صاحب ولایت است
 و آنچه بعضی محققین میفرمایند که او حافظ و میان پاک و نفسان و صاحب دلان است باید هر چند
 عطف تفسیر است با شاعر از جهت اولیت زیرا که اگر صفت جمع مفرد است آید چون
 با دشان عادل و بلاغت معین بکرمی آید چنانچه شایسته اسباب کلام میداند که پاک و نفسان
 و صاحب دلان معطوف نظر بر تو صیغه ماضی تر و توفیق تر است و هم صفت غایتش اول نسبت
 تانی اکثر است و اکثر با اول بر وجه عدم بلا عطف تانی نمی تواند شد چنانچه صیغه اول لازم است آید
 نص و البته که کلام ایشان قریب با عجز رسیده مرکب کلامی که فصاحت و بلاغت نداشته
 باشد شده باشد و این بر عید است و اگر گفته شود که ما مست که در اینجا بود عطف باشد گوئیم
 عطف غیر تفسیر است چرا که صفت آن موقوف است برین که معطوف علیه یک گوید و با هم داشته
 باشد و در پاک و نفسان و صاحب دلان ابهام نیست لکن لایق و ازین قبیل است این بیت خواجیه

به سخن دو جهان سر فرو نمی آرنه دماغ گریه دایان خورشید چنان بین -

و معرفت بر کس نیست باز	که در است بر روی ایشان فزانه
------------------------	------------------------------

مصرع دوم صفت کس که در فزانه نیست است

بسالخ عیشان سخته کشان	اگر آید در خلد و امن کشان
بپوشی گرت عقل و تدبیر هست	ملک را نو او را نو آخاندوست
که روزی برون آید از شهر بند	بلندیت بنشد چو گر و د بلند
سوزان درخت گل اندر خریف	که در نو بهارت نماید ظریف

تأفیه و امن کشان با سخن کشان از مسمی است لیکن چون در امن کشان در آمدن کتایه اندر
 آمدن با کمال اعتبار است آن عیب مرقع شد و حاصل معنی بیت آنکه سالخ عیشان که در پشت در آن
 کشان خوانند و مثل شخصی که عیوش بر سر و بر واقع شود و آنجا از خوف و امن کشان میگذرد
 و در بعضی نسخ تنگ عیشان و تنگی چنان بجز فارسی توسط و اذ عطف و بدون آن -

کلیه زهره خراج کردن نداشت	ز رش بود یارای خورین نداشت
خوردی که خاطر بیا سایدش	ندادی که فردا بکار آیدش
خشب روز در بند ز بود و بود	ز روسیم در بندم و دیدم

قول و در بند ز بند چه در مضات الیه است در بند گرد آورده زرب -

پادشاهت روزی به پیران ملین	اگر مملک کجا که دوز بر زمین
ز خاکش بر آورد و بر باد داد	شدیدم که شسته و بر آفتاب داد

از کتب ملوک و در بعضی نسخ در کتب و در این تحریر است و لیکن صحیح باشد که بقصد
 کسی یا چیزی نهان شد و شقی از کون که بعضی نهان شدن است و اینجا عبارت از جاسوس
 و موقوف کات بعد از لفظ کجا که از جهت تنقید لفظ در صدر مصرع دوم واقع شده و مرکب
 کتایه از پیران و کجا یعنی بهر جا و حاصل معنی آنکه معلوم کرد پس از جاسوس هر جا که پیران
 در دایان نهان کرده بود -

چو اندر از زرقا سگ نکرود	بیکدشتش آمد و گرد دست خورود
ازین گزنی بود و ناپاک رود	کلا پیش بیان از و میسر کرد

مال و عیال را سبب تو نمیخواند خورشید و شل پشمار و گنجان حر و عات میباشد در خان بسبب کن عیناً و خورشید
 پس نگاه آن مال را سیر خورد که از بام بلند زیر بسته و درین صورت مشبه چشمه و حذوت
 دو جبهه نگاه بانی باشد و میتوان در چشمه و حذوت و درین صورت مشبه چشمه و حذوت
 عیال تو دیتی از تو سیر خورد که از بام بلند زیر بسته و درین صورت مشبه چشمه و حذوت
 اند پس درین بیت و تشبیه باشد اول صریحاً و ثانیاً در چشمه و حذوت و درین صورت مشبه چشمه و حذوت
 بر روی مردم بند و نو عیست از روی که در گشت زار و قلیه نصب کنند و این مثل را چون
 از دو پنجابین مراد است. و در بعضی دیگر جو چشمه آورده میخوانند از تو سیر خورد که از بام نا آخرو و نصیب
 چون عین شرط و چشم آمدی فعل شرط. و میخوانند از تو سیر خورد که از بام نا آخرو و نصیب
 بعضی خوانند خورد و معطوف آن محذوف و اگر ترجمه آن و سلیه بود. و حاصل معنی آنکه اگر چشم
 خورد و ترجمه بر حال عیال کنی پس از تو اعراض نموده سیر خوانند خورد و سیر خوانند خورد
 چیز خورد یا نگردد از بام بلند زیر بسته و از دام تو قلعه شود. و حق آنست که این
 من حیث المعنی بسیار سقیم است بلکه غلط است این گفت.

بخیل تو انگر بدینار و سیم
 از آن سالها بهیما قدرش
 بعضی نسخ بالاسم میگویند. و در بعضی نسخ بالاسم میگویند. و در بعضی نسخ بالاسم میگویند.

از آن سالها بهیما قدرش
 با سودگی گنج قیمت کنند
 با سودگی گنج قیمت کنند
 با سودگی گنج قیمت کنند

بهر دین و کرد و کرد و کرد
 بخوریش از آن کت خورد خاک گور
 این خانه خرابه است از جا برآورده فراخ میسند و آنگاه بغارت میخورند و تو هم چنان فراخ
 آرد آنگاه بغارت میخوریش از آن کت خورد خاک گور.

بهار بوستان
 ۲۷۵
 سخنهای سعدی مثال ست بیند
 در نصیحت ازین روسه بر تاقین
 سخنهای سعدی مثال ست بیند
 در نصیحت ازین روسه بر تاقین

حکایت
 جوانی بد است که مکر کرده بود
 بگری گرفت آسمان ناگوش
 مکر کرده بود
 بگری گرفت آسمان ناگوش

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول. و همچنین مصرع اول از بیت دوم معطوف بر آن مصرع
 دوم از مصرع معطوف بر مصرع اول و من این بیتین عبارت و سبب فرستادن و سبب. و بعد از لفظ
 مکران و تماشا گنجان رابطه و معقول تماشا گنجان تیر معذون. و حاصل معنی بیت آنکه و سبب فرستادن
 او بجاوی ترکان بود و غوغای عام و خلایق تماشا گنجان بودند و او را بر درو کو به و بام.

دلش بر جو اندر سکین نجاست
 که باری دل درده بودش بدست
 دلش بر جو اندر سکین نجاست
 که باری دل درده بودش بدست

پایه و دان بر در بارگاه
 رسیدند و بر تخت ویدند شاه
 پایه و دان بر در بارگاه
 رسیدند و بر تخت ویدند شاه

جوان از میان رفت و بر دینیر
 که مرگ منت خواستن بر چه بود
 جوان از میان رفت و بر دینیر
 که مرگ منت خواستن بر چه بود

در بیت اول بگردن حال است از خمیر برود و سیر حال از سیر برود و سیر حال از سیر برود و سیر حال از سیر برود

حال بد حال - دور نبیورت حال مترادف باشد از غیر گرفته شده که راجع بطرف پیرست
و حال مترادف آنست که ذوالحال برود و حال کی باشد و حال مترادف آن ذوالحال هر کدام
جدا گشته بود - دور بعضی نسخ از میان حبت بفتح جیم تازے -

چونیک است خوی من و راستی - مرادون آخر چرا خواستی

راستی معطوف بر نیک - و مرادون قلب باضافه - و اولی آنست که در مصورت سیک هم سیک
مصدر سے باشد چنانکه راستی و در بعضی نسخ بگویم که تا آخر - و در بعضی دیگر به مرون تا آخر - و در بعضی
مضافات به مضافات البیه مرون بهر دو مضافات باشد اسے باغواسے بلکه کنایه از نفس اماره
است مرون چرا خواستی - و بر متامل پوشیده نیست که این نسخه من حیث المما و در دست
نمیت - و متبادر که نه بدینون نه بودینے بهرگاه نیک است خوسے من نه بدین مرون
مراد تا آخر - و در بعضی بدین گوی چرخا خواستی - گوی بعبیه مستقبل منفی از گفتن باستقام تقریری
پس حاصل معنی آن باشد که چون خوسے من نیک یا نیک و راستی است بگو که بدین چرا خواستی و بدین
بهر الصبح - و در بعضی چونیک است خوی من از راستی - بد نیک مردم چرا خواستی یعنی بهرگاه
که میل کنی که خوسے من نیک است بسبب راستی که مذات است پس بدینے ماله نیک مردم
باشد چرا خواستی و در بعضی مردم آخر چرا خواستی - اسے بلاین همه مردم که در قلمرو این سلطنت
اند چرا خواستی و درین اشارت است بآنکه بدین خواستن در معنی بدین همه مردم خواستن است
و این در هیچ نسخه و درین مستحق و پسندیده نیست -

بر آورد و سپرد و لاورد زبان - کدای حلقه در گوش حکمت جهان
بقوسے و رونعی که سلطان میرد - نموی و بچاره جان پیرد

زبان بر آوردن کنایه از آماره شدن بگفتن و حزن زدن - و مصرع دوم بیان مقوله کنایه
حرف ماره و لاورد منادے - و بیت دوم منادے - و حاصل معنی آنکه گفتن بنیاد کرد و پیر و لاورد
بازاد شاه کدای چنین چنین -

ملک زین حکایت چنان بگفت - که چیزی بنجید و چیزی نگفت
وزیر جان باقیان خیران جوان - همه وقت بیچاره هر سودوان

آخرین اشارت است بطیفه که معنون بیت سابق است چنانکه بر سخن هم پوشیده نیست و مصرع
دوم بیان چنان - و مقول ثانی بنجید بصیغه مثبت و نگفت بصیغه منفی یعنی او را محمودون

و در بعضی نسخ که چیزی بنجید و این واضح است -

ایکے رفت از چار سوے قصاص - چه کردی که آمد بکجاست خلاص
ایکیش فوگفت کاس بهوشمن - بجائے و دانه ربهیدم ز بند
یکے محمد در خاک از ان می نهد - که روزی فروماند کسے برود

چون مصرعین عبارت نزد آن جوان بود گفت محزون - و مصرع دوم مقوله آن - و گفت با ما بعد از
معطوف بر رفت و حاصل معنی آنکه شمس از مردم چار سوے قصاص نزد آن جوان رفت و گفت
چه کردی که از ان هملک خلاص یافتی - و در نسخه معتبره یکی گفتش و در مصورت گفت بنی بر سید
بود و چار سوے باز اسے که چار طرف داشته باشد و چون مردم واجب القصاص را اکثر
در چار سوے کشند تا همه کس به بینند و عبرت گیرند پس باضافه آن بسوے قصاص با دسے
لاست باشد قصاص با لکه کشند و بعضی گفته گفتن و آنچه داده باشد باز گرفتن -
و قول دیکجائے و دانه یکے برای تقطیع و ثانی برای تحقیر -

جوی باز دارد و بلای و درشت - عصبامی شنیدی که عوجی بکشت
حدیث در است آخر از مصطفی است - که بخشایش و خیر دفع بلاست
عدولانه بنی و برین بقیه پاس - که بویک سعادت کشور کشاست
بگیرای جهانے برومی تو شاد - جهانے که شادی بروی تو باد
کس از کس بدور تو بارے نبرد - آنکه در چین جو رخا رے نبرد
تویی سایه لطف حق بر زمین - همه صفت رحمته العالمین
ترا قدر گر کس نداند چه نعم - شب قدر را شے ندانند هم

یاسے شکر و جوی و عصبای برای تحقیر و درایکے و عوجی یعنی ماله برای تقطیع و در بعضی نسخ عصب
بریدی که عوجی بکشت - عوجی یعنی جمع و جمیع فارسی گویند سرزن دین تعظیم است و قول
او که بخشایش خلق دفع بلاست - اسے رحم کردن بر خلق و معنی آنکه ثانی الصدقه و اسے
صدقه دادن خلق را دفع کردن بلاست از نفس خود که الصدقه نزد البلاء و لطف عصب
الرب و در بعضی نسخ که بخشایش خیر باضافه و ظاهر بود و عطف است که از سهو و نسخ قلم از
شده ای رحم آوردن بر خلق و نمیکدی کردن با ایشان و قول دیکجائے و آخر این بیت
در ویجاچه در موج چین پادشاه گذشت و در بنابر تقدیر تسلیم التماس است از غیبت خطاب

حکایت

یکی در صحراست محشر بخواب	پوش تفته روی زمین آفتاب
آنجایی بر فلک شد ز مردم خروش	دماغ از پیش می برآمد بچوش

چون در شبیه پس مشبه به موصوف آفتاب افتاد و تفته آن در روی زمین مشبه و وجه تشبیه ناشد. و بعضی معتقدین میفرمایند که فلک ضافت توصیف مطروحه نیست و هر قدر مسموع اقتضای دارد پس من تفته بی توصیف صحیح خود در تصویرت معنی چنین توان گفت که روی زمین تفته بود آفتاب مثل من یعنی چنانکه من تافته میشود و همچنین روی زمین آفتاب تفته بود و فلک ضافت توصیف مطروحه نیست در محل منع است چنانکه در ساله بطلان ضرورت بتفصیل نوشیدیم و نیز معنی که خودش بیان کرده ازان تعلیق لفظی لازم می آید شایع بانوسه گوید من تفته با صفاقت و در تصویرت حل بر سبیل و عا بود از عالم زیر اسد که در آن تشبیه و وجه تشبیه بود و مخدود است یعنی روی زمین از تابش آفتاب ایستاده بود که آخر تافته باشند استیغنا بجا برحق مذکور در اینجا سهویم که که گفته هرگاه حل مشبه به بر مشبه کنند از جهت او عا حروف تشبیه و وجه تشبیه مخدود نباشد چنانکه علماء و تازی نیز مقرر کرده اند انتقادی و الا چه ضرورت بود که بعد از این تدارک میکرد و میگفت اینک حق آنست که این تشبیه واجب است ببلوغ که مشتمل است بر تشبیه بلیغ و عبارتش هم بی تکلف. و در بعضی نسخ کسی دیده تا آخر همین بهتر زیرا که لفظی در بیت لاحق نیز واقع شدن و این قسم تکرار خوب نیست. و بجای قول دومی برآمد خروش می برآمد و در جوش.

یکه شخص زمین جمله در سایه	اگر درون بر از خلد پیرایه
---------------------------	---------------------------

قول و ازین جمله را بتعقیب و این جمله اشارت باین همه مردم که در خروش بودند و مصرع دوم معطوف بر قول و در سایه و مضائق غلطه بعد از مصرع اول لفظ بود و بعد از مصرع ثانی لفظ داشت مخدود است و در سایه بود و برگردن پیرایه از پیرایه است داشت و در بعضی نسخ بجای خلد طبع حاسه جمله و این ظاهر آنست که چه جمله جامه را گویند که مستر داشته باشد یا از اردو آغشته چادرا یا تنها از راه حله گویند و نیز حله با گردن نسبت ندارد و بعضی بجای مستر نیز تفسیر کرده اند برین تقدیر مدح عا بر عکس میشود چه باینست که چنین گفته پیرایه از حله تا بیان پیرایه باشد از عالم انگریزی از لغت.

پرسید گاهی مجلس فروز مرد	که بود اندرین مجلس پای مرد
--------------------------	----------------------------

رزی داشت بر در خانه گفت	لباسایه درش تیکر و بی نجفت
درین وقت نو میدی آن مرد است	گناه هم ز داد او ریخت است
که یارب برین بنده بخشایش	کز و دیده ام و تن آسایش

در بعضی نسخ مجلس را سه و در تقدیر صفت مقدم بر موصوف و کات و مصدر مصرع دوم آنهاست و بناسه قافیه بر مرد و پای و که مرکب بمنی شفیق و معین است و در آن وقت نو میدی آن مرد است گناه هم ز داد او ریخت است میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضائق الیه گناه است و گناه کسی خاستن بجهت شفاعت گناه او کردن. و نکته در اختیار وقت نو میدی آنست که چنانچه بهما سه بر شودم خبر گزینند و او بنده که چنین سایه آرام بخش بوسه نصیب خواهد شد.

را چه نعمت جوش کردم این را ز راه	نشارت خداوند شیر از راه
که جهلور در سایه همتش	مقیم اندر سفره نعمتش

مصرع دوم از بیت اول جواب استفهام و بیت دوم صفت خداوند شیراز و حاصل معنی آنکه بعد از آن که چون حل کردم این را ز راه عبارت از اظهار اجراء خوب است پس بعد از آن چه نعمت این نعمت که بشارت تا آخر. و درین اشارت بانکه هرگاه آن نیک موصیب آرام یافتن آن شخص ز سایه بدان در چه رسیده باشد از همین جا قیاس باید کرد که خداوند شیراز که چنین و چنین است و در آن روز چه خواهد بود.

درختی است مرد گرم بار دار	وز و بگذرد میزم کو مبار
حطب را اگر تشنه بری ز نمد	درخت بر و نمد را که ز نمد

مرد گرم عبارت از عالم مرد و نمد است مشبه و درخت مشبه به موصوف خبر و بار دار صفت آن در حاصل معنی آنکه جوانی درختی است بار دار و هرگاه از دور گذرشته از نا جوا نمد حروف زنی این مثل میزم سوختنی است حطب یعنی چنین میزم. و اینجا عبارت از درخت خشک است بر روی عبارت از نمد است.

آونی یا نمد را می درخت است	که هم میوه داری و هم سایه در
----------------------------	------------------------------

این بیت ظاهر آنست که در تقدیر یکم یا نمد است ثابت و پاینده و مصرع دوم دلیل اثبات دعوی یا نمدی سایه در ابتدا و نمر آن معنی همتی مخدود. و در بعضی نسخ باینکه بار و در صورت یا نمد بهیفته ام و این بیت جمله معتبره و عا میوه بودا سه مدت مدید ثابت و پایدار باشد

در اول تحریف بود و صحیح زبانشان اسے ازین شان زبور و مکن نمی اندکند و مفعول آن از اسف
 لفظ شان محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم بیان علت آن - و شونند یعنی خواست
 و دلق عبارت از ادا و اسے وجای خویش - و حاصل منے آنکه ازین شان زبور که آنرا
 میکنے مقصود توحید است از کعبه آن که در تصویر است مسکین بر ایشان خواہند شد از جاسے
 باش خود و متیونار که مکن ہی از ماہ گردان باشد و بعد از وی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان
 جہیزان بر نیکین در تصویر است بناسے قافیہ با اختلاف توجیہ میشود و آن الرعیوب ملقب است و مخفی
 تمام است اگر مرجع ضمیر متصل غیر ذسے عقل باشد پس تطابق و عدم تطابق در مرجع ضمیر جائز است
 اختلاف ضمیر متصل از آن النبتہ متصل بی آید و آنچه بعض محققین می فرمایند کہ ظاهر لفظ مسکین ضم
 منظر است موضع مفعول از جهت ترجم و تصویر است اطلاق مفرد بر جمع از آن جهت خواہد بود
 کہ زبور از انجس غیر ذسے عقل است یا آنکه چون مسکین لفظ عربی است و فارسیان را لحاظ
 مفرد و جمع عربی نمی باشد چنین فرموده از بیجا است کہ جمع را در محل مفرد سے آری و مثل حور
 و حجاب و ریاض محل نظر است -

بشد مرد و اتا پس کار خویش اگر قندیک و زدن را نبیشر

نشد بجهت گرفت و در بعضی نسخ زنی را که قند و زخم میس - درین صورت حاصل معنی این باشد
که زخم نمیشوخته و مجروح کردن را مبتدا بر نه ماخوذ آنچه بعضی محققین نوشته که چنین را بچند
گویند عبارتست از احاطه کردن آنرا بچند خفا که گویند فلان چیز را بر گرفت یا صیقل بخش
را بکل گرفت اینجا این معنی مقصود نیست قابل -

زبان بجز دیو و بام و کوکب	همیکو و فریاد و میگفت شوق
لکن رومی بر مردم ای زن ترش	تو گفته که ز بنو مسکین کش

ازین بندگان موصوف و مجید و صفت آن و همگی و فرما و خبر بندگان و بر و رو با و کو و سطر این خبر
و سبب شوی موصوف بر جمله اول و لفظ شوی فاعل میبافت و غایت دوم مفعول آن و موصوع دوم
تجدید حرمت علت نهی و تو رکنی بجهت تو میبافتند و ما بعد از این پنج کلام در اواز و م و زانت
مشکلم مطلق آو می و در بعضی نسخ کن روسه خود و من است که آن تا آخر این بیت
این دو بیت نیز واقع شده که

ایماندزدان سوی خانه مرد
بر آن بنحیر و زن لب طعنه کرد

چرا نزد من آمدی ترش روی

ملکنتی که آزار ابرو بیان مجوی

در صورت ملکیت یعنی یا دیگر و معطوف بر همکید و لفظ شتر معقول آن وطنه عبارت
از املات و بیت از هر دو بیت اول بیان آن و گفتی بدستور یعنی میکنی بود و برست امل
پوشیده نیست که مضمون بیت دوم از هر دو بیت سابق و بیت دوم از هر دو بیت لاحق قریب است
پس احدیها الحاقی باشد و از نیست که در بعضی نسخ بیت دوم از با سخن فیه مکتوب نیست
و در بعضی دیگر چنین است که بدو گفت مراد از سخن ترش روی گرفته که آزار ابرو بیان مجوی است
کسی با بدان نیلوی چون کند

بدان را بحمل بدافزون کند

فلا حين براسه استعها تقریر ہے۔ و مصرع و م علت و م زکونے گردن۔ و کما را مفید سے
صاف و در لفظ شکل تعقید لفظی است و موشش پیش از لفظ بدان و مضان الیه تحمل عنی
لفظ شمر خوردن و این مضان با مضان الیه مبتدا و بدان افزون کند خبر و بدان را مفعول آن بدو
تأصل یعنی آنکه کس با بدان چگونه گوئی کند آنکه گوئی نمی کند براسه آنکه تحمل خبر از ایشان
برتر میکرد و اند ایشان را پس مکافات این طالع قتل کشش باید کرد و تا دیگران عبت گیرند چنانچه
بیت لاحق اعنی جان را سر بر آغز مؤید بین توجیه است۔

چو اندر سر بیتی آن از خلق

تیر تیر اقسام موصوفہ فی الصفات۔ و حاصل معنی ائمہ اگر چہ بیسے سے لاکھ خیل اندازے
مطلق و مان چیدہ است بکلمہ قتلہ الموصوفہ قبل لایا بے آنکہ تامل کنے نتیجہ تیر تیر خلق را
بیا زار و فرست نفس زون مرہ و در عامہ نسخہ بشمیر تیر و دو و عطف و درین صورت تیر را اول
شد یا نسخہ اولی اولی است و مناسب خلق۔

سگ آخوچه باشد نه خوانش نهند
بفرمای تا استخوانش دهند

این بیت ذوقا حقیقین و بین المصنفین گفته ضرب مخدوت و لفظاً خبر بر است تلمیه کلام و در بعضی نسخ بجای چه لفظ که درین غلط نسخ و حاصل معنی بیت آنکه سگ چه چیز است که بر است و خوان کنند بلکه بعضی است اسخافش و چند حاصل آنکه احسان بقدر استحقاق محسن الیه مشکور و طمر ثواب است و اگر بیوقوف باشد نامشکوره و موجب عتاب و تبعیض محققین می فرماید که این بیت با ابیات سابقه و لا حقیر ربط ندارد و چه مفاد این ابیات آنست که موزی را قبل از ایضا باید گشت و او را قوت نباید داد و در و نباید کرد و حاصل معنی این ابیات آنکه احسان و دروغ

استحقاق برکس باید نمود چنانکه سنگ که پیش از خوان فایده ندارد بلکه مناسب حال و آنست
که اول استخوان و دهنه و استخوان بگد و ادن ایذا بسبب نیست چرا که این نیز غذاست و دست
تحتی قول و این بیت با بیات سابقه و لاحق ربط ندارد و معنی بر مردم اعتناست - چه مفاد آیات
سابقه آنست که احسان نظر بر مستحق و محسن الیه باید پس هر که مودعت در حق او بهین که او را
بر اندازد احسان خواهد بود چنانکه در گلستان از قول او خدا یا جانش بستان نیز بهین مراد است
و برین تقریر در میان آیات سابقه و لاحق تداغ نباشد قابل -

چون نیلورده است این مثل پیرده	ستور لکد زن گرانبار به
گر نیلورده است نه اینک بس	نیار و شب خفتن از روز و کس
نه نیزه در حلقه کارزار	بیت تراز نیلورده صد تراز
نه بر سر آوار باشد ببال	بیت مال خواهد کرد گر گوشمال

در بیت دوم قول و اگر نیلورده نماید اگر کم آزاری و ترحم بر حال بدان کند - نه نیزه مبتدا
و در حلقه کارزار تان آن و بقیست تر بصیبه تفصیل خبر مبتدا و نیلورده نیز از صد هزار و درین
اشارت است بآنکه نیلورده ازین جهت که چندین شیرینی با از شیر به او ساخته می شود و باینکه بقیست
از آن هزاره نیز باشد فکین چون در حلقه کارزار کارکنان نیز بهر آید ممکن نیست
که از نیلورده بر آید پس در قدر و قیمت فضل و ادا باشد بر نیلورده در بعضی نسخ بقیست بمعنی بهتر و این
نیلورده تحریف است - و قول او یک مال خواهد کرد گر گوشمال ای یک سزاوار آنست که او را
مال و دهنه و دیگر سزاوار گوشمال دادن -

چون گر به نواز سے لبو تر سرد	چون فری کنی گرگ یوسف در و
بنا نیلورده محکم ندارد اساس	باندش کن در کنی زوهر اس

اشارت است بآنکه از سرد و راش مودست به ضعیف ضرر لیل میرسد و از مودست قوی ضرر کنیز

حکایت
چون خوش گفت بهرام صحرانشین
و گر ایسه از کله باید گرفت
چون که آن توسن زوش بر زمین
که گر سر کشد باز شاید گرفت
و در گفت مقدم بر موصوف و مصرع دوم نیز صفت و لفظ شاید معنی ممکن بود و گرفت بجهت گرفتار شدن و
مفعول آن معنی ادا نمودن و معنی بیت آنکه ایسه دیگر از کله باید گرفت چنانکه اگر او سر کشد

بهر ممکن بود و گرفتار اول -

چون نیلورده است این مثل پیرده	که سودی ندارد چو سیلاب خاست
گر نیلورده است نه اینک بس	بکش و نه دل بر کن از گوشت
نه نیزه در حلقه کارزار	نه از بد که نیلورده در وجود

و جلد بالقع و بالکسر نه نهاد آب کاست قبل از صاف کاستن آب و مصرع دوم بیان علت
مصرف مصرع اول و فاعل فعل ندارد و غنی لفظ استن محذوف از جهت قیام قرینه و چون سیلاب
خاست شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه به بند و جلد
را وقت که آبش در کاستن باشد از براسه آنکه فائده نخواهد داشت بقتل آن را برگاه که
سیلاب شده بر خاست و جوش زد -

بجای کسی هر که نیلورده کند	که از بهر جان در تن او کند
چون آنکس نه پاکیزه گوهر بود	همه نیلورده می بماند بر بود

این هر دو بیت الحاقی است در کلمات الفاظ دال برمان - اما بر تقدیر یکم هر که مبتدا و نیلورده کند
نیلورده کند خبر و بجای کسی مفعول فیدان و مصرع دوم معطوف بر نیلورده کند مصدر بکات عاطفه
و لفظن قسط فسخ و صحیح مرد جان و سر کس کردن کنایه از جان فداست او کردن و مصرع دوم خبر او
همان کس و بیت دوم جمله شرطی غیر مبتداست - و حاصل معنی آنکه هر که نیلورده کند در حق کس
و بسبب محبت او جان خود را فداست او کند چنان آن کس تا آخر -

بدر اندیش را جامی فرصت دده	عذر و در چه و دیو در شیشه به
----------------------------	------------------------------

جایه فرصت باضافت عبارت از مکانه که در آن آب و نان بجم برسد چه فرصت یعنی بهر
از آب هم آمده - و در بعضی نسخ بدآموزند و جاه و منصب و در بعضی دیگر جاه و حرمت و در
بعضی جایه و فرصت و در هر سه صورت بود و عطف لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست - و بهتر
که کجاست بدآموز لفظ بداندیش و جاه و منصب ندان کنایه از ندان خلاص نکردن بود او را
چنانچه مصرع دوم بر مبدعین معنی است و مصرع دوم نیز جمله معترضه است بر سبیل تمثیل -

آنگو باید این مار شستن بچوب	چون سر زینک تو دار و بلبوب
آنگو باید این مار شستن بچوب	آنگو باید این مار شستن بچوب

برین مصرعین کلمه ضرب محذوف - و قول و بچوب مطلق است بقول او بچوب و حاصل معنی

کہ تہا پر مہین حروف التماس کن کہ این مارا باید کشت بلکہ چون سرش ز پرنگ تست
پس درین فرصت بے محابا فرو کوب و اگر نہ و ترا خوار کشت و در بعض نسخ ز پرنگ پاسبان
من حیث اللفظ بہتر است چنانچہ نسخہ ما جو من حیث المعنی و در بعض دیگر بگو شاید اسے
لائق سمع و بجایے قول و ظم بہتر اور اظلم کن مرا ورا۔

مردی که قانون بدست می دهد
ملک و ملک را این بدست می ست

در بر مبتدا موصوف و اقلید صفت آن و خبر این مبتدا مخذوف و موصوف ثانیه جزای شرط
مخذوف و جمله شرطی علت خبر مذکور و بآتش و ادن خواه شرعی باشد که عبارت است از جمله بر وزن
بد و فزع و خواه عرفی که عبارت است از ملک شخص و عاقلان او حاصل معنی آنکه هر یک که قانون
بد وضع میکنند تو بران عمل کن چرا که اگر بران قانون کار نمیدخواستی شد او ترا سبب مباشرت
آن عمل همراه خود بد و فزع خواهد بود و حدیث آمده که من سن سنة حسنة فله اجر با و اجر
عمل بها و من سن سنة سيئة فله اجر با و اجر من عمل بها

سعید آورد قول سعدی بجای

سعدی بقید اقول سعدی مقول موصوف بحدت نعمت و آرد و خبر مبتدا و مفعول دوم بیان
عظمت آن تدبیر و در اسے مبتدا و تو غیر ملک بحدت منافع غیر مقدم بیان اسے موجب تو غیر
ملک و مبتدا و نہ کہ تو غیر یعنی دے تو غیر باشد و این مجاز بالحذف است و حاصل یعنی آنکہ هر کس عین
است قول سعدی را کہ محض تدبیر و در اسے است بکامی مے آورد و اسے بر آن عمل مے گذر
د و در اسے آنکہ تدبیر و در اسے موجب تو غیر ملک است و در بعض نسخ و تدبیر مصدر و او عطف
و در مضمون مراد اذ قول مطلق قول باشد۔

باب سوم در عشق و مستی

خوشاوقت شوریدگان علمش اگر زخم بینند و گرم همیش

دست خوشش را یعنی رابطه و میثاقی که براساس آن او مدتی کثرت و سیاحت و بعد از آن در رابطه خود
بود و گفته اند مشرکست و اوقات شرط و نداشتن عبادت و عبادت و این را و اینجا بهین مراد است حاصل
منتهی بیت آنکه خوش است و وقت شوریدگان غم او بهر حال که باشند خواهد یا ایشان

مکر و حی برسد و خواه مرغوب پیش آید. و آنچه بعضی محققین میفرمایند که اگر الف خوشامفید معنی
اکثر است می بود و درین لایطه که مخدوفت تجویز کرده صحیح می بود و حال آنکه بیخ جا بنظر نیامده
من ادعی خلیفه السعد عجیب را با آنکه خود شرح این بیت عربی را آن جام که از اسامی توفیق
ساخته اند و اگر کند غنچه گل شهرت جم را پس بر اسامی اشغال معنی مذکور همین لفظ آورده اند اینجا
چنین میفرمایند این را غیر از جدول چه توان گفت و نکته در اختیار شوریدگان آنست که
ویشان را اعتنا بر هیچ دراحت خویش نمی باشد.

یا دشتی است نفور
یا میش اندر گداز صبور
و گریخت پیشت دم در کشند
سلی را رخسار شاه گل

کرایه که موصوف و در پادشاهی نفیر صفت آن و مصرع و دم معطوف بر آن - و مراد از پادشاهی
مطلق پادشاهی و مرجع شین ضمیر همان مرجع شین غمش و غمیش و اضافت امید بجمیوب
بجای بالخرنوست و حاصل معنی آنکه امید التفات یا توجه او در گردانے صبر میکنند و مادام
غریب الم در کشند و گر کشیدند و در کشند العن و مادام قائم مقام باس اقبالیه است
لذا بچینه و دم مضمحل میشود و در کشند معنی می نورشد و حاصل معنی مصرع و آنکه اگر کسی
پادشاه برسد خاموش می باشد و لب تشکایت نمی کشانید و بجای خاره و سحر خاره و شاه
کل هر کدام باضافت مشبه به همیشه و شاخ گل و شجره یس است -

که تلخی شکر باشد از دست دوست
شکارش بچید خلاص از کند

بیت اول جمله معترضه و صبر یعنی عصا معروضه مبتدای موصوفه و ما بعد صفت آن و نه نخست
جز مقدم بر مبتدا و کما و بطریق اشارة قبل المذکر راجع بطریق و دست - و در کلمه نه تعقید لفظی
است و موقوف بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و تلخ بیای
نسبت بمعنی مابه الماراة - و حاصل معنی بیت آنکه صبر که بر یاد او خورده شود تلخ نمی باشد چرا که
بر تلخ شیرین میشود از دوست و دوست - و توانا ند که قول او تلخ است صبر یعنی قضیه
معدوله المحول باشد -

تکرایان ہے منازل شناسان کم کردہ ہے

عزالت باضم گوسفه گزفتن از براس عبادت می کنی آن ساسه آتی. و در نیاجی بجزدن مضائق است اس گدایان درگاه می و کم کرده پی ازین جبت که هر س ایشان را نمی توانی شناخت که اولیای عت قبلای لایعزم غمست.

اس وقت شان خلق که ره بر نما
قول او بس وقت از عالم سر منزل و سر خیمه است

ملا مت کشتند مستان یار	سبکتر بروا شتر مست بار
چو بیت المقدس و ن پرز تاب	رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در ز تند	نه چون که م پیله بخود در تندر
و آرام و بر و آرام خوب	لب از شکی خشک بر طرف جوی
فلو کم که بر آب و در نیند	که بر ساحل نیل شاطی نه اند

بیک کایه نشان آبی اند ملا مت خلق را بخود میکشد و از آن متادای می شود. و مصرع دوم جمله مصرع سبیل تمیل و درین اشارت است آنکه ایشان مثل شتر مست اند و ملا مت خلق مر ایشان را مثل بار و شتر مست سبکتر بر و بار و قول چو بیت المقدس درون پر ز تاب اس پر از روشانی و در بعضی نسخ بر قباب بالکس که جمع قبه است و مراد از آن مطلق آرایش و در بعضی دیگر درون آفتاب و بجا سے قول او که بر ساحل نیل شاطی نه اند و بر تقدیر کات خرابیه است.

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل	ر باید همه صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه بر خد و خال	بجواب اندیش پامی بند خیال

نمونه نماد قول او ترا عشق همچون خودی ز آب و گل بجزدن متعلق اسه چو توست که از آب و گل مخلوق است تا آخر این را حکایت جدا گانه دانستن از عدم مایل بود.

بعد از چنان سرنهی بر قدم
چنین میرشعل مضروب در منی مضائق الیه هم است که از دوسه قطع شده با لفظ صدق میست
و مصرع دوم بیان چنان. و با وجودش اسه در برابر بهستی او و نهی و بیینی بصیبه خطاب

دگر با کست بر نیاید نفس
که با او نماند و گرجاے کس
دگر بدال مهر و مصرع دوم بیان علت نفس بر نیاید بدن. و حاصل معنی آنکه بعد از آن که سیر بصفت و پاسب محبوب گذر افشته باشی و جهان را در برابر و چو دا و مدوم و لاشی بند است تیر با شسته ترا طاقت حرف زدن با کس نخواهد ماند چرا که خیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی و در بعضی نسخ بین است بین این بیت نیز یافته میشود.

چو در چشم شایه نماید ز رت	از رو خاک یکسان نماید برت
---------------------------	---------------------------

و درین صورت این بیت جمله مصرع هم خواهد بود
و کوئی چشم اندر ش منزل است
و کوئی چشم بر هم زنی و در دست
حاصل معنی مصرع اول آنکه مادام که چشم تو باز است چنان میداند که در چشم جاس دارد و در بعضی نسخ کوئی چشم بر هم زنی.

نماند نشیر از کس که رسوا شوی	نه قوت که یکدم شکستیا شوی
گرت جان بخوابد بلف بر نهی	صوت تیغ بر سر نهی سرنهی
چو عشقه که بنیاد او بر هواست	چنین فتنه آئینه و فر مانرواست
عجب داری از سالکان طریق	که باشند در بحر معنی غریق
بودای جانان ز جان مشغول	بنا بر حبیب از جان مشغول

رسوا شوی و شکستیا شوی هر کدام بجزدن متعلق اسه شکستیا شوی از بدین او رسوا شوی از ملا مت خندیدن. و قول او چنین فتنه آئینه اسه مثل اینکه گفتیم. و قول او که باشند در بحر و در بعضی نسخ که هستند و بیت لاحق انیسیت.

که از باد عشق بارشند مست	و کوئین بر یاد او شیشه دست
بیا و حق از خلق بگریخت	چنان مست ساقی که می رخت

و قول و چنان مست ساقی که می رخت اشاره است بآنکه سبب است اند.

انشاید بار و دودا کرد و شان	که کس مطلع نیست بر و شان
دار و زخم و دوا کرد و بخت کردان و نهاسه قافیه بیت بر کرد و در و بسکون آخر و شان رویت	
و بعد از دوسه کلمه را که مفید معنی اخلافت است محذوف.	
است از ازل چنان بلوش	بفریاد قالیای در خروش

مصراع دوم مطوف بر مصراع اول در هر دو مصرع رابط و بجز از لفظ بی لفظ همچنان و بعد از قول و در آخر
معتوف آن معتوف و حاصل معنی مصراع دوم آنکه در لغت یا و قائلو ایچان در خروش ندر ویر
رود بیت او مقرون و مقول از مصراع النبوت آمده که حق سبحانه و تعالی فریت آدم
را گویند بر کمال بر بومیت و اظهار قدرت خود از ایشان گوای خیاست است بر یک
بر طبق راستی از روی یقین گوای دادند قائلو ایچان و چون بدینا آمدند بعضی بواسطه تلفات
این جهان از حایت پریشانی آن حمد را فراموش کردند و بنده غفلت در گوش جوش و آلودند
اما عاشقان که از اسواسه محرومانند ای آن هنوز در گوش جان ایشان جاگیر است.

اگر روی عملدار خلوت نشین لیک نفره کوهی را چای بر کنند چو باد اندر پنهان و چالاک پوی سحر را بگریزند چندانکه آب	قد های خالی و دم آتشین بیک ناله سلیقه بهم بر کنند چو مشک انداخته اموش و آتش گوی خوشی و لذت و دیده شان کل خواب
--	--

مرا و این گروه قطب و اوج و ابدال و امثال ایشان که هر یک یک مدتی با مورا است و اختیار
لفظ عملدار بر است اظهار غایت چگونگی نشین عملدارنی باشد و بالعکس و لفظ عملدار مشترک
است در معنی اول خدمت و آنکه عمل و در کتاب و سنت باشد و اینجا بین مراد است و لفظ
باز در چهارم و مذکور چنانکه درین بیت سه سر بر مننه انسان سیر میکند و پیش آنکه در نظر و
بال بهامها اگر است یعنی با سیر بر مننه و در آن دو همای قالی یا با سه خاک آلوده است که
کنایه از تنیدستی باشد دوم آتشین یعنی و مگر و موفور و حاصل نمی بیت آنکه قوم مذکور گردید اند
از عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشسته باشد و نیز منفس اند و دم گیر آورند و در لفظ
قدم دوم من حیث الاصطلاح بهام است و در واقع نیست چنانچه در قول او قدم بیاورند
طریقت قدم که عملی ندارد و دم سه قدم و در بعضی نسخ بدست خاسک و در بعضی بیاس
تکثیر و این سیم خط بعضی است.

فرس نشسته اند پس که شب را ندانند شب و روز در بحر سوا و سوز چنان فتنه بر حسن صورت نکار ندادند صاحب دل بر پوست	سحر که خروشان که و اما ندانند ندا اندازا شفته شب ز روز که چون صورت ندانند کار و که ز بیه واد سیمین و پوست
---	--

می صرف وحدت کسے نوش کرد / که دنیا و عقبه فراموش کرد

و در بعض نسخ دم صبح نالان تا آخر فرس کنایه از قانطاری و حاصل معنی آنکه از بسکه شب پر یخت
شاده و مست فقر و فاقه گزرا نیده اند قانطاریان از کار رفته و بان آب و تاب بمانده و چون نزدیک
است که بپاک شود باعتبار ایول الیه گفته و میبندد سحرگاه سبب بلند و صلی بن خروش
میکنند که و اما ندانیم و مقصود تر سیریم ایم زیرا که بعد از اتمام سیر الی الله شروع در سیر فی الله است
و این سیر را پایان نیست و درین اشارت است بآنکه ما عبدناک حق عبادتک و خارج انوسی
گردد و میباید که عبارت از نفس بود اسے بکرم موثو القیل ان تموتوا نفس را کشته اند و
بجای رسیده لیکن نظر کبریا و او هنوز در فریاد اند که ما عرفناک حق معرفتک و بعضی محققین
گمان برده اند که قانطاری از فرس قوت و طاقت بشر است که سبب آن سعی واقع میشود
پس حاصل معنی آن باشد که از بسکه شب را ندانند قوت و طاقت بشری از ایشان قانی
شده است و این خلاف تحقیق است چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس با طقه قان
انسانی است نه قوت و طاقت بشری و قول او اما ندانند اعتبار این لفظ بجای و اما ندانیم
بمعنی متکلم مع الغیر خلاف مقتضی است و این التفات بود از نظم بعینت نزد سگای -
اگر صورت خوب را نبیند / در آن سر صنع خدا نمکیند

و در عامه نسخ این بیت مکتوب نیست -

حکایت

شندیم که دستت گداز اوده همی رفت و می نجات سو دای خام	نظر داشت با بادشاز اوده خیالش فرو برد و ندان بکام
---	--

مصراع دوم مطوف بر می نجات و قائل فرورده خیال و بین غیر متکلم منصوب معنی منافع الیه
و ندان که اندوی قطع شده یا لفظ خیال محقق گشته و منافع الیه کام عنی لفظ و مذکور است خیال
فرورده بود و ندان او را بکام او و ندان بکام فرورده کنایه از فائز شدن مقصود است
و حاصل معنی آنکه و او خیال میکرد و ندان من مقصود خود خواهم رسید و بعضی محققین میفرمایند که
این توضیح غلط است چرا که در این صورت ندان بکام فرورده متعجب میشود و حال آنکه
لازم است چنانکه است از فائز شدن مقصود چنانکه خود تفسیر نموده تعلیقا این توضیح غلط
محض زیرا که تفسیر کرده ایم باین که ندان بکام فرورده کنایه است از فائز شدن مقصود نه تفسیر کرده ایم

باین معنی که هر دو کیفیت و این موجب آن نیست که در آن یکام فرو بردن فعل لازم باشد گو که
استلزام معنی فعل لازم است و بی نهایت بعد

از میدان خالی نبودن در میل | هر وقت بهلوسی است پیش چو میل

قول از میدان خالی نبودن تا آخر قلب است و مدعا آنکه میدان از خالی نبودن لیکن چون
متعارف است که ظرف را یکجا بن مفرد میبرد و اینجا امر با لکس است پس براس رعایت
این اعتبار کلام را قلب نموده و ازین قبیل است درین مطلع خواجیه از نه الای طوطی گو یاس
همه را از میدان خالیست شکر ز مفارقه و میل علامتی است که براس چوگان بازه در میدان
نصب کنند تا بر چوب گوی نشان بگذرانند بازی را و بدیده باشند و نیز علامتی معهود که در راه هر کس
مغفرت مسافت نصب نمایند اینجا هر دو معنی محتمل - و چون در قول او بودی یابی تنگی
مفید معنی استمرار است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که چنانکه میل لازم میدان است
چنانکه او ملازم میدان باز نگاه باد شاه زاده بوده و میدان که این مصرع جزوی شرط مخدود
و مصرع دوم مطبوع بران و لفظ نه به ترجمه کل فراوی و صفت آن و بعد از قول پیش رابط
مهر و مخدود و میل مراد از میل سوار است باشد و حاصل معنی آنکه او هر وقت که با و شاه زاده
چوگان بازی کردی از میدان خالی نبودی مثل میل و هر وقت که با و شاه زاده سوار شدی
و بهلوس پیش بودی مثل میل و ضایح هانسی گوید چنانچه میل شرطی با هیچ میل فتح که
بهلوس است و سبب بود لیکن بجهت اول واضح است و این مثل تامل چه میل شرطی بهلوسی است
و وقت جدید میباشند چه وقت پس بجهت دوم واضح بود اول -

دلش خون شد و راز در دل بماند | ولی پایش از گریه در گل بماند

یاسه در گل بماند کنایه از بند شدن پاست و در خبر - و قول از گریه در گل بماند کنایه است
از گریه بر سر کار و آن مشغول است فاش شدن راز و حاصل معنی آنکه دلش از حرارت عشق سرپا
خون شده بود و منور از عشق بر بان فاش نمیکرد و از دل بیرون نمی آورد و از بسکه خفا
را در نظر او بود ضبط کرد و غلظت میخواست و لیکن میسر نمیشد و در فتنه رفتن آفتابش و در گریه
از گریه و در دل بماند و رازش بر ملا افتاد چنانچه بیت لاحق نیز مؤید همین توجیه است -

از قیام خیر یافتند شش زرد و | او که بار گفتند شش اینجا مگر در

شش خیمه در مصرع اول در معنی صفات الیه و دست که از وی قطع شده با لفظ یافتند معنی گشت

و مصرع دوم مطبوع بر خبر یافتند و شش غیر متصل منصوب و مقول گفته معنی لفظ این که مخدود و اینجا
گرمیان آن - و حاصل معنی آنکه و گفته او را انیکه بر باز نگاه کردی خواهی گشت و آنچه بعضی محققین
سفر ایند که لفظ و گریه میگوید که سابق هم منع کرده باشد و ازین بیت آن معلوم میشود و عجیب است
از قیام انان قافل گذشته و تبارک نموده انتی بنی بر سهولت از تحقیق شایع قائل -

اولی رفت و یاد آمدش وی دوست | او که خیمه زد بر سر کوی دوست

بعد از لفظ رفت کما ت مجامع مخدود - و حاصل معنی آنکه وی از اینجا بجای و دیگر نقل کرده بود که
یا گاه یاد او را روی دوست پس دم دیگر از اینجا برگشته آید و باز اینجا ممکن در زید -

آغای شکست سر و دست و پای | که یاری بگفتم که اینجا میاست
و گریه رفت و صبر و قهر ابرش نبود | شکلی بانی از روی یارش نبود
آنگس وارش از پیشش شکر بخور | برانند و باز گشته لغور

مطبوع شکست معنی و گفت مخدود و مصرع دوم میان مقوله آن - و لفظ باره برای تنگی
و میاست نمی از آمدن و میاست از پائیدن میاست فارسی معنی قیام کردن هر دو محتمل -
و بعضی محققین میفرمایند که معنی آنکه لفظ باره در اینجا بجهت یکبار بود بلکه همین اولی است چرا که
لفظ را معنی باشد بجهت زاید نباید گفت انتی نباید دانست که معنی زیادت حرف است
که اصل معنی نیز از فعل نمیشود و نشانه هیچ فائده در آمدن آن نیست بلکه فائده با ست
معنوی باشد با لفظ معنوی چنانچه تاکید معنی درین استغراقیه و بلکه زاید میشود و خبر ما
ولیس و لفظ چنانکه تزیین و تحسین لفظ بدون لفظ زیادت اینجا فصیح یا بدون کلمه یا کلام
سبب آنها آماده برای استقامت و تن یا برای حسن جمع و غیر ذلک - و جائز نیست خاسی
بودن آن حرورت از احدی الفاکرین و الا آوردن آنها عیب باشد و این جائز نیست و کلام
نظمی قصه و صفا در کلام باری قافی چنانچه صاحب فوائد ضیائیة در بحث حروف زیادت بران
تصریح فرموده - و قول او چوب و سنگ بجزن مضان است - و حاصل معنی آنکه آدمی را
انتی بر صبر و تحمل نمی باشد بر خیزدن چوب و سنگ -

بگفت این جفا بر من از هر دوست | نه قهر طشت لیدن ز دوست دوست

و لفظ از صفا قبل از ذکر مضان الیه مبر معنی لفظ صفا مخدود - و حاصل معنی آنکه این جفا
که بر من میکنند مبر و قی صفا دوست است نه بفرض نقضه الشان پس اگر دوست ایشان نباشد

نسخه از دست حضرت

از دست دوست ناپایده باشم و این کفر محبت است - و در بعضی نسخ از جور دوست و الیدین از جور دوست و در بعضی صورت لفظ از بیانی و لفظ از وضع منظر موضع منظر من غیر لفظ بود و در این اشارت با آنکه این جفا بر من جفاست ایشان نیست بلکه جفاست او نیست -

من اینک دم دوستی میزنم اگر دوست دارد و اگر دشمنم

من مبتلاست موصوف و مبتدا صفت آن بتقدیر کاف - و جبر این مبتدا محذوف و مصرع دوم آیه خبر مذکور و لفظ اگر هر دو جاداد غناوت - و حاصل معنی آنکه منک انیک دم دوستی او میزنم مراد در قبول پیش ادا اختیار نیست خواه دوست داشته باشد و خواه دشمن - و تواند که من مبتدا و دم دوستی میزنم خبر و انیک ظرف آن و مصرع دوم مصدر یا دامت شرط و جزا است این شرط و مطلق این جزا محذوف و جمله شرط خبر مبتداست محذوف و این جمله مطلق بر مصرع اول بود و حاصل معنی آنکه او اگر دوست دارد مراد اگر دشمن دارد مراد بر دو صورت مختار است و مراد ضایع او در کار و در دفع معشوق من از جان دم دوستی میزنم که مراد دوست دارد و اگر دشمنم و در تصویرت تقدیم قول از جان بر لایه افاده معنی حصر بود -

از من صبر بے او توقع مدار که با او هم امکان ندارد و قمار

بشر صبر بے جای ستیز نه امکان بودن نه پاسه گزین

کاف اضرایه - و حاصل معنی آنکه این خود توقع بیجا است که در جانی او تو اتم تکلیف بلکه در صین وصل هم شکفتن امکان ندارد و غرض که در هر صفت مجبورم و در هر صورت معذور است نه تاب وصل دارم نه طاقت جدایی -

آنگو زین در بار که سر تباب اوگر سر جو میخند در طباب

مفعول مک و علت آن سر دو محذوف - و زین در تا آخر میان آن و فاعل میخند ضمیر که راجع بطرف مجرب است و مصرع دوم شرط مطلق بر علت محذوف و جزا است این شرط و علت آن نیز محذوف و در بعضی نسخ - و در بار که بود و علت و این ظاهر ابراست و ضعیف دعا است اسه گو این که ازین در و ازین بارگاه سر در تباب و بر و زین که اعراض از آن بیخ گوشه امکان ندارد و اگر سر مرا انداخت میخند در طباب مانند گویا چه که امثال این عقوبت بر من خافی نیست - و در بعضی دیگر بجای میخند لفظ کشد و در بعضی نهی بعبودیه خطاب و در تصویرت مخاطب این نیز همان معنی بلفظ گوست - و تواند که و اگر بود و علت نباشد بلکه اگر بالف تر جبه آن و صلیه بود و اگر

گفته شود که لفظ لفظ گویا یا بدش غیر قبیح است گوئیم که این فاکه نمی بخشد چرا که اگر بخشد عبارت در یک جا واقع می شد این تو جبر را در خطی می بود لیکن در صورتیکه در مواضع بیجا آمده باشد پس اگر در هر جا کامل بآن شویم این استبعاد کس دارد و اگر در بعضی جا شویم در بعضی جا نشویم این ترجیح بلا مرجع است -

نه پروا جان داد و در پای دوست اگر او زنده در کج تار یک او نیست

کاف اضرایه ضمیر ادا راجع بطرف پروا و تانی بطرف دوست است ای شمع - و کج تار یک تانیه از پاسه شمع و جعلی که البته تار یک میباشد و حاصل معنی آنکه تو که می بینداری که پروا نه جان ندارد و پاسه دوست داده است چنین نیست بلکه او زنده است و کج تار یک دوست و پروا ندارد و فاعل شمع یا شوی گفته - نه پروا نه جان داد و پاسه دوست نه پروا زنده در کج تار یک است و ضمیر او صفت راجع بطرف پروا و معنی بیت بطریق استخفاف انکار است و حاصل معنی آنکه پروا نه که در پاسه دوست جان داد و بهتر است از آنکه در کج تار یک خود که من شمع میرو زنده باشم انتی - و این محل نظر است - چه گویند که او در خانه است بلکه او در خانه دوست در تصویرت مرجع ضمیر او همان دوست باشد - و در بعضی نسخ - و بعد جان گوم هست از آن دوست - و این نسخه بسیار سقیم و معنی آن بر پایا کلفت بلکه بکلام بلغا نمی آید -

بلفظ انجوری زخم چو گان او بلفظ آبایشین در اضمح جو گو

قول در جو زخم چو گان او شرط و جزا است این شرط یعنی پس بعد از این چه کنی بمرزیه یا پا بر جا باشی محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول - و در بعضی نسخ بیت لاحق نیست بلفظ که گفته زخم چو گان درش بلفظ چو گو آرمش سر به پیش بهر مثال پوشیده نیست که این بیت باندک تغییر بهمان بیت سابق است لفظا و معنی -

بلفظ است که میرد به شیخ بلفظ انقدر هم نباشد در بیخ

مرا خور و سر نیست چندان خبر که تیغ است بر تار که پاتیر

قول و کثرت سر بر روی تیغ شرط و جزا است این شرط یعنی پس پس بریدن سرتن دمی یا ندی محذوف و مصرع دوم جواب مصرع اول و لفظ هم مفید معنی اشتراک بین الامرین و بیت دوم طبعیت در بیخ نبودن - و مصرع دوم از سه بیان خندان - و حاصل معنی آنکه اگر او سر ترا بر تیغ پس پس بریدن سرتن دمی یا نه دمی در جواب آن گفت که انقدر هم در بیخ نیست یعنی

چنانچه زود در غم چو چکان او در غم ندارد چنانچه از سر بریدن و بیخ نیر و رنج ندارد امری است که
در محبت او چنانچه خوشتر نم که هیچ معلوم نمیشود که بر سرش تیغ را زده است یا نیز و در بعضی نسخ گفت
اینقدر بند و بسته و بیخ می افتد که با کجا باشد از سر خبر که تلخ است بر تار کم یا بفرود درین صورت
میتوان گفت که جزا است این شرط محذوف شده و علت آن یکا است آن آمده - و بیت دوم علت
دیگر است و حاصل معنی آنکه از سر ترا برده تیغ پس چنانچه جواب آن گفت که گوهر زیراک
اینقدر ناز و بیخ نتوان داشت معنی سرچین چیز نیست که از دروغ داشتند شود زیرا که پیشتر
ماشی همه چیز فصل است و من بسبب استیلاست عشق او از جان بے خبرم که نمیدانم که بر سر من
آن چنان گشته است یا بر زنده -

بیکه ساک معشوق با شد میکی	نیاز دارد از دوسه مهر اندک
مکن با من ناشکیبا عیب	که در عشق صورت نه بند و کلیب
چو بگویم آید دید کرد و سپید	تیرم زوید آید یوسف امید
مکنش بوسه سید ز دوسه جوان	هر آشفته و بر تافت از دوسه عیان

قل او نیاز دارد از دوسه مهر اندک است از دوسه نمیشود از دوسه از دوسه مهر اندک است چون
از جرم و دشنام و افتاد آن -

بچندید و گفتا عیان بر بیجا که سلطان عیان بر بیجا چه زیاده
در بعضی نسخ نیاید و گفتا تا آخر و در بعضی دیگر که سلطان سرخو نه بچندید از بیجا - است که
مردم علاشی است بجنب کبریا و عظمت شان و دوسه - بعضی محققین میفرمایند که در صورتیکه بیجا
معنی معدوم و لاشی تنها بود خصوصیت سلطان ندارد و محکم پس از چنین کس عیان نه بچندید
پس میتوان گفت که بیجا در اینجا معنی بیجا کس است یعنی پادشاه از کس عیان نه بچندید که صورت گزینست
و چون معنی بیجا لاشی نیز نیست ایهامی پیدا کرد و استیسه قول و در صورتیکه تا قول او عیان بر
نه بچندید بر تقدیر نیست که شاعر معدوم و لاشی معنی گفته باشد و صلائی که معدوم و لاشی
اضافی بر او است چنانچه قید بجنب کبریا بدل است بر آن و قول پس می توان گفت تا قول
او صورت گزینست نیز محل نامل چه عیان بچندید سلاطین از مخالفان بسبب مخالفت
از ایشان در وقت نهائی و درم اقتدار از او از مخرم و احتیاط نیست - پس برین تقدیر قول
او را بچندید کلیت صحیح نباشد -

مرا با وجود تو هستی نماند | بیا خودم بت پرستی نماند
صحیح بیا و تو خودم بت پرستی نماند -

اگرم جرم پیشه مکن عیب من | توئی سر زاده از جیب من
ببر نیز فصل مشغوب و معنی مضام الیه جرم است که از وی قطع شده با لفظ گر لمحق گشته -
و حاصل معنی آنکه مقتضایا بهشت اگر از من جرمی معلوم شود و مرا آن جرم عیب مکن که
از بسکه در محبت تو محو و لاشی شده ام آنرا به وجود من بامن نماند بلکه همین عین تو گشته است
پس هر چه از من صادر شود در حقیقت مصدر آن تو باشی نه من - و در بعضی نسخ اگر جرم تا آخر
در نسخ معتبره برین بخود بیا مکن عیب من توئی تا آخر -

بدان زهره و صفت زدم در کباب | که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم بر سر نام خویش | نهادم قدم بر سر کام خویش

در بعضی نسخ بدان و صفت زدم تا آخر به تقدیر مصرع دوم بیان از آن رو که بآید آن
زهره - و خود را در حساب نیاوردن کفایه از نیست و تا بود نپدا نشن و مصرع دوم از بیت دوم
معطوف بر اول و هر دو مصرع بر معنی بیت اول است یعنی چون خود را در حساب درستی آرم
کشیدم قلم بر نام خویش و آن را محو کردم و قدم بر سر کام خود نهادم یعنی مطلب خود را مال نمودم
پس حالا اگر نام است نام است و اگر کام است کام است از کام من نشانی
نماند - و تواند که مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او خود را نیاوردم اندر حساب -
قدم بر سر کام نهادن کفایه از فائز شدن بقصد و مصرع دوم جزا شرط محذوف بود یعنی
چون چنین چنین کردم پس فائز بقصد خود شدم -

مرا خود کشد تیر آن نیم مست | چه حاجت که آری بشمشیر مست

لفظ خود را به کلمه کلام و بجا گفتا است که بهینده خطاب از ماده آورد دست بفضی وقت
منشیان از می به تنهایی و شای عجز از ماده بازیدن بفضی حرکت و او آن گمان برده اندر زود
در احوالها کفایت باشد و معنی بیت آنکه هرگاه تنها تیر آن نیم مست که کشنده است و دشمن
من کفایت میکند پس چه حاجت که حرکت خود را بطرف قلم حرکت دهم و برنجانی -

تا آتش به نی در زدن | که در همیشه نه خشک ماند تر

آتش نمایه از عشق و کفایه از وجود عاشق که از غیر خالص و از محبوب مالی است و از بی

خواهید گذشت نیز مثل وقایع بن فعل صبر به کراجه بطون آتش است.

احکامیت

شندیم که بر کفن خدیا گریه	بر قص اندر آمد بری پیکر
ناله های شوریده بر لب منش	گرفت آتش شمع در دامنش
پراکنده خاطر شد و خشمناک	یکه گفتش از دستاران چید پاک
ترا آتش ز دوست و امن رنج	مرا خود چلیبار از من بسوخت

آتش شمع با نافت. و قول و چید پاک که در این میان بیاید متعلق آن آغوش ازین آتش و در گرفتن محذوف و میت لاجرم علت آن. و در بعضی نسخ آتشین شمع و بعضی محققین می گویند که این مواضع محاصره صیبت چه آتش در دامن گرفتن روز مره است نه شمع آتشین در دامن گرفتن کمالا بخیف و دافعت سلوب الکلام اتنی برواقه سلوب کلام مخفی نیست که منشا و این انکار از عدم اطلاع است بر صفت تهر که درین بیت واقع شده و آن چنان بود که انتر اراج کرده می شود از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن امر ذی صفت و در آن صفت بر آن با الف کمال آن صفت و آن اقسام است بمن تخریب چه چنانچه در بیت ما سخن فی لفظ از دکان فوریده انتر اراج فیله و آتشین شمع بتقدیم صفت بر موصوف متفرع و مضاعف آتشین شمع است لفظ آتش محذوف. و قاعل گرفت نیز همان آتش. و حاصل منتهی آنکه دهنای شوریده که بر دامن آن بری پیکر اجتماع داشتند و سوزش بعدی رسیده بودند که از آن آتش دهنای شمع آتشین منشر بود آتش این آتشین شمع در دامن آن بری پیکر در گرفت.

اگر یاری از خوشین دم غزل که شرکست یار و باخوشین

این بیت مقوله شمع است و جواب قائل بیت سابق است نه آتش تا آخر و معطوف علیها خوشین و متعلق لفظ با بر و محذوف و حاصل منتهی آنکه اگر دعوی محبت یعنی از هستی خود هم غزل و خوشین را محض مرده بدارد زیرا که شرکست یار یون و باخوشین بودند. کسان که آشفته و لبرند بر ما را هم خویش از غم دیگرند اگر عاشق آخرا این هر دو بیت الحاقی و در کائنات الفاظ حال است بران.

حکایت

چنین دلم از پیر و انده یاد که شوریده سر به صحرانهاد

پیر و فراتش نخود و خفت
پیر نامه است و انشد و در بعضی نسخ چنین گفت پیر مبارک نهاد و بجای ملامت
بکرمه ملامت گرفتند.

از آنکه که یارم کس خویش خواند	و گر با کسم است نمانی نماند
بختش که تا حق جلال نمود	و گر هر چه دیدم خیالم نمود
نشدم که روز خلایق تیافت	که کم کرده خویش را باز یافت
بر آنکه گانند ز پیر فلک	که هم دو توان خواندشان بملک
زیاد ملک چون ملک نارمند	شب روز چون روز مردم رمند
قوی باز و اندک تو ناه دست	خردمند شد او پیشا مست

در شین ضمیر ضمیر قبل از ذکر است یعنی سوگند راستی و درستی او که حق است که از آن یار که خج چال خود را بمن نموده بعد ازین هر چه محسوس من بشن محض خیالی است فانی و ناپا کار نموده و در مصرع دوم از بیت دوم کاف بختی هر که مبتدا به اهل موصوف و ما بعد صفت آن. و درواز خلایق تیافت خبر مبتدا دوم محذوف یعنی لفظ او و جمله خبر مقدم بر مبتدا اول و این جمله بدخول کاف باید شنیدیم و ازین بیت شروع مقوله شمع و مفاد آنست که هر کم کرده خویش را یافت او از خلق اعراض نموده و دعای اهل این ایات آنکه هر که نیافته خود را که عبارت از ذات واجب الوجود است تعالی شانه یافت او از خلق اعراض نموده و داعی هم چنین است زیرا که وجه خصوصیت کم کرده یافتن نیست ثبات یافتن او بسبب اعراض از خلق است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین که رخ از خلق عالم بکلی تیافت. و مختار شایع با نسوی نشدم که و از خلایق تیافت کاف در مصرع اول از بیت دوم بختی هر که و قاعل فعل نشدم که تیر جهان. و در مصرع ثانی مفید غراب یعنی هر که روز خلایق تیافت و از محبت مردم که میزبان شد و کم نشد بلکه که خود را که غم و طلب و تجوی و حیران و سرگردان بود یافت. و قول او بر آنکه گانند تا آخر حکایت بیان فضا خلق محقق از عقاید صفات متضاده و ناهم نشد گفت نیل امشای آرام نمیکند.

که آسوده در گوشه خرقه سوز	که آشفته در مجلس خرقه سوز
نه سودای خودشان و پیر و کس	نه در سرخ تو حیدشان جاب کس

خرقه در حال است از آن سوده و خرقه سوزان آشفته پس حاصل معنی آن باشد که گاهی در گوشه
 آسوده اند بجای که خرقه می دوزند و گاهی آشفته اند در مجلس دعا که خرقه خورای سوزند
 و توانند که خرقه و در خرقه سوزند هر کدام صفت باشد آن گوشه که در آن خرقه میرود خسته باشد
 و مجلس که در آن خرقه میسوزد باشد آن عبارت از مجلس و جد و سماع است - و قول او
 نه سودا و نه شایان خود هیچ نه سودا و نه شایان -

پیر نشسته عقل و پیر آکنده بوش	از قول نصیحت گرا آکنده گوش
پیر یا نخواهد شدن بط غریق	همند رجید و اندک عذاب کویق
پیر است مردان پیر جو صله	بیایان نوردان بے قافله

در بعضی نسخ نیز آشفته عقل و مفاد هر دو یک است و گفته از برای اعراف و متعلق آن است
 معروض اند و همچنین متعلق آکنده یعنی از پیر و خرقه و مفاد معنی مصرع دوم آنکه از
 قول نافع معروض اند و گوش خود را به پیر آکنده دارند تا نصیحت او نشنوند زیرا که عفا
 نصیحت شنونی باشد و چون میان قید هم نبود بلفظ آکنده پسند کرده - و ظاهر السبب این است
 که بخواهند عقل را بخت نرسیده این مصرع را چنین گمان برده اند و قول نصیحت گران آکنده گوش
 است نصیحت گران بصیغه جمع و گفت گوش بضم کاف تازد و تفسیر آن بگو شنو کرده اند -

اندازند چشم از خلایق پسند	که ایشان پسندیده حق پسند
---------------------------	--------------------------

پیش ازین گذشت که تو هرگز چنین شایان چشم پسند - که ایشان تا آخر - و درین صورت
 مصرع دوم مکرر باشد -

غریزان پوشیده از چشم خلق	نه ز نار و آلمان و پوشیده دل
پیر از میوه و سایه در چون رزاند	نه چون سایه کار و ازرق رزاند
بجو در سوخته و برده همچون صدف	نه آتش در و بر آسوده کف

مصرع اول مطابق است حدیث قدسی که اولیای تحت رحمت قبلی را یقین هم میسر است - و هم موافق
 بقول مشایخ که که مومن فی قباء و کافر فی عساکر - و ازرق رزاند رنگ گنده کبود -

کبریا اختیار است از ایشان می	که دیوندر در صورت آدمی
------------------------------	------------------------

در بعضی نسخ کبریا چشم عقل است - بهر تقدیر مرجع ضمیر ایشان ز نار و آلمان و غیره و مصرع دوم
 بیان علت امر بر میگردان -

نه مردم همین استخوان است و پوست	نه هر سر که بینی که مغزی و پوست
نه سلطان خریدار هر نه و نه نیست	نه در زیر هر نه زنده نیست
اگر زاله هر قطره در شد	چو خر و نه بازار با پیر نه رے

کلامی در حدیث مشبه لبس و مردم آسم و همین استخوان است و پوست خبر آن معطوف آن جمله ضرب
 ازین و بر این قیاس مصرع ثانی - و بعد از قول او یعنی لفظ چنین حذف - و قول او که مغزی
 تا آخر بیان - و قول او است بمعنی باشد - و حاصل معنی آنکه مردم عبارت از همین استخوان و پوست
 است بلکه عبارت از انسان که حقیقت انسانیت و معنی آدمیت و در بیان نه شود و هر سر را که
 بینی چنین نیست که مغزی داشته باشد بلکه این قسم بسیار سر غریز و کلیب است و در بعض
 نسخ تمیز بصیغه جمع مخاطب حاضر درین صورت کاف که بواسطه تکلفات است بطرف شود
 تأشیر و خطاب لازم می آید که سابق مغزی بوده اینجا بصیغه جمع - و تواند که تمیز بصیغه جمع
 مخاطب بود و علی تقدیرین این قسم تفاوتی معنای ندارد و در کلام امر از نه می آید - و
 قول او بازار با پیر شایان بجز متعلق است از آن و نه - و در بعضی بازار از ای هر بازار از دور

چو غازی بخود و نه نمیداند پاس	که حکم رفو پای چو بین زجاس
خریفان خلوت سرا می است	جایک جریحه تانقیه عفو دست

در بعضی نسخ چو غازی نماند از جواب پاس - تا آخر بهر تقدیر حاصل معنی آنکه ایشان که
 شارقه در سیرالی شدند و فی ایشانند مانند ریمان باز پاس - چو بین سیر نمی کنند زیرا که
 انباشت موجب رسوائی است -

بہ تیغ از غرض بر نیکر ند چنگ	که بر نیز و شوق آگینه است و تنگ
------------------------------	---------------------------------

در بعضی نسخ برادر ند چنگ بهر تقدیر با سبب و تیغ بحدت مضائق معنی لفظ بیم - و متعلق بر نیز
 معنی از آن مقدمه و حذف و مصرع دوم بیان علت مضروب مصرع اول و هر چه عبارت از
 حیانت نفس از کتاب بر مناجای - و بعضی تحقیق میفرمایند که در آن نیز و نیز و نیز و نیز است که سبب
 بر نیز باشد و لفظ تیغ مناسب است به تیغ مجاز است - و مرا و هم از تیغ پس حاصل معنی آن باشد
 طاعت است کفایت آن که می آید است که فرمود خداوند تعالی جل شانہ و در عالم ارجح است بر بگو

است تا من بر در گذر و معبود شماستم - هر گاه گفتند بے ۱۲ -
 است تا من لفظ است که باز بگویم و سر بگردان بگو چه با پیش ایشان باشد ۱۱ -

که به هم تنگ از غرض اهل که وصل معشوق است دست به ناز و چرا که به هم جان و عشق مثل شیشه
و سنگ با هم تصادف دارند و این کل قابل زیر یک پرستار است معنی میج جا دیده نشده و معنی دیگر
تالیفات و تصنیفات خودی آنند که بخانه نیز استعمال غرض است اینجا نیز در شرح این بیت عرفی
هم قابل آن شده سه برده است بعد از آن مرثیه است حل و تا آخر

حکایت

یکی شاه پری و عمر قند داشت که گفته بجای سمر قند داشت

عمر قندین قنات و درینا مطلق حضرت و درین اشارت آنکه حدیث او در جلالت مثل قند بود

بجالتش کرد و پروه از آفتاب از شوخیش بنیاد تقوی خراب

بصر و دوم معلوف بر مضرع اول و بدی است که هر عمارت بر بنیاد پیدا شد و از انهدام عمارت مثل بود

نمیستد و درگاه بنیاد خراب شده باشد یعنی است که من بعد از آنکه از عمارت نخواهد ماند

تعالی قدر از حسن تا غایتی که نپنداری از رحمت آست

و در بعضی نسخ از رحمت و در صورت غیر شریف راجع بطرف باری تعالی بود و آنچه بعضی محققین

نوشته که راجع است بطرف شاه و آن مفعول دوم پنداری است و موافق محاوره هم همین است

چرا که میگویند فلان آن پیر رحمت است نه آیت رحمت خدا و موافق نسخ اول کلمه از عوض اضافت

حل مثل است زیرا که ضمیرش مفعول که متصل با اسم باشد و همچنین کلمه از عوض اضافت

بیج جان نظر نیاید من ادعی تعالی السند و در بعضی نسخ از رحمت است و این واضح است

امیر قند و دید با در پیش اول بوستان کرده جان بر پیش

ترقی قند موعده و دانه مجمر قربان و دید با در پیش معلوف بر هم میسر که قابل فعل هم میسر

است و دید با یعنی نظر با و مضامین الیه آن معنی نظر از گیان و بعد از آنکه کلمه را بطرف حذف

و مضرع دوم معلوف بر مضرع اول و حاصل معنی آنکه امیر قند آن شاه و نظر بای نظر از گیان

در پی او هم رفتی و دل و بوستان جان خود را قربان و فداست او کرده بود و خارج با نسوی نوشته

که ظاهر و جهان مینماید که خوی او مدد و به عرق باشد و در محله و بهشت و است که میگویند که جاس

که عرق آن دوست به پیغمبر آن خود به هم چنانچه حضرت میر خیر و علیه الرحمه میفرمایند سه لاله

و بخون شده داد و بیاد بخون خود آنکه خوی کل فاد و درین نظر است زیرا که درین قسم

واقع صحاح و چند میگویند که خون خود بر نریم که جان خود را هم نپا کرد و بیت نیز ظاهر است پس

باین تقدیر نه ترجمه عبارت هندیان باشد و نه موافق محاوره فارسیان چه جان بر خیره کون مستعل
بیت بلکه در مضرع یا کار سه کردن یعنی صرف کردن چنانچه بهرین حکایت جایز سه
نپندارم این کام حاصل کنی مبادا که جان و سر دل کنی و خواجه شیراز سه دوش من دوش
بر دوش خود سید هست و لم یخوابد و نه که جان و سر بران دوش کنم و در بعضی نسخ دل و جان کن
از پیش به دین صورت می کنایه از عشق و محبت یا از لذت چشم محبوب بود

نظر کرد آن دوست و در وقت که کلفت

که کرد با وی به بندی و کلفت

که ای خیره سر چند پوستی بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

که ای باری که من مرغ دامت بهیم

لمیت کز این کلام مستفاد میشود که عاشق مذکور خواهان آواز و خود پرده چو علت فاعلی گشته شدن
 اما چنان مقرر کرده که پیش هر کس بگوید که فلان گشته دست و شمشیر فلان نیست و این منافات
 با عشق واقعی و قول او مفتون صادق نیز ازین معنی با میکند پس ناچار است که بیعت اخیر را قائل
 با لفاظی آن شویم و از جاسه خود براندازیم که در صورت با بیت لاحق ربط تمام پیدا می شود
 یعنی نمی بینیم از آن آخرو می توانیم که مراد از شمشیر شلیان یا رقیب دوست بدون واسطه با
 و حاصل معنی آنکه چون چنان واقع شود شاید که دوست دشمن بگوید که فلان را فلان است
 خود گشت و او هر حال خود رسید و از شمع این دشمن دشمن مذکور سوخته شود و عیش بر و مقصود
 پس برین تقدیر علت فاعلی گشته شدن و دشمن خواهد بود و نه اظهار عشق از سبب او -

یعنی بنابر از خاک کوبش گردید - به پیدا گو آبرو و یک بر سر
 اگر بر درینجا نیست که چنین است و حاصل معنی آنکه هرگاه حال چنین است که از خاک کوب
 گشته شدن مستفاد نیست پس بآن پیدا و اسه ظالم که داد ندارد و بگوید که مرا بر تیر و مطلب
 خود حاصل کند و تواند که مصرع دوم جناس شرط محذوف و جمله شرطی معطوف بر مصرع اول
 و پیدا و معنی ظلم بود یعنی و اگر اذ بظلم آبرو مرا بر تیر پس بگوید که بر تیر که من از بیم آن یکا
 دیگر نقل نخواهم کرد -

مرا توبه فرمائی اسه خود پرست - ترا توبه بدین گفتن اولی ترست
 متعلق توبه فرمائی محذوف - و فرمائی بیاسه خطاب و زین گفتن اشاره توبه فرمودن و لفظ
 خود پرست در اینجا بسیار به موقع واقع شده - و درین اشاره است با آنکه هرگاه تو خود پرست باشی
 و مرا توبه فرمائی از عشق من ترا توبه کردن از چنین فرمودن بهتر باشد -

بجتناسه بر من که هر چه او کند
 بسوزاندم سر شمع آتش
 اگر میسر ام روز در کوی دوست
 قیامت زخم خیمه پهلوی دوست

اگر ترجمه این و صلیه و این کاف علت می عه و هر چه او کند مبتدا و می گویند خبر آن و موصوفش مبتدا
 قول و اگر قصد خوست که از جهت تعقید لفظی مبتدا و س واقع شده - و حاصل معنی آنکه مثل
 بخشایش ترا بر خود نخواهم بخش که چنین میدانم که هر چه او میکند نمیکنند اگر چه
 قصد خون داشت باشد قول و زنده کردیم تا آخر زنده شدن و مرون در میان عشق و مظلومیت

و چنین سوختن - و قول او قیامت زخم جز آن حرف در اسه در و نه قیامت
 به تا توانی درین جنگ پشت - که ز دست سحر که عشق گشت
 درین جنگ اشاره به آنکه آدمی در آن گشته و فانی گردد و حاصل معنی آنکه تا ممکن است درین
 جنگ پشت ده که اگر گشته شود زنده گانی جادید خواست یافت چنانچه که سحر زنده است
 لب گشته شدن از دست عشق -

حکایت
 یک نقشه میرفت و جان می سپرد
 خنک بختی که در آب مرد
 پروکت نابالغی کاسه عجب
 چو مردی چیریل که خنک لب
 مصرع دوم از بیت اول مقوله است و تا بالغ گماید از ناقص در عشق از عالم ذکر عام و وارد خاص
 و کمر گشته که کار کمر چه فایده معنی مسادات می کند -

بلفظ انداخته و بان ترنم - که تا جان شیرینش در سر کنم
 شایع است و نوشته که این بیت بطریق استعمال است یعنی تا جان شیرین در سیراب کنم و بدویم
 تا آخره بان ترنم است البته دبان ترنم و بکام دل برسم و سوا س این معنی و دیگر نظر بسایق
 و سابق و در حکمت ندارد و کمالا لایحه علی المائل و بعضی از محققین می فرمایند که لفظ شیر
 لفظی توبه است که حاصل کلام معترض بود و کاف مصدر مصرع دوم تعلیلیه و قول و تا جان
 شیرینش تا آخر شرط و قول او آخر دبان ترنم جزا و تقدیم جزا از جهت بسیار مطلوب مرغوب
 بدون آنست - و حرف تا در محل لفظ چه استعمال یافته پس حاصل معنی آن باشد پس گفت
 آن نقشه که توبه سیرابی و خشکابی در مرون و دست نیست چرا که چون جان شیرین بر افدای می کنم
 خود مرغوب خود دبان تر خواهد خد و دبان دم غلاب شکی نخواهد ماند و بعد از آن به سیر و خشکابی
 این هم نیست انتهای این توجیه بسیار خوب است اما آنچه در بعض نسخ واقع شده که تا جان شیرینش در
 سر کنم ازین توجیه با میکند و معذرا استعمال حرف تا در محل لفظ چنین محل تا بل و در بعض دیگر
 تا جان شیرین دبان سر کنم و در صورت قول او آن سرشاره بدان تر گردد بان باشد و تواند
 اگر کسیب محلی بر قلب و باشد الیه لفظ آن لفظ آب بود است و در آن آب -

آفتد شنبه در آبدان عقیق - که و اندک سیراب میر و غرق
 این بیت بطریق تمثیل است و حاصل معنی آنکه شنبه که دیده و آفته و دبان شیرینش

آنست که او معاویه کرده است که غرق سیراب می میرد و نه در حوض آب که آن عذاب الیم است.

اگر عاشق دامن او بگیرد و اگر گوشت جان پاره گو بگیرد

بنات قاضیه این بیت برادر گوید و دیگر بر لیت - و در بعض نسخ گویند از مادر مرولن و این علم
مختص - در برج ضمیر و محبوب - و فاعل گوید ضمیر که راجع بطرف اوست - و حاصل منصف است که
اگر عاشق صادق در امان محبوب - را محکم بگوید و دوست دهد و اگر ترا محکم کند که جان بد جهان
زبان گوید که هر وقت ملاقات

بهشت تن آسانی اند که خوری
 دل محرم کاران بود بار کش

که بر دوزخ شسته بگذری
 چو خرمن بر آید بچیند خوش

شاعر بانوسی نوشتہ کہ مضمون ابن بیت نظر بر ماست کہ مہج یہیے انرا علی حسب بے مہجور
 ہر دفعہ درجست خواہد رفت چنانچہ اندک روز بعد الا وادہا کان علی سبک حتما مقضیا مستفا و غیور
 اتقی۔ و بہشت حق آسانی باضافت مشبہ بہ بہشت خوردن کتابیہ از نعمات بہشت یافتن
 درین مجلس انکہ بجائے رسی کہ در و در آخر بجائے رسی

عزیزین مجلس شاره مجلس عشق و کجائی و جانی بیایست تغییر و در اول میباید مهیود است و مصلحت
بود میان بیکدیگر و بجای رسیدن با شارسیت آنگاه غامقه کار تو بخیر باشد و بعضی محققین میفهمند
که تکیه مشافات با معهود به وارد است این بر تقدیر نیست که مرا و معهود از معهود خارج
باشد و چنین نیست بلکه غرض از این معهود و نهی مخاطب است و معهود و نهی حکم نکرد
و اورد و در بعضی نسخ بجای آنکه لفظ آخر و بجای که ورود دیگر و در صورت
و اگر نوا و ترجمه وان وصلیه باشد

حکایت

چنین نقل دارم ز مردان راه
که برب بد روز و شد با مدا
که نقش این خانه خلق نیست
فقران معمم که ایان شاه
در مسجد وید و آواز داد
که خیری و مهادت نبوی بایست
در بعضی نسخ زین راه است از مشایخ طریقت بهر تقدیر مفعول دوم صفت آن معمم یعنی شاه بابا
نعت و محبت و سلطنت معرفت و محبت دوم بیان نقل و نقلی نهاد که باب و اثنی عشر گاهی
و مفعول می آید و برین تقدیر مفعول اول دارم نقل و مفعول ثانیه آن اقطاب و محذوف بود

و اگر نقل کنایه از یاد باشد پس صیغیج مفعول ثانوی نخواهد بود.

چهره بدین خانه که گویست پس
 گفتا خوشن من چه لفظ خطاست
 نگه کرد و قندیل و محراب دید
 که چیست از نیخافه تر شدن
 ز قهر نومیدے از بیخ کوکے
 که بختیائے بیست بر حال کس
 خداوند خانه خداوند کس است
 بسوز از جگر نعره بر کشید
 دین است محرم ازین در شدن
 چرا از رحق روم زور و س

در لفظ پس که اینجا براسه ربط آورده تفسیر است و موقوف در میان کاف و لام این دو مصرع و در
صفت کیفیت و بندها و قول و نسبت عمارت درین خانه مودون و حاصل معنی آنکه
پرسیدگان پیرایین یک که پس ازین خانه کیفیت که خوشایسته نیست در بنایین بر حال هیچ کس
از خواهند و در بعضی نسخ و گفت و در تصویرت مرجع ضمیر و آن که و فاعل گفت ضمیر که راجع
بطرف نیست و در بعضی نسخ گفتش که اینجا کیفیت پس که که خوشایشتن نیست بر حال پس
و در تصویرت مرجع ضمیر چون گفتش همان یک که مرجع ضمیر پس خوشایشتن خانه باشد و خانه معنی
عاحب خانه و این مجاز بالحدت است و تواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که تغییر
از آن لفظ است کرده -

زبان بلفظ است کرده -
 چنین جانم دست خواهش دراز
 شنیدم که کای مجاورش است
 شبی پای عمرش فروشد بگل
 سحر برده نفس چراغش سیر
 که دلم نگر دم تیر است باز
 چو فریاد خواهان مرا آورد دست
 طبعین گرفت از ضعیفیش دل
 عشق دید از چون چراغ سحر

همین جا به است افتاده یعنی قصه دست خوانش را دست دعا و حاصل است آنکه بقین می نام
از آن دست است و هم در دست - پس عمر بگل فروشن کفای از مشرق شدن برگ -

همیگفت غفلت کنان از فرج من و حق باب الکریم الصبح
مصرع دوم مقوله همیگفت یعنی آن پس هر که گوشت مرد را کشاده شد آن در بر روی او
و انقش از باب نفعال کشاده شدن است و در شایع هائیس که گوید و در بعض نسخ فتح از باب
انفعال نیز آمده و در شیوورت مفقود فتح مقدری باشد یعنی هر که گوشت مرد را کشاده
کریم آن در راه استی و در شیوورت افتتاح یعنی کشاوند متعصب باشد

بعضی ہنسی حاصل معنی این باشد کہ ہر گاہ غرت نداشتہ باشی ازین جهت کہ دعاسے تو مقبول
گشت پس بخیرای مستان ہم فائدہ نذر دو بجایے قول او غیر یافت خبر داشت۔

چو دیدی کہ از آن سوی سستت در	پہ چیا سستے سے چندین مہر
پہ و بیجا چہ بر آشک یا قوت فام	بجست جبارید و گفت اسی غلام

در بعض نسخ کہ آن روی استند و نہ حاصل معنی آند ہر گاہ کہ دیدی کہ از آن طرف کہ تو میجوای
و رسد و سست و افتتاح آن محض یعنی تو مستور نیست پس بہ چیا سستے چندین مہی مہر و قوت عزیز
را با امید موجود ضائع گردان۔ و یکس قول او بد بیجا چہ بر بخارہ بردہ این اگر چہ واضح است
لیکن بہتر اول سست کہ لکنایت خبر من لصر است۔

بندار اگر وی عثمان پرست	کہ من باز دارم ز قتر اک دست
-------------------------	-----------------------------

و رلفظ بندار فقید است و موقوفش پیش از مصرع دوم مقول چنانکہ معنی این را بخودت و
مصرع دوم بیان آن۔ یعنی اگر عثمان را پرست تو بندار این را کہ من ازین معنی از
قتر اک او دست خود باز خواہم داشت۔ و در بعض نسخ عثمان پرست است تقدیر محل تامل
و یہ کہ این موقع عثمان پرست و انید است نہ موقع پرست و شکست لکہ حوت و محنت است۔

بنو میدی کہ مگر دیدی	ازین بہ دور دیگر دی دیدی
----------------------	--------------------------

موقوف بر دیدی یعنی ازین دور و نہ وقت مصرع دوم بیان آن گاہ دور بعض نسخ ازین رو کہ
کہا بجای دیگر دیدی۔ و در بعضی سست موقوف بر دیدی قول و ازین رہ باشد۔

چو خواندہ محروم شد از درے	چہ کم گشتنا سید در دیگرے
---------------------------	--------------------------

شندیدم کہ لاجم درین کوئی نیست	و شہج را ہی و گر روی نیست
-------------------------------	---------------------------

ہر دو بیت نظم بند است و در معنی و شناسد اگر از باب شناسن سست پس بہتے بند بود و این
مجانا است و اگر سنا از مادہ کستن بود و چنانچہ در بعض نسخ پس مقول این فعل مع الفعل محذوف
باشد اسے چہ کم گشتنا خبر سے را از درے دیگرے و صحیح شناسد از مادہ شناسن بمعنی دیدن
و مقول فیہ این لفظ محذوف اسے شناسد ہر طرف دیگرے۔ و در بعض دیگر سوسے و
در بعض و لیکن یکسے و گر روی نیست مقول شناسد یعنی لفظ این محذوفت و ما بہ۔ آن بیان آن
و بعد از کلہ است و لفظ چہ کم گشتنا خبر سے ہر دو بیت آنکہ چون خواندہ سست
در سہ محروم شد و ہم نیست اولاً اگر بسوسے و دیگر سست تا بدو من اذ ہافت غیب شناسد

مرادین کوسے را نہ نیست پس در دیگر اختیار میکنم و لیکن چنانکہ کہ راستے و گر سوی نداشت
پس تا چارم کہ بہین در ہاشم۔

درین بود سر بر نہ بین فدی	کہ گفت و رگوش جانیش ندی
قبولست گر چہ نہریتش	کہ جز ما پناہے و گر نیستش

فاعل فعل بود ضمیر سدا ج بطرفا پرست۔ و بہرین بین فدا حال از ضمیر مذکور و کات فجا مبد
و فاعل فعل گفت ضمیر کہ را ج بطرف مہنیاں غیب سست۔ و قبول بمعنی مقبول و شین ضمیر
متصل منصوب نیز را ج بطرفا پرست حاصل معنی آند و رگوش گفت کہ بود آن پیر و ان حال کہ
چنین و چنین بود کہ ناگاہ مہنیاں غیب نداسے را کہ برسانیدن آن از جناب آہی مامو
شدہ بودند بخوش اورسانیدند و بیت دوم بیان ندا و مصرع دوم از وسے علت قبول
است و در نسخ معتبرہ کہ آمد گوش ہمیشہ درے۔ و درین متعلق آمد اسے از جناب آہی
یا از ہافت باشد محذوف و مختار شایع یا نسوی گویند نیست بہینہ خطاب نہریت
و درین صورت خطاب با پیر و قول او قبول است تا آخر غیر متداسے محذوف بود و حاصل
معنی آنکہ عجز و نیاز تو مقبول است اگر چہ نہریت ترا۔

حکایت

ہر یکایت کند نوع و س جوان	بہر پیرے ز داماد نامہر بان
---------------------------	----------------------------

کہ بلند چندین کہ با این پسر	بہ تلمی رود روزگارم پسر
-----------------------------	-------------------------

کہ بلند تا آخر این کات برای بیان حکایت و نہر قول او چندین اسے لفظ محذوف
و با این پسر اشارہ بہ داماد و بہ پیرے عبارت از پدر زن یا پدر شوہر و این اقوی است
چہ و بہرین باب پدر شوہر غالب تر است از پدر زن و بلند بمعنی روا و ارشود۔ حاصل معنی آنکہ
اورا بصورت کن کار بد سلوکی باز دار۔ و در بعض نسخ بنالید و زنی عروسی جوان بر پیرے
از شہسے نامہر بان و در بعضی سست بیت دوم بیان نالہ باشد۔

کسانے کہ با ما درین منز لند	را نام کہ چون من پریشان لند
-----------------------------	-----------------------------

ازین و مر د با ہم چنان دو بندند	کہ کوئی دو مغز و سیکے پوشند
---------------------------------	-----------------------------

اسے پریشان دل باشند۔ و در عامہ نسخ نہ ہم کہ چون من تا آخر۔

اندیدم درین عشت از شوی من	کہ باری بخندید در وسے من
---------------------------	--------------------------

مفعول ندیم یعنی لفظ این خذون و مصرع دوم بیان آن و درین بیت عبارت از وقت عقد نکاح تا
 آن وقت شوی من یعنی شوی که مراست - و حاصل منته مصرع دوم آنکه یک نوبت هم خنجره نباشد
 در حضور من چه واحد و چه چند نفر افاده منته تقیم میکند و بعضی محققین گفته اند که ضمیر منفصل که
 مضاف الیه واقع شود مفعول واقع شود لهذا سابق اوصافه اوست را تعلیل کرده و گفته
 صحیح او در خانه خود است حال آنکه تقدیر یک درین بیت کرده آنجا هم صحیح تواند شد چه میتوان
 گفت که او در خانه است که او را است پس صحیح آنست که یا شوی یا نیست که در آخر کلمات زاید
 آید مثل خانه و یا به و موی در موی و یا به روی یا نیست که در حالت انصاف آخر کلمات و انت
 الالاف و الواو آید مثل خانه و یا به و موی در موی و یا به روی یا نیست که در حالت انصاف آخر کلمات و انت
 قاعل با وجود ضمیر برای تعویب نسبت و نبایه قافیه اینجا بر لفظ است - پس حاصل
 منته آن باشد که من ندیم از شوی که گاهی در موی من خنجره باشد - منتزعه درین کلام
 نظرت بوجه کی آنکه قول شایع یعنی شوی که مراست بغير اضافت است چنانکه تفسیر غلام
 زید لفظی که زید را است کرده شود و او بسبب غفلت از منته مذکور مفعول پیدا شد بهر شایع
 معترض نموده حال آنکه مفعول بدون فعل نمی آید و اینجا بیج فعل نیست نه لفظاً و نه تقدیراً
 دوم آنکه قول او لهذا سابق او در خانه اوست را تعلیل کرده و حال آنکه مفعول آن خود است
 و ازین غافل شده و نسبت بشارع کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیم است غلط
 محض زیرا که ندیم خود غافل است و کما فعل ملاد و قاعل نمیشد تا من قاعل ندیم باشد قاعل -

شنید این سخن پر فرخنده قالی	که بخندان بود مرد ویرینه سال
یکه با تخلص داد تشرین و خوش	که گر خوب و صیت تازیش بکش
مصرع دوم از بیت اول جمله مترقعه بر تخیل متخیل و از بیت دوم بیان پادشاه و تاجداران نیاز و با وسعده و لای حمله تیر محمل و برین تقدیر مردان از ناز جو و جفا بود و در بعضی نسخ بخندان بدان مرد ویرینه سال - و در بعضی نسخه بدخلف بود بود لیکن بر رسم فیر موعلت این در کلام شایع متخیل نیست - ویرینه سال کن سال -	
اور قیامت روی آری تا قتل	که دیگر نشاید چو ا و یا قتل
مصرع دوم صفت کنه و نشانه محض ممکن نباشد -	
چرا سرشته زان که گرسر کشد	بجوت و جوت قلم در کشد

رضاده بفرمان او بنده و ارا که چون و نه بینی خداوندگار
 قول و زمان مطلق سرشتی و این کاف بیانیه و اگر سرشت شرط و مصرع دوم جزای آن و جمله
 شرطیه در خال بن کاف و حزن وجود باضافت مشبه به شمشیر و قبل بیانیه و در بیت دوم ضمیر
 مرجع از مصرع اول بهمان اتم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر از
 همین کاف یعنی هر که باشد بطریق ضمیر قبل از ذکر و حاصل معنی آنکه هر که چنین است که من ندیم
 او خداوندگار است نخواهد دید پس بفرمان او رضاده و اقبال آن میکرد و باش و در عامه نسخ
 بفرمان حق - و در بعضی نسخه مصرع دوم علت امر بفرمان دادن و مرجع ضمیر و همین لفظ حق بود -

حکایت بهرین معنی	
یکم روز بر بنده دل بسوخت	که میکفت و فرماندیش میفرودخت
ترا بنده از من به افتد بس	مرا چون تو خواجی بنفقت
بهرین معنی مضاف الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ یک سخن گفته و بعد از لفظ میکفت و او حالیه و بیت دوم متوله میکفت و اقبال و اینجا محض بدست آمدن و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بنده بسوخت که میکفت در آن حال که خواجش میفرودخت - و تواند که این و او عاطفه بود و چون و او عاطفه برای مطلق جمع است و تقدیر و تاخیر را در آن بدخلی نیست ازین لازم می آید که بدست میکفت باشد که فرماندیش میفرودخت و این معنی گفت که ترا تا آخر در بعضی نسخ چون تو خواجی بنفقت و در بعضی چون تو بر کن بنفقت و این غلط است -	
حکایت	
طبیعی پیری چهره در مر و بود	که در باغ دل قاشش سر و بود
نه از درد و نه از کیش خبر	نه از چشم بیمار خوشش خبر
حکایت کند درو مندی غریب	که خوش بود چندی سر و طرب
طبیعی پیرایه تکیه موصوف و اهل صنعت و کاف بیان آن غریب - طب بهر سه تریست خبر و جادو و نادان و ماهر دندان و علی چشم و جان کردن طب طبیعت لغت از سه اطباء جمیع -	
انمیخواستم تندرستی خوش را	که دیگر طبیعت نیاید به پیشش
مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و دیگر معنی من بهر و نیاید یعنی خواجی را در اصل معنی آنکه	

مشکله تدرستی خود را نمیخواهم و تمارض را دوست میدارم بشش آن بوده که اگر تندرست
 شوم پس این طبیعت پیش من باز نخواهد آمد و دنیا من او بر من گوارا نیست. در بعض نسخ که
 ناله نیاید طبیعت پیش من درین صورت ناله که ترجمه لغت است یعنی من بعد باشد این مجاز
 است چنانچه درین بیت مولوی جامی سه الایات نقل شده که گوئی آنکه از من عاشقانه از دست
 فکونی پس این سخن بعضی محققین نوشته که بهر همان نسخه اول است بلکه لفظ ناله در اینجا بیانی بطریق
 خنجر حلیف ناله نوع فعل میخوردند و نوع استی آن نظر بجهت حقیقت و بی بودنه بجهت دوم فافهم.

لبا عقل زور او چیر دست	که سودای عشق کند زیر دست
چو سوداخور را بمالند گوش	نیارود که سر بر آ و در و گوش

الف بسیار است ربط است چنانکه الف خوشا و کاف بیان عقل و عشق ضمیر متصل منصوب
 را حج بطرف عقل پس حاصل معنی آن باشد که بسیار است عقل زور او چیر دست که
 سودا و عشق او را زیر دست خود کرده و تواند که بسیار خبر مبتدا است مخدود استی لفظ این
 و کاف بیان همین مبتدا و این مجموع مستند سبب خبر مبتدا است اول بوده و حاصل معنی آنکه
 این بسیار است که عقل را چنین و چنین است سودا و عشق چنین و چنین کند و بعضی
 نسخ زور او را بعبیه جمع و این اغلب که صحیح نباشد. و قول و نیارود که سر بر آ و در و گوش
 است تا اند من بعد سر را بلند کردن پیش.

گرفت عقل و رای مست تدر و گوش
 این بیت پیش ازین گذشت و درین اشک است آنکه اگر فی الجمله عقل و رای و دست بای
 پس نیندستد انقضت گوش خواهی کرد و باید دانست که این با نظر به لفظ گوش کردن
 زانداست چنانکه درین مصرع سه بے هنر را پنج کس شمار + و شاید که از
 اصلی کلمه بود مثل بے بجام کردن.

یکه پنجه آمین است کرد	که با شیر زور او ری خواست کرد
چو شیرش بسیرجه و در خود کشید	و گر زور در پنجه خود نندید
یکه نقش آفر چرخشی چو زن	بسیر پنجه را نهینش بر زن

یکه مبتدا و آمین پنجه میانه تنگبر مغرور مکتوب معقول راست کرد که خبر مبتداست این کا

قائم مقام وادعطف یا قلم مقام پس تقیید و علی تقدیر من خواست کرد و بجهت کردن خواست
 و اگر کاف تقلیدیه و پس خواست کرد و بجهت کند خواهد بود و گر زور در پنجه خود نندید و بعضی
 نسخ زور سر پنجه خود بر تقدیر دیگر بجهت من بعد است.

نشاید بدین پنجه با شیر گفت	نشاید بدین دران زلف گفت
جهان پنجه آمین است و شیر	چو بر عقل وانا شود عقل چیر

این بیت ذو قافیتین و لغت بکاف فارسی در مصرع اول یعنی میگفت در دو و م بجهت جواب
 و ادون و آن مستلزم مقادمت کردن است و دران زیر قلب بجهت و در زیر آن سلیع و مصرع
 دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه مسکین در زیر آن سلیع میگفت که ممکن نیست با این پنجه
 آمین با شیر مقادمت کردن و تواند که نشاید یعنی لائق نیست باشد و بدین اشاره به پنجه آمین
 گفت بجهت کردن است لائق نیست این پنجه با شیر کردن و در بعضی نسخ نشاید پنجه آمین
 و در صورت یا بجهت علی. و گفت بکاف تازی مخفف کوفت بجهت کوفتن و مفعول این فعل علی
 این پنجه آمین را مخدود بود است لائق نیست این پنجه آمین را بر سر پنجه شیر کوفتن و در بعضی
 دیگر نشاید این پنجه شیر گفت. و در صورت کلام از بر است استقامت و این اشاره به پنجه
 آمین بود و احتمال دارد که ازین معنی ازین قسم باشد ای ازین قسم پنجه شیر را نشاید کوفتن
 و پنجه بعضی محققین نوشته که شاید گفت و در اینجا مخفف کوفت بجهت آسیب باشد یعنی ازین قسم
 پنجه شیر را نشاید کوفتن زان رسا میزد این توجیه و قس صحیح تواند شد که یای تنگبر مغرور مکتوب
 که در سر پنجه است بر است مخفف گفت مخفف گفت بجهت آسیب رسانیدن بود و حال آنکه
 چنین نیست و تنها قیاس مفید نمی تواند شد.

چو زور پنجه مردان زنی	چه سودت کند پنجه آمین
-----------------------	-----------------------

صحیح زور پنجه مردان زنی. چه سودت تا از درین صورت تو مبتدا است موصوف و ما بعد
 صفت آن تقدیر کاف و مصرع دوم خبر مبتدا. و حاصل معنی آنکه تو که در پنجه شیر مردان ممکن
 هستی چه بود خواهی کرد ترا پنجه آمین است که تو که پنجه آمین داشته باشی از دست او توانی حبت
 چو عشق آراز عقل دیگر مگو که که در دست چو گمان سیرت کوه
 در بعضی نسخ. چو عشق آراز پیش دیگر مگو. در صورت از پیش آن کنایه از ظلمت کردن مفعول
 مگو است مخدود و این کاف تقلیدیه و مخدول آن نیز مخدود و قول و در دست تاصد و مطلق

بران بود و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه هرگاه عشق ظهور کرد و من بعد حجت از عقل فزون که فایده
شود و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه هرگاه عشق ظهور کرد و من بعد حجت از عقل فزون که فایده

حکایت

ایمان و دگر زاده و صلت قناد و دگر خورشید سپاهی مهر نزار او
چنین در میان زن و شوهر که هر کدام زاده دیگری بود و قول او مهر نزار او در بعضی نسخ
خورس نزار و صلت باضم بود و خوشی بزم بافتن و تشدید برادر بر اعمام جمع

یکه را بقایت خوش افتاده بود و دگر نافر و سرکش افتاده بود

در بعضی نسخ بجای دگر نیرنگی و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکی دوم مراد از شوهر باشد
و برین قیاس در بیت ابجد معنی نماند استعمال لفظ خوش بدو و جاست سیکه آنکه موصوف
آن دگر شود و چنانچه در بیت ما نحن غیره و چنانکه گوئی با او خوش دارم یا با او خوش افتاده است
مال خوش دارم و حال خوش افتاده و ما افتاد آن کمال مجتهد زلف مفشوق سرکش
افتاده دست و عاشقان را بآن خوش افتاده است شیخ نظامی به در آن
مرغزار خوش و دلربا به خوشش خادشه را که خوش بود جاست و برین تقدیر
بنا خوش بینه بحال با خوش باشد و برین بیت حسن بیگ رفیع که عمر اگر خوش گذر و زندگی
خفتم است و در بنا خوش گذر و نیم نفس بسیار است پس مندرج شد اعتراض مرزا معتر
فطرت که در اینجا با خوشی باید تا معنی بیت صحیح شود و ممکن است که این باز کرده بود و دگر
مقابل خوش بے تکلف درست می نشیند

یکه لطف و خلق پری و اردشت و دگر مرغ خویش از خدا خواستی
یکه خوشیت را بپاراستی

خلق بافتن آفریدن و این معنی در اینجا مناسب نیست و بالضم خود عادت و این معنی بپری
ریخته ندارد بلکه پری معنی خدو می باشد زیرا که خلقت او از آتش است و در بعضی نسخ
سبک خلق و خوبی تا آخر و همین بهتر زیرا که در تصویر پری وارقید خوبی خوانده شده
تبدیل خلق و حاصل معنی آنکه یک صاحب خلق و صاحب حسن بود و مانند پری و دیگر
در کار خود حیران بود و با کسی را در میان نمی نهاد

سپهر افشا ندند پیران و دگر مهرت بر و نمیت مهرش به

نخندید و گفتا لب بد گو سفند و تقابن نه باشد رها می ز بند
مهر با کس حجت و شفقت و بافتن کابین زن و معطوف نشاندند و گفتند محذوف و مصرع دوم
بیان مقوله آن و بعد گو سفند متعلق را با می ز بند و این با پریای معاوضه است و حاصل معنی
آنکه سپهر پیش خود نشاندند و این سخن گفتند که مهرت تا آخر و در بعضی نسخ مردان ده

بنا سخن بر کچه میکند پوست و کندر ترک مهر و وفا و وصول
که هرگز بدین کی شکیم ز دوست مران چه کرد و کند یا قبول
بیا همچنین زندگای کس نمیم و حبس بینم و مهر بانه نمیم
نه صد گو سفندم که سی صد هزار نباید بنا دیدن رو س یار

معطوف میکنند و میگوید محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و قول او بدین اشاره
کابین است حاصل معنی آنکه میکند پوست را و میگوید که هرگز بدین کابین که صبر میکنم از
دوست دوری و عاقبت بهر کس که مثل تو ام هر بدین زدوست و قول او نباید بین بیای معاوضه

آرام چه مشغول دارم ز دوست اگر راست پرسی و لا آرام است
در بعضی نسخ اگر راست خواهی و در بعضی دیگر و لا آرام است و حاصل معنی آنکه هرگز آرام
دوست و با او مشغول شدن ندید در حقیقت همان خیر و لا آرام است نه آن شخص که و لا آرام میکند
و با او نمی سازی پس و عوس و دشتی تو بآن شخص باطل و توان زمره دروغ زبان خواهی بود

حکایت

یکه پیش شوریده حاکم بهشت و دگر دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مهرس از من این ماجرا پسندم هر آنچه او پسندد مرا

قول او پسندم هر آنچه او پسندد مرا پسندد بر من و در عامه نسخ پسندیدم آنچه او تا آخر
در بعضی نسخ پسندیدم آنچه پسندد خدا

حکایت

بچون کسی گفت کامی نیک بینی چه بودت که دیگر نیایی بهر
مگر در سر شور و سیل نماند خیالت و دگر گشت و سیل نماند
چو بشنید بپایه بکسیت زار که آس خواجه و شمع زامن بدار

قول او دشم زامن نیم صغیر و معنی مضاف الیه دامن است که اندک قطع شده بلفظ دست

لمحی گردیده است دست از او من من -

مرا خود دل دور و مندرش ریش	تو نیز من بر دل ریش ریش
نه دوری دلیل صبور سے بود	که بسیار دوری ضرور سے بود
لگفت اسے وفادار فرخنده خوی	پیا میکہ داری بلبلے کیوے
لگفتا من پیش دوست	که حقیقت است و کمر من آنجا که دست

تکرار لفظ ریش موجب اختلاف قافیه است مگر آنکه در مصرع اول معنی مجروح و در دو مصرع آخر بود و در بعضی نسخ بر دل ریش بنویسند و علی التقدیرین میسر میسر منفصل و معنی مضاف الیه بدل ریش است که از دست قطع شده بالفاظ نیز معنی گشته و در بعضی دیگر تو نیز من نمک بر جرات پیش که امانه پاشی است و در بعضی مرثی مبدل مرثیه و حاصل معنی آنکه هرگاه من دلمه داشته باشم در دمنده مجروح و تو مرا امانت میکنی پس من امانت کردن مثل نمک بر جرات یا شنیدن بود که مجروح از دمنده می شود و قول او نه دوری دلیل صبور می بود و بعضی محققان نوشته اند که حل صبور می بود و در بعضی مجاز است انتہای اما بیات سابقه دلالت دارد که صمیم دلیل صبور می است بحسنه حجت و بر بان -

حکایت

لیک خروید بر شاه غزین گرفت	که حسن ندر او ایاز است شکفت
----------------------------	-----------------------------

مبین این کاف مخدوم است یعنی لفظ این - و حاصل معنی آنکه ایاز حسن چندان ندارد مثل این که شاه شقیقه او باشد -

کله را که نه رنگ باشد نه بو	غریب است سودای بلبل بر او
بجو و گفت این حکایت کسے	به پیچید زانند لیشم بر خود بے
که عشق من انخواجہ بر خوی است	نه بر قد و بالای دلجوی است

اشارت است بآنکه ایاز مثل گلست بے رنگ و بود عشق شاه بر و مثل عشق بلبل بر گل بے رنگ و بود این غریب است و در بعضی نسخ بجای باشد لفظ دار و در بعضی کلمه را حیثی شود و بجای قول و از اندیشم از خصمه و بجای دلجوی میگوئی و قد و بالاسه بود و عطف تغییر سے و بدون و او کبر و تو صیغی مستند -

شنیدم که در تملک است شتر	بنیقا دو شکست صندوق در
--------------------------	------------------------

این حکایت جدا گانه است که شیخ بتائیدان مطلب که خوشه ای از خوب بوده آوده و کما صرح به الشارح و باب شکستن لازم و متدی هر دو آوده پس قائل بشکست بر تقدیر اول صندوق باشد و بر تقدیر ثانی ضمیر که را ج بطرف شتر است اسے شکست شتر صندوق در را که بران بار کرده بود و در این مجاز عقلی است -

په ینما ملک آستین بر نشان	وز آنجا بچیل مرکب بر اند
---------------------------	--------------------------

حاصل معنی آنکه بادشاه اشاره فرمود بر اسے تاسیج کردن در دو خوش نشان تملکانی بسرعت هر چه تمامتر و اندیشه پیش شد -

سواران بی درو و مرجان شدند	از سلطان بیجا پریشان شدند
نماند از سواران گردن فراز	کسے در قفای ملک جز ایاز

تکرار اعراض است و حاصل معنی آنکه از سلطان اعراض کرده بر اسے تاسیج کردن درو و مرجان آواره شدند و قول او نماند از سواران و صیغ ازو نشان

چو سلطان نظر کرد او را بدید	ز دیدار او بچو گل شکفت
بدو گفت کای سبکست بیج بیج	ز بیجا چه آورده گفت بیج
من نماند قفای تو می تا خست	ز خدمت به بیجا نه بردا خست

مصرع اول از بیت اول شرط و قول و او را بدید ظاهر است که معطوف بر نظر کرد بود که از سهو نسخ و او عطف از آن قلم انداز شده و مصرع دوم جزای شرط و بین البتین لفظ پس تقریبیه مخدوم و مصرع دوم از بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه چون سلطان نظر کرد و در آن هنگام ایاز را بدید از شادی دیدار او مانند گل شکفت پس بدو گفت که اسے دلبر تا آخر دور ماند و شیخ بیت اول کاتب بیت دوم چنین که که گوی و بیج بیج تا آخر و بیج بیج معطوف نگه کرد اسے و گفت مخدوم و قول و کای دلبر تا آخر میان مقوله آن بود و بپندار گفت که غرض ازین نگه کردن گویا استغفار است باشد از غم چون بیجا چه آورده و بر تقدیر قول و بیج جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و اسببیه و بعد از و بے لفظ این مخدوم و مصرع اول میان آن تقدیر کاف و قول و از خدمت متعلق به بیجا نیز و حتم حاصل معنی آنکه چون باو شاه اندو پرسید که از بیجا چه آورده پس گفت که بیج زیرا که من قفای تو نیستم پس بیج بیج خدمت به بیجا نه بردا خست و نماند که این را اعراضیه بود اسے ازین خدمت اعراض کرده

لکه نشان در قفای تو شکست و نظر آرد و بیج بیج غرض ازین تقدیر آنست که بیج بیج از خدمت اعراض کرده

صفت ندیدیم که بلیا سپردیم و در بعضی نسخ به نعمت نپرداختیم و درین صورت مراد از نعمت
 تبارک کردن و در بودن ملک که تحقیق همان نیت است

خلاف طریقت بود کمالیا **لما کنند از خدا جز خدا**
 کند بعضی جمع ضمیر است که راجع بطرف اولیا است و اگر کند بصیغه مفرد باشد پس استعمال لفظ
 اولیا یعنی مفرد خواهد بود و از عالم صم که چنانکه مکرر گذشت -

گرت قریبی هست در بارگاه **نجدت مشوغا فل از بادشاه**
 گران و کثرت محبت بر احسان اوست **تو در بند خویشی نه در بند دوست**

از اینجا شروع مقوله نسخ بر سبیل حفظ و صیغ و خطاب به نام و یا و مقابل فراموش و حاصل
 معنی آنکه اگر بسبب خدمتی که از دست تو برآمده در بارگاه قریبی بهم رسانده پس از یاد وی غافل
 مباش که در خصوصت غفلت آن قرب راه نخواهد یافت و در بعضی نسخ به نعمت مشغول سبب
 حصول نعمت یاد و درین نعمت از یاد وی غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن شود
 و در بعضی دیگر حاجت مشغول سبب حاجت از حوائج نبوی -

از حوائج دهن باشد از حرص باز **نیاید بگوش دل از غیب باز**
 و در بعضی نسخ که همین و علی تقدیرین این بیت جمله شرطیه است و لفظ ترا در معنی مضارع است
 و در بعضی تادین و در نیصورت حاصل معنی آن باشد که مادام که دهن تو بسبب حرص
 از دست راه و آمدن اسرار غیب بگوش دل تو فرار است -

حقائق سرانگشت آراسته **بهوا و بهوس که در خواسته**
 پیمانی که هر جا که بر خواسته کرد **نه بیند نظر که چه بینا است مرد**

بعضی متعین میفرماید که مراد از حقائق صیافت حقائق است پس اسناد سرانگشت که با مجاز
 باشد یعنی سیاق کلام دال است بر آنکه مراد از حقائق نیز حقائق است و صیافت حقائق و بر خواسته
 صفت گروای بهوا و بهوس گرویت بلند شده که بیننده را از مقصود باز میدارد چنانچه در بیت
 دوم نیز همین مستفاد میشود و قول و اگر چه بینا است مروای اگر چه بینا باشد مرد -

حکایت
 اقتضای من و سپیری از فاراب **رسد که از خاک مغرب آب**
 شارح بانوسی کلمه را یعنی از نوشته و کلمه از درینجا اول بقیضیه بنا بر معنی ابتدای غایت و تا

معنی و نظر فیه است و آب بمعنی لب آب و این مجاز با لفظ است - حاصل معنی آنکه از قضای
 من و سپرس از ساکنان فاراب یا از همان شهر رسیدیم و درین مغرب لب آب و از
 خواستیم که عبور کنیم پس -

هر ایک درم بود بر دست **بکشته و درویش بگنا استند**
 در ظاهر لفظ مراد معنی بود و بر دست داشتند و در بعضی نسخ و بگنا استند بصیغه ثانیات
 پس حاصل معنی این باشد که اگر یکدرم بود و داشتند و بکشته در آوردند و درویش گشتند
 و تنبیه است بود و از اینها بگنا استند و تواند که گنا استند بصیغه ثانیات بکشته
 آن باشد لیکن در نیصورت تنقید لفظ میشود و در بعضی نسخ و آن پیر بگنا استند و در صورت
 وضع منظر موضع مقرر بود -

اسیاهان برانند گشته چو دود **اگر آن ناخدا نا خدا ترس بود**
 چو در تشبیه و سیاهان که عبارت از طاعان است و دود و تشبیه به تشبیه سیاهان و چه
 تشبیه و صریح دوم علتی را نامزد - و ناخدا و دود تشبیه با عتر طاعان که گشته به تحویل او
 بود و بهر تقدیر محقق ناخدا را است و ناخدا بمعنی کشتی و حاصل معنی آنکه سیاهان که دودون یا
 در سیاه دلی مانند و دود و تشبیه را برانند و در بعضی نسخ که گنا استند و فاما این دلالت صریح دارد
 بر بیوفایی او که بسبب عدم زود او را بر داشت و با ناخدا گنا استند -

هر که بر آید از سیاه جفت **بر آن گریه فقه نمید و گفت**
 خورم کمر را من است بر خرد **مرا آئین آرد که گشته برود**

ز قیامت است که بسبب اندوه مفارقت آن و در بعضی نسخ بر من جفتید - و قول او گشته بود
 است که گشتی را با حال میرساند -

بکشد و سیاه و بر روی آب **خیالیت پیدا شتم که خواب**
 مخلوقات بکشد و متعلق پیدا شتم و بکشد آن نیز نفی و خیال متعین پیدا شتم است
 حاصل معنی آنکه گستر و سیاه را بر روی آب و بر آن تشبیه دروان شد و من از مشاهده
 این حال گمان بردم که این خیالیت که محسوس میشود یا خواب که بی استعانت شتی بر روی
 آب می رود و غرق نمیشود -

از بدو شیم دیده آن شب خفت **انگه با ملادان بمن کرد و گفت**

اچو با ندی می بار فرخنده راس ترا گشته آورد و ما را خدا

نکه متعلق بمن کرده و با بطنه ای و میت دوم مقوله گفت و صله عجب ماندی مع اسم اشاره و کاف
بیانیه محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از قول او خدا لفظ آورد و محذوف از جهت قیام
قرینه و حاصل معنی آنکه با عدادان بطرف من نگاه کرد و گفت عجب مانده ازین امر
تر گشتی آورد و ما را خدا آورد

چرا اهل دعوی بدین نگر و بند که ابدال و آب و آتش روند
چو خطه کنز آتش نمار و خبر نگردد آروشش مادر مهرور
کسانه که در وجد مستغرقند شب روز در عین حفظ حق اند
انکه دار و از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

اهل دعوی کنایه از مشرکان و لامیت و بدین اشاره بمضمون مصرع دوم و نگر و بند یعنی آسمان می آورد
چو حرف تشبیه و مطلق مبتدای معطوف و مصرع دوم خبر آن و جمله مشبیه به و همچنین کسانی مبتدا
معطوف و مصرع دوم خبر آن و جمله مشبیه و وجه تشبیه حفظ و صیانت و حاصل معنی آنکه چرا مشرکان
ولایت باین امر ایمان نمی آورند که ابدال و آب و آتش میزند و انسان متضرر می شوند چنانچه
مطلق که از صورت آتش خبر گرفته باشد مادر مرغان حمایت او میکند و نمیکند و که سبب برترید
همچنین کسانیکه در بحر وجد مستغرقند شب روز در عین حمایت حق اند و حاصل بیان آنکه آب کار
میکند و شاتلش و در بعضی نسخ و بحر مستغرقند و درین صورت و بحر استعاره مصرع دوم و مستغرقند
استعاره مشبیه باشد و بعضی دیگر نه لفظه چون و پس آنکه در وجود تا آخر و درین صورت کلمه نه
متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استعظام انکار و حیرت سوم متضرع بران و در بعضی چرا اهل معنی
و درین تعریف است و در بعضی بجای نگر و بند نگر و بجای روز و نیمه لا ما و نگر سنین و سنین
و در غیبه صورت قافیه معیوب شده و قطع نظر از آن لفظ نگر و بند مناسب است بدین
اگر چه بدین معنی معهود نیست و بجای ز غرقاب نیل در ریاسه نیل و بهر تقدیر انشای
بیکر میزد و صیغای امک یا و می ان قد فیه فی التابوت

اچو کوک بدست شناور دست آستر سد و جلوه بهیا و دست

است بمعنی باشد و کثر جزایان و صلیه و حاصل معنی آنکه چون کوک در دست شناور باشد پس
با اعتماد شنودنی تر سرد از فرو رفتن در آب و جلوه و اگر چه جلوه بهیا و عمیق باشد و انچه

بعضی محققین نوشته که درین نظریست چه پنهان و بعضی عریض است نه عمیق یعنی بر عدم اعتنا
از لفظ شناور -

آو بر روی دریا قدم چون زنی چو مردان که بر خشک و تر دامن
چون استغنا میه و کاف تعلیلیه و بر بضم یه فارسی یعنی بسیار و تر دامن معطوف بر بر خشک
و حاصل معنی آنکه تو بر روی دریا قدم چگونه می زنی مثل مردان خدا که عبادت از او لیاست که بی شغلا
گشته از آن عبور میکنند و آب دریا ایشانرا فونی بر روی که تو بسیار خشک و بی معرفت و تر دامن
واقع شدن و بهر که چنین باشد از زمین خشک هم تواند گذشت از دریا چگونه خواهد گذشت

رو عقل جز نبی در بیخ نیست بر عارفان جز خدا بیخ نیست
توان گفتن این با حقائق شناس ولی خبر ده گیرند اهل قیاس
که لیل سلمان و زمین چو پستند بی آدم و دام و دویستند

راه عقل را بیخ در بیخ که کنایه از دشوار گذشت براس آن گفته که بیخ معنولات برادر و بدین
و استغنا آن راه بجا جب نمی توان برود مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین
اشارت است آنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین ظاهر است و جدا غیر خدا در وجه
چیز نیست و قول او این اشاره بمضمون مصرع دوم از بیت اول و حقایق شناس
کنایه از اصحاب عشق و محبت یا انسان کامل و عارف و اهل قیاس کنایه از
ارباب حکمت و دانش و قد بعضی نسخ رو عشق و بر عاشقان و دیگر خورده و دوی و دود
در نیم صورت و اگر ترجمه و ان و صلیه باشد و اگر چه خورده میگیرند اهل قیاس آن
ان نیست که پس تا آخر و ام معروف چو ان غیر درنده

پسندیده پرسید می اسپسندند ابلو کم جو ایت گرا ید پسند
نه دریا و ماهون و کوه و فلک پرستی آدمی زاد و دوی و ملک
همه هر چه هستند از ان کمترند که به پیش نام مستی برند

پسندیده صفت موصوف محذوف ای سخن پسندیده است که پرسید و کلام که صفت و پرسید
که مفعول مطلق محذوف است موصوف بود پس معنی چنان باشد که پرسید و پرسیدن
پسندیده اگر کوئی مخاطب و بیخی که سوال کرده که شیخ چنین فرماید و بیت سابق بیان
قول اهل قیاس است نه سوال سائل گوئیم که بقرینه مقام معلوم میشود که بجا این عبارت

مخبر وقت که اگر تو هم این سوال میکردی میگفتم که چند پره حرفی گفته بهر تقدیر بعد از کلامه لفظ
تنها و پیش از لفظ بر سه کلمه ضرب نیز نموده ای نه تنها دریا و غیره بلکه پرست و غیره و لفظ
بر سه کلمه دریا و غیره تا آخر بیت و در بعضی نسخ که دریا بکاف و در بعضی است این بیت بمیان
قول و جواب باشد و حاصل معنی آنکه وجود ممکنات در جنب هستی واجب اعتباری میشود
بیت بلکه با لک و معدوم محض است.

عظیم است پیش تو دریا چون ج	ق بلند است گردون گردان با وج
ولی اهل صورت کجایه بر ند	که از باب معنی سطلی در ند
که کز آفتاب است یکدنده است	و گوشت دریا است یک قطره است

متعلق روزگار است این مخلوق و مصرع دوم از بیت دوم بیان آن. و در عا مته نسخ کجایه کجایه
بر ند بدین که در دور غیبت است قافیه آن با لک در زمین و پیش میشود پس صبح بخیر و ند
باشد معنی سطلی در بیت دوم صفت لک که نظر است آن چنین گفت که اگر آفتاب است تا آخر و
در بعضی دیگر یک ذره است و یک قطره است بعینه گفته الی قدر یک ذره و یک قطره ندارد.

چو سلطان عزت علم بر کشد	جهان سر حجب عدم بر کشد
-------------------------	------------------------

این بیت ذوقا شیرین غزل معنی علم و عزت است و در ادواتان ظهور و کمال میشود و اندک غیر نیست و شک
باشد چنانچه در این بیت به غیرش غیر و جهان گمناشت و لا جرم عین جلوه اشیا شود.

حکایت همدین معنی

رئیس دبی با پسر در رس	آگذاشتند بر قلب شایسته
پسر چاوشان و پدر و تیغ و تبر	قبا با سه اطلس کمرهای زر

رئیس دبی با پسر مجموع بنده و کمر با قیام مقام داد و عطف مست. و لهذا آخر آن است که گزشتند
بمعنی روح آورد و چنانچه درین جایان نظمای سه چرخه با آن بر سه پیکران باشد و اند
بسیار گویند که در این سبک با کلماتان روم و سوسه گنبد و فتنه زان مرز و بوم و ویتواند
که بچشم بود لیکن مقتدر است که کمر مع و آنچه بدین معنی است و در جایی آن که در دخل
آن زود بچشم بتوسع باشد که صرح به الخافه و اینجا خصیصه با عکس است.

ایلان کماند از چپ و زن	علامان ترکش و تیر زن
------------------------	----------------------

یکه در پیش بر نیای قبا هر یک بر سرش خسروان کلاه
در بعضی نسخ - ایلان کماند از چپ و زن علامان ترکش و تیر زن قبا هر یک بر سرش خسروان کلاه
دیا و در پناه و برنا و برناه و در عامه نسخ قبا بدون پا و در بعضی است کلاه خفت کلاه باشد
لیکن جاسه دیگر دیده نشده.

پیرکان همه شوکت و پایه دید	پایه را بقایت فرو پایه دید
که حالش بگردید و دلش بر خفت	از بهیت به پیو که در گر خفت

پیو که جاسه فارسی دیاسه محمول و عین محمد کشته حاصل معنی آنکه پیرکان همه شوکت و پایه
سلطان دید و در جنب آن شوکت و پایه دید را بقایت فرو پایه دید و دوم بیان مضمون مصرع
دوم از بیت اول است و در حاشیای آن در بعضی است مصرع اول از بیت اول علت مصرع
ثانی از بیت مذکور و بیت دوم شرط و مصرع دوم از بیت معطوف بر قول او حالش بگردید تا آخر
و رنگ رنگین بچشم رنگین و در دو بیت لاحق جزایه این شرط باشد.

پسر گفت آخر بزرگ و بی	بسر داری از سر بزرگان می
چو بوی که بر کند ز جان می	بلزیدی از با و شایسته چو می

در بعضی نسخ پسر گفت آخر می می. و از جان پریدی امید بهر تقدیر لفظی بلوچه بهتر
است از می می زیرا که در بعضی است لفظ از نمی باید.

پدر گفت سالار فرمان و هم	ولی عزتم بهیت تا در دهم
--------------------------	-------------------------

در بعضی نسخ جاسه پدر لفظ را و این تحریف. و قاعل حل گفت ضمیر که راجع بطرف پدر است
و قول او را در هم اسه ما که در دهم هم.

پسرگان از ان دشت آلوده اند	که در بارگاه ملک بوده اند
----------------------------	---------------------------

از اینجا شروع متعلق به شایسته است و حاصل معنی آنکه مدحوشی و پهلوانی ایشان از براسه است
که در بارگاه و شاهان بوده اند و شوکت شایسته را در ده اند.

آوای بخیر همچنان در دوش	که بر خوشین منصبی نه
-------------------------	----------------------

مصرع دوم بیان همچنان. و درین اشارت است با لک محل و مثل حال همان و همچنان است که خوشین
را درین خیل میکرد و چون شوکت پادشاهانه را دید حالش بگردید. و در بعضی نسخ اسه بچرخ
و در بعضی دیگر مرا خوشین منصبی تا آخر و این منصب اعتباری است که ندارد.

انگفتند حرفی زبان آوران که سعدی مثالی نگوید بران
مرا در مثال حکایت است و حاصل معنی آنکه بچیز بان آوران گفته اند سعدی براسه تا بیدان
حکایت کرده از روی مثال و این اظهار شاعرست از خباب شیخ علیه الرحمه -

حکایت

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
تا بدیش کرکے چون چراغ
ایک نقش می در خاک شب فروز
چه بود که بیرون نیامی بروز
ببین کاغذین که یک خاکزاد
جواب از سر و شنائی چه داد
که من بروز و شب جز بهیچانیم
و نه پیش خورشید میدانیم
مگر بر آفتاب و کرکے میست تنگ بر روی خورشید و شنائی بخت مضاف الیه است دل

حکایت

ثنا گفت بر سعد زنگی کس
که بر تر تیش باد رحمت سب
و دم داد و نشر لیت نبوتش
بمقدار خود و مشرت ساقش
معه ثنا که ازین حکایت معلوم میشود که مذمت شیخ علیه الرحمه و حدت شهو و سیت نه وجودی که
مذمت شیخ ابن عربی و مثالبان است و مصرع دوم این بیت جمله مقررده مصدر بجان دهان
و فین فمیر متصل منصوب راجع بطرف سعد زنگی است -

اچو القیس دید بر نقش زر
بشورید و بر کند خلعت زر
بر سوزش خزان شعله و جان گرفت
که بر جبت و راه بیا بان گرفت
ایک نقش زر بختینان دست
چه دیدی که حالت و گریه گشت
تا اول زمین بوسه وادی سه جا
نیایسته آخر زون پشت پاس
آخند یک کول ز بیم و امید
همی لرزه بر تن خنودم جو بید
آخیز نه تمکین اندر کس
نه خرم بچشم اندر آمدن کس

یعنی چون آن شخص نقش اندرس دید و نقش زر که عبارت از سکه است و ظاهر ادران روزگار که طیر
سکه همین عبارت باشد چنانکه در عهد بعض سلاطین هندوستان کلمه طیب بود و بشور آمد
و خلعت را از بر کیده بدو انداخت و همچنین زر را - و وقت این عبارت بنا بر ادب است
که نام مبارک شد نقشش بود لهذا بر لفظ خلعت تمنا گفتا کرد -

حکایت

بشهری و از شام غوغا فدا
اگر فتنه پیر مبارک نهاد
منوژان حدیثم بگوش اندر دست
اگر بندش نهادند بر پا و دست
که گفت ارد سلطان اشارت کند
اگر از سره باشد که غارت کند

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم است - و بعد قول قان حدیثم لفظ از و مخدو
از حجت قیام قرینه و بجای کان بر صدر مصرع دوم بیت دوم حرف جو - و کان دیگر مخدو
و کان که گفت در اول بیت سوم تحریف و صیح با چنانکه در بعض نسخ پس حاصل معنی آن
باشد که در شهر از شام غوغا فدا و سبب آن پیر عزیز الوجود و رقیه آمده و منوژ
آن حدیث از و در گوش نیست که چون بندش بر دست و پا نهادند چنین و چنان
میگفت و قول دیگر از سره باشد است -

لبا بد چنین و صحنی دوست داشت
که میزدش دوست بر من گماشت
اگر عز و جاهت و گریه و قید
من از حق فیاسم نه از عمر و زید
و علت ملازمی خردمند بیم
چو داروی نخت فرستد چاکم
بخور هر چه آید ز دست جلیب
نه بیمار دانا ترست از طلیب

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین و صحنی - و حاصل معنی آنکه چنین و صحنی را که میدانم
که او را دوست فرستاده است البته دوست باید داشت چرا که او دوست دوست است
و دوست دوست دوست خود میباشد -

حکایت

ایک را چون دل بدست کس
اگر بود و میر و خوار می پس
بیر از نهوشمند و فرزانه
بدن بر زندش بدو انجی

بدن بر زون گنایار آواز کردن و حاصل معنی آنکه پیش ازین گمان داشتند که او منوژ
و فرزند است چون در محبت وی گرفتار و به اختیار دیدند پس بدو انجی و چون آواز کرد و
اول و فاضل بانوسی نوشته که وقت بستم زون دست لغت و شسته بر سر کس انتی در نه صورت
در بختی ان شجر بدو داس لغت و سختی و بر زون محمول بر حقیقت و با سببیه باشد
لغت و سختی بر زون داور سبب و بدو انجی و چون و صیح چو و ف چو حرف تشبیه

و در مشبه به و شین ضمیر مشبه و برزدن وجه تشبیه و بیت لاحق موی آن -

فنا خوردی از دست یاران خویش / چو سمار میشانی آید و پیش

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و یاران کنایه از ستم قریبان - و حاصل مصرع ۲ که مانند سمار میشانی خود را پیش آورده و شکسته دوازده روی قفا میخورد و چون برسد و نیز در

خیالش چنان بر سر شوب کرد / که با هم و عاشق لکد کوب کرد
نه دشمن چنان بر وی از سر دوست / که تر یاک اکبر بود ز هر دوست

آشوب کردن کنایه از هجوم کردن و ناگاه بر سر حریف در آیدن و مصرع دوم بیان چنان و درین اخلاص است آنکه خیال او بر سر شوق افتد و هجوم کرد که تو با در پیش حید و جنونش در گرفت -

بنویش ز صنایع یاران خبر / که غرقه غار و ز باران خبر

تشبیه و گفتن در اینجا عبارت از ملامت کردن و حاصل مصرع بیت آنکه آواز ملامت کردن یاران خود خبر مراد است از جهت آنکه غرقه بحر عشق بود و هر که در بحر فرو رفته باشد از باران خبر ندارد و در بعضی نسخ و مصرع اول شروع درین صورت اثر نیست تاثیر باشد -

اگر آبای خاطر بر آید لبشنگ / آینه بشید از شیشه نام و رنگ

این بیت جمله مقترنه بر سبیل تشبیل و رنگ بجزند صفات الهیه و تشبیه بجزند صفات از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه هر که آب لبش بر لبش بر لبش عشق خور و آینه اندیش از شکسته شدن شیشه نام و رنگ زیرا که اندیشه کردن لازم عقل است و عاشقان را با عقل سر و کار نمیداشد و در بعضی نسخ و آمد رنگ و در بعضی دیگر در آید - و درین صورت فاعل این فعل ضمیر به باشد که راجع بطرف عشق است -

شسته دیو خود را بر یکجه ساخت / ز آغوش آن مردمانا بیاخت
سحر که مجال نماز نشن بنود / ز یاران کس آ که زداش بنود

دیو مبتدا و ساخت خبر آن و خود را مفعول اول و بر یکجه مفعول ثانیه ساخت - و قول و بناخت معطوف ساخت - و در آغوش آن مردمانا مفعول ثانیه و حاصل آنکه شیشه از شهاب دیو است خود را بر یکجه ساخت و همان دیو و آغوش آن مردمانا بناخت - و در بعضی نسخ بر وی بناخت و در ضمیر است معطوف بود بر فعل معذون یعنی آید آغوش آن مردمانا و در هر دو آید و بناخت ای تالیف جوش می کرد و چنانکه آن مرد محترم شد و آنچه بعضی محققین نوشته که حق آن است که

و در آغوش آن مردمانا متعلق است بناخت و لفظ بروی تقریبه مقام معذون و بناخت معطوف بجزند عاقلان بیان پس حاصل معنی آن باشد که شیشه دیو خود را بصورت خوب ساخت و در آغوش آن مردمانا بر یکجه ساخت ای بر عقل و ساز راه محراب نشستی و چه این تقریر ظاهر نمیشود و در بعضی دیگر بروی بناخت معنی دودید و در بعضی بناخت معنی جلوه کرد و در هر دو صورت قافیه معیوب است از جهت اختلاف در وزن -

آبای فرورفت ز رویک بام / برو لبته سرا در سے از رخام

ز رویک بام متعلق فرورفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل معنی آنکه آن جوان فرورفت ز رویک صبح در آب بیکش لبته بود و بسبب سردی تا به جانت کند و پاک شود و میثاق آنکه مصرع مذکور حال باشد از فاعل فرورفت - و لفظ بروی و موکره من است یعنی در حالتی که سرا از سنگ رخام که سفید باشد و بر آن شخص لبته بود و آن کنایه از برت است و می تواند که حال باشد از آن آب که در خول است بسبب تعلق بفرورفتن فاعل و در بعضی نسخ در آن لبته و درین صورت مشار الیه همان آب باشد -

نصیحت گرمی گفتن آغاز کرد / که خود را کشتی درین آب سرد
ز بر نای منصف بر آمد خروش / که ز نهار ازین حرف منکر خروش

نصیحت گرمی بیانه تنگید و در بعضی نسخ نصیحت گرمی کشتی صیر متصل منصوب و در بعضی دیگر ملامت گرمی یعنی بیایه تنگید و هر تقدیر مفعول گفتن یعنی لفظ ملامت معذون است و مصرع دوم بیان آن - و در بعضی دیگر نصیحت گرمی کوشش با آخر - و این واضح تر - و قول او چند از ملامت ای تا چند ملامت خواهی کرد -

مرا بجز وز این سپر و لفریب / بمرش چنانم که نتوان شکیب
نیرسید پار سے خلق خوشنم / بهمن تا چه جورش بخود میشنم

لفظ مرا مفعول نیرسید که در بیت دوم است و لفریب و شکیب از عالم تا عالم را در حیل درت قلیل و این مبتدا موصوف و لفریب صفت بعد صفت آنست از عالم تا عالم را در حیل العالم و نیرسید خبر این مبتدا و نتوان شکیب یعنی تو ام شکیبیدن و مصرع دوم از بیت دوم تقدیر لفظ من معطوف بر جمله اول و من مصرعین این بیت عبارت که حال تو نصیحت و با وجود آن معذون - و حاصل معنی آنکه مرا درین مدت قلیل که عبارت از ابتداء زمان عشق است

تا این زمان بن بر لب قریب نرسیده است یک نوبت هم خلق خوش که حال تو چیست و با وجود آن بدین
 که چه جور و آنچو می کشم و غنای آن که مصرع دوم از بیت اول حال باشد از ضمیر مرا با صفت بود صفت
 پس و بر تقدیریم ضمیر خودم را بگوید راست حاصل معنی آنکه مرا درین پنجه فدا این سپهرین و چنین
 یا این سپهرین حال که از مهر او چنین خشنیم نرسیده است تا آخر و در بعضی نسخ دلم رفت بارش
 بجان میکشیم و در بعضی دیگر مرا چند روز و طفر لغبت و سنگیت و سببان میکشیم و درین صورت
 این سپهرین که موصوف و کلام را در لفظ مرصع یعنی اضافت معنی دل من و در لغت بیان
 لفظ این تقدیر کلام مبین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول از بیت دوم خبر مبتدا و
 در صورتی که در وی عبارت که حال تو چیست مخدوف و مصرع دوم معطوف بران و حاصل معنی
 آنکه چند روز است که این سپهر دل مرا فریفته است و من از مهر او چنین و چنین نرسیده است
 تا آخر فائده در فارسی موصوف و مضان بلکه هر دو معانی اضافت بهم می آید چنانچه درین
 سپهر و قریب و بیت سخن نیر و سپهر هم بنماز درین مطلع و دلم را بر دبار از کف سپهر به رسم
 نرانی به متاع آرزندان کنی مطلب گران ساری و بعضی محققین نوشته که درین مثال می تواند
 که بدل باشد از عالم شایسته هر دو سلطان مراد چه آنهم ذکر نرانی و سپهر است پس
 هر دو صفت بنماز باشد که مقدم بر موصوف آمده و چنین هم در محاورات و سپهر بنماز و سپهر
 تعصب مستقل است فلک اضافت و سپهر و موصوف و متعلق نسبت دازین در یافت میشود
 که تعصب بدل است و مضان الیه و در صورت صفت فلک کسر و توصیف فاعل باید شد
 پس بهتر است که بدل خواهم از کتاب این تکلف بمیان نیاید منتی بر آنکه علماء معانی فائده
 بدل را زیادت تقریر و البیان گفته اند چنانکه که مبدل منه وال باشد بدل جلال و متقاضی
 باشد بر آن وجه چنانکه که باقی باشد نفس ذکر کردن مبدل منه شایق بسوے ذکر بدل و
 منظر باشد جرای آن پس ظاهر است که در سپهر هم این منتهی متعلق نمی شود چنانکه از استماع
 پس سماع شایق بسوے بدل آن نمیکرد و همچنین در امثله دیگر چنانچه سپهر تعصب و سپهر بدل پس
 در اینجا فاعل بدل شدن صیغ نباشد و عجب تر آنکه خود نیز در رساله و موهبت علمیه گفته که فائده
 بدل زیادت تقریر و البیان است پس صیغ در مثال اول موصوف فلک کسر و توصیف در امثله
 دیگر مضان فلک اضافت باشد

پیران کس که خشم ز خاک فرید | بقدرت در و جان پاک آفرید

عجب واری از بار حکمش بر دم | که دایم با حسان و فضلش در دم
 آن کس مبتدا و مصرع دوم از بیت دوم خبر آن و مصرع دوم از بیت اول مثال حکم و حاصل معنی
 آنکه هرگاه در هر یاری که از پنجه و ز فریفته و دایم دایم مرا بلطف نرسیده و مهندسان بارش بخوشی
 خاطر میکشیم پس کس که جسم را از خاک قریب بگفت شانه و جان پاک و روان آفرید بقدرت کامله اگر بار
 حکم او هم بدست آنکه همیشه چون فضل و احسان دایم افزین عجب دارد در بعضی نسخ یا مان را

اقتدار و احوال بل کمال

اگر مرد عشقه کم خویش گیر | و اگر نره عافیت پیش گیر
 متر سزا ز محبت که خاکت کند | که باقی شوی گر بلا کت کند

در بیت اول خات است آنکه راه عشق سرا پا جوره ملامت است اگر عاشق پیشه و می خواسته که درین
 راه سلوک کنی پس عافیت نخواه و در محبت فانی شو اگر ایل داشته راه عافیت که طریقه عقل
 اختیار کن و خوشین را در ملکه بنماز غرض که عشق با عافیت جمع نمی شود و در بیت دوم ترغیب
 است با اول و مصرع دوم از وی بر بیسبیل ضرب می تواند که این بیت معطوف بود بر قول او
 که خویش گیر و حاصل معنی آنکه این اندیشه را خاطر راه ده که آتش محبت ترا خاکستر خواهد کرد و بلکه اگر
 پاک کنی سیات ابری خواهی یافت سه هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعضی ثابت است
 بر جریده عالم و دایم با

از وید نبات از جنوب است | که تا خاک بر روی نریزی نخست

کلام تا بر آن عافیت رستن و کاف نیامده و معنی مؤثر بر آن زمین آن مخدوف و نخست ظرف
 است خاک رستن را و حاصل معنی آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بر و سه نریخته باشی و بعضی
 نسخ که خاک بر و سه برگرد نخست است اگر نگاه که نخست در خاک نهان شده باشد و
 خوب با آنکه جمع جملست فارسیان بمنتهی مقدور استعمال نمایند و خوب و درست عبارت
 از آنکه در نخست و نریزه نریزه باشد

ترا با حق آن آشنائی دهد | که تا با خودی در خداراه نیست
 که از دست خویش رهایی دهد | و زمین نلته جز سجود آگاه نیست

فادت صدر مصرع دوم از بیت اول میان لفظ آن و در مصرع اول از بیت دوم بیان علت معنون

معنی دوم از بیت اول و حاصل معنی بیت دوم آنکه مادام که تو بهوش میداری و از هم اتیاز می کنی
 خود را و خدا را تا بطرف خدا راه نیست و از دور تر و آتش شده و این نکته را کسی می دانند که از خود خبر
 ندارند باشد و همه او شده باشد و این دولت می رسد به کسی را ندانند و باید دانست که در نظریه صوفیه
 صافیه و سیرت کیهانی با سواد آن سلوک بود و دیگر در این وصول است و اشاره
 به همین سیرت قول او در خدا راه نیست چه در اول قیاس کلی دست نمیدهد و در عامه نسخ
 و خروج راه نیست و در این صورت اشاره به عین نفسه باشد.

نه مطرب که آواز پاست سلتور	سماع است اگر عشق داری و شور
مکس پیش شوریده دل پر نرود	که او چون مکس نیست بر سر نرود

مطرب بخون مضان از حبت قیام فرمید و کان انشرا بید و حل سماع بر آواز پاست مطرب
 آواز پاست سلتور مجاز است.

نیم داند آشفته سامان نه زبیرا بنالد به آواز مرغ فقیر
 و در بعضی نسخ با و از مرغی بنالد فقیر و در بعضی دیگر آشفته خاطر و هر تقدیر پیش از مصرع دوم که از صاحب
 خدوف و مرغی بیاید تکیه بر است و تکیه بر موضع منظر من غیر لفظ همان آشفته
 سامان که عبارت از عاشق شوریده باشد و حاصل معنی آنکه سماع صاحب عشق و ذوق منحصر
 در تکیه نیست زیرا که تکیه را هم در زیر ناگزیر است و از مرغ صاحب عقل و بهوش نمی تواند یافت بلکه
 با آواز مرغ گویند با آنکه مثل تکیه نمی تواند شد نیز ناله میکند و در و جدی آید.

سر زنده خود می نگر و دجوش	ولیکن نه به وقت باز دست گوش
چو پیر پیکان می پرستی کنند	بر آواز و لابلای مستی کنند
برقص اندر آینه دلال دار	چو دلال بر خود بگریند زار
پیشلیک سر در گریبان بریند	چو طاقش نماید گریبان دریند

در بعضی نسخ به التزم به سار گوش ای بسیار غفلت حاصل معنی آنکه اگر تو بحیثیت پی برده باشی
 بهر صوفی که بتوبی از هر قسم که باشد آنرا سماع خواهی دانست اما تکیه بر گوش هر چه بینی در
 فروش مست و دلت داند و این معنی که گوش مست به تلبیل بر تلبیل خواهی دانست که
 هر خدایه پیش پیش زبانت و قول او بر نفس و عامه نسخ بجزخ و قول او پیشلیک
 سر و گر بیان بر نند حاصل معنی آنکه تا ممکن است ضبط خوشنودن داری می کنند.

مکن عیب ویش مدوش شست که غرقت از آن میزند پا و دست
 یعنی در ویش که دست و پامین نه ای نفس میلند آن نفس خنیده نیست تو بر خود دیگر زیر که
 او در کج عشق غرق شست و غرق ناچار دست و پامین ندانند که با حل مقصود رسد.

بگویم سماع ای برادر که حسیست	مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از واج معنی پر دطیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
و گر مرده او است و بازی لرغ	تو تیر شود و پوش اندر و ناع

الهی از برج من و مرج صیر او در مصرع اول سماع و در مصرع دوم طیر سماع و در بعضی
 نسخ هر دو با لفظ تو و همچنین بهوت و دیت بصیغه خطاب.

چو در سماع است شهوت پرست	با و از خوش خفته خیزد نه مست
پزیشان شود کل بیا و سحر	نه میرم که نشکا فندش چو تیر
جهان بر سماع مست و مستی و شور	ولیکن چه بیند و را مینه کور

مصرع اول شرط جزا است این شرط و علت این جزا هر دو محذوف و مصرع دوم که قائم مقام جزا
 واقع شده محذوف بران و حاصل معنی آنکه اگر در سماع شهوت پرست باشد سماع او از خود
 غفلت بیاید خواهد کرد و در نسخ معتبره و سماع بیون نفی و در این صورت خبر مقدم باشد بر مبتدا
 هر که شهوت پرست است او قابل سماع نیست.

نه بینی شتر بر حدس عرب	که چش بر قصل اندر آرد و طرب
شتر را که شور و طرب در سرست	اگر آدمی را نما شد خرس

لفظ شتر مقول فعل نه بینی و موقع این کاف که از جهت تفعیل و در مصرع دوم واقع شده بعد از
 لفظ مذکور و در بعضی نسخ از نواس عرب و در هر دو صورت متعلق بر قصل اندر آرد و چون تفعیل
 و شین غیر متصل منصوب را ج بطرف شتر و بیت دوم متفرع بر بیت اول و لفظ شتر متفرع
 موضوع مصرع و در معنی مضان الیه سر و کمر را مفید معنی اصناف و شور و طرب مبتدای موصوف
 و قول اول شتر را در سرست صفت آن و موقع این کاف که از جهت تفعیل بعد از کلمه را واقع
 شده پیش از لفظ شتر و قول او اگر آدمی را نما شد خرس شرط و فاعل فعل نما شد ضمیر

لله اشاره است بآنکه صاحب وجود و حال در پیش در دست با چه شرف مشیخ صوفی در حال در پیش این است که شتر و تفرع و ان سماع حرکت پا و دست و اما لفظ و هر کفران باشد آنرا حرکت
 پا و دست و حرکت پا و دست و اما لفظ و هر کفران باشد آنرا حرکت

که راجع بطرف شور و طرب است و جزایست این شرط است آدمی نیست و بعد از آن در کلمه ضرب هر دو
مخزوف و داین جمله شرطیه خبر مبتدا و حاصل معنی آنکه کسی مینویشت که بر نواسه عرب چو شرف نص می
طرب اورا پس شور و طرب که در سر است شتر را و اگر آوای را باشد پس آوای نیست بلکه شتر
و در بعض و یک چو شور و طرب پس معنی این باشد که هرگاه شتر را شور و طرب در سر و چنانکه
نقشه در بیت سابق بود آدمی را شور و طرب نبود از شتر کمتر بود و در ادراک و شعور
و این عبارت را تغییر بنظر خود کرده براس مناسبت لفظ آوای و برین تقدیر جزای شرط
تغییر شرطیه خود را بدو و مختار شایع با نوسه بجای نوال لفظ حدیثی بقسم حاد و دال مطلقین
را در شتر بنقشه

حکایت

شکر لب جوانی نه آموخته که دلا و آتش چو نه سوخته

شکر لب مشترک است و در معنی لب چاک و شیرین لب و در اینجا معنی اول مراد است که عجیب
آدمی است بلکه معنی دوم مراد است و مراد از آتش نه شکر لبی تو صفت کرده و عجب از
بعض محققین که نوشته معنی اول لب فکر مستعمل است نه شکر لب و مال آنکه خود در سراج
اللفت شکر لب و لب شکر بهر دو معنی مذکور آورده

بدر باره با بانگ بر روی زودی به بندی و آتش دران فی زودی

بندی بهر آوای سپر گوشش کرد و سماعش پریشان و مدحش کرد
بندی بهر آوای سپر گوشش کرد و سماعش پریشان و مدحش کرد
بندی بهر آوای سپر گوشش کرد و سماعش پریشان و مدحش کرد
بندی بهر آوای سپر گوشش کرد و سماعش پریشان و مدحش کرد

همی گفت در چهره آینه خوش که آتش من در دین بانگ نی

در بعض نسخ آواز است و قاع فاعل جمیلت میسر که راجع است بطرف پدرش و بر چهره
آینه خوش حال رضی و مصرع دوم بیان مقوله می گفت

ندانی که شوریده حالان مست چرا بر فشانند در قص و دست

کشانند در بی بردن زوارات فشانند در دست بر کائنات
بیت دوم جواب مستفاد و منضاف الیه دل اعنی لفظ ایشان مخزوف و مصرع دوم از دوسه

مطوف بر مصرع اول و متعلق فشانند اعنی از وصول آن منضاف الیه سر و دست اعنی لفظ خود
مخزوف و قاع فاعل فعل فشانند ضمیر است که راجع بطرف شوریده حالانست و حاصل معنی آنکه کشتار
میشود بر دل بهر واحدی از ایشان در می از واردات و از وصول آن می افشانند سر و دست
خود را بر کائنات و در بعض نسخ فشانند بهر سر و دست باضافه و این بهتر است پس حاصل
معنی آن باشد دست افشانی ایشان از آنست که در می از واردات بر دوسه دل ایشان
میگشاید پس دل ایشان سر و دست بر کائنات می افشانند از ایشان هم سر و دست و در آن حالت
می افشانند سر و دست افشانند دل کتب از نیز است یعنی چون دل ایشان نیز از کائنات
میشود ایشان در رقص دست افشانی میکنند و آن حال را تغییر برین حرکت می نمایند فامده
قافیه واردات با کائنات از قسم ایطای علی است که از عیوب مقلبه قافیه است و آنچه بعض
محققین نوشته که فارسیان جمع عربی را در فعل مفرد استعمال می نمایند مثل را باض و جود و غیر
و این نیست مگر ازین راه که ایشان را لحاظ معنی جمع که باشد و هیچ کس بر آن حرف نمی گیرد
در نحو صورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو الف و تا داشته باشند بهر حال
نیاید هم جان احتمال باقی است و تنقیر استعمال جمع عربی موشن مفرد مستخدم است این نمیشود
که جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو الف و تا داشته باشند

حالاتش بود در قص بر یاد و دست این هر آستینش که جانی در دست

در قص مبتدا و حالاتش بود خبر مقدم بر مبتدا و این ضمیر متعلق منصوب موصوف و صفت آن حالت
این صفت و معنی مصرعین کلمه است و هرگاه هر سه مخزوف و دست و دست آستینش مبتدا دوم و نیز آن نیز
مخزوف و قول آنکه جانی در دست بیان آن خبر و حاصل معنی آنکه حلال این مباح است
او را در قص کردن بر یاد و دست که او جلای در آستین داشته باشد تا بوقت بیا و آمدن دست
آزاد بر نام او فشانند بکن بهر آستین چنین است و در بعض نسخ نه هر آستین جان پس معنی
در دست بعض محققین نوشته که کشتار اول را محاوره مساعدت میکنند و توجه که شایع کرده
برگز عبارت محتمل آن نیست پس صحیح نسخ دوم باشد و جان و آستین و آشتن کنایه از آشتن
جان است بر سر و دست در تصویر است آستین افشانند کنایه از جان افشانند خواهد بود
انتی عجیب که قاع کل صحت نسخ دوم شده و حال آنکه محض جمیع دست و آستین بود و
معنی ندارد و در بعض دیگر که هر آستینش جانست در دست و در تصویر است بهر که بود

ما بعد بیان آن در مصرع اول شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف جهان کاف از قبیل اعمار
تجلی لکر بود و حاصل شین آنکه حلال است او را رقص کردن بر پا و دوست هر که آتشین او بر
تر جانے حر

اگر شمع که مردانه در شمع
در بعضی نسخ کز خود جا بیست تا آخر و هر تقدیر در مصرع دوم اشارت است بآنکه تو که با جامه
بفرود نه ممکن نیست که دست و پا زده خوشی را بر اصل مقصود و سانی مگر آنگاه که بر مینه
باشی حاصل می آید تا ترک تعلقات کنی بطلب نتوانی رسید

لبش خرقه نام و ناموش زرق
قلق حجاب است و بجای نیل
که عاجز بودیم و با جامه غرق
چو میوند پای نیل و اصل

لبش از راه کشیدن و در بعضی نسخ کین از راه کشیدن و هر تقدیر مرد مبتدا است موصوف و با جامه
غرق صفت آن و غرق بخیرت عاطف معطوف بر عاجز و این هر دو خبر مبتدا و حاصل معنی بیت
آنکه اگر داب قلق خلاص میگردانی پس خرقه نام و ناموس را از بر خود بر آرد زیرا که مردی
که با جامه و آب فرود نه باشد عاجز است و دست و پا زدن نمی تواند و غرق میشو
د لای خلاص و به صورت نمی بندد

حکایت

ایکے گفت پروانه را کای حقیر
بر روی در خور خود بگیر
ایکے گفت پروانه در بعضی نسخ کای گفت و هر تقدیر کای را قائم مقام با صله گفت دای برود
نزد حقیر منادی و مصرع دوم منادی و مجموع و دخول کاف بیان مفعول گفت است

رہی را کہ بینی طبع رجا
سمندر نہ گر و آتش لکرو
ا تو و هر شمع از کجا تا کجا
کہ مردانے باید آنگہ نبرو

در بعضی نسخ بجای لفظ کای بر تقدیر این بیت معطوف بر توان او بر و دو کاف صفت
راه است و حاصل معنی آنکه در راهی سلوک کن که از آن بمنزل مقصود توانی رسید و قول
او که مردانے باید آنکه نبرو معنی آنکه پیش از آنکه لفظ نخست با هر چه پیش آن بود کاسے
ظاہری آرد و کاسے مقدار جهت قیام قرین و اینجا از قسم بین است و از قسم نخستین
اول ندیش و آنگاه گفتار

ن پیش از لفظ آنگاه لفظ نخست یا نیم بدین معنی در چهار سطر

از خورشید بنیان شود موش کورا
کہ اجل است با چنین پنجه زور

خورشید شب و آتشین پنجه مشبه بود و پنجه شبی مع لمان زیرا که پیش از تمام طلوع شدن آفتاب
خط شامی او بعد و پنجه بنظر در آید و این شبیه مفرد غیر مقید است بمفرد و مقید چنانچه
مثال نمیدانست که در کف نقش باشد و در کف دست و در کف دست و حاصل معنی آنکه موش کورا
که در روز و در شب یکی یکسان است که میدانند که خوش نایب فرومایه و نا توانست و خورشید
مثل شفق چنین پنجه و توانا و در کف ناتوان را با توانا اجل بود و در بعضی نسخ آتشین پنجه
و در بعضی معنی نوشته که چنین پنجه لفظ آمده است بخلاف آتشین پنجه و مراد شیخ درین
بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بمفرد چه و عا این بیت مثل است که تشبیه بود
مصرع است بهم و این محل تامل زیرا که در عا مثل شدن منافات ندارد و تشبیه مفرد و غیر
مقید مفرد مقید و نیز لازم نیست که هر جا در عا مثل باشد آنجا تشبیه حال بحال باشد
نه تشبیه مفرد بمفرد

اگر از عقل باشد گرفتار
کہ جان در سر کاراوی کنی
تر کس نگوید بگوئے کنی
کہ کس را دانی کہ خشم تو اوست

با دست زاده مثل باید بچس درین بیت سه کفر بدون بود به لغت و ملک نیمه تیرا
بچس کس مشاعر و در بیت دوم مصرع دوم بجز معطوف علیہ و معنی مقدم است بر مصرع
اول و کاف قائم مقام و او عطف و مرجع ضمیر و لفظ خشم و حاصل معنی آنکه کسی را که مقید میدانی
که او دشمن است باز او را بدوست گرفتار و بدوستی اعتماد کردن معقول نباشد پس تو که دشمن را
دوست میکنی و جان را در سر کار میکنی فعل عبث و بهره باشد چرا که در این صورت ترا کسی
نخواهد گفت که این کار خوب میکنی و انجام آن بخیر خواهد بود و می تواند که مصرع دوم نکلر بیان
است از وقت اعمی لفظ این و لکرو میکنی بحدت عا و خبر داین جمله مفعول نگوید و بدین تر کس
نگوید اینکه جان در سر کار میکنی و بهتر آنست که این کاف پیشین شرط بود و مصرع اول
جزای آن پس حاصل معنی آن باشد که چون جان را در سر کار این قسم دشمن کنی ترا کسی
نگوید که این کار بد است و این قسم کار بد است و دست و دهن باید

اگر اسے کہ از باد شہ خواست
قفا خور و سودای پیوہ نخت
این بیت بر سبیل تمکیل و لکرا مبتدا است موصوف و ما بعد صفت و مصرع دوم خبر و حاصل معنی آنکه

ن مثال تشبیه مفرد بمفرد

گدا س سودا س پیوه نخت و کار لاطل کرد و چون واد طلق بیایست و تقدیم و تاخیر را
و دان بر غلظت نیست بیل و تاخیر سودا س پیوه نخت لازم می آید که اول تفاخورد و بعد از آن
سودا س پیوه نخت -

بکار حساب و رو چون تو دوست
که روی کوکب سلاطین در دست
فاضل فعل آورد کاف نیست هر که از قبیل انصار قبل از ذکر و حاصل معنی آنکه کجا از مردم عشاق و دشمنان
می آرد یا معتبر می دارد چون تو خواهی بختی را چه که روی سلاطین بطرف او باشد
و می تواند که مصرع دوم علت معنون مصرع اول و فاضل فعل آورد و غیره که ساجی بطرف شمس
بود و تبلیغ بهر جا که چون تو دوست یا چون تو سپه تیغان و امتداد آن واقع می شود از باب
معانی آن را گنایا گویند و مراد از آن ذات مخاطب می باشد خواه بطرفی مرغ بود و خواه
بر سبیل قبح -

مبند ار کو در جهان محله
اگر با همه خلق فری می کند
بیت اول بر سبیل اضرب است تقدیر کلام اضرب و حاصل معنی آنکه در حساب آوردن خود
چه معنی دارد بلکه ایقدر هم گمان می کرد در جهان محله که او می باشد یا تو ما را کند و با لفظ اگر
با همه خلق رفیق و ملاطفت را کار فرمای تو که بجای ترا فرومایه و زبون و دریا فتنه با تو می خست و در شسته
خواهر کو و در دلتش قهر و غضب خواهد بود و تبلیغ گرمی و ریختن بختی و در شتی آورده مقابل
فری می کن و دستورات معنی محبت و رفیق است چنانکه بر متوقع پیشدا نیست -

قلم کن که پروانه سوزناک
مرا چون خلیل آتش در دل است
نکته کن بختی تامل کن و پروانه سوزناک صفت و کیفیت بختی و لفظ چهره
تعلیم و حزن است بر آتش و عجب تا آخر بیت ثانی مقید آفت آتش بیایست
نکته بر آتش و تعلیم و مصرع دوم از بیت دوم صفت آن و پندارم یعنی میدادم و پیش
از این عبارت کجیب شعله آتش مخدوف دامن شعله اشاره بشعله شمع است و حاصل
معنی آنکه تامل کن این قول بلکه پروانه سوزناک چه خوش گفت در جواب سائل که ای عجب اگر
من در آتش محبت او بسوزم من ضرر می خواهم رسید چرا که در دل من آتش نهان است

کجیب شعله آتش شعله آتش مشتاق را بمنزله گل میدانم و موجب احتیاج خود می شناسم مثل آتش
نمود که بر خلیل کجا از شد و سر می از آن منصرف نگشت و بعضی محققین گوشت که ساجی حزن ندارد
کماوی مخدوف و عجب معقول و فعل آن مع متعلق مخدوف یعنی است فلان عجب مراد از این سخن
نمود که اگر بسوزم از صفا ناله و دامن تو حید خالی از تکلیف نیست زیرا که در سبب و علت لطیف
شعری مانده و بعضی نسخ پنداری بیایست خطاب واقع شده و تحریف است

نه دل امن و لستان می کشد
نه خود را با آتش بخود می کشد
نکته در متعلق نمیشد و کاف و بهر دو مصرع اضربیه و بعضی نسخ ساجی هرش شد و شش و در شش
با صفت تشبیهی است و حاصل معنی آنکه دل دامن و لستان نمیشد بلکه هر با شوق او چنین چنین
میکن و همچنین خوشنیت را با اختیار بر آتش و نیز نم بلکه خیر شوق او در گردن من است که لستان
کشان بطرف او می برد و آتش میدهد -

مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه این دم که آتش من بر فروخت
حق کاف اطلاق پیش از دور بودم است که از جهت تعقید بعد از نوی آوردی پس حاصل معنی آن
باشد که من در دلت قرب فائز نشده بودم که سوخته بودم چنان که کجالی می سوزد -
نکته آن میکنند یا در شعله است که با او توان گفتن از زاهدی
در بعضی نسخ که با او بهر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن و حاصل معنی آنکه یار و حالت تاهری
و محبوس آن او را و دانا با نمیکند که با وی از عفت و پارسائی خودم توان ندون و از محبت و
خدا اطاعت و خوشنیت را بر کنار کشیده توان داشتین -

اگر عیج کند بر تو لای دوست
که من را ایم گشته در پای دوست
نکته در مصرع اول بر آتش استقامت کار و در دوم بر آتش عفت بیان معنون مصرع اول و نیم
در اول صفات لایعیب و در دوم تاکید من و گشته یعنی مقتول است پس حاصل معنی آن باشد
که هر که من خوشنیت و در آن حال که مقتول باشم در پای دوست پس کیت که عیب
من نهد بر و سستی داشته و دوست -
مرا به تلف حرص وانی چراست
چو او هست اگر من نباشم در دست
نکته در این که مرا حرص بر ملاک شدن خود چراست از بهر آنکه اگر من نباشم در دست

که من شامم که بوزم رو است	که اگر به صیغه باری جدا است
که بخت ای بودار مشکین من	که بخت آنکین پار نشین من
چو شیرینی از من بدر میرود	چو فریاد من آتش بسیر میرود
و بیت سوم قاعده فصل بخت میسر که راجع بطرف شمع و از شیرین عطف جان از آنکین و شیرین بیاسندت و اطلاق آن بر چرخ شیرین مجاز مشهورست و چون قمع مقارن از موم باشد و آنکین در موم بود و میگردد که برگاه شیرینی که عبارت از آنکین است از من بدر میرود مثل فریاد آتش بسیر میرود یعنی در دل بسیر میرود چون سابق لفظ شیرین گفته مناسبت آن لفظ فریاد برآورده -	
که بخت ویرانه سیلاب درو	فر و مید ویدش بر خمار زرد
که سوسه مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر دار سوسه یاری نیست
تو که زری از پیش یک شعله خام	من استاد دهم تا بسوزم تمام
قاعده فصل بخت میسر که راجع بطرف شمع و از شیرین عطف جان از آنکین و شیرین بیاسندت و اطلاق آن بر چرخ شیرین مجاز مشهورست و چون قمع مقارن از موم باشد و آنکین در موم بود و میگردد که برگاه شیرینی که عبارت از آنکین است از من بدر میرود مثل فریاد آتش بسیر میرود یعنی در دل بسیر میرود چون سابق لفظ شیرین گفته مناسبت آن لفظ فریاد برآورده -	
همه شب درین گفتگو بودیم	بدریاد او وقت صحاب جمع
ترا آتش عشق اگر رسد بخت	مرا بمن که زبانی تا سر بخت
از فتنه زشت بچنان بهره	که ناکه شش پر سه چهره
بابت سوم مصرع دوم از بیت با خود مملو بر قول و درین گفتگو آخر و صحاب که نایب از حاضران مجلس و بعد از لفظ جمع و لفظ فتنه را بطرف خود از جهت قیام قرینه و قافیه بهره چهره خلات حد و جانمست بهره بالفتح حصه و باره از خبری -	
که بخت ویرانه سیلاب درو	فر و مید ویدش بر خمار زرد
که سوسه مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر دار سوسه یاری نیست
تو که زری از پیش یک شعله خام	من استاد دهم تا بسوزم تمام

که من شامم که بوزم رو است	که اگر به صیغه باری جدا است
که بخت ای بودار مشکین من	که بخت آنکین پار نشین من
چو شیرینی از من بدر میرود	چو فریاد من آتش بسیر میرود
و بیت سوم قاعده فصل بخت میسر که راجع بطرف شمع و از شیرین عطف جان از آنکین و شیرین بیاسندت و اطلاق آن بر چرخ شیرین مجاز مشهورست و چون قمع مقارن از موم باشد و آنکین در موم بود و میگردد که برگاه شیرینی که عبارت از آنکین است از من بدر میرود مثل فریاد آتش بسیر میرود یعنی در دل بسیر میرود چون سابق لفظ شیرین گفته مناسبت آن لفظ فریاد برآورده -	
که بخت ویرانه سیلاب درو	فر و مید ویدش بر خمار زرد
که سوسه مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر دار سوسه یاری نیست
تو که زری از پیش یک شعله خام	من استاد دهم تا بسوزم تمام
قاعده فصل بخت میسر که راجع بطرف شمع و از شیرین عطف جان از آنکین و شیرین بیاسندت و اطلاق آن بر چرخ شیرین مجاز مشهورست و چون قمع مقارن از موم باشد و آنکین در موم بود و میگردد که برگاه شیرینی که عبارت از آنکین است از من بدر میرود مثل فریاد آتش بسیر میرود یعنی در دل بسیر میرود چون سابق لفظ شیرین گفته مناسبت آن لفظ فریاد برآورده -	
همه شب درین گفتگو بودیم	بدریاد او وقت صحاب جمع
ترا آتش عشق اگر رسد بخت	مرا بمن که زبانی تا سر بخت
از فتنه زشت بچنان بهره	که ناکه شش پر سه چهره
بابت سوم مصرع دوم از بیت با خود مملو بر قول و درین گفتگو آخر و صحاب که نایب از حاضران مجلس و بعد از لفظ جمع و لفظ فتنه را بطرف خود از جهت قیام قرینه و قافیه بهره چهره خلات حد و جانمست بهره بالفتح حصه و باره از خبری -	
که بخت ویرانه سیلاب درو	فر و مید ویدش بر خمار زرد
که سوسه مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر دار سوسه یاری نیست
تو که زری از پیش یک شعله خام	من استاد دهم تا بسوزم تمام

باب چهارم در تواضع

از خاک فریت خداوند پاک	پس ای نبیه آقا دگر کن چو خاک
حریت جهانم و کیش منباش	از خاک آفریت چو آتش منباش
قول از خاک آفریت درین مصرع علت مقوم اند و چنانچه مثل و آتش شمشیر به و منباش یعنی لفظ تو محذوف و درجه تشبیه حریت و جهانم و کیش و چو آتش منباش مجموع تاکید مصرع اول و منباش مبتدا و از افعال ناقصه و اسم و ضمیر مخاطب درو - و خدا و در مصرع دوم چو آتش و در مصرع اول حریت و غیره و حاصل معنی آنکه ترا که باره قاعده از خاک آفریت حکمت درین آفریت که تحمل و صبر و تمکین را پیشه سازنی مثل خاک ندانم که حریت و جهانم و کیش و کیش مثل آتش -	
چو گردن کشید آتش هولناک	به بجای کی تن بیداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این سنی	از آن دیو کرد و نمازین آدمی
این قطعه در بیان اصل آفرینش جن و انس بطریق لطف و شرم و بیت اول شرط مصرع دوم	

از دست معطوف بر مصراع اول و بیت دوم جمله شرطیه جزا است شرط اول و آن اشاره بطرف آتش
 و این اشاره بطرف خاک است و آنچه بعضی محققین نوشته که جمله شرطیه که جزا واقع شود حاصل دارد
 که در معنی و شرط باشد و کجرا استی غلات تحقیق و محال لغت جمود و مشهور است چنانکه بر متبع
 پوشیده نیست و در بعضی نسخ سرخیز منباد و چهاره خاک داین واضح است.

حکایت

یک قطره باران را بر کف چکید که جامی که دریا است من چیتیم	چل شد چو بهنای دریا بدید گراو هست حقاً که من چیتیم
چو خود را بچشم حقارت بدید پیشش بجای رسانید کار	صدف و رکنارش بجان برورید که شد نامور لولوسه شایخوار
بلندی بدان یافت اوست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

و بعضی نسخ در مصرع اول چیتیم و در دوم کسیتیم دوم علت مجمل شدن و لفظ حقاً احتمال دارد
 و هر یک از دو طرف تعلق و اشتراک است لیکن کاف که من چیتیم مدعا است که متعلق با خود باشد
 و من کسیتیم مدعی است که من چیتیم مدوم دلالتی بر اینست که مقدر و سبب اعتبار بود و قول و
 چو خود را تا آخر حکایت مقوله شیخ -

حکایت

جوانی بمنند پاکیزه بوم	زور یا برآمد بدید رست دروم
درو فضل دیدند فقر و تمیز	نهان در خشن بجای عجز
روحان گفت روزی ببرد	که خاک مسجد بیفشان و کرد

پاکیزه بوم است پاکیزه و رست و قول و نهان در خشن بجای عجز رخت گنایه از فساد آن شخص
 و نهان در عبادت از فرواد و نهان در جاسه عزیز گنایه از مسجد چه عزیز از سماست نمی است
 یعنی فرواد و نهان جوان را در مسجد چنانچه از قول و من آلوده بودم دران جاسه پاک که باید
 نیز همین متغی می شود -

بعین کین سخن مرد و رستند
 در بعضی نسخ باز شمس گنایه در بعضی دیگر جو این جوفت آن مرد تا آخر و مطلق مسافر
 و با مطلق صوفیه صاف و اولی اند و بهر دو معنی خرمی ملک است -

بران حل کردند بر ناو پیر
 که پروای خدمت ندارد و فقیر

خط آن در قول و بران همین و گاف بیانی و در قولین کان استی او فقیر بود و معذرت و قول و بران
 خدمت ندارد معطوف بر جمله اول و عمیه تقدیر و ادعای معنی آنکه حل کردند بر ناو پیر
 بران که او فقیر بود و فقیر را حلیج خدمت ندارد و آنچه بعضی محققین نوشته که پروا گاه به بعضی ترس
 و برین نیز آید چنانکه گویند پروا از فلان چیست ندارم اسے بیم و پاک یا برین و اعتبار
 ندارم و گاه به بعضی توجه و لطف چنانکه معشوق را در پروا گویند و نیز ازین مجموع نیست
 و معنی آنکه لفظ فقیر و بیجا وضع منظر موضع مضر باشد یعنی بجای لفظ او نهان این بر تقدیر
 صحیح بود که قائل با سخرام شویم یعنی از مرجع مدوا لک صلاخی و از ضمیر مراد مطلق سالک داریم
 و اگر ظاهر است که هر و کنایه از سالک است الی اند سر یا محتاج خدمت است پس صحیح
 نبود که پروا خدمت ندارد و فقیر و نیز صحر یعنی پروا که کرده بجزایر که بعضی خدمت و فزع
 هم آمده و مولوی معنوی فراید ۶ فی مراد پروا سرخا نیست و در بعضی نسخ یا بران پیر
 و در بعضی صورت کنایه از عارفان و متعلقان بود -

اگر روز خادم گرفتش برآه
 که ناخوب کردی بهر اسے تباہ

و در بعضی نسخ بدیش برآه و بهر تقدیر معطوف گرفت اسے و لطف معذرت و معنی دوم
 بیان مقول آن و اسے تباہ اسے فکر نا صواب -

اندستی امی کو دگ خود پسند
 که مروان از خدمت بجای رسند

مقول اندستی اسے لفظ این معذرت و مصراع دوم بیان آن و درین اشاره است بآنکه اگر کوچه
 خدمت میکردی بجای میر رسیدی و از جمله مروان خلاصی شدی -

چو بشنید بگریست از صدق و سوز	که ای یار جان پرورد و فقر و ز
نگر و اندر آن بقعه دیدم نه خاک	من آلوده بودم دران جامی پاک
اگر قدم لا جرم باز نرس	که پاکیزه مسجد به از خاک و خشن
طریقت خرم نیست در ویش را	که آلوده دار و تن خویش را
بلندیت باید تو اضع گزین	که این با هم دانست سلم جزین

در بعضی نسخ گریستن گرفت از صدق و سوز و در بعضی دیگر دران خاک پاک و این سخن است
 معطوف بگریست اسے و لطف معذرت و مصراع دوم از بیت اول بیان تو که آن در بیت سوم

چو سال بهار و می خلاق نفور مهر و مهرش سوخته	نمایان بهم چون مهر نو ز دور چو به نیکبانی نه خسته
مصرع دوم معطوف بر نفور و فاعل فعل نمایان ضمیر که راجع بطرف خلاق است و حاصل معنی آنکه خلاق با همی نمودند و او را چنانچه ماه نور از دور با نیکبانی نه خسته و درین اشارت است بآنکه از نیت و نظر جان بوده که هر که میدید از دور مانند ماه نو بآنکه نیت بسوی او اشاره میکرد	سینه نامه چندان غم براند گه کار و گه درای و شهوت برست نشدیم که عیسی در آرزو داشت زیر آید از غرق خلوت نشین
اشارت است بآنکه از مال مردم بقتبایل طاعت اهل خندان آن تن پرور که شهود براند که در نامه اعمال و جای نوشتن نبوده آن نماند و قول و برهان آمد و بعضی نسخ پیدا آمد این نسخه است و صحیح بر تیرا در پیشه فرود آمد	چو پروانه چیران در آن کجور نور چو درویش در دست سرمایه دار
گفتار مبتدا موصوف و بر کشته آخر صفت چیران خبر مبتدا و تامل کتان معطوف بر آن و هر دو واد معطوف و رابطه مخدوف و در دو طریق تنازع متعلق به و فعل مذکور بر آنرا اول را عمل در ثانی مخدوف باشد و اگر ثانی را عمل دومی و اول مخدوف باشد و حاصل معنی آنکه گه کار بر گشت و قرار در چیران بود و در آن کجور که کنایه از دست عیسی علیه السلام است و از دور تامل کتان بود و کجور و بعضی نسخ در ایشان ز نور در پیش سرمایه دار و صحیح در ایشان تعبیه جمع و در صورت نفاذ که بر عیسی و عابد و سبب بود و در بعض دیگر چو درویش بیچاره در مالدار و بهر تقدیر و بیخالی است و اگر بجای بیچاره نقطه بایه باشد صفت تقابل بهم رسد	
چو ز کرب غم خواران بود شک غم از دیر باران چه میبخ بر انداختم نقد غم غریز زیرین خلق میلقت مخدوف و فعل و غم خواران بسوز هر دو جمله حالیه مصرع دوم از بیت اول	ز شهاب که غفلت آورده روز که غم غفلت گذشت ای رخ بدست از کلوئی نیاورده چرخ

متعلق آن مصرع اول از بیت دوم معطوف بر غم خواران و آورده و باران هر سه مجتذ را بطه و
قول که غم تا آخر بیان مقوله همیگفت و بیت سوم تفسیر غم غفلت گذشت و مصرع دوم
از سه معطوف بر مصرع اول بطرف تفسیری دنیا و در غفلت نیاورم یا التفات از مکمل بغیبت
و حاصل معنی آنکه غم از آن حال که غم و غم خواران بود از شهابی که در غفلت آورده بود روز
و شهاب غم از دیر باران بود مانند میخ زیر لب همیگفت که غم تا آخر ای بر انداختم نقد غم غریز
را و میخ از کلوئی بدست نیاورم و در بعض نسخ نیاورده بر یادت با در آخر و در نسخ معتبره
ز شهاب و غفلت آورده روز کبیر و تو صفت
چو من ز غم هرگز میا و کسی که هرگز به از زندگانی است

کسی که اسم مبتدا و او چو من خبر آن فرزند صفت من مثل من منزه بقطع اضافت و مصرع دوم
بجای صفت و حاصل معنی آنکه هرگز میا و میخ مثل من منزه که مرگ من بسیار بهتر است از زندگانی
من و مقید اند که منزه خبر میا و در شبهه و چو حرف تفسیه و من شبهه بود و حاصل معنی آنکه هرگز میا و
را میخ مثل من منزه و علی التقدیرین احتمال دارد که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول باشد
و بعضی نسخ که مرگش در غیبت است که مبتدا موصوف و ما بعد صفت آن منزه هرگز میا و
خبر مبتدا بود یعنی کسیکه مرگش بهتر است از زندگانی او منزه هرگز میا و مثل من ای خیاچ من
منزه ام و این قسم تفسیه بسیار آمده میر خسر و در حجت غیرت غیر از قدرش دور سیرت پاک ز مکان
تفسیر غیرت و من است که در شبهه بودن مرگ باشد به از زندگانی و حاصل معنی آنکه کسیکه
مرگش به از زندگانی باشد مثل من منزه میا و یعنی کسیکه زندگانی او مثل زندگانی من بدتر
از مرگ باشد منزه میا و

بر دست آنکه در عهد طفلی ببرد که پیرانه سر مشر مساری نبرد	فاعل فعل بر دست لغز آن که بعد از وی واقع شده و این کاف و ما بعد بیان آن و متیو اند که لغز آن مبتدا موصوف و ما بعد صفت آن و بر دست خبر مقدم بر مبتدا باشد و در هر دو صورت مصرع دوم معطوف بر قول او و در عهد طفلی ببرد و کاف و مصدر مصرع دوم قائم مقام واد عطف است
آنگاه هم چنین است جهان آفرین آنکون مانده از شر مساری نرسین	که گر با من افتد قلبی از آفرین روان آب حیات بر دی اندرین

لغز آن خیاچ غیرت و مکان دار و ظاهر است

کات تعلیل و قاعل غفلت و غفرت نمیکند که راجع بطرف گناه است و با کسی افتادن گناه یا از روش شدن
در معصیت قرن یعنی عرافیت بود و در بعضی نسخ با من آید و درین صورت بمشتر رفیق بود و
عطف التفذیرین مجاز است و حاصل معنی آنکه اگر روز قیامت همراه من آید پس همراه بلاست
و قول او بر وی اندرش در بعضی نسخ بر وی و برش و بر تقدیر رابطه محذوف آن
نگین آمده بود و روان بود و اشک حسرت بر روی او -

دین گوشه نالان کنه کار پیر
دین نامه عاید سر سر غور
که این مبدان پیر یا چراست
که چون آبش در افتاده
چیز آید از نفس تر دمنش
که فریاد عالم رس است و تنگ
ترش گردد بر فاسق ابر و زور
لکون خجست جا بل نه در خرد است
بیاد هوا غم بر داده
که صحبت بود با مسیح و منش

مصرع دوم از بیت اول بیان ناله و فریاد مصفا بظرف حال و بیت دوم مصطفی بر بیت اول
و عابد عینا و دسر مغر و جود لفظ داشت حال زوای و مصرع دوم مصطفی بر این و ترش کرده
بر رفته اندر و خبر این مبتدا باطل خود می گفت محذوف و بیت سوم میان مبتدا و همی گفت
محذوف و پیش از سر مغر و جود لفظ با محذوف است بر تپاس قدم های خاکی و در آتشین که گذشت
و مصرع اول از بیت چهارم آنکه تا بگردن یا بگردن و آتش فرو رفته و قول او نه در
خورد چون نفی و در بعضی نسخ چه در خورد و در بعضی دیگر چه چسبند و کلمه چه بر آس استقام
غیر و عقل است.

چه بودی که رحمت پیروی نشستی
همی بر خجسته طاعت ناخوش
بخش که حاضر نشود انجمن
درین بود و حی از جلیل الصفات
که کر عالم ست آن و گردی قبول
تبه کرده ایام برگشته روز
به بیچارگی هر که آمد بر دم

مصرع دوم معطوف بر محبت بودی که بهر دلی و هر نفسی هر دو لب بهر اثبات و استیضاح شمع پاک

نویسند و در بعضی دیگر بدو رخ شدی و در یکبار خوشی و حاصل معنی آنکه بهر خوش بودی که در دو
خوشی را که سبب از حمت و رنج است از پیش من به روی بدو رخ بر فتنه تا آخر و قول او میرنجسم
در بعضی نسخ نیز سه و چهار بود و این بود و این بدو که مخفی است و در بعضی دیگر در این حال

عفو کردم از وی عملهای زیست با انعام خویش ارشاد در بهشت
و در بعضی نسخ عفو از ویست و در بعضی دیگر از وی مذکور است و در بعضی دیگر هم عفو از ویست.

که در خلد با وی بود و هم دست
که آنرا بخت بر نداده بنابر
که این تکلیف بر طاعت خویش کرد
که بچار سنگ به در کبر و منی

مرح ضعیف و دشار الیه لفظ این عابد و محضیر او مشار الیه لفظ این عاصی و فاعل فعل ضعیف و دشار
ضعیف است که راجع بطرف عابد است و حاصل می باشد آنکه اگر عابد عار میدارد از عاصی ازین که در بهشت
با دست هم صحبت او خواهد بود پس این عابد را بگو و خبر بده که از آن عاصی تنگ نباشد و چرا که روز
قناعت آنرا بجنبش خواهد برد و این را بدو نسخ ازین جهت که آن عاصی را بر بکر خون شده
است از سوز و درد و تشنگی از نقد طاعت او این عابد تکبیر بر طاعت خویش کرده است
و همان غمگشته فاعل ازین که در بارگاه غنی بپارگه و عذر تقصیر و پیش آوردن بهتر است از
کبر و منی که از طاعت و تقبیل هم رسد و در صورت کانت در مصرع دوم از حیث اول بیان عاذا
است و در علت مصرع دوم هم علت معنون مصرع دوم از حیث دوم و از مبد

بیت دوم علت معلوم منقطع اولی از ربیعت دوم است چون میگوید
چهارم بیان مقول نه است مخدوف باشد و بعضی تعقیق نوشته که این همان کاف است که میگوید
که نه و سبب آن تعقیق لفظی صورت میگیرد ولیکن این بی موقع آوردن سبب کثرت استعمال
گویا تعقیق لفظی نامزد انتقاصی نمیباشد که خود در سال معانی بر مقول علامه احرار است که تعقیق
لفظی در وقت وضوح مطلب جائز باشد اما اعتراض کرده و در اینجا با وجود آنکه مطلب واضح
عمیت حکم بعدم تعقیق میکنند پس حتی شد قول سلف که من غاب عیب و نیز از قول او این
بی موقع آوردن سبب کثرت استعمال گویا تعقیق لفظی نامزد مستفاد میشود که در جمله غیر از لفظ تعقیق
اختلاس وقوع است در کلام و این غلط محض زیرا که تعقیق عبارتست از جمله که در نظام کلام
سبب تعقیق و یا نیز در آن قلت الوقوع و کثرت الوقوع را در آن در جمله عمیت و در بعضی نسخ و مطبعات

حیث اول معطوف در مصرع اول و حاصل معنی آنکه قواسم مخاطب در سلسله همین یک سخن گفت
اکنون و آنجا که در آن آیه است که گفتار اندیشه ملک از خداست به زبان رسالت تا آخر

حکایت

فیض کن جامه تنگ دست در او ان قاضی بصفت برشت

این داستان در اصل با حراست شیخ است که در برده از ان نقل میکند

آنکه کرد قاضی در دیر تیر بند

فرمانی که برتر مقام قاضیست

آنجا که نیرکان دیر است مکن

بهر کس نمراد با شد بصدور

در معنی الی و مرجع ضمیر او فقیه و متبادر که معرفت بود بطریق اتمار قبل از ذکر مصرع دوم معطوف بر

مصرع اول و مطلق گرفت اعمی سبب آن را بفرس و دریا قمر معطوف گرفته اعمی و گفت معذرت

و قول آنکه نیز بیان معقول گفت معذرت و سبب دوم جمله استغفار بجز حرمت استغفار و مستحق فرد و غیر

تشریح معطوف بیان و حاصل معنی آنکه قاضی بطرف معرفت به تندی و غضب نگاه کرد و او سبب آنرا

بفرس و دریا قمر استین فقیه بگرفت و گفت که بر نیز آید بیداری که تیر بر نیست تا برین مقام

بیشتر پس ازین مقام قمر و تشریح با بطور قاطع بحدت آیتاوه باش و متبادر که اشاره با معنی

بود که اگر مطلبی داری آیتاوه شده معروض دار و بعضی محققین نوشته که این توجیه لازم می آید عطف

تبریز نشاء این کلام بعضی اگر چه در من حیث القات لیکن پیش مؤلف صحیح آنست که بر بیان

قدر را ختم نماید که در آیه و چه دوم آن معلوم نمی شود باید که بیان بکند چه معطوف علیه

لفظ خبر است که امر است از قاضی و سبب دوم که معطوف است استغفار آنکه ایست پس

عطف نیز بر انشا لازم نیامده و شایع است و صواب آن بران متعرض نشده و در نسخ معتبره

فرد تر نشین با بر و یا نیست و قول او رتبت یعنی درجه و منزلت تصحیف است و صحیح

از نیست یعنی زبیب و آرایش

ایده حاجت درین راه به بندگست

حاصل آنکه حاجت نیست که بعد ازین کسی برآمده و آنرا معنی به بند و همین حال است که ملازمین بکار باین

رسوایی فرد آوردم عقوبت کافی است و بعضی نسخ و کرده چه حاجت که گوید گشت و مختار

همین شرمساری عقوبت است

حاصل آنکه حاجت نیست که بعد ازین کسی برآمده و آنرا معنی به بند و همین حال است که ملازمین بکار باین

رسوایی فرد آوردم عقوبت کافی است و بعضی نسخ و کرده چه حاجت که گوید گشت و مختار

ساده نگردد تا شیخ از شایع اشاره در وجه شمس و نه در وجه شمس که حاجت کافی است و بعضی نسخ و کرده چه حاجت که گوید گشت و مختار

شایع آنست که حاجت که در آن گشت و بعضی نسخ چه حاجت به بند گشت باضافت بند بیاید
قدسی نیز آورده

بغیرت هر آنکه فرو تر نشست بخواری نیفتد ز بالا به پست

این بیت جمله مفرقه مؤلف شیخ است بر سبیل و غلط و تصحیف و بغیرت برای تسمیه و حذف مضاف

و هر آنکه تا آخر بیت جواب قسم و پست مجاز با حذف است و حاصل معنی آنکه قسم بغیرت خدا که

هر که فرو تر نشست او من بعد از بالا به پستی نخواهد افتاد و میتواند که با سبب و عزت بخفت

مضاف داین مرکب بجز مضاف الیه بودای براس حفظ عزت خود هر که تا آخر و در بعضی

نسخ در مصرع اول غرت و در مصرع ثانی بغیرت و در تصویر است این را سبب و را تسمیه بود یعنی

بغیرت خدا که از بالا به پستی نخواهد افتاد

چو تش بر آور و بیچاره دود فرو تر نشست از مقامی که بود

این بیت معطوف است بر جزای شرط معذرت و مصرع دوم معطوف بر آورد و دود و کتایه اشاره

حسرت و حاصل معنی آنکه هرگاه که معرفت با او چنین معالجه کردی تش مبدوت و بیچاره تش و در بعضی

نسخه حیرت بر آور و در مقامی که در آن نشسته بود فرو تر نشست و بعضی نسخ بجای بیچاره لفظ و تش

و مختار شایع آنست تیر چنین پس در صورت اول فاعل فعل نشست ضمیر سه بود که شرح بطرف

بیچاره است در صورت ثانی راجع بطرف و در بعضی

چو دید آن خردمند در ویش رنگ

این بیت با سیاق و سباق ربطی ندارد و اغلب کلماتی است و در بعضی نسخ که برخاسته باشد از

پیشش سبک و در تصویر فاعل فعل دید و نشاء ضمیر باشد که راجع بطرف معرفت

ست و فاعل فعل بر قاضی ضمیر سه که راجع بطرف آن خردمند و مصرع اول با قول و در بعضی

نسخه و نشاء پیشش سبک جزای آن و حاصل معنی آنکه چون دید معرفت آن خردمند و بعضی

رنگ را که از ان مقام برخاسته و از او بر آمدن دارد پس نشاء او را پیش قاضی برای

مباحثه با فقیهان پس

لم ولا تسلیم در انداختند

بلا و نعم کرده گردون فراز

فتادند و هم بمنقار و جنگ

فقیهان طریق جدل ساختند

کشاوند بر هم در فتنه باز

تو گفتی خردسان شایطر جنگ

کرم و علی بود -
میفر از گردن بدستار و ریش **که دستارینه است و سبک خیش**
 چنان مقام بخیزد و چون دست پس حاصل معنی آن باشد که دستار و سبک از غیب و خیش پیش نیست
 اگر آدمی باین چیز بگردان افراز کند و خوشین را سر نهد و در حربه آدمیت ساقط
 اگر دو گو یا حیوانی است که از انسانیت نه بهر است -

بصورت کسانیکه مرموم و تشنه **نه سیرت پیمان بکه دم در کشند**
نقد ز منر حبت یا بد محصل **بلندی و کسی مکن چون زحل**
 نه سیرت بودن معنی و حاصل معنی آنکه کسانیکه مانند آدمی هستند بصورت نه سیرت پس در خدایان بهین
 بهتر که خاصش باشد تا رسوا نشود و نشان بر ملا نیندازد و در بعضی نسخ نه سیرت و در بعضی چه سیرت
 و این حکایت است و هیچ چه صورت و در تصویرت صورت نبض تصویر و تمثال باشد و در بعضی همان
 بلکه تا آخر این تصحیف است -

نه بود یار یا بلندی نگو است **خدا صیت نیشکر خود در دست**
 این مصرعین کلام است که حذف و حاصل معنی آنکه نه بود یار یا بلندی و دستی قامت خوش
 نماست اما چون شیرین نیست و آنچه از نیشکر انقطاع توان کرد از امکان ندارد تنها بلندی
 او کار نمی آید لیکن سیاق ازین توجه ابا میکند پس بهتر آنست که مصرع اول بر سیل مستفاد
 آنکه نه و مصرع دوم علت مشنون آن باشد یعنی نه بود یار یا بلندی خوب نیست زیرا که خاصیت
 نیشکر انداختن نیست و در بعضی نسخ نه خاصیت نیشکر اندر دست و در بعضی دیگر که خاصیت و درین
 صورت کاف نافییه باشد -

بدین عقل و محبت نخواهد گشت **اگر میر و دصده علقه از لیت**
 بدین عقل و محبت اشاره عقل و محبت و نخواهد گشت و قاعلی بن عقل معنی لفظ قاعلی
 محزون و اگر محزون و اگر ترجمه دان و صلیبه و کس عمارت انرا بل است و حاصل معنی آنکه باین
 عقل ناقص و محبت فرومایه تو هر که قاعلی است ترا بل نخواهد گشت و اگر چه غلامان بسیار در پست تو
 میرفته باشند و آنچه بعضی محققین نوشته اند قاعلی سابق مذکور نیست و نه از مقام معلوم میشود
 پس راجع غیر سیدی آن درست نباشد عمل قاعلی چه شایع قاعلی بار جاع غیر سیدی قاعلی خنده
 تا برود عرض مذکور دارد و شود بلکه قاعلی سجد قاعلی شده و حذف قاعلی در فارسی

فلاح و میتوان که بدین اشاره بصفاقت مذکوره و قاعلی فعل نخواهد عقل و محبت بود بنا بر تفسیل یعنی باین
 صفات و صمیمه تو عقل ترا بل نخواهد گشت و ممکن است که عقل و محبت حجاز با حذف بودای و عقل
 و دو محبت و در بعضی نسخ و اگر خود و در بعضی دیگر نخواهد گشت از داده خواستن و در تصویرت
 قاعلی باین فعل همین لفظ کس یعنی نه بکس باشد نه نخواهد گشت و این کس ترا و مرغوب کسی
 نخواهی شد و در بعضی دیگر نخواهم بصیغه و حدان نفس متکلم فاین واضح تر است -

حکایت فی الملش
چه خوش گفت خرمهره در سکه **چو بختش پیم طمع جالب**
هر کس نخواهد خرمهره بدین هیچ **بدینا سکه در حریریم میبخت**
 مصرع دوم از فعل اول شرط و خبر است این مخزون بنا بر قاعده که گذشت و بیت دوم منقوله گفت -
جبل را بهما نقد را باشد که هست **و اگر در میان شقائق نشست**

و اگر ترجمه آن و صلیبه اما اگر بر سر تر و بد بود پس معلوم آن معنی را اگر نشست مخزون خواهد بود
 و در بعضی نسخ نیز در بعضی دیگر ترجمه آن نقد در بعضی جبل خود جبل یعنی زمین و این کلام جاوید است
 سایه که همیشه در کتب باقی و در بعضی کتب خود و این مصرع چهار گانه و صورتی صحیح باشد که کجا به باشد لفظ طار
 باشد اما بهتر آنکه بکس شکر سفید و حفت است و نیز صفت بنایت تلخ که بتازد صبر خواهند
 و نام رستنی نیز نوشته اند ظاهر صحیح نباشد چرا که هیچ کس ازین معانی با شقائق مناسب نیست
 و نیز غرض چه بیت سرخ رنگ بنایت محنت و گران و این که شاطران از آن چه بدستی خواهند
 و در مازندران تر خود گویند و چه سرخ بید را نیز گفته و بعضی محققین نوشته که لفظ شقائق اینجا جایست
 بر این معنی باید که بوسه خوش دارد فانی و درین مقام بوسه خوش و ناخوش را هیچ درستی نیست
 چه غرض شایع آنست که وضع هر چند بر تبه بلند تر از مرتبه خود نشیند همان وضع نیست در دست
 و چیزیست نخواهد از خود و در بعضی هر چند در مرتبه فروتر از مرتبه خود نشیند همان شریف است چنانکه
 در گلستان فرموده شریف اگر متعفن شود و خیال بلند که با یکا شایع شریف نصیحت خواهد کرد
 و تا به این سخن نیز در تبه گمان میرسد بوی شریف خواهد بود و نیز نوشته که در صورتی که اگر بر سر
 تر و بد باشد مطعون علیه آن اگر نشست مخزون خواهد بود و تا به این سخن نیز در تبه گمان میرسد بوی شریف خواهد بود
 لیکن آنچه در محاورات یافته می شود آنست که شقایق اول از شقایق تر و در شقایق می باشد

و شانه منیع یکتا است که شایع نوشته با قائل سخن منطوق شده قائل.

بدین کشیده مرد و عنقاوی چیست
خوار حال طلسم بوشد خیرست

کسی بیاض تیکر موصوف و صفت آن آنکه که صاحب فضل و هنر باشد خداوند و مصلح و موم علت مضمون
مصرع اول بطریق تشبیه و حاصل معنی آنکه منعم به هنر سبب مال از کسی که صاحب فضل و هنر باشد
بهنرمیت و اندیشه بر آنکه داخل خیرست که از پوشیدگی جل طلس و دی نمی تواند شد و بعضی محققین نوشته
که برین تقدیر که هنرمیت منعم نیز قائل باشد یعنی به فضل و هنر تا مقادیر دست شود و عجب که
شایع از آن غافل مانده است حقیر چند شایع در شرح بیت تعجب کنیز صفت منعم مکرر و لیس کن
در حاصل معنی اشاره بآن کرده و آنکه گفته منعم به هنر پس نسبت غفلت و شایع و غفلت
یا غفله نیز نوشته بلکه میدان گفتار که کسی در دنیا نیست شخصی است به حدت صفت
در حاصل معنی آنکه منعم به فضل و هنر از هیچ شخص به هنرمیت و مال او سبب او و صفت تیکر و
زیر آنکه از خیرست و خدا را چه جل طلس و دست جهان خیرست و تنبی و قول او منعم به فضل
و هنر از هیچ شخص به هنرمیت غلات واضح آنکه غلط -

ول آزرده راسحت باشد سخن
خو نصحت بنقاد گشتی ممکن

و در بعضی نسخ که در دست است در هر تقدیر این بیت معلوم است هر بیت اعلی و لغظ و شمره و شش منظر
بر وضع منظرین غیر لغظ و شمره دوم از دی علت منقون معراج اعلی و اعلی منتهی بر دو بیت آنکه هر که
اول آن را به و خوش و درشت میانشای هر چه میخیزد پس خوابا میگوید پس ترا می باید که ما و اداک قلبه
و خود میباید مثل آن نعمتان باش و چون میباید که غلبه شد با تمام کارش تمام کن و قرص است با غنیمت
و این و نیز اگر قدرت آماره که در غرض همین بزرگاری پس و بر این که در غنیمت است ممکن است که
غماره که خاطر ترا در گرفتار است شسته نشود و درین لغظ و اعلی تقاسم لازم در بدل تو نتواند آنچه
بعضی تحقیق نوشته که بلاغت فهم میدهد که این در حدیث و خجاست که باید که در اصل کامل
چرا بر دو بیت بطریق استنباط جواب سوال است که از کلام سابق منقون میشود و گوید که در
از این مطلب غلط کرده که در خبر ترا در از این خجاست و این نوعی از بلاغت است -

حیان ماند قاضی بدست قتل اسیر که گفت ان روز ایوم عسیر

ظاهر اللفظ پیش کش بکامی و روشنی استقال فرموده و اسیر حقیقت غلب و عاجز و در بعضی نسخ ز جوشن اسیر و
به تقدیر مصرع دوم بیان جهان و قول امان نما آخر اقتباس است از آنکه کریمه و یقول لکافرون
ان نالیم عسر و ترجه آن بخیر استیکم این در حدیثی که روایت شده است -

بدندان گریه از تعجب پدیدین
وز آنجا جان بروی محبت تیافت

منبع دوم معطوف بر مصدق اول و شیعین هم بر معتزلیان اضافه الیه دیده است که از وی قطع شده
بالبظمانه لایق نشتر نبیست الی چنان چون تشبیه دیده مشبه و فرقدین که نام دوستاره است
نزدیک تطب مشبه و وجه تشبیه تخریب و تقوی و بعضی نسخ در دیده درین صورت لفظ در نیز همان
صفت بر بود اما در اولت اگر استن و نگاه کردن بعضی در مستقل می شود و دیده و چشم مستقل
نمیشد و چنانکه درین بیت سه آنکه نبات عارض است آب حیات میخورد و در شکرش بگم کند که نبات
میخورد و آبو الخیطر به هرام که مهب ترک خون بریزد تا حد که کند و معتزلی و بجای قول کسی
در نبات نشان کس نبات است -

غزویا از نرنگان مجلس نجاست که کوئی چنین شوق بسمزجاست
غزویا لکس و یاس مجبول از نرنگ و صیقلی بگلستان مجاز است - و در بعضی نسخ که کوئی

این در بعضی دیگر که گوی برین و هیچ که آیا چنین و هر تقدیر این معنی بیان عربیست و حاصل معنی آنکه آیا این شیخ بهتر کیست و از کدام مرتبه است

تقیب ان پیش رفت و هر سو دید
که مردی بدین جهت و صورت که دید
برین شهر سعدی شناسیم و بس
حق بیاخت بین تا چه شیرین بخت
و در شرح مقبره تقیب از پیش رفت و هر سو دید که مردی بدین جهت و صورت که دید
و حاصل معنی آن است
که تقیب از پیش رفت و هر سو دید و آواز داد که مرده چینی و چینی را هر که دیده
باشد بگوید و نشان بدد که گیت و قول او ازین قوم ای ازین قوم که تو می پرسی -

حکایت
یکے باو شهبه زاده و گنجیه بود که در رات تو نا پاک سر خنجه بود

معصوم و صفت پادشاه زاده و قول او و ساز تر جمله مقرر و عاییه است چون استعمال لفظ ناپاک
چنانچه فارسی از جهت قرب بالفظ تو خصوص در جاس اندر زسلالین گفتن دال بر سواد و با است
پس ناپاک بیاسه نازی باید خواند چنانکه بعضی فضلا از مذهب نقل کرده اند از عالم نامراد و غیر
است که بیگانه باشد سرخه قوس و توانا -

مسجد در آمد سراپا و مست
مقصود در یار ساسی مقیم
از سر و سر و ساسی بکینی بدست
زبان دلاویز و سلسله سیم
سرایان و مست تا آخر حال است از ضمیر که فاعل فعل در آه است و راجع بظرف اولیایان
و ساسی بکات فارسی بولین تا آئین قریب شارب -

تین خیز گرفت او و مجتمع
چو عین غریب نشین در آن حرون
چو عالم نباشد کم از مستمع
شد آن غریزان خراب اندرون

تین خیز مبتدا و کلمات معنی خیز و مبتدا و نازی را بطور مخدوف و معصوم دوم جمله معترضه
قرطی بر سبیل و خط و نصیحت و بعد از دی خطا میباش مخدوف یعنی اگر عالم توانی بشدایه کم از مجتمع
میباش و غایب است و گوید در بعضی نسخ که عالم نباشد تا آخر یعنی بجای که کات و بجای نباشی
نباشد یعنی غایب و کم بکات فارسی در ضمیر است مخموم این مصرع طبع اجتماع خواهد بود یعنی مردم
را گفتار او مجتمع بود و در بر است که عالم از سماع غایب نمیشد و آنچه بعضی از محققین نوشته که برین
تقدیر عبارت میشود که گریز از ملایطه و نشو و نما که بر معاده دین و خیر نیست و جهان ظاهر است -

چو منکر بلا و باد شد بد قدم
چو منکر سیر بر پوسه گل
که آرد و از ام معروف دم
خرو ماند آواز جنگ از دهل

منکر مبتدا و اول فاعل کات زشت و ناخوش و با صلاطین خدا آنچه موانع کتاب و سنت نباشد و در اینجا
مرا از منکر راه منکر دین مجاز با مخدوف است و کلمه را مفید معنی اضافت و حاصل معنی آنکه هرگاه قدم
با و شاعرانه در راه منکر باشد ای سلوک مردان بیکرو و باشد پس کمیت که از امر معروف دم تواند
کرد بلکه مقربان و اعیان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که الناس علی دین ملوکم و آنچه بعضی از
محققین نوشته که طلاق امر معروف در صفت گذشتن خصوصیات دین است و نهی مکرر در اینجا
محمود عاتق علیه برین تقدیر است که ای که در دینی بیت میشود و تارک آن ضرورت است انتی این تقدیر
دست چه طلاق امر معروف چنانچه در صفت گذشتن خبر ضروریات دین نیز باشد و تارک است

که تارک است است یجب و از این امر معروف میگویند و حال آنکه از این است و سبب از ضروریات دین
حسیت چه چندین منکر است بلکه واجب را نیز کافر میگویند و چون بیشتر مرکب ممنوعات شرعی
تارک ضروریات دین میباشد چنانچه از شیخ چنین فرموده و ظاهر است که هرگاه امر بیکر که سهواً
شده باد شاه را هیچ کس نمی توانست کرد پس نمی از شسته که قصد اشتغال بان باشد که خوا
کرد و قول او تکرار بعضی نسخ تفاخر -

اگر تکی منکر بر آید ز دست
و گرد دست قدرت نداری بگوی
نشاناید چو پید است و پاپان است
که پاکیزه گردد و باند ز خوس
چو دست و زبان را نشاند مجال
صفت نماید مرد و رجال

حاصل معنی آنکه اگر ممکن باشد زنی منکر که از دست خود آید البته دستان سنی باید کرد و خوشی را معاف
نباید داشت زیرا که چون منکر بر آید بر همه کس واجب است اگر ممکن نباشد از دست خود و
چنین زبان داشته باشی و پس بگو اگر من بپوشی منکر زیرا که ممکن است که باند و پند تو خوی
مطلب پاکیزه گردد و در ثواب خوش و اگر ایتم نقد داشته باشد پس صفت موی نمائی که مردان
خدا چنین میکنند که از خدا خواهد که او را تو فنی تو به دهد و در بعضی نسخ دیگر دست تو تا آخر
در بعضی دیگر گرد دست قدرت نداری بگوی که پیش سفیران مرز آبر و دست بگویی بصفت
نی لیکن این بیت با سیاق و سباق ربط ندارد و قول او نمایند مرد و رجال لطیف
است که اینجا اجتماع آن را است -

یک پیش اتای خلوت سلیم
که باری برین زند ناپاک است
نبالید و مالید بر برین
و عاکن که یابی زانیم و دست

یک پیش اتای خلوت سلیم
که باری برین زند ناپاک است
نبالید و مالید بر برین
و عاکن که یابی زانیم و دست

یک پیش اتای خلوت سلیم
که باری برین زند ناپاک است
نبالید و مالید بر برین
و عاکن که یابی زانیم و دست

چنانچه درین بیت سه سر و قد میان آئینچه به که مقدار سر و درجه پنجاه و پنجین نیست.

برآورد و مرد جهان و پده دست	بلغت ایخداوند بالا و پست
خوشترین و غیر عیش از روزگار	خدا یا همه وقت او خوش یادر

اے حرث نادر و خدایا بالا و پست منادی و بیت دوم منادی له. و جمله مقلد بلغت داین پسر مبتدا
 میبدل منه و عیشش بدل، شتمال آن و خوشست خبر مبتدا و کلمه از براسه محاوره و اصل
 هست آنکه این پسر عیش و خوش است از زمانه و میر از کما این پسر مبتدا خوشست عیشش از روزگار
 مجموع خبر مبتدا و مصرع دوم جمله مفرقه و عانیه باشد و حاصل معنی آنکه این پسر خوشست از روزگار
 و از عیاشی روزگار لیکن در شیویرت نقدی میشود و آنچه بعضی تحقیق نوشته که این ترکیب سرگز
 نقدی ندارد بلکه موافق قاعده و قانون است چه سند و قسم است که فعلی چنانکه در قاعده است و دیگر
 سببه چنانکه در قاعده است و بر او این نسبت بدین جهت که نیکو نسبت قیام بسوسه زید یعنی
 نیست بلکه نسبت به نسبت قیام بسوسه پریش و آئینچه در ساله قن معانی نوشته
 موافق رای علماء و تازی من اراده الاطلاع فلیرح الیه محل نظر است چه هرگاه مستحب باشد
 مبتدا یا مقدم میباشد بران چنانچه زید پریش قائم است یا مؤخر ازان چنانچه پریش قائم است
 مبتدا یا مقدم میباشد بران سببه واقع شده پس موافق قاعده و قانون عربیت نباشد مگر آنکه
 گویند چون همه قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی ضروری نیست بلکه مراد ازان موافق
 در زمره و قیاس نه اندازان فارسی است و همچنین مراد ازانسانه علماء و تازی آنست که تعیین اصطلاح
 و تفصیل بعضی چیزها موافق براسه ایشان نوشته آنکه جمیع قواعد عربی را در فارسی دخل و دخل دادند
 چنانچه بعد ازان خود و همچنین عبارتند که آن نموده و در بعضی نسخ و نقلش از روزگار و در بعضی دیگر
 آتی همه وقت و در بعضی چه گفت اے خداوند تا آخر و در شیویرت پیش از قول او چه گفت
 و همچنین بعد از سه لفظ گفت گفت گفت یا خدایا خداوند تا آخر مقلد آن و حاصل معنی آنکه
 دست بدعا برآورده گفت چه گفت گفت ایخداوند و باید دانست که محاوره است از شش
 و دیگر سببه وجه میشود یا زوال شئی از شئی ثانی و وصول آن شئی طرقت شئی ثالث چنانچه انما ختم تیر
 ملائکمان بسوی شکر یا وصول تنها چنانکه هر قسم من علمه را از شتا و یا زوال تنها چنانچه انما و ملائک
 من دین را از فلان چنانچه صواب فواید صیایه در محبت حروف جار و بیان تصریح فرموده
 و اینها در قسم دوم است و می تواند که کلمه از در اینجا بیفتد و برآورد.

کسی گفتن که قدوه را سستی	برین بد چرا نیکو سستی
چو بد عهد را نیک خواهی بود	چو بد خواستی بر سر اهل شهر

معنی صحیح اول از بیت اول که این بادشاخ را ده که بد است و در حق او چاره هستی چو بد سستی
 چون ادب عهد است و نواز در حد حق او شکی میخواهی پس بیدار میخواهی بر سر اهل شهر است
 این نیک خواهی تو در حق او در حقیقت بد خواهی عظیم است بر سر اهل شهر و در بعضی نسخ بر سر خلق
 شهر و در بعضی دیگر بدی خواهی بر همه اهل شهر و مخفی نماید که معارف قدوه را ستان ست
 و اینجا قدوه را سستی گفته داین نیست مگر اسقاره -

چنین گفت بنیید که تیز بهوش	چو سر سخن در نیای به خوش
----------------------------	--------------------------

چنین گفت یعنی جواب داده مفعول بن فعل علی لفظ ادب و مضارع الیه سخن یعنی لفظ درویشان
 بر دو مخدوف و مصرع دوم جمله شرطیه بیان لفظ چنین و بین المصراعین کات بیانیه مخدوف و حاصل
 معنی آنکه چون سر سخن درویشان نیایی خاموش باشی اعتراض کن و در بعضی نسخ که سر سخن تغییر
 کات در شیویرت این معنی باشد که تو سر سخن را نخواهی یافت پس خاموش باشی و آنکه
 بعد از کات حرث شرط مخدوف باشد و سر سخن در نیای سبب فعل شرط و خوش چیز است آن
 اگر کات و قتیله باشد احتیاج به تقدیر نمی شود.

دعایات مجلس بیار استم	ز داد آفرین تو به اش خواستم
که هر که باز آید از خوبی زشت	بیشتر رسد جاودان در بهشت
چنین بچه در دست عیش دمام	تبرک اندرش عیشها س دمام
حدی که در سخن ساز گفت	ایک زبان میان با ملک از گفت
و سود آب چشمش آمد جو مرغ	بیارید بر چهره دروغ
به شیران شوق اندر و کم سوخت	چو دیده بر زشت پایش بدوخت

مراد از تو به در نیای تو به داین مجاز با محذوف است و در بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول
 و باید بدید بعضی مستقبل و خبر زشت عبارت از حرکات نامیده و جاودان صفت عیش و حاصل
 معنی آنکه دعا کردم که داد آفرین او را از فتن تو به بد که من بعد مرگب معاصی نشود چرا که هرگاه تو به
 خواهد که در کار نکو میده پس عیشی خواهد رسید که باقی و او هم است در بهشت و در بعضی نسخ تغییر
 رود و در بعضی دیگر هرگز آن که باز آید و در شیویرت بین البین کات تعلیلیه و مطرقت بیت دوم

هر دو مخدوم باشد و حاصل معنی آنکه از داوود قرین که براس او توفیق تو به خواستم سببش آنست که
 هر آنکس که توبه میکند از فعل زشت بعینه رسد تا آخر پس او که توبه خواهد کرد بعینش مذکور خواهد
 رسید و بعضی محققان نوشته که مراد از خوش زشت حرکات پد است و جاودان عطف بیان عیش
 نه صفت زیرا که فصل در صفت و موصوف جابر نیست و این دعوی بی دلیل است و وجه آن
 در بیت چهارم با کمال غیر از گذشت و قول دوم و سخن سبب از وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظ مراد از همان
 پارسا و قول اولی نشان میان در بعضی نسخ یک است یعنی آن تنی خند و یکجا قول در سوز و جد
 بر نیک محض فرستاد کس در توبه کو بان که فریاد کس

نیک محض و وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظ مراد از آن همان پارسا و معنی لغوی آن کسیکه حاضر بودن
 و در همه اوقات نیک باشد و همچنین نیک محض و فاعل فرستاد و ضمیر که راجع بطرف پادشاه بوده است
 و در توبه کو بان حال او ضمیر مذکور معطوف فرستاد و معنی و التماس نموده مخدوم و قول و که
 فریاد در میان آن و حاصل معنی آنکه فرستاد پادشاه بر او و ضمیر را پیش آن پارسا براس
 طلب آن پارسا و آن حال که خوش در توبه میگوشت و استغفار الله بر بی من کل ذنب و توبه لیه
 سکیت و التماس نموده بفریاد من برس -

قدم رنجبه فرماید تا سر خم از سر جبل و ناراستی بر فهم
 طرف سر خم بر پای تو مخدوم از جهت قیام قرینه و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و حاصل
 معنی آنکه جبل و ناراستی که در سر من نمکین شده است آنرا از سر خم و بعضی نسخ سرازیر و ناراستی
 بر خم دور و بصورت اندام صمد باشد و چون در مصرع اول سر خم بطریق اجمال گفته و بطریق آخر
 در آن ذکر کرده یعنی مصرع تفصیل آن طریق میکنند یعنی از جبل و ناراستی اعراض نموده با کمال
 صدق و ادا و تسمیه بر پای تو نیم دور بعضی دیگر درین جبل و ناراستی و نیم اسی خلاص شوم -

دور و دید ستاد و در سر سپاه سخن بر سر آمد و پادشاه
 در بعضی نسخ بهای سخن بر سر لفظ سخندان و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و
 حاصل معنی آنکه سپاه حواقی و مخاطبه دور و دید بر سر ستاد و آن پارسا حسب الطلب پادشاه
 با پادشاه در آمد -

تصیحت گر آمد با پادشاه	نظر کرد و در صفحه بارگاه
شکر دید و عناب و شمع و شراب	ده از نعمت آباد مردم خراب

یک غائب از خود یک نیم مست یک غمگین و یان صراحی بدست
 حرفی از خراب زمی فعل رنگ سرخی از خواب در بر چو چنگ
 باید است که چون مضمون مصرع اول بن بیت و مصرع دوم کلیت و بیت اول انشای خوب
 ندارد و در دیدار نشان سپاه و در مجلس را می عیش و خلعت نیست در مصورت نبودن بیت اول
 بهتر باشد اما در عامه نسخ بیت دوم مکتوب نیست و قول و شعر گویند شفر خوانان است -
 شود از در میان گردن فراتر از کس آنجا کس دیده باز

است که دیده باز باشد و نشان در میان دیگر که بهر در خواب تنی فرود نیت بودند
 از دست بر آورد و مطرب خروش زد و دیگر سواد از سانی که نوش
 متعلق بر آورده معنی از کسی و بعد از آنکه در رابطه مخدوم و مصرع دوم مخدوم بران و بعد از آنکه لفظ
 داده مخدوم از جهت قیام قرینه و قول او که نوش بیان او از حاصل معنی آنکه سبب تنی از یک سو
 مطرب خروش بر آورده بود و از دیگر سواد سانی آواز داده که خوش و میوه اندک آواز سانی با ضا
 مبتدا و خبر مبتدا معنی لفظین مخدوم و قول که نوش بیان آن باشد و در نسخ معتبره رنگ سو
 بر آورده و در بعضی دیگر ز سوس و دیگر با رنگ سانی که تا آخر و یکجا سواد سانی که تا آخر و
 یکجا سواد سانی سر چنگ -

دق و چنگ بایکدگر سازگار	بر آورده که میر از میان تاله زار
بفرمود و در هم شکستند خرد	مبتدا شد آن عیش سانی بدر
شکستند چنگ و دستند رود	بدر کرده گوینده از سر سرود

تاله معقول موصوف بر آورده و در صفت و در بر حال تاله و فاعل بر آورده و ضمیر که راجع است
 بطرف دق و چنگ مبتدا و بر آورده خبر و مبتدا و یکدگر سازگار حال از ضمیر بر آورده
 و فاعل بفرمود ضمیر که راجع بطرف پارساست و ما و سر به آن و مبتدا و در هم شکستند برود
 مخدوم و مصرع دوم معطوف بران و این سه جمله غایب مشرب بفرمود و حاصل معنی بیت دوم
 آنکه بفرمود آن پارسا ملزمان پادشاه را که شکستند آن سازها تا آنکه ایشان در هم شکستند خرد
 و یکجا و خرد که در هم شکستند یعنی پادشاه و دیده و خود عطف است و آنچه بعضی محققان نوشته که تاله زار
 بنگ تو صیغ برین تقدیر یک گونه تعقید میشود زیرا که با وجود تقدیم حال بر ذوالحال لفظ از
 میان فاصل شده است فاعل -

جسایه پدر و زنان دند بهر بر و لیکن اینها سود نیامد چنانچه نیکو سودمند آید اگر بر و نبیند برین باشد برین
تقدیر اگر چه احتیاج بقدر کمال است و اگر کسی شود لیکن این توجیه بعید الاستعمال است و میتواند که
مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بخلاف و برین تقدیر این معنی بود که جسایه پدر و
زنان دند بهر برده اینها سودمند نیامد و اینها نیکو سودمند آمد.

گرش سخت گفتی سختگوی سهل	که بیرون کن از سر جوانی و چهل
آخیال غموش بران دکشتی	که در ویش را زنده نگذاشتی
اسیر فلکند شیر عزان ز جنگ	بنیدیشد از تیغ بران جنگ
بنی ز دشمن توان کرد دوست	چو بادوست نرمی دشمن دوست

بیت اول شرط و سختگوی سهل عبارت از صالح و کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان مفولک گفته
و بیت دوم جزا و مصرع دوم از دوسه بیان قوال و بر آن و لفظ و ویش دفع مظهر موضع مضمون غیر لفظ
برای مضمون است و در بعضی نسخ گرش سخت گفتی سخن مراد است و از قول او سپر فلکند در آخر
مقولی شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت و بجای قول او بنی ز دشمن توان کرد دوست است و حدود
بتر توان کرد دوست است و مختار شایع بانوسه توان کرد دوست و نظر بسبایق و سابق
چنین مناسب است.

چو سندان کسی سخت روی نکرد که خاییک تادیب بر سر نخورد
کسی متداوخت روی نکرد بدون نفی خبر متداوخت مصرع دوم بیان کسی بصیغه کرمیت و حاصل معنی
آنکه کسی که خاییک تادیب بر سر نخورد او سخت روی نکرد و میتواند که نکرد بصیغه مثبت و بخورد
بصیغه منفی بود و در حال دارد که بر و دشمن باشد و کسی متداوخت موصوف و این کاف چنان کاف
بیان که بعد از این تنگی بر آید و در اینجا از جهت تقدیر لفظ در مصرع دوم واقع شده و سخت
روی نکرد مداخل آن و مجموع صفت کسی و خاییک تا آخر خبر متداوخت مذکور و حاصل معنی آنکه
چنانچه سندان کسی که سخت روی نکرد او خاییک تادیب بر سر نخورد و بالعکس یعنی کسی که خاییک
تادیب بر سر نخورد او سخت روی نکرد لیکن بر مثال پوشیده نیست که این مقام صبر بر سخت
روی است نه مقام بیان فائده خاییک تادیب بر سر خوردن پس هیچ کس ازین توضیحات
مناسب نباشد.

تلفته در رشته کمن با میسر	چو بینی که سختی کند سهل گیر
---------------------------	-----------------------------

تلفته بصیغه منفی برای خطاب ظاهر غلط شایع است و لهذا در بعضی نسخ تلفته بصیغه کرمیت و در بعضی
و دیگر تلفته بصیغه انشائی و حالت تکلم واقع شده و در بعضی دیگر در رشته نه از عقل دان با امیر
چو بینی که سختی کند سهل گیر و حاصل معنی آنکه با امیر به دشمنی پیش آمدن مقتضای عقل نیست
بلکه چون بینی که او سختی میکند تو آن را سخت بگیر که ایشان باشد معشوقا تند و با معشوقان
دشمنی کردن صواب نباشد چو یار ناز ناید شما نیا نکند.

با خلاق با هر که یمنی بسیار	اگر ز دوست است و گر سر فراز
که این گردن از نازک بر کشد	با گفتار خوش دان سر اندر کشد
بیشتر ز بانی توان بر دگوس	که پیوسته یمنی بر دوست خوب
تو شیرین ز باغ ز سعدی بگیر	ترش رو س را گو به تنخی بگیر

مصرع دوم از بیت اول تغییر کرد و لفظ اگر برای تردید و بیت دوم علت مضمون مصرع اول
از بیت اول و آن اشاره بر دوست و این اشاره بر فراز بر ترتیب لغت و تشریف مرتب و از ک
چون شایع بانوسه نوشته که بعضی عظمت و کبر با هم فعل شده مولوی معنوی است باید انی کارینا
نازکیت نازد دان درگاه کبر نازکیت و معنی بیت آنکه با خلاق تکیا با هر که پیوسته از زیر دست
و سر بلند سازش کن چرا که این سر فراز گفتار خوش تو گردن خود را از نازک و غرور بر کشد
یعنی کبر را از سر و گردن داین دیگر که محکوم و زیر دست تو بود زاده مطیع و منقاد تو گردانند
و این بیت که عظمت از معنی اول و اگر هر دو معنی آید بایسته که سندان معنی نیز آید و در
نسخه صحیح با هر که باشد و مصرع اول از بیت دوم چنین که این جامه بگیر از سر کشد و دها هو الصبح.

حکایت
شکر خنده انگبین می فروخت که دلهار شیرینش می بوخت
شکر خنده معشوقه که خنده شیرین خوش آید داشته باشد مصرع دوم صفت آن و شیرین راجع
بطرف خنده و حاصل معنی آنکه دلهار عشاق از شیرینی خنده او سوخته باشد یا دلهار عشاق
را با شقایق شیرین خنده خود سخته و در تصویرت شیرین غمیر چینه خود خواهد بود
و اب سوختن لازم و مستند است هر دو آمده.

انراست میان لبته چون لبشکر	بر و شتری از گس بیشتر
اگر از هر مرد داشته نه مثل	بخور دند از دست و چون مثل

فجائی بیایه تنگبر و مراد از آن شیرینی و ظاهر لفظ چون تحریر است و معنی میان لبه اش بجهت گوشت
و خدنگار که در صورت میان دندان زاده از صورت اول میشود و نیز میان لبین صفت مدحی نیست
بلکه بیان واقع است بجای که نمیشکریان لبه او بوده و نبات مشترک در صفت رسانی و
شیرینی معروف و لهذا در آن ایهام واقع شد و بعضی بجایه جمع بت گمان برده اند و این
تکلف بلا ضرورت است.

اگر آستین نظر کرد بر کار او	حسد بر دهر روز باز او
-----------------------------	-----------------------

اگرانی بیایه تنگبر یا حدیث یا ایست عبارت از غصه که دیدن او موجب بار خاطر باشد و روز
بازار کشاید از دهن و رواج دیدن معنی تنها بازار نیز گذشت و معنی دوم معطوف بر نظر کرد و معطوف
آن غصه و به تقلید از همین روشی پیشه گرفتند و بیت لاحق مویده آن غصه.

و گریه ز شد کرد و گیتی روان	عجیل بر سر و می که بر ابرو روان
بسی گشت فریاد خوان پیش پس	که گشت بر لب و گشتش کس
شبانگه جو نقشش نیاید بدست	بگشت روی گشتش گشت
چو می ترش کرده روی از عید	چو ابروی ز ندانان روز عید
ز نه گفت بازی گمان شوی را	عجل تلخ باشد ترش روی را

در بعضی نسخ دیگر روز بر گردان و این بهتر در صورت بر گرد و کوفت بسی گشت و لفظ
روان و تمام مصرع دوم حال از نفسی گشت و پیش پس مطلق بسی گشت و سبک بر ابرو و آن گمان
از چسبیدن ابرو و خنده و کاف قائم مقام واد عطف و پیشانند که معطوف است به گشت یعنی و ر
انجامش این شد نموده بود و کاف بیان آن و عیدیم و عذاب و در صراح است که در حد
و ده موصوفه در خیر استعمال کنند و ایجاد و عید در شعر.

بدون رخ بر و مر و را خوی زشت	که اخلاق نیک مدست از بهشت
------------------------------	---------------------------

خوشت زشت عبارت از گمان باشد و این کاف قائم مقام واد عطف و اخلاق که جمع خلق است
فارسیان بجای مفوتیر استعمال کنند و بهشت مجاز بالحد و حاصل معنی آنکه خلق نیک از اسباب
موصوفه است و در بعضی نسخ به بند خبر نیک خویان بهشت و این واضح است.

بر و آب گرم از لب جو می خور	نه جلاب سر از ترش روی خور
-----------------------------	---------------------------

جالبه هم معرب کلاب و در عربت آب فکر آشفته و در بعضی نسخ نه شربت نه است ترش روی خور

اگر امش بود آن آگش چشید	که چون سفره ابرو بجم و کشید
-------------------------	-----------------------------

مصرع دوم صفت آن.

اگر خواجه بر خوشی که سخت	که بدخوی باشد لگو نثار خفت
--------------------------	----------------------------

کاف تعلیل و بدخوی براه چرخ آن و لگو نثار خفت استعاره یا لکنایه از مردم سرگون.

اگر قمر که سیم و زریست	چو سعدی زبان خوشت نیز نیست
------------------------	----------------------------

مفعول فعل که انهم یعنی لفظ این تذکره و کاف بیان آن و سعدی که در آن تذکره و چرخ
بج و چرخ تشبیه و سعدی مشبه و مخاطب تشبه و در تشبیه بودن یکم قدر و پیش از قول او
زبان خوشت لفظ و مهمل از حرف و تمام جمله معطوف بر مصرع اول تا قول او چو سعدی و حاصل
معنی آنکه فرض کردیم این که از سیم و زریست سعدی و مهمل از زبان خوش هم ندارد
و میگرداند که بین مصرعین لفظ و مهمل از حرف و این یا باید خود معطوف بر مصرع اول بود و در صورت
و در تشبیه خوش زبانی باشد ای و مهمل از سعدی زبان خوش هم ندارد ای چنانچه سبک زبان
خوش دارد و تندی و میگرداند گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی در صورت اخبار است و در تشبیه
و حاصل معنی آنکه اگر قمر تشبیه زبانی سعدی چرخ زبان سعدی هم نرساند ای شمع زبانی
هم رسان و آنچه بعضی تعلیل نوشته گمان کاف تحریف است و معنی را خفت از بیان چیز و دلیل
این دعوی حار و است و خفت کاف که بیان گرفته باشد بسیار آمده بخلاف زبانی که در
عمل تامل چه چنانچه خفت کاف بسیار است و تعلیل مذکور از نیز بسیار پس یکس را بر دیگر
ترجمه نمائید و مهمل از سیم بر آن مسا عد نیست.

شنیدیم که قزانه حق پرست	که میان گشتش یک زشت
-------------------------	---------------------

از آن تیره دل مرد صافی درون	چو قفا خور و سر بر نکر و نکران
یک نقش آخر نموده تو نیز	عجل در نیست ازین به تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی	بید و گفت ازین نوع با من گوی

در بعضی نسخ نوشته که صد ساله است هرگاه لفظ گون گویند مراد از آن بر نکر و نکران باشد و در صورت
تعلق لفظ از زبان درست نموده پس لفظ از تحریف بود و معنی او و لگو ن عطف بیان سر

و حاصل معنی آنکه قفا خور و دوسره گون بود برنگر و انتی قولی او قفل لفظ از بیان درست نبود و
 از سیاق و سباق کلام او مستفاد میشود که مشارالیه لفظ بیان لفظ نگونست و آن خطا چرا که چنین نیست
 بلکه صله برنگر است و بودن لفظ از صله برنگر و شائع و نیز در بودن نگون عطف بیان بر تالیل چنانچه
 بر معنی دان پوشیده نیست و نیز قفا خور مشارالیه کن زنده است و تمام مصرع اول قفا خور و نگون
 نگون یعنی خور و وضع طبیعی در اینجا بگفته نگونی است و در بعضی نسخ از نگون و در صورت از سببیه
 نگون عبارت از صبر و تحمل باشد و قول او ازین نوع یا ازینگونه بگفته ازین مقول است.

در دست نادان گریبان مرد	که با شیر جنگی سگ لک ببرد
ز پیشار عاقل نریزید که دست	زند بر گریبان نادان مست
بهر و چنین زنده گانے کند	جفا بیند و عمر با ن کند

یعنی پیشین گویا است که خدوت - و حاصل معنی آنکه مست نادان میدرد و گریبان مرد سگ را که اعتماد
 ندارد و توانائی خود خیال جنگ با شیر داشته باشد و چون مشاهده آن چهل و نادانست هست صدد
 این امر از مثل وی جلدی نباشد لیکن از پیشار عاقل خوش آئینه نیست که دست در
 گریبان نادان مست زنده از دفاست عاقبت آن نمیشد و بعضی محققین نوشته که اغلب که
 کاف و مصرع دوم نیز بیت اول ضرابیه و بیت اول در حکم شرط و بیت دوم در حکم جزا از جهت علت
 اصل براسه ثانی است پس حاصل معنی آن باشد که مست نادان گریبان مرد را میدرد بلکه با شیر
 جنگ اندیشه جنگ دارد پس هرگاه احوال چنین بود پیشار عاقل را سگ زنده ببرد که بر گریبان
 نادان مست دست نرزد چرا که عقل است و جنگ با بی عقل از عقل دور و لفظ نادان مست دوم
 وضع نظم است موضع مصرع براسه اهتمام نشان زد که او استیضحت این توجیه ظاهر است و بودن
 بیت اول علت براسه ثانی چنانچه خود معتقد گشته و نیز عمل تامل و در بعضی نسخ در دو نادان تا
 آخر و بعضی دیگر در دیده گریبان نادان مست و این تقسیم و در نسخ معتبره بود و نیز عاقل را سفل
 مرد و بر تقدیر لفظ مرد و نیز بجای مردی بیایست تنگ بر بجای آن مرد تقدیم اسم اشاره بیان
 استعمال یافته که در هر دو صورت کاف بیانیته بعد از دوسه آنگزیر است.

سگ پاسبان نشینی گزید	بجای سگ که ز پیش و ندان چکید
شب از در و بیچاره خوابش نبرد	خیال اندیش و ترس بود و ترس

در بعضی نسخ خسته و این بهتر است و در بعضی دیگر سجده که خوش تا آخر -

پدر را جفا کرد و تندی نمود	که از خر ترا میسر و ندان نبود
پیش از گریه مرد پراگنده روز	بجندید کاسه مالک و لاف روز

مصرع دوم بیان تندی و درین اشاره است بلکه خر ترا و ندان نبود که آن سگ را بگری و
 مالک بهر دو نیم و شایع با فوسه با یک بهر دو سوده ضبط کرده لیکن چون اطلاق اول بر و تر کنند
 چنانچه اطلاق ثانی بر سهر و اینجا مخاطب ترست پس غلبه که همان صحیح باشد ثانی -

مرا اگر چه زو فوسه بود پیش	دریغ آدم کام و ندان خویش
----------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ سلطنت بود و دریغ آواز کام - و در بعضی دیگر سلطنت بود - تا آخر - و هم قوسه بود و بهر
 تقدیر بر این امر حق کلام است که در اینجا مصرع دوم علت و دریغ آدم و ندان خویش
 که دریغ آدم را از کام و ندان خویش که گریه سگ تا پاک بیالایم و فقط سلطنت اگر چه در اصل
 بگفته تر و غلبه است لیکن تیسار لفظ قوت مست و برین قیاس سلطنت

حال مست اگر تیغ بر سر خورم	که ندان بیای سگ ندیدم
توان کرد با ناسگان بدر سگ	ولیکن نیاید ز مردم سگ

اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزای آن باشد آن درین حال مست و بعد از آنکه است و سگ مالک
 و حال مست نیز تمام بر مبتدایه مخدوش است لفظ این و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه
 اگر تیغ بر سر خورم آن برین حال نیست لیکن حال مست است بلکه ندان خود را بگفت این پاس سگ
 آورده سازم و بعضی محققین نوشته اغلب نیست اگر تیغ بر سر خورم آن و صلیه باشد و حاصل معنی
 آنکه حال مست که ندان بیای سگ فرد بر سگ اگر یکسختی بر سر من نرزد که تکلف آنکه ندان
 بیای سگ فرد بر سگ و این معنی بسیار ظاهر و مناسب -

از برگ خردمند آفاق بود	فلاش نکو میباید اخلاق بود
------------------------	---------------------------

در بعضی نسخ خردمند بجای خردمند -

ازین حضرت موی کالیده	بدی سر که بر دوسه مالیده
چو لبانش آلوده و ندان ترسیر	گرد و برده از زشت رویان شهر

و چون است ازین قسم یا چنین و یا بعد از مست که هر جا که ازین معنی اولی آید همان کاف بیانیته

اگر یک شنبه آرد در سر بیج	اگر است اگر راست بر سی بیج
شنیدن این سخن مرد نیلونهاد	بخندد کای یا نشیخ نژاد

مصرع اول جمله شرطیه و قاعلی فعل آورده و ضمیر کای بطرف علام است و در آوردن دو مفعول مستند به لفظ بهار که مفعول است از جهت قیام قریبه و دیگر لفظ یک پیشتر و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و دین مصرعین کای و اضرب یا در قول خود مفعول و در مفعول یعنی آنکه و اگر یک شنبه آرد خود آورده و از آن سر بیج یعنی بفروش بلکه غلبت دان چرا که اگر راست بر سی بیج هم گراشت هر خریدار یا بیج هم گران فروخته باشی - و در بعضی نسخ دیگر بر او و غلط و این غلط و قول آنکه بخندد کای یا یا تا آخر معطوف است بخندد یا یعنی و گفتند و از آن و کات بیان موقوفه آن -

بدست این بی بی طبع و خویش نیک	مرا و طبیعت شود خوبی نیک
چو ز دگر ده باشم تحمل هست	توانم جفا بردن از هر کسی
مروت تمام که بفر و شمش	بد بگر آنکه عیب بر تو می کش
چو من در بلا پیش تحمل کنم	بسته به بود و گریه و تحمل کنم
چو خود را پسندی کسی را پسند	تو در زخمی دیگر را بلند
آه چو زهر است شاید خسته	ولی شهید گردد چو در طبع است

بدست چو مقدم بر مبتدا و این چهره بتا به مبتدا و طبع و خویش مبتدا و طبیعت مبتدا و این از بعضی محققین نوشته ظاهر طبیعت تحریر است و صحیح طبیعت یا هر مبالغه تا مبالغه خوبه خوش باشد قائل بر مبالغه و پخته نیست که زیاده مبالغه که در مبالغه با خود سست و زنده نمیشد معترض نیست -

کس راه معروض کردی بخت	که نهاده معروضی از سر بخت
-----------------------	---------------------------

معروضی از سر نهاده که نایب از خیال معروضه و بلند آهاری از سر و دگر کردن و نهاده بخت معینه یعنی و اشارت هر دو قائل و مصرع دوم صفت کس - و این محققین نوشته که از این جهت نه تنها معروض معروضه که معروض است که این مناسب باب است بلکه غرض اصلی بیان حکایت است و تقریباً معروض آن نموده و بجهت کشاج بدان تعرض نموده - و این اعتراض و ستی دارد و میشود که داب قانع خرد و در حکایات التزام تعرض بوده باشد و حال آنکه چنین نیست و نیز بایستی که پیش از نیم

شاید شود و به تعرض نمودن شایع بدان نیست که تحصیل این بیت با این حکایت بیجا است بلکه غرض اصلی از این حکایات ارباب بیان حکایات است و تقریباً معروض یا دم نگه غرض نموده شود -

شنیدم که همایش آمدی	از بهاریش تا بگرک اندک
سرش موی و رویش صفار خیمه	بمویش جان در تن آویخته

مصرع دوم از بیت اول حال است از یک و در این اشارت است آنکه مشرف بر مرکب بود و در شرح مستوفی بهر مورد و رویش صفار خیمه بمویش تا آخر است بقدر موی و رویش غیر متصل منصوب یعنی موی و رویش همبست که از سر قطع شده و بالفاظ موی و رویش گشته و بهر تقدیر در هر دو مصرع رابطه معذوف و اگر مصرع اول بن بیت معطوف بود به مصرع دوم بیت اول و مصرع دوم معطوف بر آن با حال بعد از این باشد در تصویر است احتیاج کثرت نخواهد بود -

شب آنجا ببقا دو بالش نهاد	روان دست در بانگ بالش نهاد
---------------------------	----------------------------

مشار الیه آنجا من حیث اللفظ بیجا نیست لیکن از مقام معلوم میشود و مصرع دوم معطوف است بر بالش نهاد و دست در جزیه نهادن کنایه از شرف و کز و در آمدن بکار است و حاصل معنی آنکه این همان شب در خانه بود و در آنکشد بالش در بر سر گذاشت و در حال بانگ زدن و تالییدن بقیاده کرد و در بعضی نسخ بسط بر آنکشد و بالش نهاد - و در بعضی دیگر شب آنجا بقیاده کرد و بالش نهاد و در آن روایان و تالش نهاد و در تصویر است بنگردن کنایه از رخت افکندن بپای در آنکشدین بود -

نه خوابش گرفتنی شبان کیفتس	نه از دست فریاد او خواب کس
----------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ شب یک نفس بهر تقدیر علت نکردن خواب را معذوف از جهت قیام قریبه مصرع نهاده و مصرع ثانی معطوف بر این غیر متصل راجع بطرف یک و کلمه نه بر استهنگید نفی و لفظ خواب در آنکه دست پس حاصل یعنی این باشد که خواب می گرفت آن همان را در شب یک دم به سبب بیماری او نه هیچ کس را از آن صافران از دست فریاد او و میزد آنکه مصرع ثانی معطوف بر مصرع اول و خواب کس باضافه و رابطه آن معذوف بودای و نه از دست فریاد او خواب هیچ کس بجا بود -

نهادهای بریشان و طبیعت در شست	نمی مرد و طبع بخت بکشت
ز فریاد و تالییدن و خفت و خیز	اگر فتنه از و خلق راه گریز

هر صریح خبر مختص است بحدوث و دوم معطوف بر اول است یعنی آن همان نهادی بر ایشان و طبیعت در شست و شست
 و خود شست نمی خورد و غلطی را بجهت کشته بود و در بعضی نسخ بجهت بکشت و بعضی محققین فرشت که مناسب
 است که گوئیم که کلام یا از لفظ نهادی بر ایشان مخذوف شده و در این صورت احتیاج حذف و مصرع
 دوم نیز نمی شود پس حاصل معنی این باشد که بانهاده بر ایشان و طبیعت در شست آن همان
 شست و غلطی را بجهت کشته بود استثناء - قول او مناسب است است اما مناسب و محکم
 محض چه بر تقدیر می که قائل بکذا یا شومیم عبارت بانهاده و همچنین مابعد و حال از ضمیر خبری مرد
 خواهد بود چنانکه از کلام او که پیش ازین نوشته معلوم می شود درین صورت معنی محصل بهم
 می رسد که آنکه با من با وجود باشد یعنی با وجود آنکه نهادی بر ایشان و طبیعت در شست داشت
 است شست بر مرکب خود بود و خودش نمی مرد آخر -

تو یا مردوم در آن بقعه کس	همان تا توان بود و معروف پس
خفیدم که بشمار خدمت خفقت	چو روان میان نیت و کرد آنچه گفت

کس متباد و قول و دریا مردوم میان آن و مردوم بجهت مضاف الیه شست و یا معطوف بر یاد و خبر این متباد
 معنی می شود معطوف آن نمی فکر بود مخذوف و مصرع دوم جزا است بر این شرط مخذوف و در عامه نسخ
 فرد یا مردوم تقلید مضاف است از مردوم صاحب خانه و حاصل معنی آنکه کسی از صاحب خانه و مردوم
 صاحب خانه که عبارت از خادمان و اهلان است در آن بقعه نبود مگر بدین چنان تا توان مخذوف
 بود پس ترتیب لغت و نشر غیر مرتب و غرض آنست که معروف بود و همان تا توان و پس و چون
 این همان که تعبیر بران بنا توان کرده از مردوم و یا نسبت بلکه اینجا نیست پس دیگر آن درین مقام
 بنا بر تقلید باشد و آنچه بعضی محققین نوشته که میتوان گفت که عبارت بود بعد از لفظ کس مخذوف
 است پس حاصل معنی آن باشد که از مردوم باشند گان خانه همان بقعه که بود آن تا توان بود و
 معروف و دیگر کسیکه بنده و انتهای بناسه برین تقریر غفلت است از قول شاعر غایتش شایع قائل بود
 شرط شده بعد از لفظ کس این سخن بجا است بیانی و معانی و یکسبت و در بعضی نسخ نهاده بود
 در آن بقعه کس - همان تا توان ماند و معروف پس و این واضح تر است -

شبه بر سرش لشکر آورد خواب	که چند آورد و مرد و ناخفته تاب
---------------------------	--------------------------------

خبر چه در اینجا است استقامت است که در حال نگار آمد پس معنی آن خواب بود و کاف بر است علت
 پس حاصل معنی آن باشد که شب بر سر معروف رحمته اش علیه خواب فکر کشید زیرا که ناخفته تاب

بیداری نمی آورد البته گاهی خواب میبرد و میزد که علت مضمون مصرع اول مخذوف و مصرع دوم
 معطوف بران و این کاف عاطف بود پس حاصل معنی این باشد که شب خواب غفلت لشکر
 خود را بر سرش کشید از برای آنکه شبها خواب نکرده بود و هر که شبها خواب نکند تاب بیداری
 تا چند تواند آورد و این نمی تواند آورد -

بیکدم که چنانش خفتن گرفت	مسافر را گنده گفتن گرفت
که لغت برین نسل ناپاک باد	که این جمله ناموس نزل اند و باد
یابند اعتقاد او پاکیزه پوش	فرمیده و پارهای فروش
چه داند لذت نمان از خواب است	که بیچاره دیده بر بزم نه نیست

مسافر معنی مصرع دوم هر سه بیات بیان مقوله گفتن گرفت و مصرع دوم از بیت دوم
 علت مضمون مصرع اول و قول او این جمله تا گندین نسل و ناموس مضاف بطرف نزل و باد
 معطوف بران و میتوان که معطوف بر مجموع ناموس نزل باشد و میتواند نیز بر بیت اخیر در نسخ
 معتبره و آن شده که نام اند و ناموس در رفت و باد بجای نسل لفظ اصل و بجای فرمیده یا پیشه
 و اینجا مراد از ذات شیخ و بیچاره مراد از ذات همان و بعضی محققین نوشته که لفظ نسل و رفته
 درست باشد که پس صوفی صوفی باشد پس اصل بهتر است از نسل اگر چه آن نیز چندان مناسب
 نیست استی اگر پس صوفی صوفی میشود قول او که لغت برین نسل تا آخر درست نمیشد چون چنین
 نیست پس همان نسل بهتر باشد و حاصل معنی آنکه آما و اجداد این ناخلفان جمله صوفیه بودند
 و این نسل ناپاک جمله ناموس نزل و بادند -

سخنهای منکر معروف گفت	که یکدم چرا غافل ز روی خفت
-----------------------	----------------------------

در لفظ منکر و معروف - ابهام تازه و آن شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است -

خز و خورشید این حدیث از گرم	شنیدند پوشیدگان حرم
-----------------------------	---------------------

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مقبول شنیدند حدیث - و در نسخ معتبره آن تمام از گرم و پوشیدگان
 اشاره بچندین منکر باشد و حاصل معنی آنکه آن تمام سخنهای منکر او را در دل پنهان داشت و
 بران نیاورد و شنیدند نمایین مضمون را پوشیدگان حرم -

ای لغت معروف را در نه گفت	شایدی که در پیش ناالان چه گفت
برو گو ازین پس سرخوش گیر	اگرانی کمن جاب و دیگر بگیر

انگونی در حمت بجای خودست	اولی بایمان نیکروی بدست
در نسخ معجزه برضی پیش گو سرخوش گیر تا آخر این بیت مقوله گفت اولی و لفظ گو معطوف بر لفظ برو - و مصرع دوم معطوف بر سرخوش گیر و حاصل معنی آنکه کی از پوشیدگان حرم در غلوت باشی گفت که برو و آن همان را که ازین پس تا آخر بعضی محققین نوشته و میخوانند که برو مقوله گو باشد و این قسم برود بیابید می آید چنانکه گوئی بیار به کن و بیا گذارد و برو و خواب و مطلب تو بر کن و بگذار و خواب باشد و اگر گوئی سرخوش گیر معنی بر دست پس مگر بر شود و معنی گویم هرگاه آنرا زیادت مقرر کردیم مگر نشود و اگر مقرر کنیم آید خواهد بود و قائل نهی به هر چند این توضیح و جلد است لیکن تقدیم مقوله گو بر لفظ گوستی بخوبی	در نسخ معجزه برضی پیش گو سرخوش گیر تا آخر این بیت مقوله گفت اولی و لفظ گو معطوف بر لفظ برو - و مصرع دوم معطوف بر سرخوش گیر و حاصل معنی آنکه کی از پوشیدگان حرم در غلوت باشی گفت که برو و آن همان را که ازین پس تا آخر بعضی محققین نوشته و میخوانند که برو مقوله گو باشد و این قسم برود بیابید می آید چنانکه گوئی بیار به کن و بیا گذارد و برو و خواب و مطلب تو بر کن و بگذار و خواب باشد و اگر گوئی سرخوش گیر معنی بر دست پس مگر بر شود و معنی گویم هرگاه آنرا زیادت مقرر کردیم مگر نشود و اگر مقرر کنیم آید خواهد بود و قائل نهی به هر چند این توضیح و جلد است لیکن تقدیم مقوله گو بر لفظ گوستی بخوبی
سر سفله را کرد بالشت منه	سر مردم آزار در سنگ به
علت معطوف مصرع اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بر آن و سر در سنگ فارسی نیست علی الخصوص باس که لفظ بالشت باشد پس صحیح بر سنگ باشد چنانچه در نسخ معتبر است و حاصل معنی آنکه سر سفله لایق آن نیست که بجای آن گرد بالشت نمی چرا که او مردم آزار است و مردم آزار است بر سنگ بهتر بود و پیش بر بالشت نکرد بالشت بکسر فارسی حکمیه خرد که زیر سر گذارند	علت معطوف مصرع اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بر آن و سر در سنگ فارسی نیست علی الخصوص باس که لفظ بالشت باشد پس صحیح بر سنگ باشد چنانچه در نسخ معتبر است و حاصل معنی آنکه سر سفله لایق آن نیست که بجای آن گرد بالشت نمی چرا که او مردم آزار است و مردم آزار است بر سنگ بهتر بود و پیش بر بالشت نکرد بالشت بکسر فارسی حکمیه خرد که زیر سر گذارند
آنگون بایمان نیکی اسی بخت	که در شوره نادان نشاند وخت
علت معطوف صحیح اول محذوف است و مصرع دوم تقدیر کات عامل معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه بایمان نیکی کن چه که نیکی کردن بایمان بمنزله نشاندن وخت دزدین شورش و نادان در شوره نمی نشاند و وخت را و عجب از بعضی محققین که نوشته که این کات براسه عطف بوده پس عبارت چنین باشد بایمان نیکی کن و در شوره نادان و وخت می نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود و با بلغا چه رسد پس باید گفت که این کات براسه علت است مدخول آن محذوف است معنی نیکی کردن بایمان بمنزله نشاندن وخت است و دزدین شورش و انتهی و حال آنکه شایع این کات مع مدخول آنرا معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهر است نه بر مصرع اول چنانچه محقق گمان برده پس نشاء آن عقلت بود	علت معطوف صحیح اول محذوف است و مصرع دوم تقدیر کات عامل معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه بایمان نیکی کن چه که نیکی کردن بایمان بمنزله نشاندن وخت دزدین شورش و نادان در شوره نمی نشاند و وخت را و عجب از بعضی محققین که نوشته که این کات براسه عطف بوده پس عبارت چنین باشد بایمان نیکی کن و در شوره نادان و وخت می نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود و با بلغا چه رسد پس باید گفت که این کات براسه علت است مدخول آن محذوف است معنی نیکی کردن بایمان بمنزله نشاندن وخت است و دزدین شورش و انتهی و حال آنکه شایع این کات مع مدخول آنرا معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهر است نه بر مصرع اول چنانچه محقق گمان برده پس نشاء آن عقلت بود
انگونیم مرا عات مردم مکن	اگرم پیشه با مردمان گم مکن
مغفول گویم ایضا آنکه محذوف و بایمان بیان آن در احوال در اینجا عبارت از مکر و کلاه افشانی حقوق آید و درین المصراعین کلمه ضرب محذوف و کرم پیشه قلبا صاف و خردی و احسان	مغفول گویم ایضا آنکه محذوف و بایمان بیان آن در احوال در اینجا عبارت از مکر و کلاه افشانی حقوق آید و درین المصراعین کلمه ضرب محذوف و کرم پیشه قلبا صاف و خردی و احسان

و بایمان الی و مردمان بصیغه جمع سهو لفظ و صحیح مردم و مگر بعضی کات فارسی مردم گمراه داین چنانست و حاصل معنی آنکه مگویم این گمراه داشت حقوق یکدیگر مکن بلکه میگویم اینکه چه خردی احسان با مردم گمراه مکن که دوستی آن نیست و هر چه بجای خود نیکو بود سه لفظ و قهر و در محل خود نکوست باس کل کل باش و جای خار خار و بعضی محققین نوشته که گم مکن گمراه هرگز در استمال نیساده چنانچه جاوده گواه است پس بهتر است که مردم بخوبی باشد و مصرع اول و صحیح آدم و در مصرع دوم کم نفع کات تازی یعنی کمینه و فردا به استقامت این و بکار از عدم اعتناست چرا که گم مکن گمراه آورده چنانچه درین بیت عالم که کار می و تن پردی کند او خوشتر گم است گمراه بهیتری کند و بر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر نی آدم همان خواهد بود از عالم اطلاق عاود بر اولاد عاودین عوض بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام و اطلاق با ششم بر اولاد ششم چنانچه صاحب جفا و سه و در تفسیر سوره فجر تفسیر کرده و ازین قبیل است و درین بیت ملا سالت تزدینی به گوزبان گفتگو کو دیده مردم شناس باز بود ترکیب آدم صورت دیو در لاف و آنچه این معترض بعد ازین گفته که خوشتر گم است معنی گمراه است بلکه معنی خود گم شده است چه در اصل بخوشتر گم است که حجت با آن محذوف شده یعنی عالم تن پرورد و گرفتار شقیات نفس و خود گم شده است پس و گیره دار بهیتری و در مینائی نمی تواند کرد چه بهیتری در مینائی باشد که اوئی بجای خود باشد و یکدیگر و شقیات نفس خود گم شده باشد و گیره دار بهیتری و درین چه هم پیدا نکرد است و تکلف بلا ضرورت و ظاهر همین که او خود گمراه است و بعضی نسخ کرم پیشه با مردم بر مکن و در پیشه قافیه برهم پیشه و در بعضی دیگر کرم پیش نامردمان کم مکن بصیغه امر و درین صورت قافیه بر مکن و مکن باشد که اول شئی است و قافی امر و آنچه گفته که این نسخه هم دلالت دارد که بجای مردم لفظ آدم است تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از عدم اعتناست چه درین صورت هر چند بیت ذوقا قبیحین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمی شود و از باب ضاعت این قسم قافیه را ایضا علی گویند و مهندار کات الفاظ این نسخه ظاهر	و بایمان الی و مردمان بصیغه جمع سهو لفظ و صحیح مردم و مگر بعضی کات فارسی مردم گمراه داین چنانست و حاصل معنی آنکه مگویم این گمراه داشت حقوق یکدیگر مکن بلکه میگویم اینکه چه خردی احسان با مردم گمراه مکن که دوستی آن نیست و هر چه بجای خود نیکو بود سه لفظ و قهر و در محل خود نکوست باس کل کل باش و جای خار خار و بعضی محققین نوشته که گم مکن گمراه هرگز در استمال نیساده چنانچه جاوده گواه است پس بهتر است که مردم بخوبی باشد و مصرع اول و صحیح آدم و در مصرع دوم کم نفع کات تازی یعنی کمینه و فردا به استقامت این و بکار از عدم اعتناست چرا که گم مکن گمراه آورده چنانچه درین بیت عالم که کار می و تن پردی کند او خوشتر گم است گمراه بهیتری کند و بر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر نی آدم همان خواهد بود از عالم اطلاق عاود بر اولاد عاودین عوض بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام و اطلاق با ششم بر اولاد ششم چنانچه صاحب جفا و سه و در تفسیر سوره فجر تفسیر کرده و ازین قبیل است و درین بیت ملا سالت تزدینی به گوزبان گفتگو کو دیده مردم شناس باز بود ترکیب آدم صورت دیو در لاف و آنچه این معترض بعد ازین گفته که خوشتر گم است معنی گمراه است بلکه معنی خود گم شده است چه در اصل بخوشتر گم است که حجت با آن محذوف شده یعنی عالم تن پرورد و گرفتار شقیات نفس و خود گم شده است پس و گیره دار بهیتری و در مینائی نمی تواند کرد چه بهیتری در مینائی باشد که اوئی بجای خود باشد و یکدیگر و شقیات نفس خود گم شده باشد و گیره دار بهیتری و درین چه هم پیدا نکرد است و تکلف بلا ضرورت و ظاهر همین که او خود گمراه است و بعضی نسخ کرم پیشه با مردم بر مکن و در پیشه قافیه برهم پیشه و در بعضی دیگر کرم پیش نامردمان کم مکن بصیغه امر و درین صورت قافیه بر مکن و مکن باشد که اول شئی است و قافی امر و آنچه گفته که این نسخه هم دلالت دارد که بجای مردم لفظ آدم است تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از عدم اعتناست چه درین صورت هر چند بیت ذوقا قبیحین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمی شود و از باب ضاعت این قسم قافیه را ایضا علی گویند و مهندار کات الفاظ این نسخه ظاهر
با اخلاق خرمی مکن با دشمنیت	که سبک را نه از چون گریخت
اگر انصاف خواهی سبک خشناس	بسیرت به از مردم تا سپاس
علت معطوف مصرع اول بیت اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بر آن با سبب اخلاق که صیغ خلق است اینجا عبارت از خوسه نمک و مراد از دشمن مردم بدخوسه و مصرع تقدیر مردم کات	علت معطوف مصرع اول بیت اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بر آن با سبب اخلاق که صیغ خلق است اینجا عبارت از خوسه نمک و مراد از دشمن مردم بدخوسه و مصرع تقدیر مردم کات

ماطفه مطول بران و بین التین کمره ضرب محذوف و حاصل معنی آنکه بسبب خونی که مشتق
 از طافت کردن است نرمی کن با مردم بدخوی چه اگر او در بدی خود مانند سنگ است و سنگ را
 چون اگر بپاشی بالذم نیست بلکه اگر انصاف خواهی سنگ حق شناس بیست بهتر است از مردم ناس
 و بعضی محققین نوشته که این کات علت است و بعد از دوس عبارت او چون سنگ است و طافت
 محذوف مشبه به بکاس مشبه مذکور و این قسم و تشبیهات بسیار واقع شود و حاصل معنی
 آنکه باطلاق خوش باز شست خور می کن چرا که او چون سنگ است و سنگ را شست نهالند
 چنانکه اگر بر دانه افتنی هر چند مفاد هر دو توجیه می است لیکن ازین توجیه لازم می آید که حرف علت
 مذکور باشد و علت محذوف و ملائکه در عرف علت ازین شده که دخول حرف علت یا حذف خلاف
 توجیه سابق که در چنین لازم نمی آید چرا که شایع قائل است که حذف حرف علت و دخول آن و نیز
 که بیت دوم جمله معترضه بود و بعضی نسخ بیست بهتر از مردم ناسپاس و بهر تقدیر سنگ مبتدا
 در معرفت و حق شناس صفت و معنی دوم خبر مبتدا

بیرت آب محبت کن بر خیس | اگر کردی مکافات برنج نویس

بر آب آید که از برکت سر کرده باشد و طاق آب سرد این مجاز است برنج نوقتن کنایه از محمود و نیکو
 انکاشتن و مصرع دوم مطول بر همت کن و مفصل فعل کردی و مضان الیه مکافات هر دو محذوف
 از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه اگر رحمت کردی پس جزای آنرا خود تا بود و انکار
 مستحق تو آب میباش

نوریم چنین برنج کس | کن بر همت برنج کس

چنین و برین اشاعت کسین برنج کفایه از خوار باب که حقیقت آن با سالی توان یافت
 و در بعضی نسخ کن رحمت می بر تامل و دروایه شد آنکه برنج قوی از افراد
 حیدرات معنی نماند که از معیت کنونی و رحمت مایه بیت جمله معترضه مقوله یکسان پوشیده کان حرم است
 و میتوان که مقوله شیخ بود بر سبیل و غلط و بصیحت

چو باوی قهر آن ملاست کرد | بر آمد خروش از دل نیک مرد
 جوا این جهان هفت معروف کرخ | که بچاره بینا لد از جور جرج
 پیریشان مشوین پیریشان گفت | پیریشان مشوین پیریشان گفت
 سکه که تکریم کند بالسان | بخوار می شود و تکریم از ناکسان

گرازا خوشی کرد بر من خروش | مرا ناخوش از وی خوش آمد بگوش
 جفا چنین کس بیاید شغود | که نتواند از بقیه ارباب غنود
 چو خود را قوی جال بینی و خوش | بشکریانه بار ضعیفان بخش
 اگر خود بهین صورتی چون طلسم | بهیری و انیمت بهیر چو جسم
 و اگر بر دران درخت کرم | بر نیکنایه خوری لا جر م
 نه بینی که در کنج تربت بسی است | بجز کور معروف معروف نیست
 دولت کس که سرفراختند | که تاج تکیه بلند اخیستند
 تکریم و محبت پرست | ندانند که حشمت بکلم اندرست

چون در مقوله یک از پوشیدگان حرم ابیات شیخ قائل شده بود باز بسبب دوازده مقوله مذکور در
 اینجا اعادة آن قائل کرده باینکه قصه قصه نموده و معنیان بیت و سیم و سوم واحد است و اغلب
 که بیت اول همانی است و لهذا در عامه نسخ یافته نمیشود و همچنین بیت چهارم

حکایت

اطمع بر دست خوئی بعدا جلدی | بنو آن زمان در میان حاصل
 اگر بند و دست خوئی بود پاک | که ز بر رشاندی بر ویش جو خاک

الطاف شیخ بر بند میاک و معشوق هلاک هر دو آمده و اینجا یعنی اول مناسب است و شیخ مبتدا
 قائل طمع بر دست خوئی بعدا جلدی و آن زمان طرف فعل مذکور و لفظ میان را و در احتمال است بی آنکه با
 همیان را حذف کرده باشد از جهت تخفیف دوم آنکه میان مبدل همیان یا با تکریم پس میان
 در اصل یعنی خیر که در میان بند مجاز بود و می تواند که میان شریه علیه میان بود و حاصل
 عبارت از تقدیری و مصرع اول از بیت دوم مطول بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق نمی بود
 معنی از رز و بعد از کات عبارت چیرس با و ند و مطوف می بود معنی و اگر پیری بود و محذوف
 و ز بر رشاندی تا آخر جزای آن و می تواند که لفظ میان محمول بر حقیقت باشد و مضان الیه آن
 عصبه حیب و کسبه محذوف و حاصل معنی آنکه شوخی بنما حیا حاجت خود را و انمود و در آن زمان که در
 همیان یا در میان حیب و کسبه آن صاحب دل تقدیری بنمود و نیز که بند و دست خوئی بود پاک که
 چیرس با و ند و اگر نمی بود ز بر رشاندی و بر رشاندی مثل خاک نشین چو خاک و احتمال دارد که نظر
 بر حال آن صاحب دل که ز بر رشاندی حشمت بود و مانند خاک دوم نظر بر طمع آن شوخ

ن علت در معنی عبارت از دخول حرف علت است

که تحقیق آن بوده که بر سر کوه و خاکل فشا نایب است و مخفی نماید که حاکم حاجت در قاری بانی آید
چنانکه گویند حاجت بطلبان کس دلم ای اصفیای من مطلق با دست بسبب بر آمدن و چون طبع درینجا
بجای حاجت متعلق شده با صله هم بهمان معنی باشد و میتوان که مصرع دوم از بیت دوم جوهری
مفروض باشد یعنی که کمر بند و پیش تنی بود و پاک و اگر مخفی بود چه کسی که در حجاب آن
میگوید که در فشانندی تا آخر و بعضی محققین نوشته که بر خیز میان مخفف همان میتوان شد لیکن لفظ حاجت
مقتضی خلاف آنست چه در دردمه بگویند که در میان حالتی نیست پس صحیح آن باشد که نبود در میان
بعضی معنوت باشد و لفظ از آن مخدوف بود یعنی از آن طبع مصلی در میان خود و قائده و از آنست
و بیت دوم علت نبودن قائده است یعنی طبع مذکور را حاصل نمیدرست آنکه که بند و دست
و تنی بود تا از فشانندی که تنی قوی و پس صحیح آن باشد تا آخر تا صحیح چرا که لفظ در میان و در میان
اشتراک را می خواهد چنانکه گویند در میان با و فشان این معانی است یا فشان چه مشترک است
در اینجا چنین نیست که حاصل عبارت از قائده باشد از آن طبع قابل اشتراک نیست بلکه اگر
می بود سائل را می بود و ثواب و جزای معنی خارج از بحث است و در بعضی نسخ که در بر فشان
یعنی بضم دل جمله و بر فشان بصیغه استقبال بر سر استمرار و در صورت این مصرع علت مضمون
مصرع اول و ششم ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود بر سبیل استخدام در صورت تنی بود پاک
برون توسط داد علت هم درست است -

برون تافت خوانده خیره رو	گویند آن آغاز کوشش بکوب
که ز نهان ازین کز و مان خوش	بایگان درنده صوف پوش

خوانده موصوف و چه در صفت و مصرع دوم مطلق بر برون تافت و حقین ضمیر متعلق معنی
راجع بطرف صاحب دل و این نثر و ان اشاره به صاحب دل و آوردن چه بکوب مفروض است بر سر آن
باشد که کوب بدان شخص منسوب کنند تمام هم پیشه یا هم قوم منسوب کنند که در تصویرت کمال صبح
یا دم آن شخص میشود لهذا شیخ لفظ کز و مان بصیغه جمع آورده بیت لاحق را گفته -

که چون که بر لاله بدیل بر نهانند
اگر صید می افتد چو سگ بر چنند
بصفت این کز و مان و زانو بدیل نهادن کنایه از حسن روی و در نسخه صحیح زانو هم بر نهانند که
گر صید کز و بعضی محققین نوشته که همان فقره منسوب است و کات تعلیل و تعلیل چو سگ
بر سر تعلیل و حاصل معنی آنکه این طایفه فعلی گریه زانو هم بر نهانند بر سر آنکه بر گاه صید

است و بر چند شل سنگ و افتادن بختی دست و این بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گذشت
که ترا بچو من بده افتد بختی انتی برین تقدیر علت این شرط خوب و صاف نمیشود پس بهتر
است که این کات عطف باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو هم بر نهانند -

سوی سجده آورده و کان سپید	که در خانه کمتر توان یافت صید
که کاروان شیر مردان زنند	ولی جامه مردم بینان کنند
سپید و سیه باره بر دوخته	لباسوش نهان ز راند و خسته
زهی جو فروشان کندم نهایی	جهان گرد و شب کوک خرمین کند

بفرینه لفظ نهان طرف برد و خسته مخدوف و لباسوش متعلق بر دوخته و نهان طرف انداخته است و
حاصل معنی آنکه بظاهر بر مرتضی خود پند سپاه و سفید برد و خسته اند بگر و فریب و در خفیه زده با
مزدخسته و در بعضی نسخ بقا علت نهاده ز راند و خسته و در بعضی دیگر به پند و نهان ز راند و خسته و
جهان گرد و جانش و چنین صحیح -

مبین در عبادت که پیرندوست	که در رقص حالت خوانند و حجت
---------------------------	-----------------------------

درین نسخه و استن در یافتن هم آمده چنانچه درین مصرع ایچ شوریت که در دور نمرس بیمن
درین تقدیر مبین یعنی میان هر دو مفعول دئی غنی ایشان را این نوزوت و موقع این کات
بعد از مبین کلاز جهت تقدیر لفظ بعد از لفظ عبادت واقع شده و کات دوم اضراییه باشد معانی
منتهی آنکه بدان ایشان را آنکه در عبادت پیر دوست اند بلکه در رقص و حالت جوان و حجت
از در بعضی نسخ پیرندوست و جانشند حجت برون داد و عطف -

چرا کرده باید نماز نشست	که در رقص بر میخوانند حجت
-------------------------	---------------------------

نماز نشست باضافه مفعول الی الطرف از عالم متاع خانه و کات و قیام یعنی هر گاه و جزای این
مخدوف تبار قاعه که گذشت و حاصل معنی آنکه هر گاه در رقص بر سر توانند جستن پس ایقان را
چرا باید کرد نماز حالت نشست و در بعضی نسخ نماز نشست چو در رقص و در صورت از
بجای در بود -

عصای کیم اند بسیار خوار	بطاخر چنین زده و سوزن را
نه بر نیز کار و نه دانشورند	همین بس که دنیا بدین میخزند

تفسیر عصا کیم در بسیار خوار می و تزاری در مذمت و میتوان که در بسیار خوار بود فقط و

معراج دوم معطون بر بسیار قرار	
عباس پلنگانه در تن گشتند	پدخل عیش جامه زن گشتند
و سنت نه بینی و را ایشان اثر	اگر خواب پیشین و نان سحر
عباس پلنگانه با فتح عبارت از جامه جنبه و زنی که مثل پوست یک نقشا داشت باشد و چو جامه عرب است لفظ عیش را در اینجا دخل شده و حاصل معنی آنکه خود جامه پاره پاره بهم دوخته می پوشند و زنان را جامه می پوشانند که حصول عیش بواسطه آن بود و این کلمات از جامه گران قیمت است و در بعضی نسخ قبا نقات و این تحریف است چرا که قبا مخصوص بانهاست نه درویشان و شایع آنست که گوید عباس با فتح عجم در منتخب اللغات پوششی چنین معروف که عرب پوششند و در کثر اللغات تکلم با خطها و نقشا و همچنین عبارت و در صراح عبارت عبات جمع و در بعضی نسخ عباس بلالانه و در خصوصت منسوب به بلال باشد که نام یکی از موالی رسول بوده علیه السلام و این با لفظ عیش دخل مناسب است	
شکم تاسر آگنده از لقمه تنگ	چون تخیل در نوزده هفتاد رنگ
در قول اول از لفظ تخیل این بیت مقول است که شمع آن شمع بصا حیدل و آگنده فعل ماضی و این از روی رابطه محذوف تقریبی است یعنی شکم مقول آن و قائل این فعل ضمیر که راجع است به او و این کثرت و از لقمه متعلق فعل مذکور و تاسر غایت آگنده و تنگ مقول مطلق آن براس نوع و مضات تخیل و صله آن بر دو محذوف و هفتاد رنگ که صفت تخیل در نوزده است کنایه از الوان کثیره و حاصل معنی آنکه شکم خود را آگنده انداز لقمه های الوان تاسر آگنده شدنی تنگ مثل آگنده شدن تخیل که از لقمه های الوان و می تواند که لفظ تنگ مقول فعل محذوف است یعنی ساخته اند و از لقمه متعلق آن و این جمله معطوف به کنایه عطف با قدر جمله سابق	
سخوا هم درین وصف این پیش گفت	که خلقت بود سیرت خویش گفت
این بیت جمله مضمره مقول شمع و درین اشاره بزم درویشان و ازین اظهار آنچه گفته اند و کان تعلیل و بیان آن محذوف و صفت بود تا آخر معطون بر آن حاصل معنی آنکه نخواهم و روزم و درویشان زبیا ازین گفتن چرا که این گفتن در حقیقت دم سیرت خویش گفتن است و دم سیرت خویش گفتن خوش نمی باشد و در نسخ معتبره سخوا هم درین باب تا آخر	
فرگفت زین شیوه نادر گو	نه بدید مهر دیده عیب جو

یکه کرد به آب مروی بس	
چه غم داروش ز آب مروی گس	اگر راست پرسی نه از عقل کرد
نادره گو که وضع منظر موضع مفر عبارت از این شمع و در بعضی نسخ ازین نوع و حاصل معنی آنکه فرو گفت آن غوغ سخنان را ازین عیش گرفته شد و معراج دوم جمله مضمره بطریق تمثیل و همچنین بیت لاحق است یک که کرد تا آخر و قول را اگر راست پرسی نه از عقل کرد و از معقنای عقل نبوده که این سخن را نقل کنند و قول اول و است تا قول او تا به پهلوی من بر شرایات جمله مضمره مقول شمع است	
نیارست دشمن جفا گفتیم	چنان که زشتی و ن بلرز و تنم
تو بی دشمنی کاوری بر زبان	که دشمن چنین گفت اندر زبان
بیت بیاضه تمثیل موصوف و ما بعد صفت و مقول بر زبان آوری است این را محذوف دوم بیان آن و چون مراد از دشمن همان مخالف است لفظ آوری بیاضه خطاب آورده و حاصل معنی آنکه انوار است دشمن جفا گفتن بر دهن من چنان جفا گفتن که از شنیدن آن بلرز و تن من و توان دشمنی که می آوری بر زبان این را که دشمن چنین گفت تا آخر و می تواند که دشمنی بیاضه خطاب دیاسه آخر لفظ تو بی براسه افاده حصر باشد و در بعضی نسخ تو بی دشمنی و در بعضی صرت کاف ما بعد تعلیل باشد	
یکه در قفا عیب من گفت و رفت	بتر ز و نیز من آور و گفت
یکه تیر آگنده و دره قناد	و جودم نیاز و درو تنم نداد
تو بره آشی و آمدی سوی من	همی در پیلوی به پهلوی من
یکه بیت بیاضه موصوف و ما بعد صفت بقدر کاف صفت بتر ز و نیز و مقدم بر بدای آن است و موصوف محذوف و ضمیر راجع به من یک و نیز و نیز من آور و گفت صفت بتر ز و نیز من موصوف محذوف و مقول آور و گفت است این عیب از محذوف و ازین جمله خبر مبتدایه اولی و حاصل معنی آنکه یک که در قفا عیب من گفت و رفت بتر است از آن یک که آن عیب را نیز من آور و گفت و در نسخ معتبره تیر ز که نزد من تا آخر و در بعضی است که می باشد که بتر نیز جمل است و آن افرادی می باشد و همچنین و اینها اهل فردی است و بهر تقدیر تا قیام رفت با گفت میباید است از سبب اختلاف حدیث و در بعضی نسخ یکس در قفا عیب من کرد و لفظ تیر ز و نیز من که آورده گفت و در بعضی صورتی مبتدای موصوف ثانی و ما بعد صفت بتر ز و نیز مقدم بر بدای و ازین جمله خبر مبتدایه اولی معنی آنست که کرد و گفت و لفظ تفسیری و بدای	

تا نیکو کرد و در وقت روغن باشد در بعض دیگر دس و تقاعیب من کرد و خفت تا آخر -

نخندید صاحب دل نیک خوی
منور آنچه گفت از دم اندکیت
که سهل است زمین صغیر گو بگوی
از آنکه من دادم از صد یکیت

معطوف نخندید یعنی وقت بخود و مصرع دوم بیان مقوله آن و سهل است خبر مبتدای مخذوف
و حاصل معنی مصرع دوم آنکه آن سخنها که او گفته همه سهل است و از آنکه که ازین صغیر بگوید و
بیتدانه که گویند گفتار و دای ازین صعب تر گفتار و در بعض نسخ زمین بیشتر است -

در وی کمان بر من نهاده است
روی امسال پیوسته با من حال
من از خود یقین می شناسم که هست
کجا دادم عیب مقتدا سال
چه از من کس نترسد جهان عیب من
نماند بجز عالم الغیب من

شایع الهوس نوشته که وصل معقول مطلق من غیر لفظ است از پیوسته یعنی دس امسال پیوسته
است با ما پیوسته یا وصل کرده است با ما وصل کردنی و بعضی تحقیق میفرمایند که باب پیوستن
ازم و متعلق هر دو داده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال معقول آن خواهد بود و این عمل قابل
تریکه معقول به عبارت است از اسمی که واقع شود بر فاعل چنانچه در م من نماند - و ظاهر است
که لفظ وصال در اینجا انجمن نیست خواه پیوسته متعدی باشد و خواه لازم و آنچه بعد ازین فرموده که
از وصل حاصلی است که در ملاقات دو کس است و سپس مراد آن باشد که آن شخص در همین سال حالت
از کور یا مریض و پیوسته ساخته است فاعل کتابه است از ارتباط از طرف آن شخص و از دس
یقین چنین عبارت گفته و آنچه گفته که معقول به آنست که فعل قاعل بران واقع شود عمل نظر
است گویم فردی نیست که حقیقت باشد به از نیز صحیح چنانکه گویند پیاله زوم و حال آنکه حقیقت
از دس واقع بر غلاب بود انشیه توجیه یقیم است چه اقتباسه مجاز بر قرینه است و اینجا هیچ
قرینه نیست تا از وصل معنی مجاز سه توان گرفت بخلاف پیاله زون که آنجا لفظ زون دلالت
و واضح دارد که مراد پیاله مفروق است و آنچه گفته که کتابه است از ارتباط از طرف آن شخص
سوق کلام ازین معنی است که چه اگر از طرف آن شخص ارتباط بهم میرسد این چنین نشانه
از وصال دمی شود و نیز چون وصال کتابه از حالتی باشد که در ملاقات دو کس دست د بد
و آن حالت کتابه از ارتباط چنانکه خود اعتراف بان نموده و پیوسته عبارت از مربوط
ساخته و درین صورت این معنی سه شود که او امسال با ما ارتباط را مربوط ساخته

و این معنی محض لغویست فاعل و در بعض نسخ چاه سال - و بهر تقدیر عبارت از مدت و از دس بچاس
بجز عالم الغیب که عالم الغیب است -

ندادم چنین نیک پندار کس
بجز هر گواه گناهیم گراوست
که نداشت عیب من نیست و پس
و دوزخ ترسم که حال ناگوست

بعد از لفظ چنین کس مخذوف و چنین کس معقول دل ندادم و نیک پندار که معنی صحیح اعلم است معقول
دوم لفظ کس که در آخر مصرع است مبتدا و مصرع دوم بیان آن و عبارت ندادم چنین کس تا آخر
خبر مقدم بران لفظ چنین که اسم اشاره است بجای ضمیر که در حالت جمله بودن خبر ضرور شود پس
حاصل معنی آن باشد که چنین کس را نیک پندار ندیدم و مراد آنست که او غلط فهم است زیرا
که عیب هاست که او شمرده بسیار کم است و من بسیار بسیار عیب دارم - و در مصرع دوم از نسبت
دوم اعارات است با آنکه اگر او بر گناهان من بقدر علم خود گواهی دهد بچاس فاعل آن مستوجب
عذاب دوزخ نخواهم شد -

اگر عیب گوید بداندیش من
کسان مرد را خدا بوده اند
بیای گو ببر نسخه از پیش من
که بر جاس تیر بلا بوده اند
زمان باش تا پوستینت درند
که صاحب دلان مار شو خان برند

اشاره است با آنکه هر چند او عیب من خواهد گفت لیکن بخندان عیب که درین است و من بران
عیب اطلاع دارم پس ورا گو که نسخه عیب از پیش من برد تا عیوب من کمای بر و شکست گردد
و در نسخ معتوب عیب خواهد بود و بعض دیگر بجای بر جاس آماج و بجای شو خان و زمان
اسه فردا بچکان -

اگر از خاک مردان بجوی گفتند
ببگش ملامت کنان بشکنند
خبر غیر متصل منصوب راجع بطرف سبب و در بعض نسخ ببگش ملامت اندا بشکنند به باخاف دین
صورت معقول بشکنند یعنی از مخذوف و فاعل ین فعل ضمیر باشد که راجع بطرف شو خان است
و در بعض دیگر بدانش ببگش ملامت سبب مردمان سبب را بشکند چنان بشکنند
و عظمت او را منظور ندارند -

حکایت
ملک صالح از پادشاهان شام
برون مدی صبحی هم با غلام

قول و معنی در بعضی نسخ نیم شب بهین بهتر است -

لبیستی در اطراف بازار و کوسه	برکم عرب نیمه بر لبه دروسه
که صاحب نظر بود و در پیش و دوش	پیران کین و دلد و ملک صالح اوست
دو در دوش در جوی خفت یافت	پیرایشان دل و خاطر آشفته یافت

معنی دوم از بیت اول مطلق کشتی و مصرع اول از بیت دوم علت مخموم مصرع اول و جمع دوم معطوف به صاحب نظر آخر علت نیمه بر لبه دروسه یعنی مخموم است و مصرع دوم نشانده که باو مشاه است و گمان نبرد فکر نبرد و در بعضی نسخ بر لبه دروسه کین -

شب از دست سرماند و خراب	چو حرم با تامل کنان در آفتاب
-------------------------	------------------------------

در علامت نسخ شب سر نشان دیده تا برده و خواب مصرع دوم معطوف به مصرع اول و معنی از معنی دوم نیز که معنی تامل در میان درین بیت سیر که تامل کند در جواب بیشتر آید بخش با جواب و خواب مجازاً از دست و حاصل معنی آنکه در شب سرودیده ایشان را خواب نبرد بود و ایشان را اندر حرم با تامل کنان بودند در طلوع آفتاب و چون حرم با عاشق آفتاب است و عاشق در غیبت معشوق منتظر و مشتاق وصال او می باشد بنا بر آن شیخ حالت ایشان را کمال حرم با تشبیه داده و آنچه معنی از تحقیق نوشت که نبرد خواب خواب همواره نباشد چرا که معنی نبرد فلان را خواب نبرد شد بلکه فلان خواب نبرد لفظ گویند و مستند کار این معنی باشد از عدم است و معنی نیز معنی است در غمزه نو خواب نبرد معنی به شب از من پناوت سحر تا که من ناز نبرد -

نه راز میگفت با و یگر	که در روز خوش بود و او را
بهشت برین ملک ما و ای	که نیکو غم امر و نیکو باست

در معنی که از آن دو میگفت با و یگر معنی آنکه در روز خوش بود و او را بهشت برین ملک ما و ای که نیکو غم امر و نیکو باست درین صورت کاف بیان معقول گفت و گو و در خوش بود و او را در شرط و بیت دوم جزو مصرع دوم از وی علت مخموم مصرع اول و این جمله شرطی در خول کاف بود و حاصل معنی آنکه اگر روز خوش بود و او را بهشت برین ملک ما و او است من خواب بود چرا که بند غم امر و نیکو باست و در مصرع دوم اشارت است به بیت شریف که اندر سحر المومنین و جنت الکافرین و معنی نماند که اصل در استعمال حرف شرط عدم جزم است بر قیاس و گاه استعمال آن در مقام جزم بر قیاس شرط نیز بود و این قیاس

است یکی چنانچه از بند کسی سیرسد که حاجت خود در خانه نیست و او میداند که هست و بگوید که اگر خواب بود و خواب هم گفت - دوم عدم جزم خطاب و قیاس شرط چنانکه گویند که اگر ملک است تو ملک را است گویم من هیچ خوابی که در نیم تنم خطی خطاب عالم بر قیاس شرط منزه تا بل براسه کاف ظلت آن یقیناً علم را مثل قول و مرثعه را که موزنی بر خود است پس و اگر بدست پس و الا ایداده چهارم قیاس و در قبیل دل است و معنی نیکو چه این سخن از جهت کثرت کشیدن حوادث گو یا نمیداند که در قیاس هم کس بلا و او خواب در رسید و همچنین درین مقطع که مسلمانان از من است که حافظ دارد و واسه که درین مرتبه بود و فراسه چنانکه سبب کثرت معاصی گو یا نمیداند که فردا سه هم هست در بعضی نسخ که هم روز خوش در غیبت و درین تقدیر لفظ اگر معانی این ابیات با هم مربوط نمی شود -

که در او و عیش نذر کام و ناز	که این بادشاهان که در دن فراز
من از کور سر بردارم و خشت	در آید با عجزان و در بخت

در بعضی نسخ سر بر گیرم - در بعضی دیگر این قطعه بعد از بیت اول از قطعه سابق یعنی راز میگفت واقع شده و این سهو ساخت است چرا که درین صورت این قطعه جواب بیت مذکور میشود و بیت دوم از قطعه سابق میکار و اندر سر بردارم که گویند این قطعه معطوف است بر قول او که روز خوش تا آخر و آنچه بعضی محققین نوشته که در قول و از کور سر بردارم که در این معنی معنی میشود حکم است چه میتواند که ز خشت سجدت صفات الیه بدل بعض باشد از کور سر بردارم از کور ز خشت آن -

همه عمر از ایشان چه دیدی خوشی	که در آخرت نیز ز حمت گشته
اگر صلح آنجا بدو نوار باغ	در آید بگفتش بدرم و مرغ

در بیت اول لغات است چه سابق به هم بود و در خطاب آمده و الا معنی بیت در دست میگفت و در بعضی نسخ از میان و بر تقدیر شاهان و در حمت کشیدن با ایشان کتابی از رفاقت این با ایشان در بخت است تحقیق بعضی محققین که لفظ ایشان در محل تعلیم متعل شرفه میان در محل تحقیق حساب زیرا که ایشان در محل تحقیق نیز آمده اند معنی سه بندگان و خدمت از حرم خداوندان شدند از پس کرام و خلا و نرسد که با ایشان گفتند و در قصیده دیگر که جمع ایشان مخالفان است آورده سه بدان حد که ایشان مقام ساخته اند از آب و

خاک نزار هیچ گونه خبر نگو که صاعقه بار یخچ بر سرشان که آب بگشان خون گشت و خاک خاکستر
 چو در این سخن گفت و مصالح گفتند و اگر بودن آنجا مصالح مذکور
 در بیت دو قافیه در وصف مظهر مظهر و مصالح معطوف بران و مصالح جمع محکمت است
 و در بیت نیز بجهت مفرد استقبال یافته چنانچه پیش ازین گذشت.

دومی رفت تا چشمه آفتاب	ز چشمه جلال فرشت خواب
سبک هر دو کس را فرستاد و خواند	به بیت نشست و بگفت نشاند
برایشان بیارید باران جو	فرشت نشان گردان ز وجود

در بعضی نسخ بر وزن رفت و چون چشمه آفتاب تا آخر مردان هر دو کس را تا آخر مردان بدل تحریف
 است پس قول دیگر قول او دیگر بودن تا آخر باشد و چون چشمه تا آخر شط و بیت دوم جزا در این جمله شرطی
 معطوف بر مردان رفت و معقول فرستاد و محزون است از جهت عدم اعتدالشان آن و معقول خواند
 هر دو کس و معقول پیش از فرستاد که جهت تقدیر لفظ بعد از دوسه واقع شده و بیت سوم معطوف
 بر قول دیگر است نشاند.

گدایان بے جامه شب کرده رهن	معطر کنان جامه بر عود سوز
پس از بوی سر او باران و سیل	نشستند با ناله از ان خیل

بجامه شب کرده در معنی گدایان و مصرع دوم حال را ایشان ای گدایان که بر سینه شب را بر وزن
 آورده و معنی سر کشیده بودند و دران حال که معطر کنان بودند جاها را بر عود سوز و در بعضی نسخ با عود سوز
 ممکن اول بهتر است و در بعضی بعد از بوی و سوز و در بعضی صورت تمام مصرع متعلق
 کتب کرده و در بعضی فاعل فعل نشستند گدایان است و بعضی محققین نوشته احتمال
 دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدایان باشد چون لفظ شاه شامل حال ایشان میگردان
 سرافق و جامه خود را بر عود سوز معطر کنان شدند انتی برین تقدیر بیت دوم معطوف
 بر مصرع مذکور بود اما بے ربطیست و در

ای گفت زمینا ملک را نهان	که ای حلقه در گوش حکمت نهان
پسیدگان در بزرگی رسند	ز مابند گانت چه آمد پسند

از بیت اول گدایان و کات بیان معقول گفت و لفظ در مصرع اول از بیت دوم صلا رسند
 و مصرع دوم خبر مبادی محزون و این جمله معطوف بر مصرع اول است و حاصل معنی آنکه پسیدگان

بیزرگ می رسند و اگر ام می یا بند و اگر امان کرده نیستم از چاه پسند آمد ترا که بزرگ رساندی اگر ام
 فرموده مارا و در بعضی که بین البین این بیت واقع شده.

اترا عفو کردم از ان و اوردی که بخشایشی بر دلم آوردی
 با سیاق و سیاق ربطی ندارد و معنی الحاقی است.

شهنشاه ز شادی چو گل شکفت	خجند در رو و رویش و گفت
من تا نیکو نیم که ز غرور ششم	ز بیچارگان روی در نیم ششم
تو هم با من از سر نه خوی زشت	که تا ساز گاری کنی در بهشت
من امروز که در صلح باز	تو فردا بکن در بر و یکم فرار
چنین راه که مطلق پیش گیر	شرف بادت دست او در پیش گیر
از شاخ طوطی که بر بند اوست	که امروز بخم ارادت نکا گفت
ارادت ندارد نمی سعادت مجوی	بجوگان خلعت توان بر دگر

از سر نهادن خوی زشت کنایه از بدکردن خیال زشت از سر مصرع دوم بیان آن خورس و
 ناسازگاری بیون است و حاصل معنی آنکه هرگاه من آن کس نیستم که چنین و چنین باشم پس تو هم
 درین عالم این خیال زشت ملازم خود بد کن که فردا آنها در بهشت روزه و مبارق نگیر و در
 بعضی نسخ تو با من نه از سر این خورس زشت و این بدون تقدیر لفظ هم با آنچه در معنی او بود
 صحیح نمی تواند شد و بجای هم ارادت هم نکوی و در بعضی دیگر هم سعادت.

ای که در خجسته اندکی دست داشت	ولیک از تکبر مرست داشت
بر کو شیار آمد از راه دور	و که بر ارادت سر سر غرور

گوشتار قیل بکات فارسی ده و مجهول و چنین محجه نامی که از حکایه فاسد که با حسن کیفیت و لبا
 بن با شمس کیل نام پدر اوست و هیچ بلن و هیچ جامع و محل در خجسته و مکمل در معرفت اصطراب
 از تصنیفات او و در بعضی نسخ بر هو خیار بهایه هوز و این تحریف است و مصرع دوم
 حال از ضمیر آورده و در هر دو بیایه تکلیف لفظ یا از هر کدام محذوف.

خرومند از دیده بر دوخته	ای حرف با دوسه نیا موخته
خرومند بدل از کو خیار دیده بر دوخته	خرومند بدل از کو خیار دیده بر دوخته

و در بعضی نسخ که یک حرف و در وی دین است زیرا که صلا موقوف در می آید شما غنی فطرت فرایند
سه روز است درین موقوف و درین دیوار دیده بر موقوف و در بعضی نسخه که آن غفلت و گنگ
در بعضی را با خدا که علم مفید نیست

چوبه بهره عزم سفر کرد باز	بدو گفت و انامی گردن فراز
تو خود در آلمان برده بر خرد	اتاس که بر شد در چرخ برود
زد عوی تپی آس تا بر شوی	توان خود بر می زان تنی میر و می
ز مستی و آفاق سعدی صفت	تنی گرد و باز آس بر معرفت

بیت اول جمله شرطیه و فاعل فعل عزم سفر کرد ضمیر است که راجع بطرف می و بی بهره حال از ضمیر مذکور
و می تواند که وضع نظر موضع مقرر بود و باز موجود ظاهر تحریر است و هیچ سراسیمه جمله بیت دوم
موقوف است و چون بر می یعنی چگونگی شود و بعضی محققین نوشته اند که زمین معلوم میشود که آنرا با وجود
اوقات و انداخته خواست تعلیم خزان و در باطن داشتند که من هم عالم و بر خالی خود را نمیدانست
اندا حکیم گفته که آس که بر می شود و در جمله بر می شود و در بعضی این طبعی بجاست بلکه از قول او
چوبه پر از ادب سر بر خیزد بر زمین مستفاد می شود و قول او بر معانی شوسه و بعضی
نسخ بر می می

ترا می بود چون چراغ التهاب	که از خود بر می بچو قندیل ناز
وجودی و پدر و شنائی بجع	که سوزش دهنه باشد چو شمع

آنچه بعضی محققین نوشته اند که در تشبیه بر خیزد قندیل ناز است و آتش این تشبیه وقوع در کار
نیت بلکه تو هم و تحلیل کفایت میکند چنانچه آتش افروخته تشبیه می کنند بدین است
که موجب است و او بهیچ باشد و وجود می باشد و تشبیه و مصرع دوم بیان آن و شین غیر متصل متعلق
برای جان و در بعضی نسخ هر دو بیت کتب نیست

بختم از ملک منده سر تافت	بفرموده بکشتش در نیافت
--------------------------	------------------------

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و چون فاعل فعل بکشتش ضمیر است که راجع بهت بطرف
ملک و حاصل آنکه منده سر تافت که او را گرفته بود از ملک سر تافت و در بعضی نسخه و ملک
اقرمان داد که بکشتش و بر خیزد جسدش او را در نیافت

چوباز آمد از راه خشم و ستیز	بشمار زن گفت خوش بر می
-----------------------------	------------------------

فاعل فعل با نام ضمیر است که راجع بطرف منده است و از راه خشم و ستیز متعلق با بعد و شمار زن سیات
که در عرف جلاد گویندش و حاصل معنی آنکه چون آن بنده گرفته خود بخود باز آمد ملک از راه خشم و ستیز
بر خیزد خون او فرمان داد و شمار زن را

آنچون تشنه جلاد تا مهر بان	برون کرد تشنه چو تشنه زبان
----------------------------	----------------------------

آنچون تشنه حال است از تشنه و متعلق برون کرد و علت این فعل هر دو محذوف جلاد و پست کن
و در عرف کسیکه مردم را حبس و قتل را حکم می کنند باشد و حاصل معنی آنکه برون آورد تشنه را
در آن حال که تشنه تشنه خون آن بنده بود و از نیام بر سر لختین خون او چنانچه تشنه بر می
آورد زبان را از کام بر سر خور و آب

آشنیدم که گفت از دل تنگ ریش	خدا یا بکل کوش خون خویش
که پیوسته در نعمت و ناز و نام	روا قبال و پوده ایم دوست کام
مبادا که فردا بخون منمش	بگیرم خرم شود و منمش

مصرع دوم از بیت اول موقوف است و بیت سوم علت نقل کردن خون و دشمن عبارت از
شیطان یا دیگری که بدعا قتی با دشمن مذکور را میخواستند باشند

ملک را چو گفت وی آمد بکوشش	و کرد یک منمش نیاورد و جوشش
بسی بر سرش داد و بر دیده بوس	خداوند را بیت شد و طبل و کوس
برست از چنان سبکین جایگاه	رسانید و برش بدین پایگاه
عرض من حدیث آنکه گفتار نرم	جوابت بر آتش مرد و گرم

بیت اول جمله شرطیه و پیش از آنکه بیت دوم ملکه اضرب و بین المصراعین آن عبارت و نوازش کرد و آنکه
آن بنده محذوف و مصرع دوم بیان فایده نوازش و بیت سوم ذوق فیتین و جمله است بر سر
خود که بطریق اجمال احوال احوال بیان کرده از راه استعجاب و چنان سبکین جایگاه اشارت بکشتن
و بدین پایگاه اشاره بر ترقی درجات و حاصل معنی آنکه ملک چون گفتار آن غلام را بشنید منمش
بر غضب نگر و بلکه بر سر دیده او بوس بر سواد و نوازش فرمود تا آنکه او خداوند را بیت و طبل
و کوس شد و از چنان سبکین جایگاه برست و بدین پایگاه بر سرید و می تواند که مصرع
دوم از بیت دوم خبر منده است محذوف و متعلق با بعد نیز محذوف باشد و این جمله معطوف

بر صریح اولی و این غلام از آن نوازش خداوند نیکو شد تا آخر و در بعضی نسخ به است لفظ
بر نقی و در بعضی صورت مضاعف اندیشی و محذوف باشد است بسبب رفتی و ملاطفت آن غلام چنانچه
و بیات آئینه وال مست بران و آوردن اسم اشاره بعد از حرف تشبیه بر است و دالالت
بر تعظیم مرشد الدله است و کماست و او را این صریح ترین سخن

تواضع کن ای دوست احسم تند
نه بینی که در معرض تیغ و تیر
که نری کند تیغ برنده کند
پوشند خندان ده تو حجره پر

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و حاصل یعنی آنکه نغمی چیز نیست که اند می کنند تیغ بر نهاده و اند
متشابه می شود و مصداق این و دعای کرد و توبه و امثال آن و بیت لامخی معطوف بر نغمه می کند و
قول او در تحریر بعضی نسخ صد تو بهر تقدیر عبارت از بسیار تو است

حکایت

گروے برآید از اهل سخن
 برآمد ظنین بکس با عدا
 بر ضعف و خاموشی کید بود
 فکرم شیخ از سر اعتبار
 نه بر حاشک باشد و شهید و قند
 که حاکم اصم بود باور من
 که در خیر عقیبتان فتاد
 بهی ضعیفی اشتش قید بود
 کدای پامی بند طمع پاس و دار
 که در گوشه و دام بازست و بند

عبدالرحمن ابو حاتم بن عوفان الاشم از قریه نامی مشایخ خراسان و با تحقیق و بخت و شجاعت و دانش و
 اخلاق و غیره است آرد و نه اندک در نه با دست و تن می گفت و درین اختار با دست از و سر زد و پس از انفعال
 سر بر داشت شیخ از مشاهده این حال خوشین را تبکی گفت انهم ساخت و گفت که آواز بلند می گوید
 خوب نمی شنوم و بدین جانه رفیع ظن او کرد و از نیست بهیچان نیست و در و صد و سی و هفت
 در گذشت قدس سره و بیست و دوم علت باور مکن و لطیف گس مبتدا یا فاعل برآورد با در نظر
 این و کاف و در صدر مصرع دوم از بیست و دوم تعلیل و بیست سوم جمله معترضه مقدمه شاعر و بیان محال
 گس حکایت و علت و در آن حال پیش از بیست و چهارم و معطوف نگه کرد و گفت هر دو
 معذرت و در بعضی نسخ گس می بیند کشش و در نسخ معتبر و قد نبدا کشش که معرب
 کند یعنی شکریست و در صورت و قد و قید تعحیف بود و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف بر مصرع
 اول است و حاصل معنی آنکه بعضی از ارباب می گویند که قائم که در اضم خوانده اند واقعی بود

و شیخی فریاد کن حزن صبح نیست چرا که صبح آواز گیس برآمد بدان سبب که در چرخ دام عتکوتی
افتاده بود و در طبق گیس است که چون دام عتکوتی افتد طینت از او بر آید و ضعف جنبه عتکوتی و تقاضای
موضع کمربود بر آید گیس و تند پیدا شدن گیس در عتکوتی را از غلط فهمی او بعد از آن بر سر مطلب
آمده میفرماید که شیخ دلی حال را گیس را اگر فراموش دید از سر عبارت گفت که ای فلان و فلان پاست دارد
درین اشارت است بآنکه حرکت بی موقع ممکن و بیست و پنجم علت این امر است و در بعضی واحدا
مست و بلند و قول او چون فهم کردی ای چگونگی فهم کردی -

ایکے گفت زبان حلقہ اہل راہی
لگس تو چون فہم کردی خوش
تو آگاہ شدی بیاہنگ لگس

دری بکات فارسی بنویسند و ضمیمه مستقبل بجا یاضی برآید تمام را خطاها را فقط قو تحریر چهر
و درین صورت حاصل یعنی این باشد که هرگاه تو آگاه شوی بر باگ کس پس لائق نیست
که بعد ازین ترا هم خواند زیرا که در واقع هم نیستی پس وجہ اعم فراموش کردن مرخوشتن را و مرکب
این دروغ شدن را بگوید

افسوس گفتم گفت کای مرد پوش
 کسان که با ما سخلوت در اند
 چو پوشیده دارم اخلاق و دان
 و زانم نمایم که من لاشعوم
 چو کالیو داند از اهل تشست
 اگر بد تشندان نباید خوشه

اصم به گفتار باطل بنوش
 مرا عیب پوش و ثنا گستر اند
 کند یکنیم زیر و طبعم ز بون
 مگر که تکلف مبت را خوم
 بگویند نیک و بد من هر چه هست
 ز کردار بد و اس اندر شوم

در بعضی نسخ نیز پوش و دهم گون و در بعضی دیگر از پنجم و در هر تفسیر فاعل فعل گفت صمیمی که از ارجح
البطریق الحاکم است و در بعضی اول و آخر است و علت آن محذوف و سبب دوم معطوف
بر علت مذکور و حاصل معنی آنکه آدم چون من بهتر از انکار باطل نیز فاعیل نیز می آید که از احکام یا امر خدای
گناه است لیکن ازین چندان ضرر بمن نمی رسد که از انکار باطل نیز مستفیدین میسرند و نیز که گمانی
که با ما داخل است و بیا شد از عیب پوش و ثواب گسترده ایشان چون اخلاق فردوایه است عیب با کسی
مرا از من پوشیده دارد پس از ان اخلاق فساد با بر نیز دانسته است پس که عبارت از خودی

است مرعوب خود سازد و طبع که عذرت از نفس اماره هست مرا مشکوک گرداند براس این اختیار
 نصیحت کرده ام و فراموشی تا به کم نمی شنوم شاید که از تکلف ایشان که سخنان خوشنما آمیز میگویند مبرا شوم
 است محفوظ باشم و هر دو بیت آئینه معلوف بر مبراشوم و قول او اگر به شنیدن تا آخر در بعضی نسخ
 گرا از بد شنیدن و این غلط تبلیغ است -

بجمل استلش فراجہ مشبو	چو حاتم صم باش و غلبت شنو
-----------------------	---------------------------

این بیت مقولہ مخدوم است بر سبیل و عطف و نصیحت خطاب بنفس خود یعنی لکڑیا ضرب مخدوم
 و فراجہ مشبو یعنی در چاه مرده عبارت افتاد و در ضلالت است و حاصل معنی آنکه بلکه مثل حاتم
 خوشتر را نیکیست امم سازد و عیب خود را از دیگران می شنیده باش شاید که تدارک آن صورت
 گیرد و نام اخلاق بجای آمد میل گیرد -

سعاد و محبت و سلامت نیافت	که گردن ز گفتار سعدی تباقت
ازین پشیمت گریه یادت	از انم بیل زوی چه پیش آیدت

این هر دو بیت در عامه نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم اگر بچشم هر که مبتداست موصوف و مایه
 صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و محبت و نیافت ماضی منفی و مبتدا آنکه مبین کاف فاعل
 آن هر دو فعل باشد بطریق تنازع -

زیرانه عارفی زنده پوشش	ایکے را تاج سگ بر بگوش
------------------------	------------------------

در بعضی نسخ شنیدم زیرانه زنده پوشش - و در بعضی دیگر کسی را صدای سگ بر تقدیر ویرانه
 یعنی مکان ویران است و تاج بقرینون و جاء علیه بانگ کردن سگ بود -

بدل گفت گوئی سگ اینچا چار است	گر او هست پس مرد صالح کی است
بسیان سگ از پیش و از پس ندید	بجز عارف امسجا و کس ندید
بجمل باز گردیدن آغاز کرد	که شرم آیدش کشف آن راز کرد

گوئی بیاسه خطاب و از قول او چرا که است یعنی نیست مستفاد می شود و قرینه گرا و هست نیز دال است
 بران و حاصل معنی آنکه آن شخص بادل خود گفت که تو می گوئی که این آقا از سگ است سگ اینچا
 نیست و اگر هست پس مرد صالح که دران ویرانه می ماند کیاست و بعضی محققین نوشته که بهتر است
 که کادر مصرع اول بود چرا در مصرع ثانی و حزن را بطرا لفظ سگ مخدوم و حاصل معنی آنکه آن شخص

بدل تصور نمود و خطاب بادل کرد که گوئی سگ اینچا هست آن سگ کیاست و بقرین گرا گویم سگ هست
 پس مرد صالح چرا بجای او است چه سگ نه ظفر نمی آید و مرد صالح معلوم نمی شود استی این توجیه
 هر چند خوب است لیکن بیجای است که بنظر غیر خارج آمده بران مساعدت نمیکند و در عامه
 نسخ در آمده که در ویش صالح کیاست و در تصویرت مصرع اول حال باشد از ضمیر و آمده گفت
 گفت و گوئی بود و عطف مجبوع مضارع بطرف سگ اینچا چار است و علت و مآثر مفعول آن هر دو
 مخدوم و قول او که در ویش تا آخر میان آن یعنی ندان حال که بادل بن گفت و گوئی و دشت که سگ
 اینچا چار است در آمده تا معلوم کنان این را که در ویش صالح کیاست و در بعضی دیگر بدل گفت آخر سگ
 اینچا چار است و در تصویرت لفظ آخر براس تکیه کلام و مصرع دوم معطوف بر سگ اینچا
 چار است بود و قول او بجز عارف امسجا و کس ندید و بعضی نسخ بجز مرد و بیکو سیر بجا کشف آن راز
 بحث آن راز و این لفظی است نیامده بر ضلالت کشف آن راز -

شنید از درون عارف آواز پایی	ایک گفت بر در چه پائی و راسی
-----------------------------	------------------------------

بلا بافتح کلمه تنقیه و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضارع الیه درون و مضارع پایی هر دو
 مخدوم و بلا در معنی مؤخر است از گفت و حاصل معنی آنکه شنید از اندرون خانه خود عارف آواز
 پایی آن شخص بود گفت بلا بر در چه استاد اندرون و راسی -

نه پنداری ای دیده ر و ششم	که اینک سگ آواز کرد آن منم
چو دیدم که بچار گریه خرد	نهادم ز سر کبر و راسه و خرد
چو سگ بر ویش بانگ کردم بے	که مسکین تر از سگ ندیدم کس
چو خواهی که در قدر و الار سے	و شیب تو اضع ببالار سے
درین حضرت آمان گرفتند صدر	که خود را فراتر نهادند قدر
چو سیل زده آمد بهول و نهیب	فنا داز بلند بی بسور و شیب
چو شبنم بفتاد مسکین و خرد	بمهر کافتا بش یعنونی برد

پیش از قول دان کلمه اضطراب و بعد از دوسه بیان آن هر دو مخدوم و حاصل معنی آنکه گمان بر سر
 اے دیده روشن من این که اینک سگ آواز کرد بلکه آواز کرد آن منم و در بعضی نسخ که ایدون
 و بجای مسکین تر از خود عاجز تر از سگ بجای مهربان آفتابش مهربان است و در بعضی دیگر مکر کافتا بش
 ازاده مکرستین و قول او چو خواهی تا آخر داستان مقولہ و شیب بر سبیل و غلط نصیحت است -

حکایت

عزیز در اقصای تیر تیر بود	که هواره بیدار و شب بخیر بود
سبزه دید جائے که وز دی کشد	به پیچید و بر طرف باسے فلکند
کسان را خبر کرد و آشوب خاست	زیر جانی خود با چوب خاست
چون نام زد او از مردم شنید	و گریه و زاری آنجا مصداق غریب

قول او نامزد کنایه از درد و مصداق جمع مصیبت است در اینجا بجای مفروق واقع شده و در نسخ معتبره چون در آواز مردم شنیده میان خبر جائے بودن ندرت

نیکو ازان گیر و دار آیدش	اگر نری بوقت اختیار آیدش
--------------------------	--------------------------

نیکو در نری بهایه تکیه و در در نه کامه و خور و بچین نری بوقت یا نری به که مقتضای وقت همان مصیبت تواند شد و چنین غیر متصل منصوب را چه بطرف در دست

ز جنت دل پار سا موم شد	که قلب در دیواره محروم شد
اخبار یکی از دی فراز آیدش	براه در پیش باز آمدش
که یار امر و کار شنای تو ام	بمردا علی خالک باسے تو ام
ز بیم لیسر بچکه چون تو کس	که جنگ دردی بر دوقیست مین
ایک پیش خصم آمدن مرد و ار	و گریان بدر بر دوزخ کارزار
بدین هر دو خلعت غلام تو ام	چون نام که مولای نام تو ام

مطلوبت موم شد محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل می باشد که سبب آنست که در دل پار سا موم بوده دلش رفت کرد این اندیشه در خاطرش گذشت که شب تا آخر و در بعضی نسخ که آن دره بکاره و معطوف بیت سابق است و گفت محذوف و قول او که یا لایان مقوله آن و بجای قول او در گریان دوم جان

اگر تراسے باشد بکلم کرم	بجای که من و انست را بر م
سرا نیست کوتاه و در استراحت	ندیدم آنجا خداوند رخت
کلوشے دوبا لاسے ختم بر میم	یکے باسے بر دوش و میم

صحیح می باشد و مفصل می باشد و مفصل فیدر موم هر دو محذوف و تا غیر متصل متصل معقول هر موم و حاصل می باشد که اگر تراسے تو تنهایی آن کند که بکلم کرم هر دو من بیانی که میدانم قدر

آغازه در اینجا قرار میره کتم و قول او نه بندارم آنجا خداوند رخت است گمان ندادم که در اینجا کسے خداوند رخت باشد

آنجا که در وقت افتد بسیار	ازان بهر که گروی تمید است باز
---------------------------	-------------------------------

باسے بکند آنکه براسے صله بسیار بپیوندد امر و معطوف آن و علت این معطوف هر دو محذوف و مصرع دوم متعلق کن و حاصل معنی آنکه بیان مقدار نشانده که در دست تو و آید سازش کن و طالب زیادت میباش زیرا که آنجا بران مقدار بهتر است که تمید است باز گروی و میباش که بچندان بخون و کلمه براسے استقامت بکاری و موضوعش بعد از قول او به که از بهت تقید لفظ در صدر مصرع اول واقع شده یعنی ازان به نیست که تمید است باز گروی و در بعضی نسخ که چندانکه درین صورت کات براسے بیان علت را برودن باشد

بدل داری و جایلو سسے و فن	کشیدش سوی خانه خوشین
---------------------------	----------------------

در بعضی نسخ مصرع دوم مقدم است بر مصرع اول

پیش آن در دشت و در اوشت و ش	بلفش بر آمد خداوند پیش
بفلقاق و در تار و خشی که داشت	ز بالابدان او در گذر داشت
وز آنجا بر آورد غوغا که در د	تو ابلای جوانان بیاری و مرد
در جنت از آشوب و زرد و غل	و دان چایه پار ساد در نسل
و آن سو ده شد و نیک اعتقاد	که سرگشته را بر آمد مراد
خینے که بر کس تر تم نگرد	ببخشود بروی دل نیک مرد
بمحبت نیست در سیرت جوان	که نیلے کشند اند کرم بایران

در بعضی نسخ جوان و شب رو در بعض دیگر جوان و بر دیم خدای و در بعضی بجای و دوش گوش بجا قاری و یکای بلفلقاق بلفلقاد و یکای بیاید و قول او که در دوزخ غوغا و بعد از دوس حرف رابط و شرط هر دو محذوف و مصرع دوم جزای آن شرط و بیاید بهیچین در یاری دادن و بعد از ثواب و همچنین بعد از زودتر حرف رابط محذوف و معطوف بر ثواب و حاصل معنی آنکه غوغا بر آورد این که در دست پیش گروی و درین وقت یارے و بیاید جوانان و بیارے و اولن ثواب و مزد است

بسی غر خواهی نمودش که زود	اگر نیلین شود جان سپر بخود وود
---------------------------	--------------------------------

در بعضی نسخ این بیت بعد از بیت پیران و در مشرب رو مکتوب است و اغلب که الحاقی است و لهذا در بعضی دیگر همین بیت فقط بلکه در بعضی پیران و در مشرب رو نیز مکتوب نیست و بعضی محققین نوشته که این بیت اگر باشد پس از بیت بطلاق و در مشرب باید باشد بجای پس حاصل معنی این ابیات آن باشد که بجا بلوسی و دلدادگی آن مرد بزرگ و در برابر سوسه خانه خود آورد و چون آن مرد مشرب بود که عبارت است از درو گوشت خرا داشت است حریف آن بزرگ شنید خداوند بپوشش که عبارت است از آن بزرگ برکت او که داد و دیوار و خانه خود آمده بطلاق و دستار و غیره را بدزد و او را بسبب کم بضاعتی در خواجی نمود و گفت که در دزدان بجای آن شو مثل و در دزدین صورت با الحاقی گفتن احتیاج نمی یافت و معنی ابیات بایکدیگر مربوط نمی شود لیکن بیت از آنجا برآورد و غوغا تا آخر محض بیکار و بربط است و اندر عجب که ابیات سالفه را تدارک نموده و بیت لاحق را حاصل گذاشته پس بهتر است که بیت لاحق فی الحقیقه باشد و قول او که گرفته را در بعضی نسخ که بجا را و بجا به غیس که چنین ریشه است غیشی یعنی پدید و اینجا مراد از درو و بجا به عجب است عجب بود و در بعضی دیگر عجب ناپدید

در اقبال نیکان پیران میزند	اگر چه پیران اهل یکی میزند
----------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ پیران که چه در خود یکی میزند و اقبال تا آخر و بهر تقدیر لفظ پیران در مصرع دوم وضع منظر موضع مصرع است

حکایت

یک را چو سعدی دل ساده بود	که با ساده روی در افتاده بود
چهار بر روی از دشمن سخت گوسه	از چوگان سختی بختی چو گوسه

با کسی در افتادن کنایه از مخالفت و سازگاری کردن لیکن از ما سخن فیہ یعنی عشق و میل خاطر مستفاد میشود و این گویا مخالفت و سازگاری با عقل است

کس چنین برابر و نینداخته	ز بازی به تندی نپرداخته
یک نقش آخر ترا ننگ نیست	خیز زین چه سیلی در ننگ نیست
تن خوشی تن سیه و نازان کنند	ز دشمن محل زبوان کنند
نشد پند ز جا بل خطا گذارند	که گویند پارس مروی ندارند
بدو گفت شنیدای شویید سر	چو آب که شاید بپاشتن بر سر

دل خانه مهر یار است و بس	از ان می ننگید و رو کین کس
--------------------------	----------------------------

مصرع اول گویا قصیر مصرع دوم است یعنی بسبب طبع و طرافت کس که با وی میگردند بر هم نمی شود خشم میگردند و میتوانند که ز بازی متعلق چنین برابر و نینداخته بود و به تندی نپرداخته و مطوف بران در بعضی نسخ ز کین چنین تا آخر و بازی به بخانی و در جمله و در تصویر مصرع دوم مطوف بر مصرع اول باشد و حاصل معنی آنکه بسبب کینه و عداوت از دشمن سخت گویا چنین برابر و نینداخته و بسبب دوستی و محبت که با آن ساده رو داشت به تندی نمی پرداخت و در بعضی دیگر زباز و در این تحریف است و بجا به سبب لقی سین و مله و غین و مجه سحر و علی التقیرین عبارت از کسی که مردم را بخندد و در بعضی نسخه بنفستون و در بعضی نسخه یعنی آرد و بجا یارای مردی بازوی مردی و در بعضی مردی و غیث و بجا به بدو گفت شنیدای چه خوش گفت

حکایت

چو خوش گفت بملول فرخنده خوش	چو ننگ داشت بر عارف جنگجو
-----------------------------	---------------------------

ملول به معنی اول و دوم خندان روی و پیشوای قوم که جامع نیکیا باشد و نام عارف معروف و در بعضی نسخ و داننون و بهر تقدیر اختیار لفظ عارف بنابر توفیق است

اگر این مدعی دوست نباشد	به بیکار دشمن نپرداخته
اگر از توست حق خبر داشتی	همه خلق را نیست پنداشته

هر دو بیت متوالی است که گفت داین مدعی اخبارت عارف جنگجو و بهیت دوم مطوف بر بیت اول و لفظ حق وضع منظر موضع مصرع و حاصل معنی آنکه این عارف گاه عای دوست شناسی میکند اگر در ابتدا اے با وی بروی پس و مشغول شدی و به بیکار دشمن نپرداختی چنانچه را به پارسیدند که شیطان را دشمن داری گفت بدوست آنچنان مشغول نمیشم که از دشمن یا آید و اگر از هسته خود خبر داشته که همه است و غیر موجود نیست پس اینهمه خلق را نیست پنداشتی از براس آنکه هستی خلق اعتبار است و بهستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توجیه شهودی و در دوم توجیه و بدو دے باشد و بعضی نسخ نیک پنداشتی و در تصویر این معنی بود که اگر از هستی حق که ظاهر است در همه مظاهر گاهی داشته پس همه خلق را نیک پنداشتی زیرا که مظهر او هست و مال هر دو قریب بهم است و در بعضی دیگر گرانسته خود تا آخر و درین اخبارت است بلکه اگر از هستی خود آگاهی داشتی که چیست پس همه خلق را نیک پنداشتی به نسبت خود کسی را به خیال نکردی

حکایت	شیدم که لقمان سید قام بود یکه بنده خویش بنداشت بناای سرای پیر و دانش	نه تن پروردنازک اندام بود به بغداد در کار گل و دانش کس از بنده خواجده نشناختش
-------	--	---

بعضی محققین نوشته که درین بیت اشکالی دارد و آن است که سید قامی منافات به تن پروردی و نازک اندامی ندارد و درین صورت فعلی که در مصرع دوم هست صحیح نمیشود چرا که نفس در خصوصیت و تنی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبوده مثلاً گویند زید عالم هست نه جاهل و در وقتیکه مخاطب را برده جاهل افشاید باشد پس حاصل معنی بیت آن بود که لقمان سید قام بود نه تن پروردنازک اندام که مخاطب گمان برده و باز همان آتش در کاسه که منافات در میان نیست و این مطلب را در اینجا هیچ نمیگوید پس توجیه توان کرد که فون فنی در اینجا معنی مذکور است بلکه در محل عطف دانگشته و داده عطف از آن محذوف گردیده پس معنی چنین باشد که لقمان سید قام بود و تن پرورد که فریب بود نبود و همچنین نازک اندام نبود همین دو سبب ادراک آن شخص بنده خود خیال کرده بود و خدمت فرموده است قول او چرا که در صورت و فنی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود استفاده می شود که مقررش در بیت ما سخن فیه قصر قلب گمان برده است چنانچه مثالی که آورده دلالت دارد بر آن و این دو هم هست بلکه قصر تعین است و درین شرط نیست که عفتی که اثبات کرده باشد بجز در منافی باشد معنی را که فنی کرده شد است آن صفت را در آن چیز و احتمال قصر افراد نیز دارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد بکبر یا و منی یا گزشت بر علی التقادیر بین اثبات صفت اول است و سلب هر دو صفت اخیر فائش در صورت ثانی و عقاد مخاطب متذکر و هر سه صفت خواهد بود و در صورت اول اعتقاد این که سید قام بود یا تن پرورد و نازک اندام بودن همین دو چون غلامان اکثر سیاه میباشد سبب سیاهی لون وی آن شخص بنده خود خیال کرده که بنده بود خدمت فرموده و نیز غرض از فنی تن پروردی و نازک اندامی آنست که گمان این شخص را تکمیل نفس خود کوشیده اند و آرایش بدن منظور نداشته اند و هر که غرض تکمیل ذات خود باشد و متخلق با طلاق اندر گردد و او را باید که در تذمیل خلایق کوشش نماید و مقید با راستی و ظاهر نگردد و سلفی مذکور را در غلام دانستن آن شخص مرعوفان را هیچ و سلفی نیست پس قول او بهین و دو سبب تا آخر صحیح نباشد.

چو پیش آیدش بنده رفته باز بپایش در افتاد و پوزش نمود بناای ز جورت جگر خون گشتم	از لقمان شش در نیل فرار بخندید لقمان که پوزش چو سود بیکساعت از دل بدر چون گشتم
--	--

در هر دو مصرع شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرفن خواجده بنده رفته یعنی غلام که بنده و کجاست بدر چون گشتم در بعضی نسخ بردن و بر تقدیر مفعول این فعل ای نمی آید آن جور را محذوف است از جهت قیام قرینیه ولی هم بخشایشیم است نیکم کرد که سود تو مار از یاسین نه کرد و اما اگر دسی سبستان خویش را حکمت و معرفت گشت بیش غلامیت در خیم لای نیل گشت که فرامیش و قتها کار سخت

بیت اول مفعول لقمان و مفعول به بخنایم محذوف مصرع ثانی علت فعل مذکور حاصل معنی هر که لیکن عفو می کنیم چو تر لای نیکم و از برای است اینکه این سود که بتو رسیده مرا هیچ زیاده نکرده است و در بعضی نسخ و لیکن روایت شد ای نیکم و در صورت قول او را باشد تا آخر جزای شرط محذوف است یعنی اگر بخشایم و داده و آنچه بعضی محققین نوشته که احتمال دارد که فاعل باشد جور بود که گذشت یعنی جور تو جائز است و بی نیاست چرا که بسبب شنی معرفت و حکمت شد و لفظ نیکم در روی طریقت است که مناسب نشان لقمان نباشد بلکه از راه احتیاط است که او را بیک یا که و تا از فعل خود فرموده نشود از منتهی مضنون بیت سابق ای سیالی ز جورت تا خرازمین تو جیدایم کنی

و گره نیاز ازش سخت دل هر آن کس که جور بزرگان نبرد	چو یاد آمد مستحکم کار گل شور و دلش بر ضعیفان خرد
--	---

سخت دل حال است از ضعیف میم و مرجع شین ضمیر متصل منصوب غلام و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف نیاز بر قاعده که گذشت و بعضی محققین نوشته که این توجیه بسیار مکلف دارد و صحیح آنست که شین ضمیر معانی الیه دل است که لفظ نیاز ازش متعلق گشته و سخت معنی بسیار بخانگه گویند سخت مشکل پس حاصل معنی آن باشد که بد از این دل آن غلام را بر نیاز از هم و در سلافت این توجیه هیچ معنی نیست از برای این توجیه منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که او را مطلق نیاز از هم نه آنکه بسیار نیاز از هم و آنچه بد از این نوشته که در بیت سابق غلامیت و خیم گفته و نسبت آن غلام بخیل کرد و نه بخود و این از روی بزرگ و هم خود نمایی است استی عمل جاهل چه درین صورت منافی در خود نمایی آمده باشد و نسبت کردن آن بخود قول و همان کس تا آخر حکایت متعلقه است

بر سبیل و غنچه صیحت -

اگر از حاکمان سخت آید سخن	تو باز بر دوستان در شتی کمین
چنین گفت بهرام شه با وزیر	که و سخاوت باز بر دوستان بگیر

اسه جوت درشت ملوک همچنان سخن تو برایشان درشت می آید و قول و باز بر دوستان بگیر و جمع بر چاره حل که رفتن بر سر آید نه یا -

حکایت

شنیدم که در وقت صبحا جنیدم	سکه دید بر کنده دندان ز صید
ز نیر و سکه سر چرخ شیر گریه	فر و مانده عاجز چو روبا پیر
پیل ز غم و آه چو گرفتن به پیر	لکه خردی از کوفتند آن حیر
چو سگین می طاقش دید و ریش	بدو داد و یک نیمه از او خویش
شنیدم که میگفت و خون میگریست	که اندک بهتر ز ما هر دو کیست
بظا هر من امرو ازین بهترم	و اگر تاجه را اندر قضا بر سرم

غرم بالغم غنم محمد میش کو به شارح اندی آورده که در بعض نسخ پس از گاو گوئی گرفتن بفرموده خودی از کوفتند آن شهر و قول داد که چه تاجه بعد ازین تاجه -

اگر پای میان بگفت و ز جاسک	اگر بر سر بستم تاج عفو خدا
----------------------------	----------------------------

عفو اگر ازین جهان با سلامتی ایان نقل کنم پس بر سر نهاده باشم کج عفو خدای را و بسلطنت جاودا رسید باشم -

و اگر کسوت معرفت در برم	شمارد به بسیار ازان کترم
که سبک باشد زشت تا میکه مرد	مرا و را بد و زخ سخاوت چند برو
ره انیت سعدی که در دان راه	بخت فکر و نیر در خود و نگاه
ازین بر ملاک شرف داشتند	که خود را به از سگ نه چند داشتند

در بعض نسخ از کسوت معرفت در برم و بهر تقدیر بیت اول موقوف به بیت سابق دازین اشاره بسک کذائی و بیت دوم علت این کسوتی و حاصل معنی آن که اگر در وقت انتقال ازین جهان کسوت معرفت نماند در بر من و بر نهاده نام پس ازین سگ بسیار کترم زیرا که سگها آخری خلایق نشان که بسبب از کتاب معاصی عفو بت و در زخ خود چرچید و آنچه بعضی محققین نوشته که به بسیار

اگر بیای موحده باشند باز آمدن خواهد بود و اگر بنون نفی استقام انکاری داین ولی است امتی این او که غیر اولی اسه چرا که مقام مقتضی آن نیست -

حکایت

ایک بر لیل و لیل داشت مت	شب بر سر پارسائی شکست
--------------------------	-----------------------

بر لیل نام سازی شبیه سینه لیل و این فارسی معرب است -

چو باز آمد آن نیک مرد سلیم	بر شکست بر دیک مشت سیم
که دو شبینه مغرور بودی و مست	ترا بر لیل و مرا بر شکست
مرا به شد آن زخم و بر خاست بیم	قرا به نخواهد شد الا بیم

در بعض نسخ چو باز آمد و در مصورت آمد یعنی با خرد و نابریخته با خرد فاعل باز آمد همان یک که گذشت و لفظ شکست بهر دو صورت وضع مظهر موضع مغرور و متعلق با آمدن معنی از حالت سستی و موقوف برود معنی و گفت هر دو مخدوف و بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد آن یکی از حالت سستی پس آن نیک مرد بر دیک مشت بر دو گفت که دو شبینه تا آخر مغرور نشین معجمه و صای جمله تخریف است و معنی مغرور یعنی محله و ذال معجمه - و در نسخ - ترا و مرا بر لیل و شکست نیز شب لعل و نشر مرتب و در بعض دیگر که در شب تو مغرور تا آخر و قول او بر خاست بیم اسه بر رفع شد بیم مردن - و در بعضی نسخه سقیم - و این غلط محض است -

از ازان دوستان خدا بر سر اند	از خلق همواره بر سر خوردند ازین
------------------------------	---------------------------------

خلق با طمع آفریدگان و همواره همیشه و حاصل معنی بیت آنکه از برای آن جاسه دوستان خدا بر سر سائر بند نیست و بیاست ایشان بر اینها مسلم که بسبب خوی خوش خود که از مخلوقات تحمل کرد و می کنند و نشکسته نمیشوند می تواند که خلق بالغم خویست همواره یعنی آرزیده بود لیکن نسخه اولی است چه هر جالف خلق تنها واقع شود همان خلق خوش مراد است باشد و احتیاج بصفت مذکور نمی باشد و در بعض نسخ بسیار بر سر خوردند و در هر صورت مفصل خوردن اسه مغرور و شتام و امثال آن مخدوف است -

حکایت

شنیدم که در خاک خزل ز همان	ایک بود و کج خلوت نهان
مخرب به معنی نه عارف بدلق	که بیرون کند دست حاجت بخلق

اسے نشان عارفین کہ چنین و چنین کنند

سعادت کشاید دری سوسی او دروگیران لبته بروسی او

فائل کشاده لبته نیز همان سعادت دازین بہت متغایر میشود کہ اورخانہ دیگران را داشت و حال آنکہ این مرد نیست بلکہ مراد آنست کہ برود دیگران نیز بہت در بعضی شےخ و لذت دیگران اسے از مردم دنیا۔

از بان آوری سعی بسیار کرد
کہ ز نهار ازین مکر و دستان و دیو
و دام بشویند چون گریہ روی
ریاضت کنی از بہر نام و غور
ز شوخی بہ بگفتن نیک مرد
بجای سلیمان شستن جو دیو
طبع کردہ و حمید موشان کوس
اکہ طبل بقی را زد و بانگ دور

بیت دوم میان مقولہ بگفتن و مضامین کردستان و دیو و مفلوک زمین کردستان تا آخر ہر دو مفلوک و قول و سعی بسیار کہ متعلق بہ بگفتن است و حاصل معنی آنکہ ز نهار ازین مکر و دستان و دیو و دام بشویند و ازین شستن ایشان مانند شستن دیو بجای سلیمان و در بعضی شےخ زبان آورده بے خود سعی کردہ بخشست است دیو۔ و در تصویرت مضامین الیہ کردہ و غیر چنین شخص باشد بجای قول اور و بانگ بود بانگ۔

اگر بگفت و خلقے بر و انجمن
بر ایشان تفرج کنان مرد و زن

مقولہ بگفت ہمان قول و ز نهار ازین مکر تا آخر و فاعل بن فعل تفرجی کہ راجع بطرف زبان آوردت و ضمیر او نیز راجع بر مرد و قول و بر ایشان مفلوک بر قول او بر و عایشان اشارہ بان بزرگ و آن زبان آور و مقاد قول او تفرج کنان تا آخر مفلوک بر خلقے بر و انجمن و مرد و انجمن یعنی اسے و تفرج یعنی سیر و تماشا مجاز است و حاصل معنی آنکہ بگفت آن زبان آورد کہ ز نهار تا آخر و خلقے ہر آن زبان آور انبوه بود و برین بزرگ تفرج میکرد و مرد و زن و در بعضی شےخ ہمی گفت ازین نوع در انجمن با ستادہ تفرج کنان مرد و زن۔

سے خندہ کردی از ان باجرا
شندیم کہ بکریت دانای خوش
یکے گریہ بر صیبر آن یار سا
کہ یارب مرا این شخص را تو بہ بخش

و شش بود و ازین خوش نام شمر سے از خلائق مفلوک و کریت معنی و دعا خواست عذرت و مہر معنی و ہم بیان آن و بعد از سے علت آن نیز مذکور است۔ و تو بہ مجاز بانجند و صحت و حاصل معنی آنکہ

گریست و دعا خواست کہ یارب مرا این شخص را تو فوق تو بخش کہ من بعد بگویم و در بعضی شےخ بجای گریست شنید و ازین غلط ساخت است و بجای این شخص بنماید و اسے بعضی محققین نوشتہ کہ اولی خود آنست کہ عبارت چنین باشد جو شنید گریست چرا کہ شنیدم تقدیر سے میخوابد بہر چند در بعضی شےخ بنظر نیاید انتہی این منصب اصلاح است نہ منصب شرح۔

و گریست گفت ای خداوند پاک
مرا تو بہ دہ تا نکر دم پاک

حاصل معنی آنکہ و اگر اور است گفته و من از جہل خود در مرغ خدا شستہ ام مرا تو فوق تو بہ بدہ تا سہ تو بہ نہیتم۔

پسند آمد از عیب جو سی خودم
کہ معلوم من کرد خوب خودم

بنامہ تافہ بیت بر عیب جو سے و خودی و خودم مضامین الیہ است۔ و در بعضی شےخ مہر و نام از عیب جو سے خودم۔ و مصرع دوم جو سے پر دم و در تصویرت بیت ذوقا فیتن سے شود و حاصل معنی آنکہ از عیب جو سے خود این حرکت را صین ہنر میدانم کہ او بر جو سے من اطلاع داد۔

اگر آنست کہ و سخن بگوید مرخ
و گریستے گو سرو باد سخ

در بعضی شےخ بجای سخن لفظ بر خواہ و حاصل معنی آنکہ اگر در واقع بچنان ہستی کہ تہا بر خواہ میگوید از گفتن او مرخ چرا کہ از حزن است بخندن بے انصافی است و اگر آنچنان نیستی پس اور آنکہ کہ برود بادی بنجید و باغش را لان دگر آن میزدہ باغش من از نهار پاک ندامت۔

اگر ابلہ معق را کند گفت
و گریستے گو کند مغزی سخن
تو مجھیں با شل و پرا کندہ گفت
چنین نیست گو کند مغزی سخن

بیت دوم مفلوک است بہر بیت اول۔ و در بعضی شےخ چنین۔ و گریست و در پہلا این سخن بگفتن بگفت و کند مغزی سخن۔ و تواند کہ ابلہی تحریف را ابلہی ہنر دہیست و ہنر دہیست معنی و میر و همان دشمن بود کہ در بیت سابق مذکور است و برین تقدیر معنی این باشد کہ اگر دشمن بسبب ابلہی مشک را کندہ گفت تو خاطر جہاد کہ ازین گفتن نقصانے باورہ و خواہد یافت و اگر او در حق پیاز این سخن گفت کہ کندہ است تو دین را بگفت و کندہ مغزی سخن۔ و کندہ مغزی سے گنای از عیب ما عی و از مردہ خلط سے است و حاصل معنی آنکہ اگر خلط گفت پریشان گفت است حزن و از شنید و اگر راست گفت حزن او بشنو بہر چند مائل طبع است تو باشدہ بیخ میشود و در بعضی شےخ دیگر مکر میر و در جهان این سخن بہ حیثیت است تا آخر و این قسم است۔

گیرد و خردمند روشن ضمیر
 چه گویم نه عقل است و نه اشی خود
 پس کار خویش آنکه عاقل نشست
 تو بنیکو روش باش تا بدنگال
 چو دغوارت آید ز دشمن سخن
 زبان بند دشمن ز تنگامه گیر
 که دانا فریب متعبد خورد
 زبان بداندیش بر خود به بست
 نیاید مقص تو گفتن مجال
 تو بر زیر و ستان درشتی مکن

زبان بند و خردمند روشن ضمیر
 چه گویم نه عقل است و نه اشی خود
 پس کار خویش آنکه عاقل نشست
 تو بنیکو روش باش تا بدنگال
 چو دغوارت آید ز دشمن سخن
 زبان بند دشمن ز تنگامه گیر
 که دانا فریب متعبد خورد
 زبان بداندیش بر خود به بست
 نیاید مقص تو گفتن مجال
 تو بر زیر و ستان درشتی مکن
 زبان بند و خردمند روشن ضمیر
 چه گویم نه عقل است و نه اشی خود
 پس کار خویش آنکه عاقل نشست
 تو بنیکو روش باش تا بدنگال
 چو دغوارت آید ز دشمن سخن
 زبان بند دشمن ز تنگامه گیر
 که دانا فریب متعبد خورد
 زبان بداندیش بر خود به بست
 نیاید مقص تو گفتن مجال
 تو بر زیر و ستان درشتی مکن
 زبان بند و خردمند روشن ضمیر
 چه گویم نه عقل است و نه اشی خود
 پس کار خویش آنکه عاقل نشست
 تو بنیکو روش باش تا بدنگال
 چو دغوارت آید ز دشمن سخن
 زبان بند دشمن ز تنگامه گیر
 که دانا فریب متعبد خورد
 زبان بداندیش بر خود به بست
 نیاید مقص تو گفتن مجال
 تو بر زیر و ستان درشتی مکن

جز آن کس ندانم نگو گوی من
 اگر روشن کند عیب بر روی من
 مصرع دوم بیان آنکس و در بعض نسخ بنام نگو گوی من و در بعض دیگر روشن کند
 بر من آهوسه من و مفاد جمع نسخ واحد است و حاصل معنی آنکه نمیدانم کیسه نگو گوی من باشد

کس مشکلی بر د پیش علی
 امیر عد و بند کشور کشاب
 شنیدم که شخصی در آن سخن
 نرخی یاد و خجسته نامجو
 کس مشکلی را کند منخل
 جوابش بگفت از سر علم قوری
 گفتا چنین نیست یا بوالحسن
 بگفت از تو دانی ازین به بگوی

در بعض نسخ که نامشکلی را و بگفت علم در اس عقل و گفای چنین نیست چنین است
 بطریق استفهام و معقول نیز همین است که چنین گوید چرا که در صورت اول ترک ادب
 می شود
 بگفت آنچه دانست نشانیه گفت
 پسندید از شاه مردان جواب
 به از من سخن گفت دانا یاسیت
 به گل چشمه خورشید نهفت
 که من بر خطا بودم او بر صواب
 که بال اترا و علم او علم نیست

فصل بگفت و دانست ضمیر که راجع بطرف کسی است و نشانیه گفت معطوف بر بگفت و شاید
 که مقدمه و بنوی بر رسیده باشد و الا در مقدمه و بنوی به از علی سخن گفتن معقول نیست و مصرع دوم
 از بهشت دل جمله مقرر بر سیل تمییل و معطوف پسندید یعنی و گفت معذون و مصرع ثانی
 از بهشت دوم بیان مقوله آن و در آخر رابطه معذون و بهشت سوم معطوف بر قول او و بر
 صواب و قول او و انا تا آخر جمله مقرر و در بعض نسخ و انا کسی و بهر تقدیر دانکه ترجمه علیم است
 مراد از آن باری قائل و کات با بعد بیانیه و اگر دانا مصدر بود و درین صورت این و
 اعتراضیه بود

گر امر فر بودی خداوند جا
 بدر کردی از بار که حاجت بش
 که من بعد به ابر و س من
 بیکه را که پندار در سر بود
 ز علمش ملائک دیدار و غط خاک
 نگر دی خود از کبر و دنگاه
 فرو کو گفتی بنا و حبش
 ادب نیست پیش نزد کان سخن
 بلندار بهرگز که حق بشود
 شقائق پیاران زردید ز سنگ

این ابیات جمله مقرر و مقوله شمع است که نظر بر زبان خود کرده چنین میفرماید بیت اول جمله طبع

عقل

بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول مصرع دوم از بیت دوم نیز معطوف بر آن و معطوف
 فرد کو نشاند یعنی گفتندی معذرت و بیت سوم بیان مقوله آن و معراج غمیر فرد کو گفتندی شتم و خدم
 معذرت و توانست که صاحب بود و لفظ امر و احتمال آن روز نیز دارد و لیکن بیخ معذرت بر آن مساعده است
 شکی نیست و حاصل معنی آنکه اگر آن روز خداوند را بپای بودی و دست پیش او چنین حرف گفتی
 بواسطه غرور و نیکو نظر و بطرف انگیختن نگاه نکردی تا منظر و داشتن حرف او چو رسد و بر میگردد
 صاحب می صبا و ادوات را نگاه و فرد کو گفتی و او را با صاحب گفتی که من بعد چنین و چنین کنم -

اگر در و دی پای فصل است خیز | ابتدا ریح در پای درویش ریز
 مصرع اول جمله شرطیه و دوم معطوف بر تکرار و مراد درویش محتاج و خالسا است و در بعضی نسخ
 بر طالع صاحب خلق ریز -

نه بینی که در خاک فتاده خوار | بروید گل و بشکند نو بهار
 این مصرع بر واقع شده چنانکه درین بیت -

در ایام که بے مایه روزه کار | بروید گل و بشکند نو بهار

بهر تقدیر موقع این کاف مصرع دوم که از جهت تقید لفظی در اینجا واقع شده و در خاک طاعت خوار
 خوار خیزم بقدری معذرت می آید که آن کل فاعل فعل بروید گل و فاعل فعل بشکند هم بر کاف و در بعضی نسخ
 یک است و نو بهار فاعل بروید و بشکند و حاصل معنی آنکه نه بینی که در نو بهار میر و میدی بشکند آن گل
 که تخم او در خاک فتاده باشد خوار و معین و آنکه کاف تقید نباشد و صله بره و بد معذرت بود مصرع ناست
 نیز بقدری موصوف معذرت می آید که در خاک فتاده خوار و معین آن کس حاصل معنی این باشد که نه بینی
 که در خاک خوانا فتاده باشد از آن تخم میر و مید گل و بشکند نو بهار و بعضی کتب معین نوشته
 که حق است که در خاک فتاده خوار حال است از بر وید و فاعل بروید گل و فاعل بشکند نو بهار و آن درین
 این حال از راه مجاز است چه در خاک تخم فتاده باشد نه گل و نه چنین نسبت شکفتن نو بهار مجاز است
 کلامه حقیقت این توجه ادراک است چه بر تقدیر تسلیم اینکه فتاده خوار حال باشد از روزه
 مجاز میرسیم که عطف بشکند نو بهار بر بروید گل است فقط یا معنی قدرا یعنی در خاک فتاده خوار و در
 بر تقدیر معنی حاصل ندارد چه بر تقدیر اول و این معنی میشود که در خاک فتاده خوار بشکند نو بهار و این
 معانی تصریح کرده اند که هر تقدیری که در معطوف علیه معتبر باشد در معطوف نیز معتبر باشد و بر تقدیر
 ناست این کاف بینی که بشکند نو بهار و نه کاف تری -

بچشم کسان در نیاید کسی | که از خود نبرد گنهای بسته

کسان عبارت از مردم اهل و در بعضی نسخ بچشم نبرگان نیاید کسی و هر تقدیر مصرع دوم صفت
 کسی و حاصل معنی آنکه کسی که از نبرد گنهای خود و نبرگانی که از خود ستانی بشود و نیاید -

هر ترا می حکیم آستین بای دور | چو می آید خود نشین خواجیه کور

مصرع دوم شرط و جزای آن معذرت بنا بر قاعده گذشت و متعلق مرز نیز معذرت حاصل معنی آنکه
 ای حکیم بر آن خواجیه آستین هست و در مرز وقتی که بینی خواجیه کور از خود نشین برست و در بعضی
 نسخ بهر حال از عقل و از خویش پرورد برین صورت بهر حال یعنی هیچ وقت و صله مرز و موصوف
 از عقل و از خویش پرورد و معذرت بود ای بر کسی که از عقل و از خویش اے از انانیت
 و معنی بر است -

آنگو تا بگویند شکرت برار | چو خود رفتی از کس تو رفع مدار

مگر بصیغه می و در اینجا کفر تا عبارت به چنین ندانی معذرت و بگویند بصیغه مثبت و معقول مگر و
 معطوف علیه بگویند برود معذرت و چو خود رفتی شرط و معطوف آن معذرت و از کس تو رفع مدار
 جزا و علت آن معذرت کس حاصل معنی این باشد که حرف حکمت گونا معین ناست که طالبان
 و شنوندگان یادادت صادق خواهند شنو و ترا فکر بسیار خواهند گفت و اگر خود بخود رفتی نشان
 تکلیف آن نموده اند پس توقع فکر دارد که منت تو برافشان نیست و چون از مصرع اول
 معلوم شد که حرفی که قابل نبر از فکر گفتن باشد نباید گفتن لازم است آید که این قسم حرف را در
 در خواست نخواهند کرد پس گفتن این قسم حرف تکلیف مرسوم باشد و مصرع دوم چو
 خود رفتی گفته است بے تکلیف مرسوم -

حکایت

گدا می شنیدی که در تنگ می | نهادن عمر بای بر پشت پای
 انداخت در پیش بهار که دست | که بچیده سخن نداشت و دست
 بر شغف بروی که شور می | بدو گفت سالار عادل عمر
 از تویم و لیکن خطا رفت کار | نداشت از من گنه در گذار

در بعضی نسخ تنگ جاست یم نازد و بجای عمر لفظ می بجای تنگ و بجای رنجیده آزرده و بجای
 سالار عادل عمر شاه مبارک افرو و منشا و این تعصب باشد در قول او که مرج غمیر

چنانکہ قول و خطا رفت کار بجزد حزن طر و سخاات الیہ کرای و کار من -	
چہ نصف ہزارگان وین بودہ اند	کہ باز ہرستان چنین بودہ اند
فردن بودہ و ہوشمند گزین	انہد خلق پر میوہ سر بر زمین
کلہ چہ براسے منہ بید یا استغاب و چنین اشارہ بکفرت ہوا سے چنانچہ ان حضرت ازان گدا عذر خواست فردن متواضع و فردن تحریف ایست -	
بنارند فردا تو اضع کتان	انگون از خجالت سرگردان
در بعض نسخ سر کشان دہر تقدیر این مصرع معطوف است بر مصرع اول و حرف رابطہ مخذوف و منہ نیست آ کہ باز گذر روز قیامت فردن و انگون با خجالت سرکشان -	
دگر سے تر سے ز روز شمار	از ان کز تو تر سد خطا در گذار
کن چہ بر زبردستان تم	کہ و صفت بالای دست تو ہم
یعنی اگر سے ترسی تو از عذاب خدا و روز شمار کہ روز جزا و آتش است بسبب ارتکاب معاصی پس اگر دگر سے تر از تو سے تر سد بسبب خطا سے خود تو خطا سے ادا و گذار تا در ان روز بار سے تقای خطا ہا سے ترا در گذار د کہ بل جزا و الا احسان و قول کن خیر و مناد سے بخذوف حرف ندا است -	
حکایت	
یکے خوب کردار خوش خوب بود	کہ بد سیر تان را نگو گوے بود
بخواہش کسی وید چون دیکہ شد	کہ باری حکایت کن از سر گذشت
ادانے بجنہ جو چکل باز کرد	جو بلیل بصورت خویش آغاز کرد
انگشتن با من بستے سے	کہ من سخت مگر تھے بر کسے
معطوف دید اعنی و گفت مخذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن مدد بعض نسخ بلیغ حکایت کن و بجای قول سخت مگر تھے حاصل معنی آنکہ من در زمان حیات خود با کسے سخت مگر تھے ام یا نیکی تھے تا بر من سخت مگر تھے و صورت اول ماضی ہا سے استمرار بود و در صورت ثانی ماضی قریب عن الحال -	
حکایت	
چنین یاد دارم کہ ستای نیل	انکر د آب بر مصر سائے سبیل

گروہی سوی کو ہزاران شدند	
قول و مقاسہ نیل کنایہ ز ابر یا آسمان -	
گرسند از دیدہ جوی روان	نیامد مگر گریہ آسمان
فاعل فعل گرسند ضمیر سے کہ راجع بطرف اہل مصرت و جوی روان گرسین کنایہ از بسیار گرسین و ہیں بالمصرعین عبارت باین نسبت کہ بعد ازین مردم دیگر مخذوف و لفظ گریہ در منہ مقدم است بر نیامد بعد ازہ مستقبل منفی و حاصل معنی آنکہ گرسند بسیار از دیدہ باین نسبت کہ بعد ازین از مردم دیگر نیامد مگر از آسمان و متواتر کہ مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول و نیامد بصیغہ ماضی منفی و از آسمان متعلق بآن و احتمال داد کہ مصرع دوم علت معنوی مصرع اول و بجایہ مثبت و کلہ مگر براسے تشکیک بود اسے گرسند بسیار از ہا سے آنکہ شاید آسمان بر حال ایشان رحمت آورد و باران بہار و در عامہ نسخ گرسند از گریہ پس قول او از گریہ معطوف بر گرسند و رابطہ مخذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و نیامد بصیغہ ماضی منفی و لفظ گریہ در منہ مقدم بر نیامد باشد و در جمیع صورت شئی منقطع است و حاصل معنی آنکہ گرسند و از گریہ ایشان جو سے روان شد و گران سبان گریہ نیامد و آنچه بعضی محققین نوشته کہ گرسین محض لازم است پس ہر گاہ معقول بعد ازہ واقع شد و مثل خون گریہ یا جوی روان گریہ تمام میخواند بخاطر نشان میرسد کہ بصیغہ مفعول مطلق مخذوف باشد یعنی گریہ تمام گریستین کہ ہمہ اش خون است و گرسین گریستے کہ جو سے روان بود و میتوان گفت کہ گریستین درین موقع معنی از دیدہ روان کردن باشد پس مجاز بود کہ ذکر خاص در محل ما کا باشد چنانکہ گشتن در محل آزار دادن است و کلامہ مناسب مقام نیست و نیز اینکه گفته ہر گاہ مفعول بعد واقع شود وقت مفعول مطلق مخذوف باشد محل نظر است زیرا کہ در صفت نحو سی محل موافات شرط است و در گریستین در وقت صفت و همچنین در جو سے روان	
بزدالنون خبر پرو از ایشان کو	کہ بر خلق خجست و خجی بسے
در بعض نسخ بزدالنون کسی داد از ایشان خبر تا کہ راجع است بر خلق بیحد و مہر تقدیر مصرع دوم بیان خبر است -	
فرو ماندگان را د عای بہن	کہ مقبول بار دنیا شد سخن
شکند کہ ذوالنون بدین گریخت	بسے بر نیامد کہ باران بر نخت

و به روزی است او بدو جوئے ارزد -

حکایت همدردین معنی

مراد و سپاهان یک یار بود	که جنگ آورو بنوخ و عیار بود
مداش سخن دست و خنجر خضاب	بر آتش دل زخم از و چون کباب

ندیدم ز روزی که ترکش به بست	ز پولاد پیکانش آتش خجست
دلدار بر پنجه کاغذ زور	ز پولش بشیران در افتاده شور

مفعول ندیدم مصحح گفته و گفته اند اول معنی در روز دوم استراعیه و به بست بصیغه اثبات و خجست
نفسه و حاصل معنی آنکه ندیدم در روزی که ترکش بسته باشد و در آن روز پولاد پیکانش خجست
باشد و میتوان گفت که موقع این کاف پیش از روزی است که از جوت لفظ بعد از و سے واقع
شده و مصرع دوم که منفی است مفعول بر ترکش نه بست که مثبت است پس حاصل معنی آن
باشد که ندیدم این که روزی ترکش بسته باشد و آتش از پیکان او بخت باشد و همین توضیح
سے توان کرد و در صورتی که در روزی مصدر بجا باشد و زانکه گذشت و بر
تقدیر سے که ترکش به بست بیان روزی باشد و ندیدم بصیغه مشکک مع الفی لفظ در آن بعد از
ترکش به بست مفعول باشد و مصرع دوم مفعول بر ترکش به بست پس حاصل معنی آن بود که ندیدم
آن روز که در آن ترکش بسته باشد و آتش از پیکان او بخت باشد و در بعض نسخ ندیدم کلاز نوک
مصدر بجا کاف و در نسخ معتبره ندیدم روزی در پیکان پولادش و نه بست و بخت
بر و بصیغه منفی و در صورت مفعول ندیدم ششین ضمیر متصل منصوب و مصرع ثانی مفعول
بر ترکش نه بست باشد و حاصل معنی آنکه ندیدم او را و پنج روزی که ترکش نه بست باشد و آتش
از پیکان او فلاش بخت باشد و میتوان که به بست بصیغه اثبات بود و بعض محققین نوشته اند که چون
او را بر سه جمع است نفی ندیدم بر ترکش و بتن و آتش بختن خواهد بود پس حاصل معنی آن باشد
که ترکش بر بتن و آتش بختن را پنج روزی با هم و یکجا ندیدم پس حاصل شد که آتش جتن یا ترکش
بتن یا ترکش بتن یا آتش جتن او را روزی دیدم و این دعانیت زیرا که دعا آنست
که ترکش بتن او جتن آتش از پیکان کاهی نبود آنتی کلام این توضیح بر تقدیر است کلاز
نفسه شی ثبوت ضد آن لازم که در آن لازم بست و نیز مستفاد میشود که در کلام بخوان که او را بر سه

جمع است یعنی اتحاد و معیت نصیده چنانچه قول و پنج روزی با هم و یک جا ندیدم و ملالت دارد
بر آن و این از عدم اعتقاد بود -

ید عوی خنان ناوک انداختی	که عمو اهر یک یک انداختی
--------------------------	--------------------------

مصرع دوم بیان خنان و مضان الیه لفظ هر افعی ناوک مخدوف و حاصل معنی آنکه یقینا بهر ناوک
یکجا گان قن را می انداخت - عمو الفتح و صراح بمعنی آهنگ کردن ضد خطا - و در بعض نسخ
عمو اهر یک یک و در بعض دیگر که عذرا و تن با یک - و عذرا بالفتح و عین ممله و ذال مجهم
در سه همزه الف کشیده بمعنی آشکارا نوشته اند و ظاهر تحریف همان عذر است -

خنان از خار در گل ندیدم که رفت	که پیکان او در سپرهای رفت
--------------------------------	---------------------------

در گل مطلق رفت و مصرع دوم میان چنان و حاصل معنی آنکه پنج خاری که ندیدم که در گل رفته باشد
چنانکه نوک پیکان او در سپرهای رفت میرفت و رفت بالفتح گفته و تنبیه -

از نوک او جنگجو به شکست	که خود و سرش را نه در هم شکست
-------------------------	-------------------------------

ناوک و جنگجو بهر دو بیاسی تکبیر و فاعل فعل از ضمیر سے که راجع بطرف چنان است و صدر نزد
اعنی لفظ بهر مخدوف و مصرع دوم صفت ناوک و حاصل معنی آنکه آن جوان بهر تیر قادر اند اند بود
که هیچ ناوک بر هیچ جنگجو سے نزد که در نوبت اول خود و سرش را در هم نه شکست لیکن بن
صورت نباشد قافیه با خنان خف می شود که از عیوب لمقبه است و ارباب صناعت آنرا افزا گویند
و معجزه اربط لفظ شکست و نه بالفعل نزد و چنان میشود و نه بالفعل شکست پس صحیح آنچه در بعض
نسخ است یعنی بدشمن پیداخت گز سے ز دست تا آخر و در بعض دیگر نزد تارک جنگجو به شکست
که خود و سرش را نه در هم شکست و در صورت این معنی باشد نزد نیز جنگجو سے را به نیزه که خود
و سرش را در هم شکست و چون از تارک از لفظ معنی اثبات بهم میرسد پس حاصل معنی
این باشد که بر سر هر جنگجو که تیر نزد خود و سرش را در هم شکست و اغلب که این بیت کاف
است و صورت صحت ندارد چه آنکه در هم سرشتن کار گز را است و گزشتن کار نیزه و نیزه با خود
و سر کار ندارد و بر تقدیر دوم محاذی گزیدن است نه گز انداختن و بر تقدیر اول شکستن ز نیزه است
ملک و خنجر است -

چو جنگجو روز بلخ در نبرد	بکشتن چو جنگجو پیش چه مرد
گزش بر فریدون بدی تا ختن	امانش ندای بی به تیغ آختن

مفان بنور علی لغار و در مشبه و خنک لاجی آن یار سیاهانی و بعد از در بر و باطله محذوف از جهت
 قیام قرینه و مصرع دوم اضرایه تقدیر لفظ بلکه و حاصل معنی آنکه آن یار سیاهانی در روز بنو چنان
 صاحب جرات بود که کتک روزی ظهور رخ بر کرد و وقت کشتن سپین او کتک شک و هر حکم مساوات
 داشت و در عالم تر چو کتک بود به پیش چهره

پلنگانش از زور سرخچه زید
 فرو برد جنگال و مرغز شیر
 جنگال و مرغز شیر فرو بردن کنایه از کمال زور و دما غمت و مصرع دوم غلت زید بود آن پلنگان از
 زور سرخچه او و حاصل معنی آنکه پلنگان از زور سرخچه او غلبه و مغلوب شدند و در آن برآید آنکه بگوید
 زور او بود که هرگاه بر سر شیر زور میکرد آنچنان او را شکسته جنگال بمنز او فرو برد و در آنکه
 بین مصرعین کلمه اعتراف محذوف بود و حاصل معنی این باشد که پلنگان از زور سرخچه او زور
 نبرد و در آنکه بگوید زور او بود که فرو برد تا آخر

گرفت کمر بند زور آزمای
 و کوه بودی بکندی ز جاس
 در بعضی نسخ بجای زور آزمای جنگ آزمای و حاصل معنی مصرع دوم آنکه اگر آن جنگ آزمای
 در وقت با کمرای مثل کوه بودی آنرا از جاس برکنده

از ره پوش را چون تیر زین زو
 آید کردی از مرو زین بر زوی
 تیر زین نوعی از تیر که سپاهیان بهلوسه زین میزدند و حاصل فعل کن کردی ضمیر که راجع بطرف
 تیر زین است و لفظ مرو وضع منظر موضع مصرع غیر لفظ و حاصل معنی آنکه تیر زین از بدن آن
 زره پوش در گذشته بر زمین میرسد و آنرا دو نیم می کند

نه در مروی اورانه در مروی
 دوم در همان کس شنید آدمی
 در بعضی نسخ پدید آمدی بعینه اثبات و بهر تقدیر قافیه مردم و آدم صحیح نمی تواند شد لیکن چون
 حرف وصل بعد از دوی در آمده روی یا متحرک گردانید صحیح شد و در بعض دیگر پدید آمدید
 پیشتر آمده و این بقیه است

هر امید از دست نگذاشته
 که باز است طبعان سری داشتی
 مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و معطوف آن یعنی و در دست طبعی پیدا داشت محذوف
 اسطرناکم زمان زمین در بود
 که بشیم در آن بقعه روزی بنود
 مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و پیش بر وجه ویم ضمیر در معنی مفات الیه روزی است

کرانه و سه قطع شده با لفظ پیش مخفی گشته و حاصل معنی آنکه زاده از روزی که در آن بقعه خوروم
 روزی مقدور و میتوان که پیش میباید فارسی بنی زبان آئیده باشد

قضا نقل کرد از سر ارم بشام
 خوش آمد در آن خاک پاکم مقام
 و اگر بر شد از شام میانه ام
 کشید از رومند به خانه ام
 قضا را چنان اتفاق افتاد
 که باز هم گذر در عراق افتاد
 شبی سرفرو برد اندیشه ام
 بدل بر گذشت آن بهر پیشه ام
 که بودم شک خورده از دست مرد
 که پیش طلبکار و خواهان شدم
 بدیدار وی ز می سپاهان شدم

نقل در شرح از جاس بجای برودن درین صورت فاعل نقل کرد قضا باشد ویم ضمیر متصل
 منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم معطوف بر آنست یعنی قضا برودن کرد و از عراق بسوی شام خوش
 آمد در آن خاک پاک مقام کردن و قول و بچیدن مقیم در نسخ معتبره چند به بودیم مقیم و
 بجای دیگر بر شد چو گشت و بجای شبی سرفرو برد اندیشه ام سرفرو شد با اندیشه ام و
 بجای بدیدار و سه بگو یا پیش

چون دیدم از گردش دهر سپهر
 اخلاکش کمان از غواش زریر
 مصرع دوم معطوف بر لفظ سپهر و درین اشارت است آنکه قامت او که مستقیم بود مثل تیر خنجر دیدم
 چون کمان و رخسارش که در سرخی مثل رخوان بود زرد دیدم چون اسپرک

چو کوه سفیدش سر از برن موی
 روان آتش از جوی پیری بروی
 فلک است قوت بر و یافت
 سوست مردیش بر یافت
 بد کرده کیتی غرور از پیشش
 سر ناتوانی بر او برش
 بد و گفتم ای سرور شیر گیر
 چه فرسود کردت چو روبا پیر
 سخنید که جنگ روزی تر
 بد کردم آن جنگجو که ز سر
 زمین دیدم از نیزه چون نیستان
 گرفته علم با چو آتش دران

برق موی باضافه مشبه بهر شب و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در بعضی نسخ از برن
 پیر و در بعض دیگر از ضعف پیری و بهر تقدیر مصداق رفیع یا ویدن آب بر روی معلوم
 نیست نظایر عبارت از موی ریش است که بسبب طولی در روان گفته حاصل معنی آنکه سرش

و حاصل منتهی آنکه بیک اختر شوم در کینه ایشان بود کسی دتر و دشمن پیش گرفت و فایده بر آن مترتب شد.

بنام روی از هم جدا گیم پشت	چو ماهی که در تنگی قدش است
چو طبل ز مار و سوس بر میج بود	سیر پیش تیر قصه امیج بود

قطع نظر از عیب قافیه از هم جدا گیم پشت ظاهر فارسی میخاسته چنانکه پشت وادان گریختن است از دشمن در صورت لفظ از هم میج یعنی غار و میج از هم جدا گیم دست چو ماهی که با جوشن افتد پشت پس حاصل منتهی این باشد که دست یکدیگر را گذاشتیم بار آورده گریختن و جان سلامت بردن با آنکه جوشن و بر برداشتم و مانند ماهی که با وجود جوشن پشت افتد و تارک آن نتواند کرد.

کسان را نشد تاوک اندر حریر	که گشتی بدوزند سندان بر تیر
چو صد دانه مجموع در خوشه	فتادیم بهر دانه در گوشه

نکته را منتهی افتاد تاوک مبتدایه صفات و کسان صفات الیه موصوف و مصرع دوم صفات آن و نشد خبر مبتدایه اندر حریر مفعول فیه آن و حاصل منتهی آنکه تاوک کسانیکه می گفتند که سندان را به تیر می دوزند گرفت و حریر در بعضی نسخ که گفتند دوزیم سندان است می گفتند ایشان که می دوزیم سندان را در علمه نسخ که گفتیم بعینه مشکل واحد و آخر این حکایت بیت ازین بر العجبت است که گذشت.

حکایت

یک آهین خیمه ز و اردو بیل	همی بگذر آید بلیک ز بیل
نمد پوشی آمد بچنگل فرار	چو آنی جهان سود بیکار ساز
پرخاش جبین چو بهرام گوید	بندی بگفتش بر از خام گوید
چو دیدار و بیله نمد پاره پوش	کسان در ره آورده ز راه پوش
به خجانه تیر خندش تیر	که یک چو به بیرون رفت از تیر

مصرع اول از بیت چارم شرط مصرع دوم جزا و بیش از حد معطوف بر آن و فاعل فعل دید و آورد و بر آورده بیله. و نمد پاره پوش مفعول آن دشمن خیمه متصل منصوب راجع بطن و آیه خجانه دید و خجانه عبارت از مطلق عدد و کثیر و کاف قائم مقام او و حالیه و چه بدو مع مظهر وضع ضمیر

مفتر است از تیر و حاصل معنی هر دو بیت اخیر آنکه چون دیدار و بیله نمد پاره پوش را پس گمان خود را در ره آورده ز راه پوش و تیر است بسیار بر آورده و حال آنکه تیر از نمد و سوس بر و ن گرفت و اگر قولی امکان در ره آورده بهما بعد الدال بر دورین صورت مصرع اول از بیت اول بدستور شرط و مصرع اول از بیت دوم جزا و مصرع دوم از بیت اول حال از ضمیر نزد که راجع بهوی اردو بیله است و اگر است آورده بیله واد عطف باشد درین صورت مال هر دو نسخه واحد خواهد بود و آنچه بعضی محققین نوشته که ظاهر این کاف بیان خجانه تیر خجانه است و لفظ از آن بعد از یک چو به جزا یعنی خجانه تیر خجانه ز و چه طور خجانه تیر خجانه که یک از آن از نمد بر و ن گرفت استیله کلام در خجانه تیر راجع است بهما نیست که این کاف بر است بیان آن باشد و قول او چه طور خجانه تیر تا آخر عبارت نیست که از عوام صادر نشود تا به بلغاچه رسد و قول او لفظ از آن بعد از یک چو به جزا معذرت مخالفت با تقریر است که لفظ از مخزون نمی شود.

در آمد نمد پوش چون سام گرو	نجم گشتش در آورد و بهر دور
----------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ دلا و در شاعر چو دستان گرد درین صورت و لا در عبارت از نمد پوش و دشمن متصل منصوب راجع بطن اردو بیله بود.

باشکله گمش برود و دشمنی است	چو ز فغان خوئی بگردن است
شب از غیرت و شمر ساری غمت	نحر که پرستاری از خیمه گفت
لوکا من بناوک بد فوری و تیر	نمد پوش را چون فتاد ملی سیر
شنیدیم که میگفت خون میگر است	نمایی که ز فغان کس نه زیست
من آنم که در شب و طعن و ضرب	بر شمع و آموزم آهین حرب
چو باز روی ختم قوی جال بود	سطر اسه بلیلم نمد نمود
انگوشم که در خیمه اخیل است	نمد پوش تیرم کم از بیل نیست

در خیمه دست تا آخر معطوف بر بشکله گمش بر و دگرگون متعلق به بیت و دست مفعول آن و حاصل منتهی آنکه نمد پوش بشکله گاه بر آورد و بیله را و در خیمه خود دست او را بگرفت و بیست چنانچه دست از دوان خود را بر گردن نشان بندد و در بعضی نسخ بر خیمه و در صورت خیمه کنایه از جواب خیمه باشد و قول او آهین حرب و بعضی آداب حرب و اخیل الاله اقبال و در خجانه کنایه از زور اقبال است.

بروز اجل تیر خوشن ورد	زیر این بے اجل نگذرد
اگر تیر و تیغ اجل در قفاست	بر منته است اگر خوشن خنداست
یعنی روزی که مردن این کس موعود باشد و ملان روز بر چند این کس خوشن در بر داشته باشد تیر از خوشن نگذرد و کلاه خود میکند و تیر را پیش تر سید اگر چه پیر این داشته باشد تیر از آن کس تواند گذشت و آسب بر و نمیشود از رسانید و قول او که تیر و تیغ اجل در بعض تیغ و تیر اجل و در بعض دیگر تیر قمر اجل و در بعض تیغ قمر اجل و کلاه یعنی هر کرا است	
در شربت یا و بود و هر شربت	بر منته نشاید بساطور گشت
نه دانا بسی اجل جان ببرد	نه دانا و نه بساطور خوردن ببرد
بیت اول مصلحت بر بیت سابق یعنی کرا تیر و تیغ صمیرتین لفظ کرا و بر منته حال از دس و حاصل معنی آنکه اگر او را شربت یا و بود و هر معاوان پس در آن حال که او بر منته است ممکن نیست که بساطور گشته میشود و میداند که در مصرع اول شمار قبل از ذکر باشد یعنی اگر شربت یا و بود بر منته بماند آخر و بعض تیغ در شربت یا و بود و گشت است و در بعض دیگر و شربت یا و بود	
حکایت	
شبه کردی از در و دیوار خفت	طیبه در آن ناحیت بود گفت
ازین دست کو برگ از می خورد	عجب ارم از شب بیا بیان برد
اگر در سینه پیکان تیر تار	به از آن کل کول ناسازگار
اگر آفتاب که در روده پیچ	همه عمر نادان بر آید پیچ
قضا را طیب انداخت ببرد	اجل سال دانفت ز نو گشت برد
گرد قمر کاف فارسی بهایان و مبارز بیت سوم علت همون مصرع دوم از بیت دوم است و در بعض تیغ بجای ازین دست برین نوع و بجای از شربت یا و بود و مصرع دوم از بیت سوم است بهتر از ثوت اسازگار و مصرع دوم از بیت یکم برآید همه عمر نادان پیچ و بجای اجل سال دان رفت و اجل سال بگذشت تا آخر	
بسا چاره دانا سخنی ببرد	که بیچاره گوس سلامت ببرد
چاره دانا بخت و بختی مصلحت ببرد و خبر متدا و بساطور آن دانا و حلیان جمله محذوف بقدر کات بیانی و پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم مصدر بکات بیان آن و بیچاره	

بیت دس دوم و گوی سلامت بر و خبر آن و تمام مصرع دوم مع جمله مقدمه معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه بسا اوقات چنین اتفاق افتاده که آنکه چاره میداند است یعنی ببرد چاره اش پیش نرفت و آنکه چاره نمیداند است گوس سلامت بر و و محتاج چاره نگردد و میتواند که مصرع دوم معطوف بر چاره دانا و کات قائم مقام و اعطاف و هر دو جمله دخول بسا بود و احتمال دارد که موقع این کات بعد از چاره دانا بود که از جهت تعقید لفظ و مصدر مصرع دوم واقع شده و مصرع دوم معطوف بر چاره دانا بر تقدیر الی چاره دانا آمده است از عالم الی و در ویشا و سلطانیا و میتواند این تقدیر است که در بعض تیغ چنین واقع شده بسا چاره دانا گوس ببرد و درین صورت پیش از مصرع دوم لفظ بسا محذوف و موقع کات بعد از لفظ بیچاره بود که از جهت تعقید لفظ مقدم بر آن آورده یعنی بسا چاره دانا که او سخنی ببرد و بسا بیچاره که او گوس سلامت ببرد	
حکایت	
ای که روستائی سقط شد خورش	عظم کرد بر تاکستان سرکش
چنان دید پیری سر بر گشت	چنین گفت خندان بنا طور گشت
ملیند ار جان پدر ملین حمار	کنند و غنیمت بداد گشت زار
کاین دفع چوب ز سر و رو خویش	نمیکرد تا تا توان مرد و ریش
در بعض تیغ روستائی و در بعض دیگر روستا را درین صورت رد شده یعنی دیاست یعنی در حقان بود و این مجاز است در بیت سوم بیان چنین گفت و در نسخه صحیح همی گفت و از سر و گوش خویش نبردست تا تا توان و در بعض از سر و گشت و در بعض از سر و دوش تا آخر و اینکه در اول تاکستان آورده و در بیت دوم لفظ گشت پس مراد از تاکستان صحراست بود که در تاکستان بوده باشد و در ولایت تاک زار با مخصوص باغات نیست در صحرا مثل گشت جو و گندم تیر بود و کلاه خرد و غنیمت بداد پیری کند بلکه صورتهاست میباید گشت زار با سازند برآید رسیدن در میدان حیوانات که گشت زار میخورند و افراد اهلی گویند درین صورت دفع غنیمت بیان معنی خواهد بود که خور و حیوانات گشت زار چشم بدو آفت مست و از دیدن چنین صورتها می ترسند و گشت زار نمی افتند پس نهادن سر زور گو یا دفع غنیمت بداد و کلاه و ذکر و بنا طور گشت زار و معنی آن شخص گفته نظر بر تاکستان شاید در بیان ذکر و باغی داشت که سر خور علم بر آنگان باغ نموده بود تا جلودان بگردانند و در بعضی	

وید و گفت که از کتا برین تقدیر باطو روشنی مضائق ندارد.

چند اند طبیب ز کسی رنج برد که بچاره خواهر درین رنج مرد
بنامه قاضی به برود مرد و لفظ رنج حاجب و مصرع دوم طعنت کسی و در اندام بدل تا نه محضت تواند
و حاصل معنی آنکه نمی تواند طبیب رنج برون از کسیکه مردن او مقدر باشد درین رنج و در بعض
رنج درین رنج.

حکایت

شدیدم که دینار است از مقلد بقیاد و سکین کشتن بسته
بآخر سر امید می یافت ای که دیگرش تا طلب کرده یافت
در بعض رنج با آخر سر ناامیدی و کس دیگری و در بعض هم آخر سر ناامیدی یافت ای که بر سرش
رفت تا جسته یافت.

به بر سر بخت و نیک بختی شکر بگردید و ما همچنان در شکر
و در بعض رنج بر رفت و اما آخر و در بعض دیگر رفت است و با بجز در شکر و در بعض برآمد و ما
همچنان در شکر بهر تقدیر معنون این بیت مطابق است به عنوان حدیث شریف السید بن سعدنی
بطن احمد و البته من غیبی فی بطن احمد.

نار و زنی بر سر بختی می خوردند که سر بختی بخت تنگ و زنی ترند
سر بختی و اما در آرد و فاعل فعل مجهول و ضمیر که راجع بطرف سر بختی بخت است بطرفی ظاهر
فعل مذکور مصرع دوم بر سبیل اضرب تقدیر لفظی.

حکایت

فرود کوفت پیری پسر را بکوب گفت ای پدر بی گنا هم بکوب
توان بر تو از جور مردم گرفتاری ولی چون تو جویم کنی چاره چیست
بیا در خرو و شد خرد و اندوهش نه از دست و او بر آرد خرو و
توان چون تو جویم کنی چاره چیست و بیا در خرو و شد خرد و اندوهش کن.

حکایت

یکه در عجم نام او بخت یار اوقی دستگیر بود و سرایه دار
امور و دران بخت زربود و مال او که مملکتستان خوریده حال

یکه در عجم در بعض رنج بنامه آخره و قول او در عجم خرو و قول او در عجم خرو و قول او در عجم خرو
و اما در راز و نام و نامت من بیت مقوله رنج است بر سبیل تمثیل.

از بی جنگ پیوست با تنوی خوشی شبانه چو نقش تپید است پیش
که کس چو تو بد نیست در ویش نیست چو زینور خست بخت نیست
جنگ پیوست است جنگ شروع کرد و بیت دوم بیان جنگ و چو نقش تپید است پیش
آن محذوفات بنابر قاعده که گذشت در زینور رنج نوحه است از زینور که میگوید و فهد تار و دله
بعضی رنج جز این پیش نیست و در بعض چو زینور کمر خست و ظاهر از زینور که خنیش سخت داشته
باشد لیکن مشهور زینور کیست است شیخ نظامی سه چو زینور کیست که کشید زینش تا زمین را
بر زینور کرد زینش.

ایا موز مردی ز همسایگان که آخر نیم تحسیر را یگان
کسان را در ویم و ملک است و رخت چرا همچو ایشان نه نیک بخت
بین مصرعین از بیت اول و دوم محذوف است معنی و در بیا و بمن ده و مصرع دوم علت مضمون
مصرع اول اطلاق نموده بر خود از جهت کمال غصه است.

بر آورد صفائی دل صوف پوش چو طبل از همگاه خالی خروش
که من دست قدرت ندارم هیچ نبر بجه دست قضا بر هیچ
مفعول فعل بر آورد و خروش و بیت دوم بیان خروش و صفات الیه سر چیه اعنی لفظ خود
محذوف و درین اشارت است بآنکه هرگاه در طالع من اوبار نوشته باشد تو طالب اقبال باشی
این خواستش تو بیان بود که بجه خود دست قضا را تاب دهی و این ممکن نیست.

ندادند و دوست من اختیار که مر خوشن را کتم بختی است
و بعض رنج که نام من خوشن را اختیار و در بعض دیگر دست کس و در تلمیذات این معنی
باشد که کسی را فاعل مختار نکرد و ظاهر در ترتیب آثار تناجی است و اگر نه من هم به خوشن را
اختیار کردی و ما جت تو بر آوردی.

حکایت

یکه پیر ویش و خاک کیش چه خوش گفت با هم بخت خوش
چو دست قضا و بخت رویت شست بنیاد می گله و نه بر روی زشت

که حاصل کند نیک بختی بزرگ	بهر سر که بنیا کند چشم کور
نیاید نگو کاره از بد رنگان	محاسنت و دوزندگی از سگان
همه فیل و فان و نال و دروم	ندارند کرد و انگبین از زقوم
بد و خشی نیاید که مردم شود	بسته اندر و تر بیت کم شود

در بعضی نسخ کاف و گفت و میالای گلگون از دس زشت بهر تقدیر بیت دوم مقلو که گفت و درین
اشارت است بآنکه گلگون از زشتی رفته تو آلوده خواهد شد اما رصه نو بدان گلگون خود
شد و قول دیگر حاصل کند که بنیا کند بکاف استقامت و علت قول او محال است و دوزندگی از
سگان یعنی از سبای آنکه کار ایشان در دس است محذوف و قول او نمائند که و مبدل تمامند
که در بعضی دیگر نیاید از مار و بارستن که هم بدین معنی است -

اتوان پاک کردن از رنگ آئینه	ولیکن نیا شد ز سنگ آئینه
لبو کشش بر روی گل از شاخ بید	نه ز رنگی بگر مایه گردد سیلید
چو روی نگر و دزد نیک قضا	سیر نیست مر بنده را خبر رضا

در بعضی نسخ و لیکن نشاید بهر تقدیر مراد آئینه آئین است بقرینه لفظ رنگ و حاصل معنی بیت
اول آنکه ممکن است پاک کردن آئینه آئین را از رنگ و لیکن ممکن نیست که از سنگ کار آئینه
آید - و قول او دوزندگی بگر مایه گردد سیلید یعنی زنگی سپید نمی شود و گر مایه هر چند که
شست و شود میندازد -

حکایت

چنین گفت پیش زغن کرگس	که نبود ز من دور بین تر کس
چنین گفت و در نسخ مجرب چه خوش گفت	
زغن گفت ازین در نشاید کرد	بیایا چه بینی مرا طراف بخت
خشنیدم که مقداریک وزه راه	بگردان بلند می به بسته نگاه

موقع لفظ در بعد از نشاید است که از راه تعقید پیش از دس واقع شده و مشارالیه قطاین
مضمون دعوی کرگس و میثواند که ازین در یعنی ازین دعوی باشد بهر تقدیر در مصرع دوم
اشارت است بآنکه بیایا امتحان کنم که چه بینی -

چنین گفت دیدم گرت باور است	که یکدانه گندم بهامون است
----------------------------	---------------------------

زغن را نمازد از تعجب شکیب	ز بالا نهادند سر در شکیب
---------------------------	--------------------------

فاعل فعل گفت ضمیر که راجع بطرف کرگس است و قول و گرت باور است شرط و جزای آن
محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت مقلو که گفت
و حاصل معنی آنکه دیدم اگر ترا در من باشد پس بگویم و در نسخ معتبره چنین گفت کرگس و در تصویر
همان کرگس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و گرت باور است جمله مترفعه شرطیه بجز
جزا و حاصل معنی آنکه اگر ترا با و باشد پس بگویم که یکدانه تا آخر -

چو کرگس بر دانه آمد فراز	اگره دید بر پای بیدی و ران
--------------------------	----------------------------

مصرع اول شرط و ثانی جزا و مفعول اول دیدم که آن دانه را و مضاف الیه پای است لفظ خود
محذوف و نسبت گره بدانه مجاز عقلی است زیرا که دانه سبب گره شدن دام بوده آنکه خود شش
گره بود - و بند و دانه میسایه تنگ برای تعلیم حال است از دام و حاصل معنی آنکه آن دانه را
اگره دید بر پای خود در میان حال که آن دانه بند می بود و دراز و انیم مجاز عقلی و نسخ صحیح گره شد بر
پای بند می دراز و بدین صورت پای بند چسبیده باشد که پای در آئینه در و بند شود
چون دام و نفس و قلم و در بعضی به چسبید و در پاش بند می دراز - و بهر تقدیر قید دراز از اتفاق است
نه احترازی اما اگر گفته شود که دراز در اینجا بمعنی استوار است چنانکه در ای ازان متصور می باشد
پس قید خزر زه خواهد بود و اتفاق مخفی نماند که چون کرگس دعوی دور بینی می کرد
و زغن از ازان دعوی استعجاب می نمود تا چار برای تصدیق مدعی خود بردانه فراز
آمد و همان دانه باعث گرفتار می او شد و آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از دانه در اینجا مطلق
طعمه است که توان خورد و الا زغن و کرگس دانه نمی خورد بلکه گوشت خوارند و نشان آن
غفلت است از قول شیخ که یکدانه گندم بهامون درست و جواب او که براسه مناسب است
گوشت خوری کرگس و زغن دانه را بنسب طعمه که کرگس زغن باشد گفته شده پس مراد
از دانه بریزه گوشت باشد و این مناسب است از مطلق دانه انیم معنی بر غفلت و نیز کرگس
گرسنه شده براسه خوردن دانه فرود نیامده بود که تا وایل از دانه بریزه گوشت کند بلکه بدین
او تصدیق و دعوی دور بینی او بود - و اتفاقا همان فراز آمدن او بر دانه موجب گرفتار می
او شد پس تا وایل دانه بریزه گوشت صحیح نباشد -

ندار است زان دانه بر خور نش	که دهر افکند دام برگرش
-----------------------------	------------------------

فاعل فعل نداشت ضمیر است که راجع بطرف کرکس است و مفعول آن معنی لفظ این مجذوف و مفعول دوم بیان آن دو دانه بر خوردن و بر خوردن بدانند که عبارت از رسیدن بدانند است و شین ضمیر و مفعول اول تراکمه و دو دانه ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کرکس و حاصل معنی آنکه بدانست کرکس از رسیدن بر دانه آنکه و هر زین رسیدن دانه بخدا بر آفتاب در گردن او را است و زین رسیدن را موجب گرفتار شدن و خواب کردن بعضی نسخ ز دانه و این غلط و اگر گفته شود که در اصل زدن بنون غنه بود که از سهون نسخ قلم انداز شده بنا بر آنچه بعضی گفته که الف تا که پیش از نون غنه واقع شود و بر او میخوانند چون و این ملازمین و فغان را نون و جهیست -

نه هر بار شا بطر زنده بر بدت	تلاطمین در بود هر صدف
چو بینائی دام حکمت بنود	از رخ گفت ازین اندویدن چو در
تا باشد جز با قدر سودمند	شینیدم که می گفت گردن به بند

بیت اول چو خضر بر سبیل تمیل مفعول فعل زند یعنی تیرا مانند آن مجذوف است -

اقضا چشم باریک پیش بست	اجل چون چویش بر او بود دست
غزو رشتنا ورنه بیا بد بکار	در آسب که پیدا اندازد کنار

مطابق است معنون اذا جاء القضاء محلی البصر - و در هر دو مصرع بیت اول مرج ضمیر شین کرکس و در نسخ معتبره بخون کسی چون اجل بر دست - و در تصویرت بیت اول جمله معترضه مرج ضمیر شین لفظ کسی باشد -

حکایت

چو علقا بر آورده پیل و زراف	چیز خوش گفت شاگرد مسوح باف
که نقشش معلم بالا لبست	مرا صلوات بر نیامد ز دست

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورت و بعضی محققین نوشته که ملوان زبان معلم همان استاد مسوح باشد و ضابطه آنست که اول استاد اشکال تصویر در دست کرده میداد بعد از آن شاگرد موافق آن می بافد و اگر این نمیشد لطف شعرا در میان میزد و مخفی نمیکرد که سیاق و سباق این بیت خصوصاً قول اول و بالا لبست ازین توضیح با میگذرد پس صحیح معلم کنایه از مصور حقیقه و بالا لبست در عالم مثال یا در لوح محفوظ باشد و جواب او که اگر مراد از معلم مصور حقیقه باشد معنی چنین شود که شاگرد مسوح باف چه خوب گفت که هیچ صورتی از دست بر نیامد که نقش آنرا مصور حقیقه

ز بالا لبست و این هیچ مناسب نیست چه لفظ شاگرد بیکار محض میشود پس لفظ بالا لبست سابق است و حکایت مذکور مطابق احوال بنده و خدا و شاگرد و استاد مسوح باف و درین هیچ شبه نیست معنی کلامه ظاهر او هر بیکار است و این است که تخیل شاگرد و بیکار است بلکه همه کس چه شاگرد چه استاد و غیره همان نقش که مصور حقیقی در عالم بالا او را تصویر کرده از دست ایشان بر سر آید و این وهم است چه شاگرد و احوال خود بیان می کند قطع نظر از احوال غیر اگر چه غیر از مثال و این امور شریک اند با و چنانکه در کلام اساتذ و دیگر هم آمده و نیز بالا لبست سابق در هیچ فرسنگ یافته نشده من ادعی فعلیه السند -

اگر ت صورت حال بد یا نکوست	نگاریده دست تقدیر اوست
----------------------------	------------------------

نگاریده به تحکیم بعد از نقش کرده شده و در بعضی نسخ نگارنده بنون و بجای دست لفظ نقش در تصویرت قول او تقدیر او باضافت مبتدا و نگارنده نقش خبر مقدم بر مبتدا و لفظ نقش وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ بود و حاصل معنی آنکه صورت حال تو اگر بد است و اگر نیک در هر دو صورت مصور آن صورت تقدیر اوست و بعضی محققین لفظ نقش را تحریف گمان برده اند و صحیح اش بالف پیش از شین ضمیر معنای الیه نگارنده و وجه این ظاهر نیست و معنی نسخه هم بران مساعدت نمی کند -

که زیدم بیازد و عمرم بخت	اودین نوعی ز شرک پوشیده هست
--------------------------	-----------------------------

مصرع دوم بیان قول او درین نوعی بیاض تمیز و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیاری بجانب بنده نوسه است ز شرک پوشیده که آنرا شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی مصدر جمیع افعال بار تعالی است سه از خدادان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست اگر چه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بیند اهل خود -

اگر ت وید و بخت خدا و ندامر	نه بینی وگر صورت زید و عمر
-----------------------------	----------------------------

بلکه عین مصور را بینی و امر در اینجا مقابل خلق است که عبارت از کجا و گفته باشد چون خلق در دوح و عقول و نفوس -

ایندار اگر بنده دم در کشد	خداوند و نه قلم در کشد
---------------------------	------------------------

در عالم نسخ نه بنیاد از بنده دم در کشد خدایش بر قلمی قلم در کشد -

جهان آفرینیت کشایش باو	که گروے به بند و نشاید کشاد
------------------------	-----------------------------

مصرع اعلی جمله عاید و معطوف آن مخدوف مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکه جان آفرین ترا
کشایش روزی وادو جهان کشایش ترا سینه با ذریه که اگر مخلوقی روزی ترا ندید کند او قادر است
بر کشیدن آن بجای آنکه اگر او ندید کند ممکن نیست که از دیگر کسی کشاده شود و در بعضی دیگر که خواهد
کشاده و در بعضی شش جهان آفرینش و در اندک کشاده و در بعضی که از کشاده است که تواند کشاده و هم بدین
معنی است که او از کشاده و درین صورت مرخصی ششین شده و کائنات مستفهام انکاری باشد -

حکایت

شتر بچه با مادر خویش گفت
بگفت از بدست منشی دمار
پسر از رفیق آخر خود باقی بخت
ندیددی کسم با برش و قطار
و در بعضی شش شتر که وادین نیز بیان معنی است و در تقدیر مصرع دوم معطوف لغت و بعد از لفظ پس
لفظ کن مخدوف و بخت بعینه امر و بعضی محققین نوشته که اگر امر از خدا بیرون باشد جواب است
و اگر از غیر بیرون نجیب و در خصوص بخت معنی امر میخیزد شود هر چند درین سبب می خواهد که این
امر باشد اما چون نماید تا چاره و جبهه دیگر بیاورد نمود و عبارت را باید کرد و اندیش زبانه سخن
باشد و نمائی بدین معنی مشتق از حاصل معنی آنکه پس کن از رفیق آخر چرا که بختن نمائی
و بختن شتر بختن شستن است چنانکه گویند شتر را خوا یا سینه یعنی نشانده پس جمله دوم مستفهام
انکاری باشد یعنی جواب بیا بیا معنی بر شتر بختن نیست که بختن و عقیدین بختن و در اند
گفتی در کلام ساده خصوصاً در کلام بسیار آمده و بخت امر است ازین باب چنانچه
در باب شتم در حکایت یکس را سس بر ستون بسته بود و درین بیت مثال است بخندید و در بند آ
و گفت تو ایست ز غم چند نالی بخت و در تصویر جزم بر دم محبی این امر محض حکم و بخت
در لفظ زبانی حکمت بلاغیه در است بود -

قضای شنی آنجا که خواهد بود
او که تا خدا جا مه بر تن درو

و در بعضی شش بجا معنی لفظ خدا و همین بهتر زیرا که در تصویر صفت تقابل بهم میرسد بر تقدیر
مصرع دوم شرط و جزا است آن مخدوف است اسه و اگر تا خدا جا مه بر تن خود بدو گوید که
قضای او در گون خواهد شد و می تواند که اگر ترجمه واد و معنی باشد و اگر چه تا خدا
مخدوف ممکن است که لفظ که بجز و بر سر تردید و معطوف و در مخدوف و پس حاصل معنی این است
که خواه تا خدا بصری را کار فرماید و خواه صبر اختیار کند و در صورت تغییر فیضا مکان ندارد

لکن سعد یادیده بر دست کس
که بخنده پروردگار است و پس
لے مشوق عطا از دست کسی مباشر چرا که بخنده روزی پروردگار است و پس و در بعضی شش
منه سعد یادیده بر حرف کس و در تصویر مراد از حرف حرف عطا یا بخند
اگر حق پرست زور با است که گرسه بر اند نخواهد گرسه

اگر حق پرستی شرط و معطوف آن مخدوف و در با است چنانچه آن مصرع دوم علت این جها
و بر اند بعینه اثبات و نخواهد بعینه شش و حاصل معنی آنکه اگر تو حق مای پرستی و او را بر خود
خواند پس همان در تو با نیست مقلج و در دیگر نسخه خواهی شد چرا که لکوی از و خود بر اند پس بعد شش
خواند ترا کسی بر خود و هر چه که بدی ذلیل خواهی گشت و اگر خواند بعینه اثبات بود پس تنفیها
انکاری بود و بعضی محققین نوشته که عبارت زور با است ناموس است پس تا چاره و جبهه آن چنین
باید کرد که لفظ در ش مخدوف خدا و تقیضیه و را بطر بعد پس مخدوف و فاسه است ترا پس
حاصل معنی آن باشد که اگر حق پرستی در ش اند جمله دسا با کفایت و پس مراد کائنات مصرع دوم
عاطفه وادین علیه معطوف بر جمله اول که مصرع اول است انشائی کلامه قول او عبارت از و را
تا قول او توان کرد و محل تعجب چه اول و عوسه کرده که عبارت ناموس است و بعد از این بن
آمارک نموده و مندرسه و جبهه آن گشته و ترکیبها بیان نموده و ظاهر است که در بند مل ترکیبی
ترکیب دیگر ناموسیت و اداسل می شود و کمالی عالی متامل -

اگر او تا جدارت کند سر بر آ
او که نه سر تا امید کجبار
یعنی سر بر آرد و در مصرع دوم اشارت است به معنوی الراجح من الیاس -

اقتدار در فضیلت عبادت با خلاص و برگت آن

عبادت با خلاص نیت نکوست
او که نه جاید و میغز بوست
مخفی نام که خلاص هر فضیلتی بنا بر اکثر است نه آنکه التزام آن کرده که ذکر غیر فضیلت مذکور
هر چه مقام شفعی باشد نکند پس برین تقدیر منفع شاد و بعضی محققین که تمام این گفتار
در بیان خلوص این نیت و عبادت بهر با است پس ذکر آن درین باب به موقع باشد
قول میغز صفت مقدم بر موصوف -

چه ز نامیغ بر میانم چه دلق
که در جو شش از بهر شیدا و خلق

در بعضی نسخ جز نامش بر میان و چون بر تقدیر مصرع دوم صفت دلق و حاصل معنی آنکه دلق که
 معنی پوشی از بر است آنکه مردم گمان حاصل و تقوس بر نمد تو و تو در واقع چنان نباشی پس چنین دلق
 در تاراج حکم مساوات است و در اضلال -

مکن گفت مردی خوش فاش چو مردی بخوشی مخفت مباحث

مکن مقوله و لغت و موقع آن بعد از گفت که از جهت تقدیر لغت پیش از وی واقع شده و مردی مفعول
 اولی مکن و فاش مفعول دوم آن و مصرع دوم مفعول بر مکن مردی و حاصل معنی آنکه گفت تر که مردی
 خود را که عبارت از عبادت با خلاص است فاش مکن و اگر فاش کردی پس مردانه باشی گفتار
 خود را با کرد و در خود مانی گردان که مردانه است که گفتار و با کرد و در موافق باشد و بتوان گفت که
 از مردی در نیاید ترک دنیا است پس حاصل معنی آن باشد که تر گفت که اظهار این مراتب مکن و در
 شش مزن و چون اظهار کنی این مراتب را و شش در پیش گیر مخفت مباحث به بیرون و درون
 یکسان در مثل مخفت که در ظاهر صورت مرد دارد و در باطن نیست و آیات آئید بر همین
 معنی دلالت دارد -

آیا ندانم که بود یا بد نمود خجالت نبرد آنکه نبود بود
 که چون عاریت برگشتد از سرش بماند کهن جامه که در برش

ببر و بود و بود و باضی مثبت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ بود موصوفت بخود صفت
 و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مضامین عاریت و شین خمیر متصل منصوب
 از ج بطرف لفظ آن و حاصل معنی آنکه بمقدار بود خوشی را یا بد نمود زیرا که خجالت نبرد که نبود بود
 زیاد از اندازه بود بر آنکه چون جامه عاریت از سرش برگشتد همان جامه در برش خوابانده
 همان خلق موجب رسوائی او خواهد شد و آنچه بعض نوشته که درین توجیه قید بود زیاد از اندازه
 نموده و آن از عبارت هرگز مستفاد نمی شود و محل تامل چه قولی مصنف باندازه بود تا آخر
 دلالت واضح دارد بر تقدیر این قید اگر نه لفظ اندازه محض لغو می شود و معنی تواند
 که نبرد نبودن نمی باشد و درین صورت بیت دوم تفصیل مضمون می باشد که بطریق مفهوم
 مخالفت از مصرع دوم بیت اول مستفاد می شود و پس حاصل معنی آن باشد که بقدر آنچه
 بدارد نیازم که هر که چنین کرد خجالت نبرد ازین مستفاد می شود که هر که نبود و نموده خجالت
 نبرد و چرا که هرگاه جامه عاریت از سرش برگشتد همان جامه که در دانه و نباید و لفظ عاریت

مفید معنی نو دانه است که مقابل گفته و در نیر باشد و بعضی نسخ بنمود و بود و بنون نفی و توسط
 و او عطف و در صحت آن تامل است چو در صورت تعلیل بیت دوم بر کرسی نمی نشیند و در بعضی
 سرت و برت بتاس خطاب -

اگر کوتهی با سه چو بین بلند اگر چشم طفلان نمائی بلند
 و اگر نقره اندوده باشد شماس توان خرج کردن بر ناهشاس

یعنی اگر کوتاه قد واقع شده پس تبکلف یا با سه خود را بر پا با سه چو بین بلند گزاین بلند نخواهی
 شد چنانچه مشعبدان دوازده گران با سه چو بین خوشی را بلند می نمایند و چشم طفلان این
 بلند می و چشم مصران قفس ندارد -

ز راند و دکان را با تش بر بند پدید آید آنکه کس یاز را ند
 منه جان من آب ز بر پیشین که صراف وانا نیک و جیبر

ز راند و دکان کنایه از مقلدان که تشبیه به مخفیان می کنند و با تش بر بند یعنی در تش تفر
 فاقه میسوزند بر آن امتحان ایشان تا حقیقت هر کدام دران عیان شود که مخلف کیست
 و مردی که نام و قول او منه جان من آب ز بر پیشین است آب ز راند و دکان پیش از عبادت
 از درم کم از مس است -

حکایت

ندانی که بابای کوی چه گفت بمرودی که ناموس است مخفت
 برو جان یا با در اخلاص بیج که توانی از خلق بر بست بیج

مصرع دوم متعلق با چه گفت و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه با مردی که
 به واسطه خود نمائی تمام شب بیداری کشید -

کسانیکه فعلت پسندیده اند هنوز از تو نقش برون دیده اند

در بعضی نسخ فعلت و حاصل معنی آنکه کسانیکه فضل ظاهر ترا بر دیگران پسندیده اند هنوز همین
 نقش برون ترا دیده اند از درون تو گاهی ندانند چرا که خفت نفس و فتنه معلوم نیست و دیگر سخن بستر

چه قدر آ و رو بنده خور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس

در بعضی نسخ بجای که لفظ چو در صورت جزا می این شرط را حذف باشد بیت بر
 قاعده که گذشت و در بعضی دیگر چه قدر آ و رو بنده خور دیس - و هر تقدیر مصرع دوم صفت نبد

والبیسی باله لباسی است

نشانیدستان شیدن در شستن که بازت رود چادر از روی زشت

برخ دخل مقدس یعنی تو که گمان آن داری که بگردستان در بخت خواهم رفت این گمان خطاست چرا که این چادر که بر روی زشت خود انداخته از روی تو کشاده خواهد شد و آن سبب رسوایی تو خواهد گشت

حکایت

خندیدم که نابالغی روزه داشت بعد گفت آور درونی بجا شست
بکتاب در آن روز سابق نیز در کتابش طاعت از طفل خرد

سابق بر من پیشه گیرنده و در کتاب از خلیفه است و اگر سابق به کتابی بجهت از پس مانده مقابل قائم باشد پس کتابی از سابق خواهد بود و مصرع دوم که طاعت مضمون مصرع اول است نیز همین معنی را میجوید پس شین غیر متعلق منصوب را جمع بطرف همین سابق باشد و نظر شرح بکتابش آن روز در صورتی بطرف سابق کتاب بالغ و تشدید دوم کتب و کتابت جمع

پدر و دیده بود و مادر سرش نشانند با دم و در بر سرش
چو روی گز کرد یک نیمه روز خدادان در فاش معده سوز
بدل گفت اگر فقره خندی خورم چه دانم پدر عیب یا مادر
چو روی گز کرد یک نیمه روز همان خور و پدید آید و صوم
که دانم چو در بند حق نیستی اگر چه وضو در نماز است
پیل این پیر از آن طفل نادان ترست که از هر مردم بطاعت درست
کلید در و درخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری و دراز
اگر جز بختی به رود جدا است و دلش نشانند سجاده است

جمع چو بر دست گذارد تا آخر و آتش معده سوز گشاید اگر شسته و قول او چه دانم پدر عیب یا مادر
مادم آن چه خواهد دانست پدر یا مادر عیب یا مادر که خبری نه خورده ام و قول او که دانم چو در دست
تا آخر داستان مقرر شد و سخن بر سبیل و خط و محبت و قول او که در چشم مردم تا آخر و در دست
که از هر مردم حاصل معنی آنکه طاعت او به یا مست نه اخلاص و قول او نشانند بنون
لے که نشانند و نشانند بجا تحریر است این است

چو روی پرستیدنت در خدایت اگر جبریت نه بیند رواست
مصرع اول شرط و در معنی الی به مصرع دوم جمله شرطیه جزای آن شرط و حاصل معنی آنکه اگر اراده بر شستن حق دارم و او را در خلوت می پرستیده باش و سعی کن که بر آن کسی آگاه نشود حتی که از چشم جبریت الی هم نهان باشی

حکایت

سپید کاری از نروانی قناد شنیدم که کم و نقص جان بداد
پسر خرد روزی گشتن گرفت و گر با حریفان شستن گرفت
چو آب اندر شین بدو رسید حال که چون کسی از حشو و نشر و سوال
بگفت ای پسر قصه چنین خوان بدو تیغ در افتاد و از نروبان

لفظ سپید کاری تمام حکایت درین حکایت طعنه است چو سپید کاری کنه کار و فاسق است پس و اگر از نروبان در و تیغ افتاد چه دهد و صحیح ریا کار است تا تمام حکایت مطابق آن باشد قابل

نکو سیرت از تکلف برون به از پار ساسه خراب اندرون
نیز یک من شب روراه زن به از فاسق پار ساسه پیرهن
دور بعضی سخن نگو سیرت از تکلف برون به از نیک نامی خراب اندرون به نگو سیرت و نیک نامی هر دو بیارے تنگتر

یک بر در خلق رنج آزماست چه مزدش دهد و قیامت خداست
ز عمر و اسای پسر چشم اجرت دارد چو در خانه زید با شنی بکار
یعنی آن یک که بر در مخلوق تکلف میکند و مرد و از خلق طمع دارد و او خام طمع است از و تیغ فائده با و خواهد رسید

نکویم و اندر رسیدن بدوست درین ره چرا آنکس که روش دروست
ره راست رو تا بهترش رسی تو بر ره نه زمین قبل واپسی
در بعضی سخن نشانند که از حسن رخسار دوست درین راه تا آخر

چو کاوی که عصار چشمش بهست بر او ان تا شب شب هانجا بهست
کسی که تبا بد ز خراب روی لبفرش گواهی و همنده اهل کوی

<p>گرت در خدائیت روست نیاز ببر و ر که روزی در آید نیاز ازین بر کسی چون تو محروم نیست چون وقت غلش نیاید چنگ که این آب در زیر وار و وصل چو سود آب ناموس بر روی کار</p>	<p>تو هم پشت بر قبسه در نماز در خفته که بخش بود بر قرار گرت پنج اخلاص در بوم نیست هر آنکه افکند خمر روی سنگ منه آبرو ز یار محصل چو در خفیه بدباشی و خاکسار</p>
<p>در بعضی نسخ و فان تا شب و شب چنانچه دوران بدانی و هر دو لفظ شب متوسط و او عطف و کجاست قول و آید نیاز شود و سوره دار و در بعضی دیگر و سوره بار و قول او و سوره کنایه زود آ هاترین در اشاره بدین و کجاست قول او بدباشی بدباشی و بیغنه و منظم و قول او آب ناموس بر روست کار کنایه از خلقت ظاهر</p>	<p>بر روی و یا خرقة سهل است و خوت چو داند مردم که در جامه کیست مصرع دوم شرطی است آن مخدوم بنابر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه اگر کسی توانی که آن خرقة یا لبروشی و خدا آنرا از خرقة و سهل است و در حق آن در بعضی نسخ مصرع دوم چنین که میباید چنان خرقة زود و سوخت و درین صورت بین المصراعین کلام ستر راگ مخدوم باشد</p>
<p>که میران عدل است و دیوان داد چو دیدند و پیش و انبان نبود که آن در جانب و این در نظر از ان بر بنیان آستر داشتند برون خله کن کورون چو باش</p>	<p>چو وزن آور و جای انبان باد مرانی که چندین دروغ می نمود کنده ابرو یا کیزه تر ز آستر بزرگان فراغ از نظر داشتند در آوازه خواسته در اقلیم فاش</p>
<p>جای بیایه تنگ و مصرع دوم بیان آن و این حالت را بحالت عبادت باد و عرصه قیامت تشبیه داده و این تشبیه مرکب است انبان باد با ضافت باد و نه مناسبت اینست که باد در واگنده باشند و قول او چو دیدند و در بعضی نسخ پریدند بصیغه اثبات و فاعل قول او کنده ابرو ضمیر راجع بطرف مرانی است و در بعضی دیگر کنده بصیغه جمع و در صورت فاعل بنی فعل</p>	<p>ترا چند سعدی پس مست ای پسر اگر گوش دارم چو نیند پسر مصرع دوم شرطی است و این شرط مخدوم بنابر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه اگر گوش داری تو نیند سعدی را مثل گوش داشتن پسر نیند پسر را پس آن نیند ترا بشد خواهد بود و در مصرع ششم گران نشانی چو نیند پسر و در صورت مصرع دوم علت پس بودن نیند باشد و حاصل معنی آنکه پس است نیند پسر را بر آنکه نیند پسر را نیند نیند پسر را مثل پسر که از نیند پسر منتفع می شود</p>

<p>ضمیر راجع بطرف مردم مخدوم باشد و قول او فراغ از نظر بخت مضاف الیه ای از نظر ظاهر بنیان قول او مردن حله کن ای بظا هر حله پیش و در بعضی برون پاک کن</p>	<p>ببازی نگفت این سخن بایزید که از منکر ایمین ترسم از پسر پد</p>
<p>مصرع دوم بیان این سخن و علت آن مخدوم و حاصل معنی آنکه این سخن از روی پسر چو گفته است بایزید که از منکر ایمین ترسم از پسر پد که مرید پد است و یا ضمت من اطلای تمام دارد از دست ترسم که مباد افشای لازم کند و این اتفاقا موجب شهرت آفاق گرد و این معنی خبر از خلوص پد باشد و بهتر است که چنین گفته که مرید غیر است و اطلای غیر مخبر می باشد و تواند که این کلام نظر بر قصور خود بود که درجه اتم او لیاست نه میان کمالات خود پس حاصل کلام آن باشد که از منکر آن قدر نمی ترسم که از مرید پد که مرید پد است و اعتقاد تمام دارد و من سراپا در نقصانم مباد اتفاقا مرا بر عکس و انباید و آن موجب مزید رسوائی من گردد و نزد خدا نمود مستحقان این عقیده است که این تو حیدر سابق حکایت اجنبی میباید</p>	<p>کسانی که سلطان و شاه هستند طبع و در گرامر معنی نه بست همان به گرامر بستن جوهر است که همچون صدف سحر و در بری</p>
<p>حاصل معنی آنکه کسانی که سلطان و شاه هستند گمان میبرند که آنها واقع گداست و گاه که بمانند و طبع حد گدا بستن از روست نیاید زیرا که گدا مثل مردم در افتاده است و هر که خودش در افتاده باشد اوست کسی را نمی تواند گرفت و تواند که در لفظ سلطان اشاره بود بلقب حضرت بایزید که او را سلطان العارفین گویند و ظاهرا هر دو بیت الحاقی انداز بر آنکه بطلب ما سبق ربط ندارد و قائل</p>	<p>ترا چند سعدی پس مست ای پسر اگر گوش دارم چو نیند پسر</p>
<p>مصرع دوم شرطی است و این شرط مخدوم بنابر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه اگر گوش داری تو نیند سعدی را مثل گوش داشتن پسر نیند پسر را پس آن نیند ترا بشد خواهد بود و در مصرع ششم گران نشانی چو نیند پسر و در صورت مصرع دوم علت پس بودن نیند باشد و حاصل معنی آنکه پس است نیند پسر را بر آنکه نیند پسر را نیند نیند پسر را مثل پسر که از نیند پسر منتفع می شود</p>	<p>ترا چند سعدی پس مست ای پسر اگر گوش دارم چو نیند پسر</p>

اگر امروز گفتار من نشنوی		مبادا که فردا پشیمان شوی
شنوے منون نمی واصل معنی آنکه اگر امروز نصیحت مرا سخا ای فکیر مبادا که فردا که عبارت است از روز آینه که بیاورد از من فصل بیاورد یا روز قیامت پشیمان خوابی شد.		
اندرین نصیحت گریه بایست		اما کم پس از من چه پیش آید است
حاصل معنی آنکه امروز که ناسخ تو هشتم و نصیحت مرا گوش کنی فردا که ازین جهان رفته باشم ندانم که ترا چه پیش آید پس آن زمان بهتر از من نصیحت گریه باید که ترا از این اندیشه خلاص دلد و در بعضی نسخ نیلای به از دس نصیحت گریه به بر زمین درخت است برادر بری به درین صودت مرجع ضمیر دس و مثالی به این درخت همان سجد دس است.		
باب ششم در فضیلت قناعت		
خدا را ندانست و طاعت نکرد		که بر بخت و در دمی قناعت نکرد
قناعت تو آنکه گشت در خود را		خیره خیرین جهان گرد را
فاعل فعل امر است و نگردد معنی هر که و قول او خیره و در عالم هیچ چیز کن.		
هم درین امر در است و جیشی		که او را چندی بر وری می کشی
سکوت بدست آوردی بی ثبات		که بر سنگ غلطان فروید ثبات
مرجع ضمیر او تن و مقول فعل می کشی مخدوف است است و ضمیر بر می کشی چهار تن بر و طاعت نیاید و هر که چنین بودا و چنین را کشنده است و قول او سنگ غلطان و بعضی نسخ گران.		
آخر و مندر دوم منبر بر و رند		که تن بر و ران از منبر لاغرند
این کاف تعلیل و لاغر و رنجا کنایه از حالیه است و حاصل معنی آنکه دوم خرمنده منبر را می پرورند تن را بر که تن بر و ران از منبر خالی می باشند و می تواند که این کاف عطیعت باشد.		
کسی سیرت آدمی گوشت کرد		که اول سگ نفس خاموش کرد
خور و خواب تنها طریق دواست		برین بودن آیین نا بخر دواست
خفت نیک بختی که در گوشه		بدست آرد از معرفت تو شده
بر آنان که شد سر حق آشکار		آنکه دند باطل بخود اختیار
سست بندای موصوف و مصرع دوم صفت آن و سیرت آدمی و گوشت کرد و معنی شنید گوش کرد و غیر		

خواج شیزه فرماید به این ای سیر که پر شود بند گوش کن و قول او بدست آرد از معرفت تو شد	
قلب اضافت و بجای قول او نگردد باطل بخود اختیار و درین صورت مرجع ضمیر او حق باشد.	
و لیکن چه ظلمت ندانم ز نور	چه دیدار دیو و چه رخسار حور
تو خود را از آن در چه انداختی	که چه را زره باز نشناخته
چون فاعل فعل ندانم ظاهر نیست پس در کلمه چه تحریف بود و معنی هر که و در بعضی نسخ چه دیدار و پوش و در نصیحت مرجع ضمیر شین همان که و حاصل معنی این باشد که سیر که ظلمت ملاز نور از هم باز نمود که او را دیدار دیو و رخسار حور برابر است نه از آن ناخوش می شود و نه ازین خوش می باشد.	
مرا و ج فلک چون بر و جره باز	که در شهرش بسته سنگ آرز
گوشش و امن از جنگ شهوت را	کنی رفت تا سدره استنار
چون استقامت و جره باز کنایه از روح قدس و قول او گوش تا قول او کنی شرط و ما بعد جزای آن و مرجع ضمیر و فاعل فعل رفت همان جره باز و حاصل معنی آنکه اگر آن جره باز دامن خود را از جنگ شهوت را نکند و سیرت سبعی را گذاشته خوی ملکی بهم نرساند پس در تا سدره استنار رفت شناس و در بعضی نسخ چه شد دامن و توان رفت و بعضی محققین نوشته که همین نسخه صحیح است نشان او این غفلت است از بیت اول چه در به صورت در هر دو بیت نسق واحدی مانده جواب آنکه نسبت غفلت باین جانب نه از راه سخن نمی است چرا که هرگاه جره باز عبارت از روح باشد چنانکه در گفته نسبت دامن باد چگونگی صحیح بود چه نسبت دامن باید باشد نه بجره باز استنار تقیید است بر عدم حضور و از اقسام استعاره چه در جره باز استعاره مصرعه و در شهر استعاره مجرعه و در دامن استعاره مرسته است زیرا که دامن ملایم است روح انسانی را دامام که متعلق به بدن باشد.	
بکم خوردن ارعادت خویش کرد	و آن خوشنشین را ملک کش کرد
این بیت مخطوف بر بیت سابق اعنی گوشش دامن تا آخر و فاعل فعل کرد همان ضمیر که فاعل فعل کند است و حاصل معنی آنکه و اگر آدمی عادت کند خوردن کرد پس همین خوشنشین را ملک کش کردن اسے ملک سیرت کردن می تواند که لفظ بودن پیش از لفظ کرد مخدوف بود و از جهت	

قیام قرین و اگر کم خوردن عادت خویش توان کرد تا خوردن بعضی نسخ بکم خوردن از عادت
و عصبه کرد تا توان خویش را ملک روی کرده و در تصویرت نیز لفظ توان مخدوف است
و در نسخ معتبره که کم از عادت خویش کرد تا بتدریج خود را ملک خویش کرد و در تصویرت مراد
از عادت خویش خوب چه باشد که عبارت از خواب و خورش و غضب و شهوت است.

کجا سیر خوشی رود در ملک
آتشاید سیرید از شری تا قلک
اشارت است بآنکه آدمی که در خار غلب و شهوت است حکم و حشی و اندوختن حشمت
که سیر ملکوت تواند کرد.

سخت آدمی سیرت پیشه کن
تو بر کوه تو سنی بر کمر
پس آنکه خدایی اندیشه کن
آنکه تان پیچ ز حکم تو سر
که که بالمشاک از گفت در شجاعت
تن خویش کنش و خون تو شجاعت

آدمی سیرت بهایست مصدق و در بعضی نسخ آدمی سیرت بهایست خطاب و این تحریف است
و در نسخ معتبره و این که ملک خوش و سپین مناسب.

با اندازد خور را اگر مردی
درون جاسه ذکر است قوت و
چنین بر شکم آدمی یا خنجر
تو پنداری از بهر نان است و بس

از دوشسته سائر قوت با القوام و این مجاز است و اینجا هم مراد از آنکه مذکور شد و بیان نیست
و مراد آدمی و خنجر بهر سه سیاه خطاب و اطلاق آدمی بر تنی هم نیز مجاز چنانکه گذشت و در عادت
نسخ با اندازد خور بهایست تکیه بر قوت و غیر مکتوب و درون لفظ را درین صورت معقول فعل خوردن و در وقت
باشد از طعام را با اندازد خور که افراط و تفریط را در میان باری باشد یعنی بچند آن بخورد که نه هانت
بر آید بچندان که در صنعت جانست بر آید و مختار شایع هانوسه مردی نمی آید و می بود بیک
یا سه نیت و در دم بهایست خطاب و خنجر به تقدیر کلمه اضرب است نه و بعضی محققین نوشته
عجب که شایع و شایع هانوسه هر دو غلط کرده اند که در صورت آدمی و خنجر دو یا است
و حال آنکه سراسر است و دریا و قتی باشد که از عالم این بیت بود که آید و می یا بر سه

که بجا شانه آید و تحقیق آنست که یاسه نسبت عربی باشد باشد عبادت بیعت
صحیح بود و قول بر و شایع صحیح است کلام نسبت غلط به و شایع از غلط فعلی است زیرا که و کلام
عرب یاسه باشد نسبت را یک یا اعتباری کنند و و چنانچه از شایع و غیر ظاهر میشود و آنچه گفته

بسیار است بخورد و این اعتبار عرفی است نه اعتبار صریح
کجا ذکر بخورد در این آن از
نزد بدین بر و در آن آن
و در چشم و شکم بر نگر دو بهیج
نهی بهیج و نهی بهیج
نهی بهیج و نهی بهیج

این از نمای از اندرون از حریف بر خوار یا ذات حریف و مصرع دوم علت معنون مصرع اول
و حاصل معنی آنکه کسیکه حریف بر خوار است ذکر خدا را در باطنش باریست چرا که خود او باطن او
این از است بواسطه آنکه نفس پای خود را بختی و دراز میکند و از کجا که از کجا نشانی تواند شد در عامه
نسخ بختی نفس می بر آید و در تصویرت دراز بر آمدن نفس عبادت از راست بر آمدن نفس و متعلق
بر آید یعنی در انبان از مخدوف باشد و بعضی محققین نوشته که نظر بر نفس شاعر و نصاحت عبارت
نفس دراز بر آمدن غلط و صحیح همان نفس باور از و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکه است
یعنی تن بر و در آن آگاهی ندارد از این که هر که بر معده است از حکمت خالی می باشد و اگر آنکه
عبادت از حکمت بود و در تصویرت لفظ حکمت وضع منظر موضع معنی و این کات تقلید خواهد بود
حاصل معنی آنکه تن بر و در آن از حکمت به بهره اندازد بر آید آنکه ایشان بر معده می باشند
و بر معده را اندرون از حکمت خالی بود.

چو در رخ که سیرش کند از و عید
و اگر بیا نکار و که بل من مزید
اقتباس است از کرمیوم نقل بهنم بل مثلاً و نقول بل من خرید یعنی روز قیامت روز است
که بگوید حق سبحانه تعالی مردوخ را که آیا بر شدی تو از عصاة و حیران گوید و در نسخ آیه است ازین
هم زیاد که خرم و فروزم و عید خبر دادن کسی را بکمر و سه و در اینجا کتا به از اهل و عید است
که ماضیان و نگار ان باشد و در نسخ معتبره قید بقاوت یعنی فروز نیه مشتق از فرو و بمعنی
افروخته شدن آتش.

همی میرود عین از لاغری
تو در بند آینه که خر میرود
حاصل معنی آنست که عین تو که عبارت از نفس با طه است بسبب لاغری که غذای روحانی باد
نیر سبب میرود و تو در خیال آنست که خنجر یعنی جسم خود را بر و شایع و این خنجر ناخبرگی است
بدین اسه فرومایه و بدینی خنجر
نمیداخت جز حرص خود را بدم

شکر تو قرین و حرمت نگاه داشتن و در بعضی آبروسه تو وافر است لفظ آبروسه مضاف بطرف
لفظ تو وافر و در بعضی بسیار و در بعضی شرف آبروسه تو حق بخت امید و در هر دو صورت شکریت
و موجب بر هم خوردن قافیه است -

چرا نری از بهر برف آب روی	چرا نری از بهر برف آب روی
وگر نه ضرورت بدر باشد	وگر نه ضرورت بدر باشد

مگر در حدیث است و در آیه مذکور و در نظم فلیکبا نشوے بکات بیانیه مستثنی و پیش
از لفظ مگر که استند راگ و مستثنی نموده یعنی این سیراب شدن از آب جوے صورت نمیشود
گرفت و در هیچ حال خوردن و ضرورت یعنی بالضرورت است و حاصل معنی آنکه هرگاه میتی که از
آب جوے سیراب نشوے پس از برآی بر روی خود را بر خاک مریض نمیکند این معنی صورت
نمیشود و در هیچ حال مگر در آن حال که از نظم فلیکبا نشوی و اگر فلیکبا نشوے پس تاجارت که
بدر باشد بر روی و گدایی کنی -

برو خواجده کوتاه کن دست آرز	چرا میخوای از آستین دراز
-----------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ چه آیت از آستین دراز می شود و در آیه شریفه در آرزو در عامه نسخ چه
می بایست تا آرزو این من حیث الحامره غلط است و لهذا شایع است و نیز قائل بتجلیف این شده -

کسی را که درج طمع در نوشت	نباید بکس عید و خادم نوشت
تو که بر اندر هر مجلس	بر آن از خودش تا نرا دست

درج طمع در نوشت یعنی راه طمع علی کرده نوشت و در مخرج دوم محمول بر حقیقت است و لهذا قافیه
آن صحیح شده و در بعضی نسخ عید و خادم درین صورت بیت و قافیه نمیشود و هر تقدیر اشارت
است بآنکه او از تکلف این قسم کلمات که بواسطه خوشامدنی نویسد بری است -

احکامیت

یکه راتب آرد صاحب دلان	کسی گفت شکر خواه از فلان
بگفت ای فلان سخن مروت	به از خود روی ترش بروم

در بعضی نسخ یکه گفت و بگفت ای پسر و بعضی محققین نوشته که شکر علاج تب نیست مگر بواسطه
تبدیل دانه گفته باشد و از آنکه شکر رطوبت تب را نهیب است و انتهی قول او مخفی مروت که بگذرین
و یا بدین معنی ابا می کند پس بهتر است که گوئیم امر بطلب شکر بواسطه ترکیب اجزای دانه است مثل

شریت نقشه و غیر آن هر چه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گل شکر بود از قبیل اطلاق
جز در ساده کل -

شکر مایل از دست آنکس نخورد	که روز از تکبر بر و سر که کرد
----------------------------	-------------------------------

مصرع دوم بیان آنکس در هیچ ضمیر او مایل است -
مرو در پی هر چه دل خواهدت
کنند در انفس اماره خواست
و گر چه باشد مرادش خواری
تنور فکرم و مبرم تا فتن
که ممکن است نور جان کا بدت
اگر بود شمشیر عریض مدار
و دوران بسی نامراده بری
مصلحت بود در روز نایا فتن

مصرع دوم از بیت اول علت مقصود مصرع اول و مراد از دل نفس اماره و شمشیر ضمیر متصل
منسوب راجع بآن و مفعول خواری یعنی آنرا خوردن و در بعضی نسخ ممکن تن و مراد تن
خطاب و در بعضی دیگر نامراده بری و در بعضی بی مراد و روز نایا فتن باضافت عبارت
از روی که در آن چنین است یا فتنه نشود از اقسام خوردن -

آیه تکی نیز از دست روی رنگ	چو وقت فراخی بود مروت رنگ
----------------------------	---------------------------

بسیک عبارت از ایام حسرت و توبه و تکی معده کنایه از کم خواری و نیز زانیت بنون تکی و فاعل
فعل نیز از دست روی در رنگ بجزف مضاف الیه یعنی لفظ خود مفعول آن و تاسه ضمیر و معنی
مضاف الیه روی است که از دست قطع شده و لفظ نیز از دست گشته - و مصرع دوم شرط و خبر آن
مخبر و بنابر قاعده که گذشت در حاصل معنی آنکه چون در وقت ثروت و کمیت معده خود رنگ
دارد و بر خواری تکی بسبب این تکی معده کم خواریست و در زمان ثروت و کمیت در زمان حسرت
و توبه روی تو رنگ خود را بخوابد و در چشم مردان حقیر نخواهی نمود و میتوانی که تکی معده کنایه از
بهر خواری و نیز زانیت بصیغه اثبات و در بعضی نسخ بگردانیت نیز بصیغه اثبات و علی التقیر برین
بسیک متغیر گردانست و در بعضی که روزی فراخی دین بر تقدیر صبح باشد که این کاف بمضی
هر که و بجای تاسه خطاب شین ضمیر یعنی هر که در روز فراخی معده خود را رنگ داشته باشد و کم
خورد و رنگی روی او رنگ خود را نخواهد بخت و آنچه بعضی محققین نوشته که رنگین رنگ یعنی رنگ
رنگ بنظر نیامده تلمیحی بر زجول است از بهی که در حکایت رمیس دهی با پسر تا آخر و با سیم
گذشت و آن نیست - چو حالش برگردد و رنگش بر بخت -

شکر در روز و در لاله

<p>کشد مرد بر خوار بار شکم و اگر شکم افتد کشد بار شکم بعضی شمع اگر در نیا بد کشد بار شکم تا خورد و بصورت فاعل من فعل صیغه بود که راجع لطیف مرد بر خوار است معقول آن معنی لفظ خوردن مخدوم است</p>	<p>کشد مرد بر خوار بار شکم و اگر شکم افتد کشد بار شکم بعضی شمع اگر در نیا بد کشد بار شکم تا خورد و بصورت فاعل من فعل صیغه بود که راجع لطیف مرد بر خوار است معقول آن معنی لفظ خوردن مخدوم است</p>
<p>شکم بنده بسیار بینه خجل شکم پیش من تنگ بتر که دل بکات تفصیل و در بعضی شمع قاعحت کزین کم شود و تنگ دل</p>	<p>شکم بنده بسیار بینه خجل شکم پیش من تنگ بتر که دل بکات تفصیل و در بعضی شمع قاعحت کزین کم شود و تنگ دل</p>
<p>چرا آوردم از بصره دانی محب گدایم بر طرقت خرمستان در شمع معقول فعل آوردم و بعد صفت آن و لفظ محب نیز صفت مقدم بر معقول گدایم بر طرقت خرمستان است و چون استغفار معنی استغفار باشد و دالت بر دوستی و در شمع گدایم بر طرقت خرمستان که این معنی است تقدیر چندی گدایم چرخ خواهد بود و در بعضی شمع من از بصره آورده ام پس محب در صورت قول و پس محب نیز صفت حریف بود</p>	<p>چرا آوردم از بصره دانی محب گدایم بر طرقت خرمستان در شمع معقول فعل آوردم و بعد صفت آن و لفظ محب نیز صفت مقدم بر معقول گدایم بر طرقت خرمستان است و چون استغفار معنی استغفار باشد و دالت بر دوستی و در شمع گدایم بر طرقت خرمستان که این معنی است تقدیر چندی گدایم چرخ خواهد بود و در بعضی شمع من از بصره آورده ام پس محب در صورت قول و پس محب نیز صفت حریف بود</p>
<p>زمر خوار می خورش بر خوار بود روز آنجا که در افتاد سخت بستم من با یک بر مادر سخت</p>	<p>زمر خوار می خورش بر خوار بود روز آنجا که در افتاد سخت بستم من با یک بر مادر سخت</p>
<p>در خانه شمع یک و در میان تا آخر معده انبار کنایه از بسیار خوار و در بعضی و ازین شوخ چشم بگر خوار بود و در بعضی از آن تنگ می بگر خوار بود و در بعضی بگر خوار بود و در بعضی بگر خوار بود قول و در شمع ده آمد که این اگر شکست معقول آن معنی و با دار بلند گفت مخدوم و بعد میان معقول آن شکم و امن اندر کشید شمع شامخ بود و شکست رود کاسه فزاح</p>	<p>در خانه شمع یک و در میان تا آخر معده انبار کنایه از بسیار خوار و در بعضی و ازین شوخ چشم بگر خوار بود و در بعضی از آن تنگ می بگر خوار بود و در بعضی بگر خوار بود و در بعضی بگر خوار بود قول و در شمع ده آمد که این اگر شکست معقول آن معنی و با دار بلند گفت مخدوم و بعد میان معقول آن شکم و امن اندر کشید شمع شامخ بود و شکست رود کاسه فزاح</p>
<p>نه هر بار خرم تا توان خورد و بر شکم بنده دست و زنجیر پای سراسر شکم شد ملج لاجرم</p>	<p>نه هر بار خرم تا توان خورد و بر شکم بنده دست و زنجیر پای سراسر شکم شد ملج لاجرم</p>

<p>مغول فعل خود معنی لفظ خرم تا خورد و بر مردای گاه باشد که دفته ریزه ریزه شود و کت باطن مخف کت بود مجهول یعنی اقسام طعام و باطن یعنی شکم و علی تقدیرین کت انبار و کت انبار کنایه ازین پرورد بسیار خوار است و بجای قول و انوار بر ستم کت بر ستم و کت شکم صفت مخدوم است</p>	<p>مغول فعل خود معنی لفظ خرم تا خورد و بر مردای گاه باشد که دفته ریزه ریزه شود و کت باطن مخف کت بود مجهول یعنی اقسام طعام و باطن یعنی شکم و علی تقدیرین کت انبار و کت انبار کنایه ازین پرورد بسیار خوار است و بجای قول و انوار بر ستم کت بر ستم و کت شکم صفت مخدوم است</p>
<p>بر و اندرونی بدست آریاک معطوف بدست آرا معنی و شکم پرورده کن مخدوم و مضرع دوم علت آن بتقدیر حرمت علت و معطوف این مضرع است و تود لیل و در سوا خواهی گشت</p>	<p>بر و اندرونی بدست آریاک معطوف بدست آرا معنی و شکم پرورده کن مخدوم و مضرع دوم علت آن بتقدیر حرمت علت و معطوف این مضرع است و تود لیل و در سوا خواهی گشت</p>
<p>شکم صوفیه راز بون کرد و فرج یک گفتن از دوستان در نهفت بدنیاری از پشت راندم تشا</p>	<p>شکم صوفیه راز بون کرد و فرج یک گفتن از دوستان در نهفت بدنیاری از پشت راندم تشا</p>
<p>فرومایه کردم و ابله غذا اگر لطیف است و گریه سر سر که بیالین نهد بهو شمند</p>	<p>فرومایه کردم و ابله غذا اگر لطیف است و گریه سر سر که بیالین نهد بهو شمند</p>
<p>کاف بیانید و این اشاره شکم و آن اشاره پشت و حاصل معنی بیت اول که کار فرود مایگان و مایگان کردیم که مایه خود را مفت و مایگان جا و دادم و پشت ازین تنی شد و شکم پر شکست و در بعضی شمع که این پر شکست و پشت آن تنی و بجای قول و دانیابی تا ننداری</p>	<p>کاف بیانید و این اشاره شکم و آن اشاره پشت و حاصل معنی بیت اول که کار فرود مایگان و مایگان کردیم که مایه خود را مفت و مایگان جا و دادم و پشت ازین تنی شد و شکم پر شکست و در بعضی شمع که این پر شکست و پشت آن تنی و بجای قول و دانیابی تا ننداری</p>
<p>شکم و امن اندر کشید شمع شامخ بود و شکست رود کاسه فزاح و امن اندر کشید شمع شامخ بود و شکست رود کاسه فزاح و مضرع دوم جمله مضرع سبیل منبیل رود کاسه فزاح کنایه از حریم و بر خوار</p>	<p>شکم و امن اندر کشید شمع شامخ بود و شکست رود کاسه فزاح و امن اندر کشید شمع شامخ بود و شکست رود کاسه فزاح و مضرع دوم جمله مضرع سبیل منبیل رود کاسه فزاح کنایه از حریم و بر خوار</p>

بویان هر ششتری و در غیوریت پیش از دست لفظ میگردید و بخود بود لیکن لفظ هر که ترجمه کل فردی است
 بکار میروید و بر تقدیر مصرع ثانی معطوف بر قول داشت است و نیز مکرر معرود و در اینجا کتابی از
 قطعات نیشکر عراشیده که در طبقه دیاسیو گزاشته میگردید و طبقه بایع نام شهرت و بجهت طبیبی
 نیز نوشته اند و بدین معنی ظاهر فرید علی بن سید و متیو اند که بجهت طبیبی بود که خاک و آشامیدن در آن نهند و برین
 تقدیر مکرر طبیبی و می باشد که مکرر نسبت است چون انگشتری و بقرصه او از جلا میکان که میکان
 بافتن جامه آنرا حرکت دهند تا آسای بر آفراند مکرر از نسبت مختلف بافت و آنچه بعضی از تحقیقین
 نوشته اند که این هر دو تو حیدر قتی درست باشد که طبقه بقرصه تحقیقین بود و حال آنکه بسکون است و معند
 زیادت و قتی ثابت شود که لفظ فارسی بود انتنی مبنی بر عدم اعتناست تبصره اسانده که گاهی
 امکان یکایک شکر یک و بالعکس همچنین زیادت حرفی و بالعکس و مکرر خواه فارسی و دو خواه غیر فارسی
 بخوبی میگذشت چنانچه در محبت خود معلوم خواهد شد مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد
 خضر و بیست از عطا چون طبق برادر کرده روئے خلق دیدند آن کرامت را از ده

بکجا حیدر گفت و سرخ ده که لبان و چون دست یابی بده
 این بیت جز به شرط محذوف و در پنج ده حال از صاحب دل و مصرع دوم بیان مقوله گفت و معنوی
 لبان و بده هر دو محذوف و ماضی معنی آنکه و چون کسی را مشتبه نیافت بین چهار بعدا حیدر
 گفت در آن حال که در سخن بود که بستان این نیشکر را و دفعه کرد بدست از بیاید بهای
 آفرین برسان

بگفت آن خرومند زیبا بخت
 ترا صبر بر من نباشد مگر
 جوابی که بریده یاید نوشت
 ولیکن مرا باشد از نیشکر

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم بیان آن و مکرر مکرر و شکر نباشد و طبع
 باشد هر دو محذوف و از نیشکر حذف با الی دست و حاصل معنی آنکه در مکرر نیشکر احتمال خست که تو
 بر من صبر کنی و طلب بهای من و مرا مقدر نباشد پس من در آن وقت خجالت کشم ولیکن مرا این است
 که از خردن نیشکر صبر خواهم کرد و اما آن مصرع من نخواهد رسید و چون در مصرع اول از لفظ مکرر احتمال
 به صبر بایع از تقاضا سوز نیشکر بیان کرده است معنی را و هم آن شده که شاید آن صاحب دل را نیز
 صبر از خوردن نیشکر نباشد بهای دفع این تو هم بلفظ لیکن استعدا که نموده و گفته ولیکن مرا
 باشد از نیشکر و در بعضی نسخ بر دل بیاید نوشت و همین بهتر

حلاوت ندارد و شکر در نیش که باشد تقاضای تلخ از پیش
 که بیست هر که مبتدا صفت و و با بعد صفت آن و شکر مبتدا و حلاوت ندارد و جزم هم بران و پیش
 طرف آن و نیش اضافت با و نه ملاست یعنی نه که او را بوام خریدیده است پس حاصل معنی آن
 باشد که هر که تقاضای تلخ از پی دارد و بسبب خریدن نیشکر و نه او که بوام خریدیده است شکر
 حلاوت ندارد ای موه ندارد و در بعضی نسخ چه باشد و در بعضی دیگر حلاوت نباشد و در هر دو صورت
 مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف است تا بر قاعده گذشت لیکن مرجع ضمیر شکر و نیش
 و پیش پیدائی نمی شود و معند در معنی آن نیز اختلاف تمام است قاتل

حکایت
 یک را ز مردان روشن ضمیر
 امیر ختن و اد طانی حریر
 از شادی جو گلرگ خندان گفت
 نبوشید و دستش بپوسید گفت
 چه خوب است کفر لبت شاه ختن
 و تو خود تر خرقه خویش ختن
 اگر آزاده بر زمین خست و بس
 لیکن هر قالی زمین بوس کس

مفعول فعل اول دادی و مفعول ثانی حریر و فاعل فعل شگفت و نبوشید و بپوسید و گفت ضمیر
 که در این بطرف می صفت و بین مصرعین بیت دوم کلمه است دراک و مفعول فعل نبوشید و محذوف
 از جهت قیام قرینه و مرجع ضمیر بین امیر و بیت سوم مقوله گفت طانی حریر بیاید شکر بجهت یکتا
 حریر و نادعوت چند تومان را که نیش لیکن لفظ پوشید ازین معنی ابا میگوید پس بجهت ثوب باشد
 و این مجاز است و در نسخ معتبره امیر ختن جامه از حریر به پیر فرستاد روشن ضمیر نیز پوشید
 بپوسید و درین که بر شاه عالم هزار آفرین به و در بعضی دست درین و در بعضی آنجا زمین تا آخر
 و درین هر دو صورت تکرار محض و نبوشید اولی و بر تقدیر تسلیم معنوی بپوسید یعنی و گفت
 محذوف و گاه براسه بیان مقوله گفت خواهد بود

حکایت
 یک نان خوش خیز پیازی داشت
 چو دیگر کسان برگ ساری داشت
 کسی گفتش ای سخنگو روزگار
 برو قتی از خوان یغما بیار
 آنچه و مدار از کس آنچه اجده پاک
 که مظهر روزی بود و شرمناک
 در عالم تلخ یک کفش ای سفله روزگار
 در نسخ معتبره بر آنکه کفش ای سفله است که منوع بود

کسی گفت میله نمت و تیرس	کزین خانه بهتر کنی گفت پس
چه میخوای از طارم آفراشتن	بمیستم پس از بهر بکذاشتن
لکن خانه پر راه سیل سی علام	که کس را نشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل برای	که برده کند کار وانی سر اس

لفظ پس در سر و بیت اول بیاس تازی و اصل بعد از می لفظ کن محذوف و در تازی بجهت کلمه در میان قول اول و گفت عبارت فی چرا که همین قدر محذوف و طارم لفظ را خانه چمن مثل قبه و درگاه معرب بهم و بشیر نیز استعمال کرده اند و قیاس منظر موضع محذوف در بعض نسخ آفراشتن بجای معبود و در بعضی نسخ قافیه میسوی شود و در بعض دیگر چه میخوایم بصیغه کنشتم است و حاصل منته هر دو بیت اول آنکه گویند میگوئی که آن و تیرس داری که بهتر و بهتر ازین خانه کنی ازین گفتن پس کن زیرا که مقصود و وجهیت فریبند کردن من خانه را بر این خانه گذاشتن است و بهر آنکه گداشته شدن همین کافی بود.

حکایت

کسی سلطنت آن صاحب شکوه	فرخواست آفتابش بکوه
پیشانی زان بقعه کشور گذاشت	که در دود قائم مقامی نداشت
چو خلوت نشین کوس دولت نشیند	و کز ذوق در گنج خلوت ندید
چپ راست لشکر کشیدن گرفت	دل بر دلان زو میدان گرفت
چنان سخت بازو شد و تیر جنگ	که با جنگ جویان طلب کرد جنگ

آفتاب سلطنت معمر و استی بکوه از منتهی و در مصرع اول از منتهی دوم تقید و مساحت است و مصرع دوم علت کشور گذشتن بران نشین - و حاصل منته آنکه فردرغین خواست آفتاب منتهی او بکوه منتهی پس پیشانی که همان بقعه می ماند سلطنت آن کشور گذاشت و در بعض نسخ بشنیده و در بعض دیگر چو در دوده است و در خانه آن خود چه دوده و دود آن بمنجه قیله و خانه آن است و در بعضی که در خانه کوس دولت کنایه آنرا وانه کوس دولت و قول اول و اشاره بطرف شیخ و بجای یا جنگ جویان یا بادشاهان - از تو می پراکنده خلقی بکشتند - و اگر چه گشتند هم برای و پشت - پراکنده صفت نومی و مصرع دوم معطوف بر منتهی و حاصل منتهی آنکه جماعتی از گروهی پراکنده قتل کرد

و جماعت دیگر عین بقعه السیف با هم فراهم آمدند و بهر آنکه بهر نیت گشتند و انتقام گرفتن از او و خوشنیتان را محفوظ داشتند از ظلم و س و در بعض نسخ زخمی پراکنده -

چنان در حصاری کشیدند جنگ	که عاجز شد از تیر باران و سنگ
--------------------------	-------------------------------

در بعض نسخ چنان در حصاری کشیدند جنگ و در صورت معقول دل گرفتند بشین شمیر و معقول ثانی آن لفظ تنگ بود و در صورت اول معقول دل عین لفظ او را محذوف و بهر تقدیر مصرع دوم بیان چنان است -

بر نیل مروی فرستاد کس	که صبحم فرو ماند فریاد کس
بهت مدو کن که شمشیر و تیر	نه و بر سر ز خاک بود و ستیگر
چو شنید عابد بخندید و گفت	چرا نیم ناسه بخورد و سخت
نداشت قارون کمت پرست	که هیچ سلامت هیچ اندرست

قامل حل فرستاد صبحی که راج بطرف شیخ است و معطوف آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل منته آنکه یک را از متعلقان خود فرستاده پیغام داد که سخت فرومانده ام تو بفرماند بر سر و قول او قاصد نیت صبح و نه پیر است -

کمال است در نفس مرو کریم	اگرش زرنیافد چه نقصان و حکیم
--------------------------	------------------------------

کمال است خبر مبتدای محذوف و هم معطوف بر ندر که از جهت تقید لفظی در اینجا واقع شده و حاصل منته آنکه کریم که در نفس مرو کریم است همین کمال است و تندیستی او از سیم و در موجب نفس کمال ادنی تواند شد و در بعض نسخ بهم بیاس تازس و در صورت معطوف بر نقصان باشد و این بهتر است چرا که لفظ بهم بسیار ناموس است بسبب عطف -

پندار که سفل قارون شود	که طبع بکیش و گرگون شود
و گر در نیاید کریم پیشه نان	نه او من تو نمک بود و میخان

معقول پندار آری لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و در گرگون شود ای کریم شود و قول او گر سفل قارون شود شرط و جزا است آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت -

سخت و زمین است و سر پای زرع	بدره کاصل خالی نماید ز فرع
-----------------------------	----------------------------

کاف تعلیل و بیان آن محذوف و حاصل بنا بر معطوف بران و حاصل منتهی آنکه سخت و زمین است و مایه آن سخت و زمین کار زمین کارند پس سخت و پیشه کن کاصل دولت همین است

اصل از مرغ خالی نمی ماند و جزو مرغ است
 خدایت که از خاک مرده کند / آفتاب و ارم از مرغی گم کند
 در بعضی نسخ عجیب باشد و بر نظر بعضی کسان در اینجا جعل بیطاعت یعنی آفریدن و عروسی عبارت از
 گرم و عطای لیلین اطلاق این لفظ و معانی را عجیب تعالی جاست و دیگر بنظر نیامده پس بهتر است که جزا
 پیش از نظر مرغی محفوظ باشد و قول اهل از مرغی گم کند شرط جزا است آن بنابر قاعده که گذشت
 که بفرمان کاف فارسی و حاصل می باشد اگر جزا عروسی را که جان مردان و کربان بر بند باشد کند
 که منظور کند پس عجیب باشد و آنچه بعضی محققین نوشته که این باب در بیان احوال قناعت است
 پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد جواب آن گذشت

که تا خوش کند آب ستاده بوسه	ز قیمت نهالون لندی مجوسه
بیش نفع نقد کند آسمان	بجشنه که کوش کاب روان
و گر بار بار شود و مستقیم	که از چاه و دولت میقتد لیتم
که ضلع نگر دانست روزگار	و گر قیمت گوهره غم بدار

بعضی محققین نوشته که آب ستاده معقول کند و حوت را معذوف و بوسه فاعل کند و مراد از این بوسه
 است و تا خوش معقول دوم کند پس حاصل معنی آن باشد که بوی آفتاب ستاده را تا خوش گرداند
 لیکن مطلب شیخ آنست که آب ستاده بوی بد و ناخوش بدهد و باید دانست که مرگه و مطلب شیخ
 همان باشد که او گفته پس فاعل تا خوش کند آب ستاده و بوسه معقول دوم آن خواهد بود و برین
 تقدیر قول ما و کاب آب ستاده معقول تا آخر یعنی بر سهو باشد و فعل معنی آنکه از گرد آوردن
 مال و نیاد مساک کردن و مکان طالب رفعت و ترقی می باشد از بد است آنکه آن احساک
 کردن بمنزله آب ستاده است و آب مادم که جلای است و مردم از او امتناع می کنند
 و آنچه خوش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و امتناع از او معقول گشت پس را بیکه اش
 تا خوش می شود

کلوخ ارجه افتاده باشد بر ارم	نه بیند که در وی کند گسنگاه
در بعضی نسخ افتاده یعنی در می تعبیه و خطاب لیکن بیت لاحق اینجاست	
او که خرده زرز و ندان کار	میقتد بپیش بگویشد باز
خداوند را میخواست اید حاصل آنکه زرز بر تیر غریز و مرغوب است که اگر زرز آن قدر ندان کار و ندان	

بنا بر این که او را یاد اندر و یاد و پر و استند از بعد و با بید است قائم ۱۲

میقتد و یا خفته نشود پس طبع میجویند افراد و دم که یافته نشود دست در دست بر نمی آید و در بعضی
 نسخ زرشک و قوت و بد و میقتد است بیرون نمی آید

بدر میقتد آبکینه زرشک	کجا ماند آبکینه در زیر زرشک
بهر باید و دین و فضل و کمال	که گاه آید و گاه رود چاه و مال

در میت دوم اخبار است که تا به آخر که ثابت و پایدار است آن بهر دین و فضل و کمال است
 و آنچه در بعضی فتاوی و مال آن چاه و مال است و در بعضی نسخ پسندیده و نیز باید خصال کلام سال
 و نیز سفر پارس سال و در بعضی دیگر مصرع دوم این بیت بجای مصرع دوم بیت اول است و درین
 هر دو صورت اسمال مبتدا و در اینجا آن و همچنین پارس سال مبتدا و سفر جزو مقدم بران و رابط در
 هر دو جمله معذون و در نسخ معتبره از قول او که خرده زرز تا آخر و در میان مذکور نیست پس هر
 بیت الحاقی باشد

حکایت	
شنیدم ز بهران شیرین سخن	که بود اندرین شهر پیری کهن
قول او اندرین شهر اشکاه	بشیر خیر از

بسی دیده شاهان و دولان و علمای
 دوران امر باضافت معطوف بر شاهان و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل آنست که بسیار
 دیده بود پادشاهان را و زمان حکومت ایشان را تا آخر رسانیده بود و عمر طبعی را که زیاده بر صد و بیست
 سال نمی باشد پس بعد ده سال که فقط عمر او این حد است و می تواند که شاهان مضاعف بود
 بطرف دولان و امر معذون مضاعف الیه معطوف بران از حجت قیام قرینه است امر پادشاهان را
 و می تواند این ترجیح است آنچه در بعضی نسخ واقع شده دیده و دوران شاهان و امر پادشاهان
 فرعون بود و از بد و عمر و آنچه بعضی محققین نوشته که این باب و در قناعت است و
 این حکایت بر طبق قناعت ندارد و همچنین ابیات سابق و پیش که گذشت

درخت کهن میوه تازه داشت	که شهر از نوکی پراواری داشت
درخت کهن کنایه از پیر و میوه تازه کنایه از پسر نو جوان و مصرع دوم صفت آن	
عجب زرخندان آن و فریب	که هرگز نبود دست بر سر و طیب
اشک است با که ز تخم او بهر سر و قناعت او مثال طیب بود و چون طیب بر سر غایت و	

از سر تیری آن آهین دل که بود لعیب پری رخ زبان بر نشود	فرج دید در سر ترا شید نش
شوخ مردم خراشید نش با ضافت و مطون آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشی از دهم پسرده ازین موی و رازی که بدان و لعل با بلام میکشد فرج دید آن پسر در خلق سرو ستردن موسی و سداگر و میان شوخی مردم داد و عطف بود پس عطف تفسیر خواهد بود	شوخ مردم خراشید نش با ضافت و مطون آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشی از دهم پسرده ازین موی و رازی که بدان و لعل با بلام میکشد فرج دید آن پسر در خلق سرو ستردن موسی و سداگر و میان شوخی مردم داد و عطف بود پس عطف تفسیر خواهد بود
بموسه این عمر کونه امید	سرش کرد چون دست موسی اسید
این عمر کونه امید وضع منظره موقع منظر عبارت از همان پیرست و حاصل معنی آنکه با عانت استو آن پسر بر آن پسر با متدیر بیضا سفید کرد و اسه از موسی پاک شده ساخت جمعی از شارح گمان برده که کن عمر کونه امید صفت استره است و شایع بانوسه گفته که جمله مقترضه دعای بدی و حق استره است و صفت آن دانچه معنی تحقیق نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ جمع غلط است چرا که در صفت و موصوف فکر جائز نیست و جمله مقترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه در میان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سنگ لالی شاید بدل است بر جواز فکر و جمله مقترضه عبارت است از کلامیکه میان دو کلام با یک کلام واقع شود و لفظ با سابق و سیاق ربطی ندارد و از کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سابق و سیاق لفظ از شرابط است و این غلط است و وجوب او که منقول است که کن عمر کونه امید صفت موسی نمیتواند بود که فکر در صفت و موصوف جائز نیست و عامه و لفظ من کتابی و سنگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که متعین علیه نمیتواند کرد و دیگر اینها را متعین علیه کرد و متدیر و فاعل و مفعول فاعل بک جمع باشد و نیز مراد از رابطه کلمه است که کلام بدان تمام شود چون شایع بانوسه این عبارت را جمله مقترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمیتواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه فهمید نسبت غلط یا اینجا نبوده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یک ظاهر نمیشود پس در اینجا اگر چه لفظ نیست اما در تقدیر نیست و آنچه گفته که فکر در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض حکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت وقت و جنگ با همدگر سازگار برآورد و بر این بیان لاله زار نوشته که ناله دار بکسر و توصیف	این عمر کونه امید وضع منظره موقع منظر عبارت از همان پیرست و حاصل معنی آنکه با عانت استو آن پسر بر آن پسر با متدیر بیضا سفید کرد و اسه از موسی پاک شده ساخت جمعی از شارح گمان برده که کن عمر کونه امید صفت استره است و شایع بانوسه گفته که جمله مقترضه دعای بدی و حق استره است و صفت آن دانچه معنی تحقیق نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ جمع غلط است چرا که در صفت و موصوف فکر جائز نیست و جمله مقترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه در میان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سنگ لالی شاید بدل است بر جواز فکر و جمله مقترضه عبارت است از کلامیکه میان دو کلام با یک کلام واقع شود و لفظ با سابق و سیاق ربطی ندارد و از کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سابق و سیاق لفظ از شرابط است و این غلط است و وجوب او که منقول است که کن عمر کونه امید صفت موسی نمیتواند بود که فکر در صفت و موصوف جائز نیست و عامه و لفظ من کتابی و سنگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که متعین علیه نمیتواند کرد و دیگر اینها را متعین علیه کرد و متدیر و فاعل و مفعول فاعل بک جمع باشد و نیز مراد از رابطه کلمه است که کلام بدان تمام شود چون شایع بانوسه این عبارت را جمله مقترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمیتواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه فهمید نسبت غلط یا اینجا نبوده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یک ظاهر نمیشود پس در اینجا اگر چه لفظ نیست اما در تقدیر نیست و آنچه گفته که فکر در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض حکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت وقت و جنگ با همدگر سازگار برآورد و بر این بیان لاله زار نوشته که ناله دار بکسر و توصیف
از سر تیری آن آهین دل که بود لعیب پری رخ زبان بر نشود	فرج دید در سر ترا شید نش
شوخ مردم خراشید نش با ضافت و مطون آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشی از دهم پسرده ازین موی و رازی که بدان و لعل با بلام میکشد فرج دید آن پسر در خلق سرو ستردن موسی و سداگر و میان شوخی مردم داد و عطف بود پس عطف تفسیر خواهد بود	شوخ مردم خراشید نش با ضافت و مطون آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشی از دهم پسرده ازین موی و رازی که بدان و لعل با بلام میکشد فرج دید آن پسر در خلق سرو ستردن موسی و سداگر و میان شوخی مردم داد و عطف بود پس عطف تفسیر خواهد بود
بموسه این عمر کونه امید	سرش کرد چون دست موسی اسید
این عمر کونه امید وضع منظره موقع منظر عبارت از همان پیرست و حاصل معنی آنکه با عانت استو آن پسر بر آن پسر با متدیر بیضا سفید کرد و اسه از موسی پاک شده ساخت جمعی از شارح گمان برده که کن عمر کونه امید صفت استره است و شایع بانوسه گفته که جمله مقترضه دعای بدی و حق استره است و صفت آن دانچه معنی تحقیق نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ جمع غلط است چرا که در صفت و موصوف فکر جائز نیست و جمله مقترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه در میان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سنگ لالی شاید بدل است بر جواز فکر و جمله مقترضه عبارت است از کلامیکه میان دو کلام با یک کلام واقع شود و لفظ با سابق و سیاق ربطی ندارد و از کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سابق و سیاق لفظ از شرابط است و این غلط است و وجوب او که منقول است که کن عمر کونه امید صفت موسی نمیتواند بود که فکر در صفت و موصوف جائز نیست و عامه و لفظ من کتابی و سنگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که متعین علیه نمیتواند کرد و دیگر اینها را متعین علیه کرد و متدیر و فاعل و مفعول فاعل بک جمع باشد و نیز مراد از رابطه کلمه است که کلام بدان تمام شود چون شایع بانوسه این عبارت را جمله مقترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمیتواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه فهمید نسبت غلط یا اینجا نبوده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یک ظاهر نمیشود پس در اینجا اگر چه لفظ نیست اما در تقدیر نیست و آنچه گفته که فکر در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض حکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت وقت و جنگ با همدگر سازگار برآورد و بر این بیان لاله زار نوشته که ناله دار بکسر و توصیف	این عمر کونه امید وضع منظره موقع منظر عبارت از همان پیرست و حاصل معنی آنکه با عانت استو آن پسر بر آن پسر با متدیر بیضا سفید کرد و اسه از موسی پاک شده ساخت جمعی از شارح گمان برده که کن عمر کونه امید صفت استره است و شایع بانوسه گفته که جمله مقترضه دعای بدی و حق استره است و صفت آن دانچه معنی تحقیق نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ جمع غلط است چرا که در صفت و موصوف فکر جائز نیست و جمله مقترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه در میان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سنگ لالی شاید بدل است بر جواز فکر و جمله مقترضه عبارت است از کلامیکه میان دو کلام با یک کلام واقع شود و لفظ با سابق و سیاق ربطی ندارد و از کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سابق و سیاق لفظ از شرابط است و این غلط است و وجوب او که منقول است که کن عمر کونه امید صفت موسی نمیتواند بود که فکر در صفت و موصوف جائز نیست و عامه و لفظ من کتابی و سنگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که متعین علیه نمیتواند کرد و دیگر اینها را متعین علیه کرد و متدیر و فاعل و مفعول فاعل بک جمع باشد و نیز مراد از رابطه کلمه است که کلام بدان تمام شود چون شایع بانوسه این عبارت را جمله مقترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمیتواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه فهمید نسبت غلط یا اینجا نبوده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یک ظاهر نمیشود پس در اینجا اگر چه لفظ نیست اما در تقدیر نیست و آنچه گفته که فکر در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض حکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت وقت و جنگ با همدگر سازگار برآورد و بر این بیان لاله زار نوشته که ناله دار بکسر و توصیف

دور عامه ترخ ز سر تیری آن آهین دل که بود لعیب پری رخ زبان بر نشود	بجوی که کرد از نگویش کم
یعنی بسبب ستردن آن موی که پاره از حسن آن پسر کم کرده بود و زبان کوته دران راه یافته در حال سر استره را در شکمش نهادند چنانکه رسم است که بعد از اصلاح استره را سر در شکمش میگذرانند و درین اشارت است بانکه او مصدر چنین تفسیر گفته بود بمکافات آن باین عقوبت معاقب گردانند	بجوی که کرد از نگویش کم
یکه را که خاطر دور و رفته بود	چو چشمان لبندش آشفته بود
کسی گفت جور آدمودی و دور	وگر گرسوداے باطل کرد
چشمان آشفته عاده نیست پس معنی زلفین باشد و مناسب مقام همین است و آن ظاهر لغت ناسمخان است نظر بر آن که پسر موسی او مای با ستر و این بجای است آخر یک وقت بود که مردم فرقیته روی او می شدند و پیر از غیرت آخر می ستر و در بعضی نسخ بر و رفته بود و دیگر موسی سودا و بر تقدیر است خواه لفظ در بود و خواه بر معنی الی و مصرع دوم معطوف بر آشفته بود و متعلق گفت یعنی با او محذوف و جور آدمودی تا آخر مقوله که گفت و حاصل معنی آنکه کسی را که با او شفته داشت	یکه را که خاطر دور و رفته بود
از مهرش بگردان چو روانه پشت	که مقراض شمع جالش بکشت
کاف تعلیل و فاعل بکشت مقراض شمع جالش با ضافت مشبیه بمشبه مفعول آن و حاصل معنی آنکه چنانچه پروانه بعد از کشته شدن شمع بر جانی ماند تو هم از عشق این پسر که شمع جالش خاموش گشته بانه آتی و سرخوش گیر چون سابق موسی را که استواست بسبب دور کردن موسی گفته و هر چنانست بمهرض کرده و هر دو اسباب ستر و نسبت اینها بمناسبت شمع بمقراض معبر ساخت	از مهرش بگردان چو روانه پشت
بر آمد خرویش از هوا و ارجیت	که تروا منان را بود عهد است
پسر خوش لبش باید و خوب روی	پدر گو بجهلش بلند از موسی
مرا جان بهریش بر آمیخت است	نه خاطر بجوی در آویخت است
هر دو در کنایه از عاشق پاک و تروا من در اینجا عبارت از بوالهوس و درین اشارت است بانکه من بوالهوس نیستم تا عهد من خستی داغته باشد	پسر خوش لبش باید و خوب روی
پس خوش لبش باید و خوب روی	که سودا نمیتواند بروی دیگر

نه چو بسته ز خوشه تر و بهار نگه برگ ریزد گیسو بر و بهار	
نقشه نمودن لعلی و این بیت شریح منوره فتح و کبریا خطاب محبوب است و حاصل میسر آید اگر بر دست خوب آوری و موی نهدی زمین اندوه نمیزد که این موی مرغی نه دال عشق نمی تواند شد و سودا سبب عاشق موی عشق و دیگر سخن بد افتاده و صانع معجزه که محبت را بر بندد و در گریز و در نه صورت میقتد و بر دیر و در بعضی اوقات بود و حاصل میسر آید اگر از افتادن پنج لعلی نیست چرا که در ایام معدود باز خواهنی درست	
بزرگان چو خرم و مجاب او فتنه خودان چو انگر و آف او فتنه	برون آید از زریا بر آفتاب تند کج و انگر بمیرد و آف
ز طلعت ترس می پسندیده دوست که ممکن بود کاپیت و دوستان	نه سعادتی سفر کرد تا کام یافت شب آفتابین است ای برادر بر و زن
او فتنه پسندید و مجاب از این بر آید و حاصل میسر آید اگر بزرگان را که میسر آید بعد چند از دست آن کرد و خلاص میسر آید و اگر بخواهد این بشود نفس گر خارشوند از آن فتنه ممکن نیست چنانچه قباب از زریا بر آید آهسته آهسته آید و انگر که در آب افتاده یا خدا ممکن شد که از آب سلامت بر آید و آنچه بعضی محققین نوشته که این ابیات بلکه در بیت سابق نیز حکایت چندان بدیده ندارد و اگر شکست کل فتنه است چه درین و در بیت اشارت است آنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن سپهر و فتنه است که هر چند چهرش سیم و در حال جمال که لیکن جمال و ذاکل نشد چنان خود آن هر چند در حال محبت و جاه بزرگان و مقبلان است خواهند اما حق سبحانه و لقای از ایشان ناکل نمی سازد و اگر آن محبت و جاه چندان از انقلاب روزگار روست و در مجاب آید چنانچه جمال آن سپهر و مشربین موش حاسدان و آنگاه آن سبب شود که فلک بکام آید چنانچه سبحانه و نقاسی باز ایشان را پیش اندیش میسر و ذو جاه و دیگر و از چنانکه موجب کسر و تا سبب آن بدخواهان میسر و در قول الله ممکن بود کاب میدان و در دست است ممکن ست که آب حیوان در طلعت باشد	

باب هفتم در تربیت	
سخن در صلاح است و تدبیر و خوی نه و راست میدان چو کان و گوی	
در بعضی نسخ نه و راست تا و در در بعض دیگر خوانند و آموز و در بعضی نه جنگ و سوار است و چو کان و گوی - و این نظم میسر است چه تعلیم جنگ و سوار و غیره نیز از باب تدبیر است برای تفریح طبیعت و دفع مودی و قرائد که لفظه کنون تحریف و اختلاف از اعراضیه بود و برین تفسیر منه بیت این باشد که خود مندر آموز و تدبیر و خوی و بعد فراغ از تعلیم جنگ و سوار و چنان زریا که از این چیزها دفع مضار می شود و انسان چیزها دفع مضار ظاهر می و باطنی هر دو چنانچه از ابیات آینده نیز همین مستفاد می شود قائل در انداختن اخلاق پسندیده از قبیل ذکر عام و در انداختن خاص	
آب و دشمن نفس نجس نه چه در بند پیکار میگانه	
غنان با بچیان نفس ز حرام بمردی ز رستم گدشتند و سام	
بمردی متعلق است بگذشتند و احتمال ضعیف است که متعلق بندان با بچیان باشد یعنی کسانی که با سقانت مردی غنان نفس تو من را ز راه حرام باز چیده اند اما بچیان در گذشته اند از رستم و سام زریا که ایشان جاد و صغیر میکردند آن جاد و کبریت پس اگر آراء آن دانست که تو هم از آن طائفه علیه یعنی مجاهدان باشی طریقی ایشان پیش گیر	
سپهر از چون تو دشمن ندارد و ستم نوخو و را چو بول و بکن بچوب	که را خوشتر بر نیای کی ستم بکر ز گران مغر مردم کموب
و چو تو شهرت بر شیک و بد همانکه دو نان گردان فراز	تو سلطان و دستور و انا خود درین شهر گیرند سودای و آرز
رضا و درع میکنان حشر چو سلطان غایت کند بابدان	بها و نهوس بر خیر و کسبه بر کجا ماند آسایش خسران
ترا شهوت و حرص و کین و حسد گر این دشمنان تربیت یافتند	چو خون در رگانه و جان حشر سرا ز حکم و مای تو بر تا فتنه

<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>بسیار دان کسی که از هر نوع سخن بفرستد بفرمان و حاصل میسر دوم آنکه در قیام محاسبیت بر دیوان غیر مطلق باشد که بفرستد بفرمان و حاصل میسر دوم آنکه در قیام محاسبیت بر دیوان غیر مطلق باشد که</p>	<p>بسیار دان کسی که از هر نوع سخن بفرستد بفرمان و حاصل میسر دوم آنکه در قیام محاسبیت بر دیوان غیر مطلق باشد که بفرستد بفرمان و حاصل میسر دوم آنکه در قیام محاسبیت بر دیوان غیر مطلق باشد که</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>

<p>در بعضی نسخ نفس و نفس و خواهی شنیدن مگر گفت کس و بهر نقد بر مصرع اول شرط و مصرع دوم خبر است پس لفظ مگر بر آید تفکیک بود که در محل استفهام متعلق شده و حاصل معنی آنکه هرگاه و مبدء خواهی که حرف زنی آید اراده شنیدن حرف کسی داری و می توانی که خدای این شرط است این را در جوی دیگر نیست محذوف و همین جزا مستثنی منه و مصرع دوم را ای مگر میخواهی شنیدن حرف اهل را یا مقدر هست که حرف استثنای بر مشتق آید و اینجا در میان اجزای مشتق واقع شده چنانچه در قول او مگر گریه از آسمان نیز گذشت و ازین مستفاد می شود که این در فارسی جائز است و اغلب که مگر تحریف باشد و صحیح دیگر بدل بخینه من بعد قائل</p>	<p>در بعضی نسخ نفس و نفس و خواهی شنیدن مگر گفت کس و بهر نقد بر مصرع اول شرط و مصرع دوم خبر است پس لفظ مگر بر آید تفکیک بود که در محل استفهام متعلق شده و حاصل معنی آنکه هرگاه و مبدء خواهی که حرف زنی آید اراده شنیدن حرف کسی داری و می توانی که خدای این شرط است این را در جوی دیگر نیست محذوف و همین جزا مستثنی منه و مصرع دوم را ای مگر میخواهی شنیدن حرف اهل را یا مقدر هست که حرف استثنای بر مشتق آید و اینجا در میان اجزای مشتق واقع شده چنانچه در قول او مگر گریه از آسمان نیز گذشت و ازین مستفاد می شود که این در فارسی جائز است و اغلب که مگر تحریف باشد و صحیح دیگر بدل بخینه من بعد قائل</p>
<p>نبا بد سخن گفت نا ساخته تا مل کنان در خطا و صواب کمال است و نفس انسان سخن کم آواز هرگز نه بینی تجمل خیز کن ز نادان ده مرده گوی چرا گوید آن چیز و خفیه مرد مکن پیش دیوار غیبت بنیست</p>	<p>نبا بد سخن گفت نا ساخته تا مل کنان در خطا و صواب کمال است و نفس انسان سخن کم آواز هرگز نه بینی تجمل خیز کن ز نادان ده مرده گوی چرا گوید آن چیز و خفیه مرد مکن پیش دیوار غیبت بنیست</p>
<p>مصرع دوم از بیت اول مطووع بر مصرع اول و نباید ساخت و نشاید و عنداخته بنویسند معنی آنکه مادام که سخن ساخته نباشد آید تا مل و اندیشه را درین مدخلی نباشد نباید گفت و مادام که سخن دیگر تمام نشود از میان نباید بگریه که در صورت استحقاق میشود و شایع است و بنیست بصیغه اثبات ضبط کرده و حاصل معنی چنین گفت یعنی اگر کسی سخن شروع کرده باشد تا تمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکات تفصیل است</p>	<p>مصرع دوم از بیت اول مطووع بر مصرع اول و نباید ساخت و نشاید و عنداخته بنویسند معنی آنکه مادام که سخن ساخته نباشد آید تا مل و اندیشه را درین مدخلی نباشد نباید گفت و مادام که سخن دیگر تمام نشود از میان نباید بگریه که در صورت استحقاق میشود و شایع است و بنیست بصیغه اثبات ضبط کرده و حاصل معنی چنین گفت یعنی اگر کسی سخن شروع کرده باشد تا تمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکات تفصیل است</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>
<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>	<p>اگر بای در دامن آری چو کوه زبان در کش ای مرد بسیار دان صدق و اذکوب بر شناسان راز فراوان سخن باشد آئنده گوش</p>

حکایت ضعیف است زیرا که در صورت تعقید غلطی میشود اگر گویند درین بیت شیخ که مقبول جواب ازین
 است برگ درختان سبز و در نظر مویشای هر دینی و قرابت معرفت که در کاره نیز همین قسم است
 گویم معرفت که در عطف بیان و قرابت معنای آنکه محمول بجانها باشد لهذا در جمیع نسخ
 و قرآت بهایه تکیه کردلالت بر تقطیع دارد و عاده معنی ملغوه میکند دیده شده و اگر مضاف
 و مضاف الیه می بود با سه مذکور معنی نداشت انتهای صنعت این توجیه بسبب تعقید لغتی و دفع
 لازم آید که در کلام اسامیه خصوصاً در کلام شیخ وقوع نشده باشد و این چنین نیست بلکه خودش
 در میان مواقع ازین کتاب قائل به آن نشده با وجود عدم وضوح معانی از قول او عطف بیان
 مستفاد است شود که در عطف بیان اصطلاحی چه بد قرار دارد و غیر اصطلاح علماء و معانی و جمیع آنست
 که لفظ از درینجا حذف شده ای و قرابت از معرفت که در کار قائل -

ازان مرد و نادان و من دو خلقت است که بنید که شیخ از زبان سوخت است
 مصرع دوم بیان ازان و حاصل معنی آنکه شیخ را که میوزند بسبب زبان آدمی و نیست اگر خاموش
 بود و شیخ خنجر است -

صدرا زخته تیرو بر حد خطاست اگر بزمندی بکمال ناز راست
 خطا و خطی بخشی و این چهارست و این مصرعین علت این خطا معنی بسبب بیوشی تو نمودن -

حکایت بهلرین معنی

انگش با غلامان کی راز گفت که این را نشاید کیس باز گفت
 معنوی گفت معنوی آن مخدوم مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه و منع کرد ازین کلان
 از لایق نیست با کسی باز گفتن و فاش کردن در بعضی نسخ شیخ با غلام هر دو بیایه تکیه
 اگر گفت ظاهر از ایشان حدیث است گفتا که ای جا بلان خبیث است

این بیت در عامه نسخ مکتوب بحسب ظاهر احوالی است و مستثنای مندرجین بهشتی مخدوم و
 بر تقدیر تعلیم مزد از حدیث راز است و قول او بگفتا که بمنجه گفت و حاصل معنی بیت آنکه این
 که از غضب گفت ای جا بلان خبیث این را و چه دیگر ظاهر نیست که آنکه رازی که ازان منع
 کرده بود فاش نموده باشند -

ایلیسا لش مد زول بر زبان یک لحظه مشهور شد و در جهان

در نسخ معتبره یکسال آمد و یک خطه شد منشور و در بعض دیگر بیاید و در عامه نسخ یک
 روز مشهور شد و بر تقدیر این بیت اگر مقوله انگش است پس ارجاع فیه شیرین بیاید او
 بنابر القات باشد و حاصل معنی آنکه من این را زود تا یکسال در دل خود نگذاشته بر زبان
 آوردم و شما در یک خطه آنرا مشهور جهان کردید و چند روز در دل نگاه نداشتید و شوق و انگش
 مقوله شیخ است پس جمله مقرر شده بران بیان احوال گفتن انگش را زود با غلامان - و مشهور شدن
 آن را زود باشد و همین اوست -

افرمود جلا و راسی در لغت
 ای که زان میان گفت ز نه از خواست
 که برادر سر بای اینان به تیغ
 انگش نیکان کین گند از خواست

در بعضی نسخ که بر تقدیر این مصرع مقرر است و چون مرتب این امر تا پند یک غلام
 شده بود بسبب شومی و بر غلامان دیگر نیز غضب کرد تا آنکه نفرمود که مرا ای غلامانرا
 از تن ایشان برادر به تیغ باید داشت که تا بر نسخ اولی انگش با غلامان بیت و اگر گفت
 تا آخر و همچنین بیت ماخن فیه بود و معنی و در قول او یک سالش درج فیه شیرین جهان انگش است
 بنابر القات - اما بنابر نسخه دوم معنی شیخ با غلامی بیت مگر گفت تا آخر با سابق و سیاق
 ربط ندارد پس معنی کافی و درج فیه شیرین مذکور جهان غلامی و در بیت ماخن فیه یکم قبل
 جمیع غلامان بسبب عدم یقین انشا کردن راز خواهد بود و قائل -

تو اول نهستی که سر شعله بود
 تو چیدار کن راز دل بر کنی
 چو سیلاب شد پیش لب تن چه سود
 که او خود بگوید بر هر کسی
 بخواهر و بختینه واران سپار
 سخن تا مگوئی بر دوست هست
 و معنی مستفاد میشود که محل آب میی نقشه که ازان آب در چشمه آید و دم چشمه که آب
 کم داشته باشد و بر تقدیر و حاصل معنی آنکه و اول که سر شعله بود و چندان آب نداشت پیش آنرا
 بند کردی و چون سیلاب شد بخوابی که به بندی درین وقت پیش لب تن چه سود دارد که خودش
 بند نخواهد شد و ترا خواهد در بود و اگر کلمه تو تحریف شود قتیبه و پیش از مصرع دوم لفظ
 اکنون که مخدوم و کلمه چو تشبیه و شد بمنجه شده است باشد در تصویر است این معنی میشود که
 هرگاه در اصل که سر چشمه بود پیش آنرا به بسته اکنون که مانند سیلاب شده است پس

از سر چشمه دو معنی مستفاد میشود یکی محل آب میی نقشه که ازان آب در چشمه آید و دم چشمه که آب
 کم داشته باشد و بر تقدیر و حاصل معنی آنکه و اول که سر شعله بود و چندان آب نداشت پیش آنرا
 بند کردی و چون سیلاب شد بخوابی که به بندی درین وقت پیش لب تن چه سود دارد که خودش
 بند نخواهد شد و ترا خواهد در بود و اگر کلمه تو تحریف شود قتیبه و پیش از مصرع دوم لفظ
 اکنون که مخدوم و کلمه چو تشبیه و شد بمنجه شده است باشد در تصویر است این معنی میشود که
 هرگاه در اصل که سر چشمه بود پیش آنرا به بسته اکنون که مانند سیلاب شده است پس

در بعضی آن جدا کرده و قول او سخن تا گوئی در بعضی نسخ نماند.

سخن و یونجه دست در چاه دل بیالای کام و زبانش مهمل

سخن مبتدای دیو بیکه تو صیغه موصوف و بند صفت و در چاه دل مفعول فیه آن و این مجوز
مشبه به و غیر مبتدای حاصل معنی آنکه سخن و یونجه است که در چاه بند کرده باشند پس او را بیالای
کام و زبانش گفته اند که از آنجا خواهد که نیت و باز دست نتوانی آورد.

توان باز دادن رهی را بدو و بی باز توان گرفتن بر یو

تو دانی که چون دیو رفت از قفس نیاید بلا حول کس باز پس

اینه ممکن است گشاده و ادب را بی را بدو در بعضی نسخ ره نه دیو با صفت که بطرف نه دیو بتون
بمنه دیو سخت و در بعضی دیگر ره بند دیو و در صورت راه کنایه از دروازه و بند کنایه از چاه
که دیو را بدان بند کرده باشند و قول او بلا حول پس می تواند گفتن کس.

بچه طفل بر دار و از رخسار بند نیاید بعد رستم اندر کند

مصرع دوم صفت رخسار و بن مصرعین کاف صفت محذوف و حاصل معنی آنکه ممکن است که
طفل حقیری بر دار و بند را از رخسار چنان رخسار که نیاید تا آخر و بعضی نوشته که ظاهر آنست که صفت
طفل نیت بلکه مطلق است بجزت عاقل و جمله علمیه است. قول و ظاهر آنست تا آخر ظاهر
و تکلف معنی و جواب اد که وجه تکلف هیچ ظاهر نیست بلکه واقع شدن صفت موصوف بدین
و منع عمل تردد و نظیر میخواند و اگر صفت موصوف منظور بود این قسم میفرمود که ناید بعد
رستم اندر کند پس هر دو جمله علمیه باشند و در لفظ و در مضمر موط و مقید با هم فایده آنتی بر سخن
فهم عاقل را بنط و تقید با هم ظاهر تر است.

ملوی آنکه گر بر ملا وقت شد سخنگوی ازان و بر ملا وقت شد

قول او که بر ملا وقت شد آخر بیت جمله شرطیه بیان قول آنکه مقوله که است یعنی گوی آن سخن را که اگر
بر ملا وقت شد و بنده و امان سخن بر ملا وقت شد و آنرا که التفات بود از خطاب بعبثیت و حاصل معنی آنکه
گوی آن سخن را که از گفتن آن و بر ملا وقت شد و در نسخ معتبره گویا هیچ و در جود ازان به.

در مقام نادان چه خوش گفتن

بدانش سخنگوی و یاد مزین

گویا آنچه طاقت ندارد می شنود که جو کشته گندم نخوای در دو

حاصل معنی آنکه گوی آن سخن را که اگر همان سخن با تو گویا نیت طاقت شنیدن آن نداشت باشی و
در حال بچش آئی و مصرع ثانی علت این سخن بر سبیل تمثیل و اگر بجایه نداری لفظ نیاید
با شنیدن در بصورت این معنی خواهد بود که آنچه طاقت و مزاج تو از آن نمی تواند شنود این قسم
گویا استاد نیاید و شنود و طاقت استعاره خور است و قول او از خوشنیتن است از
ذات خود.

نه کوتاه دست و بچار گے مجبور و تطاول بیکبار گے

عرض از این کلام آنست که هر چیز را با اندازه بکار باید داشت و اقراط و تفریط در آن مقتضی
وقت باید نمود.

ایکے خوب خلق و خلق پوش بود که در مصر یک چند خاموش بود

در بعضی نسخ لنگ پوش و در بعضی دیگر لنگ پوش. و لنگ پوش دال و لام و خرقان مرپ و له
نام دایره از پوست آن پوشین سازند و همچنین لنگ بختین که آن نیز نام دایره است و بمعنی
پوشین مجاز است و سخاوتی اولی است.

خردمند مردم ز نزد یک دور بگوش جویدانه جویای نور

درین اشارت است با آنکه آن مرد نورانی مثل شمع بود و خردمند مردم خردمند از نزدیک و دور
بر گرد او مثل پروانه جویای نور بودند و در بعضی نسخ جویان ز نور و این بقیه است.

انکار شبے باول خویش کرد که پوشیده ز میرز با نیت مرد

اگر من چنین سر بخود در برم چه دانند مردم که دانشورم

مصرع دوم از بیت اول میان فکر و مطلق است بمعنی قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه که
الا انسان مجذوب تحت لسان و در بعضی نسخ بجایه شبے لفظ بیس بمعنی بسیار و این ظاهر
شریف است.

سخن گفت دشمن آنست در دست که در مصر نادان از وی هم اوست

احضورش بر یقین خند کا در دست سفر کرد و بر طاق مسجد نشست

قول دشمن تا آخر مطلق بر سخن گفت و متعلق و مفعول بدانست محذوف و مصرع دوم بیان
این مفعول و نادان قرار و وی خبر مبتدایه اول محذوف و قول او دی مفضل علیه السلام و در

حکایت

یکه ناز گرفت در وقت جنگ تغافل کرده عریان و گریان چو غنچه گریخته بود و دهن سراشیده بود سخن پرگزاف نه بینی که آتش زبانت و بس اگر هست مرد از منزه و بره ور	گر بیان در بند او را بچنگ چنان دیده گفتش ای خود پرست دریده ندیده چه کل پیرهن چو طنبور بمغز بسیار لاف بایسته توان گفتش در نفس هنر خود بگو بدنه صاحب هنر
--	---

قول داد و داده نشد و سزاو قول افتادش زبان ست و بس آتش بند و زبان ست و بس خبر آن اسه سزاو صورت زبان ست و بس -

اگر مشک خالص ندارد که بوی بوی کند گفتن که ز مرغ بلیست	و گشت خود فاش کرد و بوی چه حاجت محکم خود بگو بدنه حکایت
--	--

مقول مگو معنی مشک خالص دوم مخزون که در صورت غیر خالص بر آمدن مشک رسوا میشی و مرغ دوم معطوف بر مرغ و حاصل میهنه آنکه اگر مشک خالص ای هم گوی چرا که خود بخود ظاهر خواهد بود بلیب بوی خود و در بعضی نسخ اگر مشک خالص بود ای مگو که اگر هست تا آخر و در خصوص مرغ دوم علت مگو بانیفد و این واضح است -

بگویند ازین حرف قلیان هزاره روا باشد از پویند که درند	که سعدی نه اهل است و آموزگار که طاقت ندادم که مغرم خویند
--	---

مصرع دوم از بیت اول بیان ازین و بیت دوم معطوف بر بیت اول و حاصل معنی آنکه ازین معنی که سعدی چنین است حرف قلیان بسیار میگویند و در بعضی نسخ آینه کار و مغرم برند و ظاهر خواهد بود بیت الحاقی است چنانچه صنعت تعلیف و مستی نظم و ال است بران و نیزه ابیات بقدر مربوط نمی شود و مگر تعلیف -

چو عاقل بد و عادل و حق پذیر پنهان بود لیکن در عالمه شمع این بیت مکتوب است -	قبول آمدش بن نصیحت ز پیر
--	--------------------------

حکایت

عقصد را پس نیک از جور بود	فکلیب از نهاد پدر و بر بود
---------------------------	----------------------------

یکه پارسا گفتش از درو به پند تقصای مرغ سحر خوان شکست نمک داشت بر طاق بستاند بهر صبحم سوی بستان شتافت نخندید کای بلبل خوش نفس ندارد کسی با تو نا گفته کار چو سعدی که چندی زبان بسته بود گفت گیر و آرام دل در گذار مکن عیب خلق از خود فاش چو باطل سر نیند بکار گوشش	که بگذارد مرغان و حشی ز بند که در بند ماند جز زندان شکست یکه نامور بلبل خوش سراپا چنان مرغ بر طاق ایوان نیافت تو از گفت خود مانده در قفس ولیکن چه گفتی و لیلیش بیار و طعن زبان آوران بسته بود که از صحبت خلق گیر و گذار بیب خود از خلق مشغول باش چو به تشریفی بصیرت پیوش
--	---

قول مرغ سحر خوان در بعضی نسخ مرغان و حشی در نسخ معتبر مرغان خوش خوان و بهر تقدیر کات استقامت و چون زندان شکست شرط و جزای آن مخزون بنا بر قاعده که گذشت و قول از گفت خود را بسبب گفتار خوش خود و بکاسه چند به عمره و بکاسه آرام دل آرام جان و بکاسه گیر و گذار جوید کنار و بکاسه کلب خلق اسه خردمند تا آخر عیب کس اسه پسندیده -

حکایت

شیدم که در بزم ترکان مست چو چکش کشیدند عالی بوی نشیانه در چوگان بکس تخت نخواهی که باشی چو در تو کیش	مریدی و تن و چنگ مطرب شکست غلامان چو در بزم نشین بروی و گریه و پیرش به تعلیم گفت چو چنگ ای برادر سراندا پیش
--	--

فصل اول کشیدند غلامان در جود تا آخر معطوف بر مصرع اول و چنین صبر متصل منسوب را به بطر کرد و حاصل معنی بیت دوم آنکه در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را بوی چنانچه چنگ را بوی که کشیدند و ندانند و بر درو سه چنانچه و ندانند و بر درو سه نیز نند -

حکایت

دو کس کرده بودند آشوب جنگ پراکنده تعلین و پرنده سنگ	
--	--

مطوف بر دل بود و در بعضی دیگر دل بر وی در صورت نگار میشد و بجای بدر کردی بر وی کوی
 نظر بر آور و و فریاد خواند
 که رحمت بر افتاد و حقدت نماند
 نماز از جوانان کسی و ستیکر
 که بستانم داد ازین مرد و پیر
 که خرمش نیاید ز پیری همه
 زدن دست در ستر تا میخسخت
 همیکو و فریاد و امن مجنگ
 مرا مانده سرور که میان ز تنگ
 نظر فریاد کردن و نالیدن از میاد کسی و فریاد خواند عطف تفسیر و مصرع دوم بیان است
 در بعضی نسخ چنین که معشوق من از بر من جدا و یکایک ز دست ندانم و یکایک در میان
 باضافه گریه میان و تنگ و سطر است
 فرو گفت عظمی بگویش همیگر
 که از جامه بیرون روم بچو همیگر
 بر منده دوان فغم از پیش زدن
 که در دست او جامه بهتر که من
 و هم می متصل در معنی مصافح الیه لفظ صبر است که از دست قطع شده با لفظ عقل پیوسته و مقوله
 فرو گفت و محذوفات آن محذوف و مصرع دوم بیان جهان محذوف و بیت دوم بیان غایت
 آن و شست و کافت در مصرع اول تعلیلیه و در دوم تفصیلیه است و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل
 گوش همیگر من که بسیار بکردی که با سیاه این معامله نمودی چرا که این دختر شفیقه است و بسبب
 لغارت او ترا تفصیح خواهد کرد و بلا سبب عقلی بر سر تو خواهد آمد که هیچ وجه نقص از آن متصور
 نخواهد و من ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال غداستم که از جامه بیرون روم مانند سیر که برادر میانی
 است و جامه سیر کنایه از پوستی تنگ که بر کمر است باشد و با تنگ روزی می آید و شنبه و در بیرون
 رفتن است مهر عفت هر چه تمام تر تا آنکه جامه را بچنان در دست او گذارم و خود بر منده و آن سخن
 از پیش و سه از بر من آنکه صرفه و ران و قدم که در دست او بود و جامه بهتر است از بیرون
 من است از اسیر شدن من و از چنین رسوا شدن و در بعضی نسخ بیرون شوم و میتوانم که شدم
 بصیغه تانی و بعد متصرفه مقوله فرو گفت و محذوفات آن و غایت تا شیر این گفتن محذوف
 و مصرع دوم میان آن و مصرع اول از بیت دوم محذوف بر قول او از جامه تا آخر عطف
 تفسیر بود و حاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گشش همیگر من که بسیار بکردی که با او
 این معامله نمودی چرا که این بچه نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بپوش
 تا آنکه از جامه بیرون شدم و بر منده دوان و فغم شایع با شوی همیگر که در اکثر نسخ و میان هر بیت

نکور این دو بیت واقع شده که -
 بیرون رفتم از جامه در هم جویگر
 که ترسیدم از جویگر بر نا و پیر
 خشمی نه با او بر ایچ بد او
 بگر و انمش کرد دیننی جویگر
 و هر دو بیت از لغات سنت انبی بر مثال پوشیده نیست که مصرع اول از بیت اول ازین
 هر دو بیت سابق لفظاً و معنی یک است اما بر تقدیر تفسیر مصرع دوم از بیت اول علت بیرون
 رفتن و مطوف قول و از جرئت آفریندن و ازین که محذوف از بیت قیام قرینه و بیت دوم بیان
 آن و بعد از قول خشمی لفظ چنین و رابط هر دو محذوف و بالعید بیان آن و مصرع دوم مطوف بر قول
 او بر ایچ تا آخر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ترسیدم از جویگر بر نا و پیر و ازین که نه خشمی چنین است که با
 او بلا لطف الحیل بر ایچ و بگر و فغم او را اگر گفتی چنانکه کار را میگردانند و در بعضی دیگر بجای او بر کا و در
 صورت گریه گیتی بر کا و گردانیدن کنایه از تفسیر کردن است و در بعضی بیت دوم ازین هر دو بیت
 لاحق بیت اول از هر دو بیت سابق و بر سبب خطاب و بگر و داندت بتا خطاب و درین
 صورت این بیت علت مقوله فرو گفت و من المصراعین عبارت بلکه خشمی است که محذوف و مصرع
 دوم مصفح آن باشد و حاصل معنی آنکه این ملاصحت براس آن کردم که این دختر چنان خشم
 نیست که با او بر آئی بداند بلکه خشمی است که بگر و از فرار بر کا و در بعضی نسخ که با او بر آئی
 بر فرار بر کا خود و بر فرار خود بگر و بر کا خود -
 پس از دستم کرد بر من گذار
 که میداریم گفتنش ز نیهار
 که من تو به کردم بدست تو بر
 که گرد فصولی نکردم و گم
 فاعل فعل کرد و ضمیر من که راجع بطرف دختر است و مطوف آن اعنه و گفت محذوف و مصرع
 بیان مقوله گفت و من می متصل منصوب راجع بطرف دختر و بین البتین جمله توانی محذوف و
 مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم بیان تو به و در گریه من بعد و لفظ ز نیهار اصل
 بچینه بالغ و راست چون در مقام اثبات بود بچینه البته باشد و در محل نفی بچینه هرگز بچینه فریاد
 و اما از معنی دوم ماخوذ چنانکه درین مصرع ز نیهار از قرین بد ز نیهار یعنی و در با شل ز قرین
 بر البته و درین مصرع سه روزی از دست گفتش ز نیهار است که جو رسمن هرگز و حاصل معنی بی
 ناخن فیه آنکه پس از دستم آن دختر بر من گذار کرد و گفت میبانی مرا پس گفت من او را از دست میدارم البته
 توانم که من بدست تو تو به کردم که من بدگرد فصولی نکردم -

کسی را نباید چنین کار پیش
ازین شغلت این چند مرد است
گرت عقل را بخت و تدبیر خوش
که غافل نشیند پس کار خوش
و گریه دیده نادیده انگاشتم
چو سعدی سخن گوی در نه خوش

بیت اول و عاید است نظر بر احوال خود و عا به براسه هیچ مردم میکند کاف بیان قول و چنین
یعنی کسی را چنین کار که عبارت است از غافل نشستن از عاقبت کار پیش پیش نیاید اسه خدا کند
که پیش آید غرض آنست که هیچ کس غافل را انجام کار خوش مباد و این چنین زبان گفت که از آل
شبی منکر که خود گرفتار آن زن شده بود غافل بود و اگر میدانست آن عمل نمیکرد و موافق شرع
نیز نمی منکر در صورتی است که قضا نمان بر پا نشود که تا اکرش بشکل باشد و احتمال دارد که بیاید
بصیغه اثبات بود و در صورت لفظ غافل متعلق لفظ نشیند باشد یعنی یک غافل می نشیند از فکر انجام
کار خوش ای بی تامل کار می کند آن کس ملازمین قسم معامله پیش می آید و دیگر را و اغلب
که مراد شیخ چنین باشد و قول و از آن شغلت اشاره به اجزای شیخ است.

حکایت

یک پیش داد و طای نشست
سے آلوده دستار و پیراهنش
که دیدم فلان صوفی افتاده است
اگر و بے سگان حلقه پرانش

قول و آلوده دستار و پیراهنش بی تفاوت و در بعضی رخ سے آلوده تا آخر و در بعضی بگری آلوده
در من مسجد پیش در هر دو صورت می یکم و این بیت حال از صوفی و معطوف بر افتاده
است.

چو پیر از جوان این حکایت شنید
از مکتب بر آشفقت و گفت ایرفت
از گوینده ابر و بهیم در کشید
بکار آمد امر و زاریار اشفت

بیت دوم معطوف بر ابر و بهیم در کشید و در بعضی رخ چو فرخنده خوس تا آخر و در بعضی دیگر از لای
رو سے و بهیم کشیدای با وجود آزادی که او را بوده و بایک و بد که سر و کاری نداشت.

بروز آن مقام شنیدش بیار
بدستش و آرد چو مردان که مست
که در شرع نمی است و بر خر قمار
عنان طریقت ندارد و بدست

باین حال شاه و رسا و بدین و قول او بدستش در آرد چو مردان در بعضی رخ بدستش و در چو مردان
پوشنده شد زین سخن منکدل
اقلکات فرودت چون خر منکدل

نریار که فرمان گیر و بگوش
نه رغبت که مست اندر آرد بدوش
در تشبیه فرود رفتن در تشبیه بکار اشاره بجاقت آن سخن نیز هست که در پیش شیخ جنت صوفی
مست کرده بود و در بعضی رخ چو گوینده شد و این تحریف است.

از مانے به پیچید و در بان ندید
همان بخت و بخت اختیارش بدوش
ره سر کشیدن ز فرمان ندید
و آرد و شهر می بر و عام جوش
در بعضی رخ زمانی بخندد و در مان نیافت و ره سر کشیدن ز فرمان نیافت و وظایر بخندد یا زیاد
خندیدن تحریف است و یکا به شهر به بر و طلقه برود.

بے طعنه میز و در ویش بین
چنین صوفیانی که می خورده اند
ز به پارسیان پاکیزه دین
مقصد بشکله گریه اند
اشارت کنان این و آید است
که این سرگزشت و آن نیم مست
بگردن بر آرد و دشمن حسام
به از شغلت گمراهی جوش عام
بلا دیده روزی بخت گذار است
بنا کام بروش بجا نیکه داشت

باین بهاسه هرگز که تاکید است و نیز می نیک و این و مصرع دوم بطریق تعریف و بیت دوم
بر سبیل تفضیل و تزیین و حاصل معنی آنکه یک این طعنه میز و در ویش چنین می باشد و می تواند
که حرف نداد و نادای هر دو معنوی و در ویش بین بصیغه امر منادی که بود ای بلی این طعنه میزد
که اسه فلان این در ویش را همین و در بعضی رخ ز به صوفیانه و در صورت این بیت معطوف
بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر می خورده اند و در بعضی دیگر
یک صوفیان بین و در صورت این بیت معطوف بر بیت اول و پیش از لفظ یک طعنه میزد
مخدوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه و یک این طعنه میزد که صوفیان را همین که چنین
چنین اند و قول و شغلت شهر و جوش عام در بعضی رخ شغلت خلق و از جوش عام و
بجاسه بلا دیده و خورده و هر تقدیر مراد از همان یک که پیش شیخ از احوال صوفی نقل کرده بود
و در بعضی بلا دیده و روزی بوا و عطف و در صورت قائل فعل دید و گذار است و بر و غیر
برو که راجع بطرف همان یک است.

شال از سر مساری فلرت خفت
مرزیه ابروی برادر بگوش
بخندید طای و گریه و گفت
که و هرست نریار و شهر آبر و

فاعل فعل گفت ضمیر کے کراچ بطرف جہان کی است و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و گفت معطوف بر تختہ و بیت دوم معقولہ آن و بعض نسخہ مشکب از شمر مساوی و غیرت گفت و دیگر نسخہ پرش یا نذر گفت و دورہ مصورت پر عبارت از طالی و مرجع شیخ غیر متصل منصوب جہان یکے مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و تا سے ضمیر در معنی مصناف الیہ آبرو سے ہو دو کہ از دے قطع شدہ بالفظ و ہر ملحق کشتہ و حاصل معنی آنکہ آبروی برابر را بکوسے مرثر تا ترا آبرو سے ترا بشہر نرزد و درین اشارت است یا نکر اگر تو آبروی برابر را بکوسے خواہی رخت ترا آبروی ترا بشہر خواہی رخت و دورہ مصورت تشہیر و تقبیح تو زیادہ اند برابر خواہ شد و مراد از برابر مومن است و اخوت مومنان با ہم ثابت و نگاہداشت آبرو سے مومن لازم و دورہ بعض دیگر اسے برابر بحر تندر و درین صورت مصناف الیہ آبرو سے آسنے لفظ اسے محذوف باشد۔

گفتار در منع از عیب بینی

بداند حق مردم نیک و بد	بگو ای جوان و صاحب خرد
کہ بد مردم را خصم خود سے کنی	و گر نیک مردم سے بد سے کنی
ترا ہر کہ گوید فلان کس بد است	یقین دان کہ در پوئین خود است
کہ فعل فلان را ببا بد بیان	و زین فعل بدی نماید عیان

این از رابط لفظ اقارہ محذوف است چہ بخت عیب کردن در پوئین افتادن یا در پوئست افتادن است و کاف در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حاصل معنی آنکہ ترا ہر کہ بد را و حقاقت این سخن بگوید کہ فلان شخص بد است بر گفتن او اعتقاد مکن و یقین دان کہ او مذہب سے نمیکند بلکہ در افتادہ عیب خود میکند شواہدین حجت کہ ہر اسے اثبات فعل آن شخص بیانیے آسانی و ہر ملحق دانی می باید ازین گویندہ فعل بد یعنی غیبت مصرع پنجم و سے آید و عیان را بیان می باید و در عامہ نسخہ ترا ہم کہ گوید بعض دیگر جہان دان و یکجا سے فعل فلان لا فعل فلان را و یکجا سے نماید عیان۔

بہ بد گفتن حق چون دم زدوی	اگر راست پرسی سخن ہم بدی
مرا پیر و اناسے مرشد شہاب	دو اندر ز فرمود بر روی آب
یکے آنکہ بر خویش خود بین مباش	دو ہم آنکہ بر غیر بدین مباش

سخن نامہ کہ بد گفتن و دفع است کی بہتان و افترا و دیگر غیبت و بیان واقع اینجا جہن مراد است و قول او اگر راست پرسی سخن شرط و جزا سے آن محذوف۔ و قول دوم بد سے خبر مبتدا سے محذوف دانین جملہ بیان جزا سے مذکور و حاصل معنی آنکہ اگر راست پرسی سخن پس با تو بگویم و آن نیست کہ چنانچہ آن شخص کہ غیبت او سے لینی بد است بچکان تو بد سے و دور بعض نسخہ مگر راست گوئی دور بعض دیگر اگر راست گفتی و ہر دو صورت مراد از بد گفتن مطلق بد گفتن بود نہ غیبت چہ در غیبت راست گفتن شرط است و اگر ترجمہ آن و صلیہ و بد سے حاصل بالمصدر است یعنی اگر چہ راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن ہم نوعی از بد سے است و یکجا سے یقین دان۔

حکایت

مقالات مردان ز مرد سے شنو **نہ از سعدی و سہروردی شنو**
مرد سے بیاسے تنبک بر اسے تعلیم و سہروردی سے منسوب بدان و گمان مولف این بیت الحاقی است چہ قطع نظر از قافیہ معروف یا مجهول سہروردی سے صفت ہر اسے مدح است نہ ہر اسے قبح فتح سعدی مرید شیخ شہاب الدین سہروردی است پس خود را کہ سہروردی سے گفت مدح و تعلیم او باشد نہ قبح و تحقیر و حل قید افتادہ نامناسب چہ شیخ این مراتب را مگر غیبت کہ چنین بگوید تحقیر از ان لازم آید و تیر عامہ نسخہ ہر سہا بیات لاحقہ و دور بعض تمام حکایت مکتوب نیست و ہی نہ۔

خندیدم کہ بگریستی شیخ زرار	جو بر خواندی یا ت صیاب یار
خسے دلم از بول و درخ حقیقت	بگوش آید صبح کا ہے کہ گفت
چہ بودی کہ دوزخ زمین پر شدی	مگر دیگران را رہائی بد سے

حکایت

زبان کہ خستہ بغیبت و راز	بد و گفت و اتندہ سہروردی
کہ یاد کسان پیش من بد مکن	مرا بد گمان در حق خود مکن
گرستم ز کمین او کہ نمود	خواہد بجاہ تو اندر فرود

ہر دو بیت لاحقہ معقولہ و کاف عمل فعل نمود و فرود و ضمیر سے کہ راجع بطرف غیبت است۔

حکایت	
یکه گفت بندهم طبیعت است که دزدی بسیار تر از غیبت است	یکه گفت بندهم طبیعت است که دزدی بسیار تر از غیبت است
قرال و ندایم طبیعت است جمله مقرر شده بودم بیان مقوله گفت و در سخن معتبره گفتم	
و بندهم با و غلط و در تصور است جمله مصدر بودا و اعراض بود و حاصل یعنی آنکه کسی پیش من این گفت که دزدی بهتر از غیبت است و من گمان کردم که این را طبیعت گفته باشد بنه بیان فاش -	
یکه گفت در چه دیدی بهی که غیبتش مرگ است نهی	یکه گفت در چه دیدی بهی که غیبتش مرگ است نهی
غیبت با لکه حلال بر گفتن در پس دی چنانکه اگر پیش دی گفته شود آزرده گرد و بشیر طبعه صدق داشتند باشد والا افزاست در صورت مقابلان بنام استی که در اینجا عبارت از دزدیست صحیح باشد چه دزدی از عالم فعل است و غیبت از عالم قول و در فعل و قول مقابل شایع و در بیت آنکه در دزدی چه خوبی و دیده که آنرا بر غیبت ترجیح می دهی و قول او یکے گفت دزدان در بعض سخن بگوید که کلمه کجاست و در تصور است گفته بگوید باشد و در بعض دیگر بگوید چون که سخن فم میداند که این سخن غیبت است و صحیح بگوید که تا آخر کما فرغ فی البعض و آنچه محققین نوشته که گفته بگوید بهتر است از گفتن و لفظ لیکن است را کی جدا دان محذورات و حاصل معنی آنکه ایله و آنچه گفتی راست که من حیث الشرع هر دو ممنوع است و هیچ یک را مرتبه بر دیگر نیست لیکن من از راه عقل میگویم که دزد که گناه سے کند فائده بزمیدار و غیبت کننده را هیچ فائده نیست و نسخه یکے غلط محض است مگر آنکه گوئیم که یکے غیر از کسی باشد یعنی دیگر جواب ابن جریر و ادواتی کلامه تکلف است -	
از غیبت چه بخوابد آن ساده مرو که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد	
دیوان گنایه از نامکمال و نخورد گنایه از متع تشد -	
حکایت	
هرادر نظامیه او را را بود مراستاد را کفتم اسے پر خرد	هرادر نظامیه او را را بود مراستاد را کفتم اسے پر خرد
شیخ روز تعلیق و مکرار بود فلان یار بر من حسدی بود	

چون دانستی او بهم در حدیث شنیدی این سخن پاشوای ادب	
برآید بهم زان درون خبیث به تندی برآشتفت و گفت ای عجیب	
مراستاد را کفتم و بعضی سخن با استاد کفتم و قول او برآید بهم زان درون خبیث فاعل فعل برآید ضمیر که راجع بطرف یار است و اندرون خبیث مضاف موصوف و مضاف الیه آن اسعنه لفظ خود محذورات و حاصل معنی آنکه برهم میشود آن یار سبب اندرون پلید خود و در بعضی بیرون را و در تصور است فاعل فعل مذکور لفظ اندرون و مضاف الیه خبیث اغنی لفظ یار محذورات بود -	
احسودی پسندت نیاید ز دوست که معلوم کردت که غیبت نیکوست	
این بیت مقوله گفت و حسودی بجهت حسد و معلوم کردن معنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم میشود که غیبت سخت تر است از حسد لیکن لفظ نیکوست دلالت دارد بر مساوات یکدیگر و حاصل معنی آنکه حسد را از دوست نپسندیدی پس کیت که تعلیم کرد و ترا که غیبت نیکوست از حسد و قد بعضی سخن چه معلوم کردی -	
اگر او راه دوزخ گرفت از خسته ازین راه دیگر تو در وی رسی	
یعنی اگر حاسد سبب حساست نفس خود را به دوزخ اختیار کرد و تو هم ازین راه دیگر که عبارت از غیبت کردن است در وی خواهی رسید و همراه او خواهی شد -	
حکایت	
یکه گفت حجاج خوشخواله است مترسد همی زاه و فریاد خلق	یکه گفت حجاج خوشخواله است مترسد همی زاه و فریاد خلق
دشمنش همچو سنگ سیه پاره است خدا یا تو بستان از و داد خلق	دشمنش همچو سنگ سیه پاره است خدا یا تو بستان از و داد خلق
جهان دیده پیر و پیرینه زاد جوان را یکے پند پیرانه داد	جهان دیده پیر و پیرینه زاد جوان را یکے پند پیرانه داد
سنگ سیه پاره لقبی اضافت اسے پاره سنگ سیه -	
کز و داد مظلوم و مسکین او تو دست از وی روزگارش بردار	کز و داد مظلوم و مسکین او تو دست از وی روزگارش بردار
بخوابد و از دیگران کین او که خود بر و کش کند روزگار	
داد باضافت و فاعل فعل بخوابد ضمیر که راجع بطرف قضا و قدر است و خوابد یعنی خواهند خواست و از دیگران ای از غیر آن مظلوم و مسکین و از وی یعنی از ذات وی و از روزگارش یعنی از احوال و افعال وی و در بعضی سخن تو دست بردار روزگارش و مخفی نماد که هر چند غیبت فاسق همه را و پادشاه و حاکم ظالم جائز داشته اند این بزرگ عمل بهر میت فرموده اند آن کار منع کرد -	

نه پیدا از دهره مند آدم	نه نیز از تو غیبت یسند آدم
-------------------------	----------------------------

آن بصیغه ماضی و آن بصیغه مستقبل هر دو محتمل و هم غیر متصل منصوب و در بعضی نسخ پیدا از گشت سخن نه غیبت ز تو دیده رو چشم قول او دیده رو چشم منادی بجز حرف خبر است و هم ضمیر مضارع الیه مضارع موصوف است.

بروز بخ بر دهر برے را گناه	که پیمان بر کرد و دیوان سپاه
وگر کس بغیبت پیش میدود	مبادا که تنها بد و زح برود

دهر برے بیاسه تیکر و مصرع دوم صفات آن و پیمان بر کرد گناهیه الزام حیات بسر برد و دیوان گناهیه از نامه اعمال و در بعضی نسخ که گناه بدی نامه خود سپاه.

احکامیت

تشنه که از پارسایان بیگانه	بطیبت بخندید با کوه که
وگر پارسایان خلوت نشین	بغیبتش فداوند در پورستین
با خرمندانین حکایت نهفت	بصاحب نظر باز گفتند و گفت
بدر پرده یار شوریده حال	نه طیبت حرامت غیبت حلال

قول او بغیبت فداوند در پورستین ای در پورستین بزرگ عیب او کردن گرفته و در بعضی نسخ بغیبت و در منصوبت مضارع الیه آن مضارع الیه پورستین هر دو محذوف بود اسے در غیبت آن بزرگ افتادند در عیب گرفتن آن و بجای بصاحب نظر بصاحب دله و بجای پرده یار پرده بر یار و بجای از تو عیان بر تو عیان.

همین خواستم تا گذارم نماز	بدین شغل بود دل را نیاز
---------------------------	-------------------------

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست.

احکامیت

بطفله درم رغبت روزه خاست	نذاستم چه کرامت و راست
یکه عابد از پارسایان کوه	همی شستن آموختم دست و رو
که تسبیح اول بدست بگوش	دوم نیت آوردم و گفت بشو
پیران و دهرین شوی و منی سربار	منها خرا تا گشت کو چاک بخار

قول او همی شستن آموختم بهم ضمیر متصل منصوب ای همی آموخت مرا شستن دست و رو

را و در بعضی نسخ آموخته و کجاست پیران و دهرین و دهرین	بسیار به دندان پیشین کمال
که نهی است در روزه بعد از زوال	ز سبزه موی سبز تا ذوقین
و دهرین پس سبزه بار بار بر دوزن	ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بکوی

پیشین بیاسه ظرفیه و مهمل بصیغه امر و کات تعلیلیه و ما بعد آن خبر مبتدایه محذوف است و محذوف است مسواک و قرینه برین حدت و دهرین است یکی امر بالمعروف و دندان بسیار به چو سیاه خلیفه و قائم مقام مسواک است پس هرگاه خلیفه را ذکر کرد معلوم شد که اصل او محذوف است و دیگر در بعضی نسخ چنین واقع شده که نهی است مسواک بعد از زوال حاصل منتهی آنکه مسواک کردن در روزه بعد از زوال آن قتاب منع است بزمیل نام شافعی که صاحب الشارح و شیخ قدس سره برین مذموب بود چنانچه علامه احراری در شرح گلستان دباب دوم در حکایت و دهری گیتی از خانه پارسائی ذر وید تصریح کرده و در بعضی دیگر مسواک دندان به پیشین عمل که نهی است مسواک تا آخر مال بصیغه نهی و قول او دهرین پس سبزه بار بار تا آخر و بعد از مالیدن دندان بسیار به و در بعضی نسخ است آب و دهرین پس آنکه دو مشت آب و دهرین محل تامل است.

وگر مسح سر بعد از آن غسل پاس	بزمیل شستن بنام خدا
کس از من نماند درین شیوه به	نه بینی که فروت خدا پیر ده

در بعضی نسخ پاس و دهرین است و شستن مسح پای غلط محض است چرا که مسح علی الرطوبین مذموب است و شستن برین اصل سنت و شیخ سنی است. حاصل معنی آنکه همین است غرض ختم وضو در روزه و بنام خداست جمله معتبره بر سبیل همین و بزرگ و فروت در اینجا عبارت از پیر خرف است.

بگفتند با ده خدا که کریم	بشورید و گفت ای جلالت رحیم
نه مسواک روزه غفلتی خطاست	بنی آدم مرده خوردن رواست

فاعل مفعول بگفتند هر دو محذوف و بشورید خبر مبتدای محذوف و متعلق بشورید نیز محذوف و کلام مذموب بقول او گفتی دهر و مصرع باستقامت کجاست است و حاصل منتهی آنکه بگفتند این ماجرا را با ده خدا و از استماع او بشورید و گفت است چنین و چنین تو از مسواک کردن بعد از زوال منع میفرمائی و حال آنکه از حنفیه بدلائل قویه ثابت کرده اند که خطا نیست و از غیبت احرار نهی کنی که در جمیع مذاهب ام محض است و حقیقتی آنرا بخوردن گوشت بردار مرده تشبیه کرده

بیت که نوای آن با در برسد و ابیات مابعد تا آخر داستان مقوله شیخ مست بر سبیل و غلط و صحت
در بعضی نسخ گویند جز غیبت ما دم و این غلط نسخ است -

هر آنکس بر دایم مردم ببار	تو شکی خود از وی توقع مدار
که اندر قفاس تو گوید همان	که پیش تو گفت از پس مردمان
که پیش من در جهان عاقبت	که مشغول خود در جهان عاقبت

لفظ خود بر است نیکه کلام و شیخ هر آنکو و خبر خود در بعضی نسخ در این سخن غلط و بیت دوم
علت مضمون همین مصرع است -

حکایت

که سبب را شنیدم که غیبت رواست	بجزین و گزشتی چهارم خط است
که باد شاه ملامت پسند	از دیر و دل خلق آید گزند
حلاست از دقت کردن خبر	که تا خلق باشند از و رجز
دوم پرده بر بیهوشی متن	که خودی در پرده خوشی متن

قول او آید گزند و در بعضی نسخ بینی گزند و بجای طالع لفظ مباح و بجای پرده خوشی متن باضافه
برده بر خوشی متن توسط لفظ بر -

ز خوش ملازمتی بر از نگاه	که اومی در افتد بگردن بچاه
سوم گز تر از وی تار است کوی	ز فعل بدش هر چه دانی بکوی

مرح صبر چنین جیاد مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه او که دیده و دانسته
و بچاه می افتد از نگاه داشتن تو محفوظ نخواهد ماند و میتواند که کاف بگفته هر که مبتدای موصوف و مایه
صفت آن و نگاه دار خبر مقدم بر مبتدای فعل خوش متعلق آن و بناس کلام بر ضمیر قیل لکه اگر باشد
یعنی هر که دیده دانسته طالب این امر خطیر شده است و از آنکه در وی سهل نگاه دارد که فاعله
مستند برمان مرتب نخواهد شد و عوض بجای جمله چشمه آب و خوش بجای مجمره آب فرد رفتن
و اینجا هر دو محتمل لیکن لفظ چاه احتمال اول را می خرد و در بعضی نسخ که خود در رافند و
بعضی دیگر که سبب افتاد و خود -

حکایت

شنیدم که در وی داند زوشت	بر وازه بسیتان برگزشت
--------------------------	-----------------------

چو چیزی خرید و بقال کو	ز باکول طبعی که بایست از و
بزرگد بقال زویم و اناک	بر آورد و زو سیه کار بانگ
خدا یا تو شب رو تا نش مسوز	که ره میزند سیتا نه بروز

بیت اول شرط دوم جزا و سیم بیان بانگ است و در اکثر نسخ بیت دوم مکتوب نیست و در صورت
جداست این شرط حذف خواهد بود و در بعضی دیگر بیت اول مذکور است و در صورت معطوف قول
و برگزشت بیت دوم حذف باشد یعنی و بقال چو خرید و در بعضی بیت اول چنین
که بقال آن کو به خبر خرید از آن خبر بچاه خبر است -

البته هم از فعل خود ترساک	بر و از این انداز ترس پاک
---------------------------	---------------------------

این بیت معطوف بر قول او دره میزند یا بیت سابق بیان بانگ و لفظ این اشاره به بقال است -

حکایت

ایک گفت با صوفی با صفا	یدانی فلانت چه گفت از قفا
------------------------	---------------------------

قول او دانی بصیغه اثبات و نفی هر دو محتمل و در هر دو صورت استفهام است -

ایضا محمدا ی برادر نهفت	نداشت بهتر که دشمن چه گفت
کسان که پیغام دشمن برند	ز دشمن همانا که دشمن تر اند
کسی قول دشمن نیارد بدوست	جز آنکس که دشمنی یار اوست
نیارست دشمن جفا گفتنم	چنان که دشمنین بلرز و تنم
تو دشمن تری کار می بردان	دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن چین کند تازه جنگ قدم	بجشم آورد و نیک مرد سلیم
ازین دشمنین تا تو اسے گزرا	که مرفتنه خفته را گفت خیر

بیت مقول فی جی گفت بتقدیر حوت طرف و چه بگفته هر چه مقول مالم سیم فاعله که دشمن بیان
آن و گفت متعلق دشمن و حاصل معنی آنکه در نهفت هر چه دشمن گفتا باشند البته بهتر چرا که جودت
و البته درشت خواهد بود شنیدن آن بشورش خواهد آمد و قول او جز آنکس که در دشمنی
یار اوست در بعضی نسخ گمرا که در دشمنی و بجای تو دشمن تر س قوی دشمن و قول
ازین دشمنین اشاره به دشمن چنین -

بسیه حال مرا درو بشه پای	به از فتنه از جای برون بجای
--------------------------	-----------------------------

میان دو تن جنگ چوین گشت	سخن چوین بخت بزم گشت
ظاهر است که بیت اولی الحاقی است هم از راه لفظ و هم از راه معنی چه محاوره از جاسه بجای برود نه از جاسه برود بجای و تفصیل سید حال بر فتنه برود از جاسه بجای بسیار بوج و سیه چال پسین ممل و جیم فارسی کو که گناه کارا و دران مجلس گفتند و بنده حال بقدر قافی و حای ممل کتر عیب این و در بعض دیگر تک چاه اسی قهر چاه و سبته پاسه اسیر و پاسه بند.	
فریدون و زری پندیده و اشته	که روشن دل و درین پیده و اشته
رضای حق اول نکر داشته	و اگر پاس فرمان شده داشته
مصرع دوم از نسبت اول صفت وزیر است.	
اندر عامل سفل بر خلق رنج	که تدر ملک است و تو فیر گنج
اگر جانب حق نداری نگاه	اگر زنت رساندیم از یاد شاه
ماصل فعل رساند نگاه داشتن جانب حق است که از مصرع اول مستفاد میشود و من حاصل معنی آن باشد که اگر جانب داری حتی کنی من عمل ترا از یاد شاه که برای او چنین کار میکنی که رساند یعنی بسبب من عمل یاد شاه ترا از یاد رساند و در بعض نسخ کزنت رساند نشاد شاه تحقیق بهیت اول در باب دل نیز گذشت.	
یکه رفت پیش ملک با مداد	که هر روزت آسایش و کام باد
عرض شنود من نصیحت پذیر	ترا در همان شمن است این وزیر
کس از خاص شکر نماز است تمام	که سیم و زار از دوسه ندارد و تمام
بشرطیکه چون شاه گردن فرازا	بمیر و دهند آن زر و دیمک باز
مسلطون رفت یعنی داین دعا کرد و محذوف و مصرع دوم بیان آن و معطوف این محذوف است و گفت نیز محذوف و ابیات ابد مقله آن و مشنوب بصیغه نثری است.	
آنچه بر تر از نده آن خود است	میاد که نقدش نیاید بدست
آنچه ابد و نیاید بدست و بصیغه مستقل معنی میاد که آن وزیر قرض باین وعده و کلام میگوید از مردان تو ادانند پس تا بیت شد که از زندگان نمی توانی خوا بد چه مادام که تو زنده قرض او وصول نخواهد آمد.	

یکه سوی دستور دولت پناه	بچشم سیاست نگره کرد شاه
که در صورت دوستی پیش من	بخطا چرائی بدان پیش من
ز من پیش خدش بوسید و گفت	چو بر سیدی کنون نشاید گفت
چنین خواهی نامور باد شاه	که باشد خلقت همه نیک خواه
در بعض نسخ در صورت و درین صورت بعد از لفظ و درستان لفظ می ثانی محذوف باشد و آنچه بعض محققین نوشته که عمارت در صورت و درستان میثانی پیش من فارسی درست نیست این بر تقدیر است که لفظ میثانی مذکور باشد نه محذوف اما اگر مقام اقتضای تقدیر او کند مضائقه ندارد و در بعض دیگر نصیب چرائی و در بعض بصورت بے دوستی پیش من - بیاطن چرائی تا آخر و در بعض کس بر سر ت مجرای لقای و لیکن بظاهر ثانی دفاق و بهر تقدیر یک معنی یک نوبت یا براسه تکیه کلام و معطوف نکر که در اعنی و گفت محذوف و صیغه دوم بیان مقوله آن و بجای شاید چو بر سیدی کنون نهفت - چو بر سیدی کنون نشاید گفت و ای نهفتن.	
چو مرگت بود و عده سیم من	بقابلیش خواهند از بیم من
قول و بقابلیش خواهند از بیم من و در بعض نسخ بقای تو خواهند از بیم من.	
آنچه ای که مردم بصدق و نیاز	بقابلیش خواهند و عمارت دراز
غیبت شمار ندم دران وفا	که جویش بود پیش پیر بلا
پسندید از شهر یار آنچه گفت	تک رویش ز خرمی بر شکفت
آنچه ای با استفهام انگاری و در بعض نسخ خلایق ز خالق بصدق و نیاز و مرگت بشر خواهند مرگت دراز و بجای تادی لفظ خرمی آمده است.	
بدانیش را ز جوهر و تاب و میب کرد	آینهانی از گفته خویش خورد
از قدر و کمیا نیک و ستور داشت	بکمالش بنفرد و قدرش نگاشت
ندیدم ز عمارت سرشته تر	تلون طالع و بخت برگشته تر
در بعض نسخ ز جوهر و تاب و میب کرد و در صورت بیت ذوقا فینین و شوش کرد و میب کرد رسانیدن بود و آنچه بعض محققین نوشته که این دفته صحیح بود که شوش کرد و فارسی آمده با خند از عمارت است میر مغز گوید سه چون نصرت آمده آسب چون زند شمن و چو همدگ و شوش چون کند و جال.	

زن نادانی و تیره رانی که دوست کنند این دامن خوش و گریه دل میان دو کس نش افروختن چو سعدی بسی ذوق خلوت چشید نگوا نچه دانه سخن سودمند که درویشمان بر آرد خروش	خلات افکند در میان و دوست دی اندر میان کورخت و خجل نه عقل ست خود در میان سخن که از هر دو عالم زبان در کشید وگر هیچ کس را نیاید پسند که آید چو حق نکر دم بگوشت
---	--

قول و کلام است ظاهر و خفیه است و صیغ کز و یعنی از نادانی و تیره رانی که از او است مخصوص است
که او کلاما اگر گویند که کاف است او است از راه تعقید بجا واقع شده بر صدر مصرع دوم سه یا پس
ماصل یعنی آن باشد که از نادانی و تیره رانی او است که خلالت این مخالفت او کند در میان
و دوست گوئیم که هر چند سبب تعقید بجا آید لیکن بجا آوردن کاف در میان مضامین
و مضامین الیه شاید هیچ نباشد و فرق است در تعقید و خلط محاوره چه بعضی از علماء تعقید را در
داشتند از نه خلط محاوره قافم فایک لا تجد ذانی غیر هذا المقام و در بعضی نسخ بدون کاف و در بعضی
لفظ است مضامین الیه تیره را سه باشد و پیش از مصرع دوم کاف میانیه محذوف و افکند
یعنی آن افکند و بجا سه دو کس دو تن و بجا سه و گرنه هیچ کس را نیاید پسند و گرنه ندارد
که ترا پسند و بهر تقدیر و گرنه ترجمه آن و صلیه است -

گفتار در اوصاف زنان و معاشرت با ایشان

زن خوب فرمان بر و پارسا بر و بیخ و بیت برن برورش همه روز اگر غم خوری غم مدار که خانه آباد و خانه دوست چو مستور باشد زن خوب و سه کسی بر گرفت از جهان کام دل اگر پارسا باشد و خوش سخن	کند مرد و ریش را بادشا که بار موافق بود در پیش که شب همسارت بود در کنار خدا را بر حجت نظر سوی او است بدلار او در بهشت است شوی که یکدل بود با وی آرام دل نگرد در نکوئی و زشتی لیکن
---	---

محطوف بردا عنی دیگر محذوف و کاف تعلیلیه و بار موافق مراد از زن محض اوصاف مذکوره و بود

بعضی هست و دشمن غیر متصل در هر دو مصرع مضامین الیه با قبل خود در مصرع اول یعنی خود و در
مصرع ثانی یعنی او پس ماصل یعنی آن باشد که هرگاه حال چنین است که زن خوب و در با نهر و در پیش
را بادشاه میگرداند پس باید که با او بگویی که چون بادشاه شدی بیخ و بیت بر و در خود بمن و میتواند
که کاف یعنی هر که دشمن غیر در مصرع اول ضمنا قبل از ذکر بود ای هر که بار موافق است در بر او
مختار شایع بانو سه بر و در برت بهر خطاب و این نسخه واضح است و قول او چو شب همسار
بود و در کنار در بعضی نسخ چو شب و در کنار بود و همسار و گرنه یعنی هر که او بجا سه بخانه بخوابد و بهر
تقدیر مراد از آن که بانو و بعد از لفظ و دوست رابطه محذوف است و یکدل اسه موافق در حرکات
و سکانات -

زن خوش نش لیسان تر که خوب	اگر آینه گاریه بوشد عیوب
---------------------------	--------------------------

بعد از لفظ که رابطه محذوف و کاف اول تعلیلیه و دوم تعلیلیه و از این استقامت و قاعل فعل
بوشد ضمیر که راجع بطرف آنست و ماصل یعنی آنکه زن نیکه خوش نش است اگر چه روست خوب
نداشت باشد لیسان تر است از زن خوب چرا که سبب اختلاف و آینه گاری خود باشد
عیوب خود را که مراد از آن ناخبر و نیست بوشد میدارد و عیوب جمع عیب است و فارسیان صیغه
جمع عربی را گاهی بجای مفرد نیز استعمال کنند چنانکه مکرر گذشت و مختار شایع بانو سه خوب
بنویسند و کلام آینه گاری بکاف تعلیلیه و درین فاعل بوشد آینه گاری باشد و در بعضی نسخ
و لیسان جوسه یعنی نه امر و خوب بود و عطف -

بیر از پر بچه ز شست خوی چو حلوا خورد سر کاز دست شوی دل آرام باشد زن نیک خواه چو طوطی با گل غش بود هم نفس تنی پای رفتن به از نقش تنگ سر اندر جهان نه با وار کس	زن دیو سیاهی خوش طبع جوی تر حلوا خورد سر کاز و ده روی ولیکن نه ن بد خدا یا پناه غنیمت شمار و خلاص از نفس بلائی سفر به که در خانه تنگ و گرنه بنه دل به بیچارگی
--	--

چونیب لغت و نشر غیر مرتب مصرع دوم محطوف بر مصرع اول و بیت دوم محطوف بر بیت
اول و فاعل خورد در مصرع اول ضمیر سه که راجع بطرف زن دیو سیاه سه و در مصرع دوم ضمیر سه
که راجع بطرف پر بچه است و سر کاز و ده روی سه حال از وی و آن عبارت از آنکه رواست

و حاصل معنی آنکه زن نیک خوشه اگر چه زشت روی باشد بسبب خوشه خوش و معنی که باشد خوشه
 دار و در سر که ناز دست شوی بر غنچه می خورد که ملو را بخورد و زن خوب و سه که خوشی نه باشد از
 دست خوشه ملو بخورد بسبب و زشت و زشتی خوی خود که بهر و مصرع بیت اول حال زن دیو
 است کیفیت که سر که بخورد و بعضی تحقیق نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف است بر مصرع اول پس
 چه در حال زن دیو سیاه باشد یعنی زن دیو سیاه خوش طبع بچو چرا که او سر که را از دست خوشه
 مثل ملو بخورد نه ملو را ترش و زنده بخورد و بسبب غور و ناز در صورت لبت و زشت را در مثل بنور
 اگر چه معنی مصرع دوم و در واقع حال زن بر چهره است لیکن در اینجا من حیث الت ترکیب و تحقیق
 و غله ندارد و اشتباهی کلامه بر مثال پوشیده نیست که بر تقدیر که مصرع دوم از بیت
 دوم معطوف باشد بر مصرع اول از آن و بهر و مصرع بیت اول حال زن دیو سیاه بود مگر که در
 مصرع دوم اول کرده بلا دلیل بماند و عجیب تر آنکه خود گفته که اگر چه معنی مصرع دوم در واقع
 حال زن بر چهره است لیکن من حیث الت ترکیب و تحقیق و غلی ندارد و بل بالا اتفاق و بعضی
 نسخ اگر زشت باشد زن میخورد - چه ملو خورد و سر که از دست شوی - در معنی و اگر ترجمه
 آن و معنی و فاعل فعل باشد ضمیر که راجع است بطرف خوشه بود و حاصل معنی آنکه زن
 نیکو میخورد و ملو را خورد و سر که از دست خوشه اگر چه خوشی او زشت باشد و قول او زن
 نیک خواه بجز آن مضاف الیه یعنی لفظ شوی و قول او خدا یا پناه ای پناه بده یا پناه میجویم
 از دست و قول او بلا سفر به که در خانه جنگ بجای تفصیل است بهتر است از آنکه در خانه
 جنگ باشد یا نوسه خانه و بجای قول او بنه دل به چای که به سر

بزدلان قاضی گرفتار به	که در خانه دیدن برادر و گره
سفر عید باشد بمان که خدی	که بانوی زشتش بود در سرای
و خرست بر سر اسب به بند	که با یک زن از وی بر آید بلند
چون زن راه باز آید گیر و بزن	و گرنه تو در خانه بشین چون زن

اگر قرار در اینجا بچینه گرفتار بودن و مضاف الیه آن و مضاف الیه ابر و بهر و محدود و کاف
 تافیه است و حاصل معنی آنکه در زندان قاضی گرفتار بودن مرد است اما به نیست دیدن و در
 در خانه گره بر اسب با نوسه خانه چرا که عقوبت زندان بر آسان تر است از عقوبت خانه
 بسبب سازگاری بانوی خانه و میتوان که کان تفصیل و مایه و سه مفضل علیه بود بطریق مجاز

ای بهتر است از در خانه دیدن گره برابر وی صاحب خانه را و در بعضی نسخ که در خانه باشد و در بعضی دیگر که
 در خانه یعنی دور هر دو صورت گرفتار به قبر مبتدایه مخدوف و این تمام جمله اسمیه خبر مبتدای موصوف
 مخدوف و مصرع دوم صفت آن بود ای زنیکه در خانه باشد یا در خانه یعنی گره برابر و او را به است
 بودن او اگر قرار در زندان قاضی و در بعضی نه خانه بنون نفی است -

اگر زن ندارد و سومی مرد گوش | سر او میل بکلیش گو مرد پوش |
 بعضی تحقیق نوشته که گوش داشتن یعنی حرف شنیدن است و آن کنایه از فرمانبرداری است و
 مثال پوشیده نیست که در بیت ما سخن فیه لکن بچینه حرف شنیدن بود پس لفظ سوسه لغو میشود
 و اگر بچینه مطلق شنیدن پس تقدیر حرف ناگزیر است ای سومی حرف مرد که عبارت از حرف
 شوهر است اما احتمال اول اقول نیست چه گوش داشتن بنفسه و سومی چیزی که کنایه از نیست
 گوش تر شدن کنایه از نگاه نکردن و این ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن باشد و حاصل معنی آنکه
 اگر زن بدخوی از غرور حسن بطرف شوهر نگاه نکند و او را حق و فرمایند پس شوهر او را بگو که
 سر او میل بکلیش خود بپوشد و من بعد تمام مردی بر خود نگذارد و میل بالفتح از او و خسته در پا
 پوشد و این فارسی ما و را از نه است و در بعضی نسخ در مرد پوش ای مرد را بپوشان چه باب
 پوشیدن لازم و مستعدی هر دو آمده و قدیر کله اتفاقی است نه احترازی و شایع بانوی گوید کله
 یا نه خوش قماش که پوشش و ناست و باز گفته که صاحب جهانگیری مصرع ثانی چنین آورده که
 کوچک با سر خوش گو مرد پوشش منی پس در صورت اول سر او میل و کله توسط و او عطف بود و آنچه
 بعضی تحقیق نوشته که این و نفی درست باشد که بینا نوعی از تقابل باشد و در اینجا چنین نیست
 زیرا که جامه خوش قماش مخصوص زنان عام است که شلوار و غیر آن باشد و سر او میل جامه مخصوص
 است در معنویت عام تقابل واضح است البته از عدم اعتنا بود چه هرگاه عام تقابل خاص
 واقع شود و مرد از عام غیر خاص می باشد چنانچه پیش ازین نیز گذشت پس برین تقدیر سر او میل
 و کله و نفی این عبارت بود که سر او میل و غیر سر او میل آن مرد پوششند و بینا تقابل واضح است
 و قطع نظر ازین در میان خاص و عام تقابل مقدری است و در عرف و در مژه پیشتر آمده چنانچه
 بر مستحق پوشیده نیست -

از آنکه جلست و ناز استی	بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در کلبه جو امانت شکست	از انبار گندم فرو شوی دست

بر آن بنده حق نیکوئی خواست چو در روی بیگانه خندید زن	که با او دل دست زن است و گر مرد گوشت مردی زن
مطلوب مصرع اول مخدوم مصرع دوم بر سبیل ضرب بقدر کله ضرب و قولی او بلا بر سر خود و همچنین نندن خواستی هر دو خبر مبتدای مخدوم است و حاصل معنی آنکه زنی را که مرشد و طینت دست اجل و نالاستی و تو او را خواستی خواستن چنین زن و در واقع خواستن زن نیست بلکه خواستن بلا است بر سر خود و مبتدای مصرع دوم جرای شرط مخدوم و معنی اگر تو را خواستی پس بلا بر سر خود خواستی نندن خواستی و قول او در کله جو در بعضی کله جو در قول و در مرد گوشت مردی زن ای شورش را بگو که من بعد از آن مردی زنم و خوشی را از مردان شمارد	
زن شمع چون دست در قله کرد ز بیگانه چشمت زن کور باد	هر دو گوشت زن پنجه بر سر مرد چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بیستی که پای بر جای نیست گر ز از نقش در دهان نهنگ	تجارت از خرد مندی برای نیست بر فتن بل از دنگانی به ننگ
در بعضی نسخ بنده و قلت و قله قات و قاتی و بیها لام ساکن و قرت و قرتی برای جمله کجاست لام و یونی و بیستی و دست در قله کردن کتابی از دل لای یا از کتاب مطلق فعل زشت و در بعضی و دیگر کله بنده و ملا عبد الرسول در بحث همین لفظ در بعضی نسخ قله نیز آمده از بنده القوائد یعنی همان نوشته لیکن مقترض بکرون و اعراب آن نشد و در هر دو صورت اعنی خواه دست در کله کرد و خواه در قله کتابی از مبادیست کردن بدزدی و خدانت است و مبتدای کله که کله سبیل و چون که بیان دست در کله کردن سابق گذشت و بعضی محققین میفرمایند که بکمان خیر قله بکمان و تقدیم لام بر یونی یعنی طعام مخصوص معنی است آنکه چنین زن چون خود بخود به اجازت شوهر نیش از شوهر دست در قله کرد یعنی شروع بخوردن کرد باید که مرد دست بر روی خود زند و نام خود کند و غم بسیار خورد که آن زن دوست او نیست بلکه دشمن جانی است که او را حفظ نفس خود و ملحوظ است که مراعات ظاهر شوهر و لفظ شمع گویا و لالت گونه برین قیود دارد و مناسبت معنی این بیت چو در کله جو امانت شکست انتهی و مختار شایع هانوی است و دست در قله کرد و برین اشارت است با آنکه بر آمدن از خانه و نمودن دست در روی خود را مردم بیگانه قبله حاجات خود کرد و این اقوی است و قول او اگر ز از نقش در بعضی از برش -	

پوشا ترا چشم بیگانه روی و گر نه بخوان خوشی را تو شوی	
شعین همی متصل منصوب راجع بطرف زن قول و در گریخته و اگر نتوانی که او را مستور داری پس بخوان خوش را شوی او بلکه قلبان خوان و در بعضی نسخ و در گفتو و چندین آنکه چه شوی و این نسخه بقیع است و بر تقدیر تسلیم معطوف علیه مصرع دوم و مفعول نشود و هر دو مخدوم ای و منع کن که برین روی نمایش پس اگر حرکت ترا نشود فوالم را و اگر نه تو هم مثل ولی یعنی زنی و اطلاق شوی بر تو انتقام است	
زان خوب خوش طبع بخت است یار چو نغمه آید این یک سخن از دوتن	ز آن کن زن زشت ناسازگار که بودند سر گشته از دست زن
یگانه گفت کس را زن بد میباد و گر گفت زن و جهان خود میباد	
حاصل معنی بیت اول آنکه هرگز زن خوب روی و خوش طبع با دست گویا بخت و طالع خوب یا او در بعضی نسخ زن خوب خوش طبع را ساز یا برعکس امر و این واضح تر است و در بعضی دیگر زن زشت بد روی زشت است و باره زن خوب خوش طبع است و باره -	
اگر نیک بودی همه فعل زن زنان را قرن نام بودی نه زن	
شایع هانوی نوشته کاین بیت در سکنر نامه مولانا نظامی نجوی علیه الرحمة و داستان رستم سکنر بجلک بروی وادی تغییر است و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود چون تاریخ تصنیف سکنر نامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان است چنانچه از کتب تالیفات بر صحت و پیوسته احتمال دارد که تو از دشمن باشد یا حضرت شیخ قدس سره چنین کرده باشند و ظاهر آنست که لازم الحقات است که بنا سبب مقام درین کتاب داخل کرده اند با جمله در اکثر نسخ این کتاب بجای همه فعل لفظ خصالات بنظر آمده از آنجا که خصال خود جمع خصلت است جمع کردن آن بالف و تا خالی از خلل نباشد انتهی و آنچه بعضی محققین نوشته اند که تصرف فارسیان بود محل نظر است چه ایشان صیغه جمع عربی را باها تلفظ که علم جمع ایشانست جمع میکنند چون آماها و صوبا و و خطا و مانند آن و اینجا چنین نیست پس تصرف ایشان را در آن دخلی نباشد	
زن تو کن ای دوست هر تو بهار که تقویم یارین نیاید بکار	
در بعضی نسخ کجاست و دست لفظ خواج و کجاست یارین نیاید یا ریشه ناید هر تقدیر بهار که عبارت از سر سال است مفعول قیام فعل مود به و در مصرع دوم اشارت است با آنکه زن دیرینه مثل تقویم یارینه است که برای احکام امسال بکارنی آید نه آنکه متعلق بکارنی آید و الا آخر اراج تقویم	

در بعضی نسخ کجاست یا ریشه ناید هر تقدیر بهار که عبارت از سر سال است مفعول قیام فعل مود به و در مصرع دوم اشارت است با آنکه زن دیرینه مثل تقویم یارینه است که برای احکام امسال بکارنی آید نه آنکه متعلق بکارنی آید و الا آخر اراج تقویم

سال نیده به تقویم سال گذشته امکان ندارد و میتواند که این بیت بنابر طیب فرموده باشند -

فران شیخ فرمانده و سرکش اند	لیکن شنیدم که برادر خوش اند
کسی را که بینی گرفتار زن	لکن سعدی گفته بودی مزین
تو هم جور بینی و بارش کنشی	اگر یک شبی در کنارش کنشی

بیت اول در نسخ معتبره مذکور نیست و با سابق و سابق تیر بلیه ندارد و معنی لفظ از آن مبتداست
در سرکش اند و خوش اند و غیره افراد مبتدا و جمع آوردن خبر سخن و حاصل معنی بیت اول آنکه زن شیخ
طبع فرمان فرما و سرکش میباشد از راه معشوقی لیکن تا همان وقت که برادر و قار خود و چون از آن
برآمدند دیگر قابل و بستگی نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند معنی در کنار وجود بیت تو هم
جور بینی تا آخر چنین را میخواند و قول و اگر یک شبی در بعضی نسخ اگر تا سحر -

احکایت همدر معنی

چوانی ز ناسازگاری جفت	بر پیر مردی بنا لید و گفت
گر بنباری از دست این چشم چهر	چنان میمیرم که ساسانک زیر
لشخه بیکشش ای خواجهدان	کن از صیبر کردن نگر و دجل
بشنگ بالائی ای خانه سوز	چو استک یزین بنایشی بروز
چو از رنگینه دیده باشی خوشی	برو و باشد ابرو خارش کنشی
در ختی که پیوسته بارش خوری	کحل کنش ز آنکه خارش خوری

قول اوان خصم اشاره بجفت و قول او کحل کنش را آنکه در بعضی نسخ کحل کن آمدیم که
و در بعضی دیگر آنکه تا آخر -

اقتدار در تربیت فرزندان

پیر جوان زده بر گذشتن بنین	ز ناخرمان گو فرو ترشین
بر میند آتش بنیاد فروخت	که تا نیم بر بزم زنی خانه سوخت

فرموده و از حرفت مست و صبح فراتر بافت و در بعضی نسخ پیر و جوان و بزم بر بزم زنی و در بعضی دیگر
بزم بر بزم و در بعضی معتبره دوم مخدوم است و بیت دوم معطوفه و بیان حال معنی آنکه

بگو که از ناخرمان جدا بنشین چرا که او مثل بنده است و محبت ناخرمان مثل آتش و بر میند آتش از وقت
نشاید از برای آنکه تا چشم تا آخر و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده پس قول او خانه سوخت
در صورت اول یعنی سوخته خواهد شد و در صورت ثانی یعنی خانه را خواهد سوخت باشد -

چو خواهی که نامت بماند بجای	پیر را خردمندی آموز و رای
که گر عقل و طبعش نباشد بیه	بمیرد و از تو نماند کسی

مصرع اول شرط و بعد از وی مقبول فیه وی اعنی بعد از انتقال تو مخدوم و مصرع ثانی جزا و
کاف و صدر بیت دوم برای علت معنون این جزا و نباشد همانند بصیغه منفی علت نباشد و
بین المصرعین عبارت است از خواهی که نامت بماند بجای و میرد و بصیغه مثبت و حاصل معنی آنکه چون
خواهی که نام تو بجای بماند بعد از انتقال تو پس پیر را تربیت کن زیرا که اگر او را عقل و طبع سلیم
نباشد سبب تربیت نکردن تو پس است بسیار خواهی که نامت بماند بجای و چون مرده باشی
چنان خواهد بود که گویا از تو چیزی نماند و چون از تو چیزی نماند نام تو و سبب است از صفت و در
محو خواهد شد و در بعضی نسخ اگر عقل و طبعش و در بعضی دیگر اگر عقل و فکرش و در هر دو صورت
بدون کاف و در بعضی که طبع و عقلش و در صورت کلمه تا برای شرط باشد و باشد بصیغه مثبت
سه با عانت که طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود و او را تو خواهی مرده باشد و نامت بماند بجای و در هر دو صورت
کرده منظور شده را بر جواب شرط پس آن مرده و وجه باشد سبب آنکه قصد کرده شود وجود مرده و احد
لا از معطوف و معطوف علیه بدون دیگر و صحیح باشد وقوع هر دو احد آن جزا چنانکه بگوئی که اگر تو
نزد من خواهی آمد من ترا عطا خواهم کرد و لباس خواهم پوشانید و دم آنکه مرده باشد معطوف
بر معطوف علیه چنانکه بگوئی اگر می خواهی آمد من از او ان خواهم گرفت و خارج خواهم شد اگر
چنانچه صاحب مطلق در احوال مستبدان تصریح نموده از قبیل دوم است و درست سخن فیه و
بعضی محققین نوشته که میتوان که او در قول او و از تو حالیه باشد نه برای عطف چنانکه گوی می
آدم و زید شرابی خورد یعنی در حالات شراب خوردن زید است آدم پس معنی چنین باشد
اگر پیر را عقل و دماغ نباشد پیر می رسد در حالتی که گویا کسی از تو نماند باشد چه پیر و چه سبب
چنانکه کسی نباشد و در حکم معذرات بود انتهای این توجیه حد ذاته خوب است لیکن موافق
غرض شیخ نیست چه غرض از شیخ نیست که اگر پیر خردمند صاحبی نباشد بعد از تو گویا هیچ
نماند آنکه وقت مرده تو کسی نماند -

نه چنانچه شرط برود و بهر باشد ۱۲

بهار روزگار که سخنی برود خودمند و برهنه کارش برآرد بخودی درش ز جرد و تعلیم کن	پدر چون سپهر نازنین برود گوش و شنیداری بنادش مدار به نیک و بدش وعده و بیم کن
روزگار را فرید علیه روزگار و چون سپهر نازنین برود و شنیداری بنادش مدار و به نیک و بدش وعده و بیم کن	
و در بعضی نسخ باز گشت بر دو دو این ظاهر است و قول و به نیک و بدش وعده و بیم کن	
بلطف و نشر مرتب و بیم در اینجا بمعنی و عید است پس مقابل و عده صحیح شده مقابل میدوید و بعضی	
محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از عدم اعتناست بر یکی شیرازی سه ستان دید	
چون در کف هم کرد زنده در بر خود جو تقویم کرد و عید بقدر بانی در تمییز نامه آورده	
دل ز آرد دانه سیه خرد و نیم زنده بر آنگون گران کرد و بیم	
او آموز را به و عید و زره	از قونج و تهدید استاد به
کلام و تفسیر و قونج سرزنش کردن و حاصل معنی آنکه عیدی را تا از عیدین و زده گفتن بهتر است	
از قونج و تهدید استاد به و تفسیر شایع است اما اگر گفته شود که این توجیه	
مخالفت است معنی بیت سابق را چه از بیت سابق مساوات مفهوم میگردد در میان و عده	
به نیک و عید به دو این بیت ترجیح و عده به نیک ظاهر میشود و عید به دو گوئیم مساوات	
در عده کرد و است به نیک و بیم کردن سپهری و ازین لازم نمی آید که در عده مساوی و عید به	
باشد و در بعضی نسخ ذکر عیدین و زره و در بعضی دیگر نه عیدین بلکه تا آخر عیدین و عده و عید	
مشبه به عید و عده به عید نهی و علت آن محذوف و مصرع دوم بر سبیل ضرب است و حاصل معنی آنکه	
مبتدی را اگر فاش عیدین کن که در نصیحت او خوشتر را کم خواهد کرد و است کمال محروم خواهد ماند بلکه	
او را قونج و تهدید استاد بهتر است و این اقوی چنانچه در گلستان جای که گفته بود استاد به زهر	
پدر و بعضی محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که بنده اند معنی بنده کردن آمده باشد انهمی میتوان	
عده تحریف بود و صحیح منه و بنده اندن مجامیده مقرر است	
بیا و ز فرزند را دوست مکن تکیه بر دوستگایی که است پایان رسید لیکن سپهر و زره چه دانی که اگر دیدن روزگار	و اگر دست داری چو قارون بگنج که باشد که خیری نماند بدست نگر و دست خدیه همیشه در انجربت بگرداندش در دیار

چو بر پیشه باشدش دسترس کجا دست حاجت بردیش کس	دست بر خرد و اجرت و کسب و هنر و این مجاز و گویا و ترجمان و صلیه است و بعضی محققین
نوشته که لفظ در که درین قسم جاها واقع شود غالب خود آنست که او و اگر عاطفه باشد در صورت	
جمله شرطیه پیش ازین محذوف باشد و از جز عبارت در هر دو صورت محذوف پس حاصل معنی آن	
باشد که اگر دست بر گنج قارون ناری و اگر دست بر گنج قارون ناری در هر دو صورت قارون	
دست بر گنج قارون آن و صلیه باشد لفظ اگر کافی است زیادت و او هیچ معنی ندارد البته بر	
مقابل پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیه ابا میگذرد زیرا که مشتبهی که لفظ چو بران	
دلالت دارد ازان مستغاد و نمیشود و اگر از معنی مشتبهی قطع نظر کرده شود مخالفت متن میگردد و در بعضی	
نسخ میاموز برده را تا آخر و در بعضی دیگر در خود قارون و قنی گنج و گنجی که باشد که چیز	
نماند بدست که شاید که نعمت نماند و بهتر آنست که بجای چو قارون و قنی که مصدر بحرف تشبیه است	
و قارون بصیغه خطاب بود	
ندانی که سعد مراد از چه یافت بخردی بخورد از بزرگان قضا هر آنکس که گردن بفرمان نهد هر آن طفل که جوهر آموزگار	نه هانمون نوشت نه دریا شکافت خدا او را اندر بزرگ صفا بی بر نیاید که سرمان دهد نه بدست جفا عین از روزگار
پسران که دار و راحت رسان هر آنکس که در زنده را غم نخورد	که پسران نماند بدست کسان و اگر کس غم خورد و بد نام کرد
متعلق مراد یافت معنی لفظ ازین که محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از	
بیت اول جمله معترضه و حال از ضمیر یافت و میتوان که من المصراعین از بیت اول لفظ با آنکه محذوف	
بود و معنی مراد از چه یافت با آنکه معترضه و تری که از اسباب تحصیل کمال است که اطلبوا العلم ولو کان	
بالصغیر نکرده است ازین یافت که بخردی تا آخر و قول اول پیش نماند در بعضی نسخ که تا اینجا شمه تهد	
و قول او که کس غم خورد و بد نام کرد و در بعضی نسخ غم غم گری خود و بد نام کرد و بهتر آنست که از معنی	
معنی ضافت و معقول بد نام کرد و معطوف آن هر دو محذوف است یعنی بد نام کرد و فرزند را و این بد نامی خود	
به بی شقته و میفرستد بدش که در و میتوان که معقول فعل مکرر لفظ بد محذوف است	
انگهد از آموزگار بدش	که بد بخت بی ره کند چون خودش

سید نامه ترزان مخمشت خوا	که پیش از خطش روی گود و سیاه
از آن به جمیت بیاید گر کجیت	که تا فرویش آب مردان بر کجیت
در بعضی نسخ نامیزگار دیده کند و در بعضی دیگر بدجیت و مگره بود و خطفت و یکایک سیه نامه	
پسر کوچک قلندر شست	پدر گوز خیرش فردوشی دست
در نفس خور بر هلاک و تلف	که پیش از پدر مرد و با خلعت
اتصال لفظ گو با بعد همان قباحست دارد که پیش ازین گند شست. و در بعضی نسخ میان قلندر و این ظاهر صریح نباشد زیرا که میان ترجمه بین است و آن معنای نمیشود مگر بسوی متعدد	
حکایت	
شبی دعوتی بود در کوسه من	هر جنس مردم در و انجن
چو آواز مطرب درآمد ز کوی	بلرزدون شد از عارفان آه و جوی
پدری سیکر بود محبوب من	بر و گفتاری لبست خوب من
چرا با جوانان نیایم جلیع	که روشن کنی مجلس با چو شمع
قول از پیر مجلس مردم در بعضی نسخ زیر سوسه و یکایک مگردون شد از عارفان بلرزدون عارفان و هر دو تحریر و یکایک لبست خوب عالم آشوب	
شیدم سسی قامت سیم تن	که میرفت و میگفت با خویشین
مخاسن چو مردان ندانم پرست	نه روی بودیش مردان پرست
برست دوم تو را میگفت و شست یعنی شستن و در نسخ مشهوره شیدم که میرفت و با خویشین و میگفت آن لبست سیم تن. و در بعضی دیگر ندانم بیای خطابی و در مصیورت خطابی نفس خودش بود	
گفتار در احترام از صحبت امر دان	
خرابت کند شاید چنان کن	بر و خانه آبا و گردان بزن
نشانید مونس با خنن با سگ	که بر باد اویش بود و سبیل
چو خود را بر مجلس شمع کرد	تو دیگر چه پروانه گردش مگرد

در میان مضامین کتب مشهوره و کتب معتبره ۱۲۰۰

خانه کن لقیع کاف مراد و خانه بر اندازد	
زن خوب خوشخوی آراسته	چه ماند بنادان تو خاسته
ماندن در اصل یعنی اشتراک و در بعضی نسخه است و در بعضی نسخه است و اشتراک از راه مجاز و کلامی چه برای استفهام انکاری پس حاصل معنی آن باشد که زن کذا فی نسبت بنادان تو خاسته ندارد و این در صورت مع قبح هر دو مستقل شود لیکن در بنیاد سیه است چنانکه در بین بیت نمی ماند این باده اصلا باب تا تو کوئی که حل کرده اند آفتاب پس اگر لفظ ماندن محمول بر حقیقت باشد در بین بیت قلب خواب بود	
در و دم چو غنچه می از وفا	که از خنده افتد چو گل و رقتا
این کاف یعنی تا علت غائیة در جرم غلبه و وفای قلندر و از خنده در قفا افتادن کنایه از خنده شرش کردن و در بین بیت اشارت است بآنکه گو که ماند با و صبا صاحب دم هستی در چنین زن و دم از مهر و وفاست خود و پدم تا از اخذد سرشار بختی چنانچه غنچه از دم با و صبا در خنده می افتد که در مصیورت است از دوزخ عالمی و جسمانی بر حسی خواه میسر خواهد شد تا آنچه بعضی محققین نوشته اند که اشتیاق تقریر صبا در دست نیست یعنی غنچه است که بطلق دمیدن خندان و کشاده شود بر مثال پوشید نیست که در بیت ما سخن فیه آن غنچه که بطلق دمیدن خندان شود مراد نیست بلکه مراد غنچه خاص است که از دمیدن با و صبا خندان میشود بقرینه کل و در بعضی نسخ چو گل شاد و خندان نیست در قفا و همین نسخه بهتر زیرا که تعلیل کات بدان تکلف درست نمیشود و بدانکه بعد از لفظ شاد و لفظ گردن خردن است و الا قید خنده در قفا بآن نیز متعلق گردد و این خلالت مجاوره است	
نه چون کوکب بچ بروج شنگ	که چون قفل توان سستن بست
ظاهر لفظ چون در مصرع اول تحریر است و معنی لفظ در مصیورت معطوف بر قول او در و میشود و حاصل معنی آنکه نه در کوکب چنین و چنین بدم زیرا که در شتی مثل قفل است و قفل را نتوان سستن بست و هرگاه که بست نشود پس از دم دادن تو در قفاست تو چگونه خواهی افتاد و در بعضی نسخ چنان قفل بضمیمه سکون قاف و این نیز تحریر است زیرا که قفل صفت است و از قفل که گفته اند این بود سخت تر نیست	
امین و لفر میش چو جوی شست	که آن روی دیگر چو جوی است شست
بآنکه مشون گو یا در روی دارد یک روی ساد و دوم روی ریشدار پس لفظ بین روی از صریح اول	

مخزون باشد بفرقی مصرع دوم و حاصل بیت آن بود که اعتبار کن و نظری امر و را برین روی ساده
چرا که بعد از آن روی ریش و از فضل و یوز طست خواهد شد و چون مستقبل بقیه اقوال مستحق بحال تعبیر
گروه و در بعضی نسخ چون بعضی غیبی و یو بیابانی که آید لا یفریلا زبانه بر و غیلان چو -

گرش پای بوسی نثار و سیاس | و درش خاک باشی نماز میراس
سرازم غمزد و دست از گرم تن تپی | چو خاطر بفرزد مردم میس
حاصل بیت اول آنکه اگر پای آن مرد بوسی سپاس آن خواهد کرد و اگر خاک پای او باشد
بهیت خود را نخواهد گذاشت غرض که در هر دو صورت او مستغنی است و قول او چو غایب تا قول
اوزیان هر دو بهیت در حکایت زور باست همان گذاشت - سرازم غمزدی کردن کنایه از آنکه شسته شد
و مورد بهم رساندن -

آن بر لفرزد مردم نگاه | اگر زنده خویشیت بر آید تباها
خویش فریب دم چو ند و در چاه نفس زنده است و اگر بجای قات می بود چنانچه درین بهیت
مولوی معنوی به خویش من دانند هر خویش تو - هر زمان خواهد که میر و پیش تو به سجاسه
خواهد که میر و خواهم که میرم بعضی مکمل می گفت - و می تواند که لفظ مذکور را تکرار صیر خوا طیب باشد
زیرا که لفظ فرزند لسانی کرده می شود بر صلبه و غیر صلبه پس بواسطه دفع تو جمع آنکه مراد
خویش صلبه باشد لفظ خویش آورده -

حکایت

درین شهر باری بهیم رسید | که با زار گانه غلام خرید
شبانکه مکر دست بر پیشانی شیب | که سینه رخ بود و مردم فریب
بر کمره سر چو افتادش بدست | همه بر سر و مغز خواجی شکست
شبانکه مقول در شکست و سینه صیر متعل صاحب راجع بطرف غلام و کاف تلمیذی و آنکه
شبانکه مقول نه و دست برداشته علی تقدیرین لفظ مکر مراست تشکیک و درست بر و علت
سر و مغز شکست و در بعضی نسخ شبانکه چون دست بر پیشانی شیب که سینه رخ بود و خاطر
فریب بری چو افتادش بدست - باین در سر و مغز صاحب شکست و در تصویرت
چون حرف شرط و دست بر و فعل شرط و شبانکه مقول قیام فعل و بیت دوم خرابی شرط و لفظ
در تحریف بر سر و مغز مثل بر شو قیام از عالم سر و فرق باشد و اغلب که صحیح غیبی شیب و کفایه

از معنی بود و لفظ تنگ ترکان که آخرین حکایت می آید مناسب همین معنی است پس دست شیب
برین کنایه از اراده غلام کردن باشد - و قول او نیز چنانکه تا آخر بیت جمله مقصود است -

گو اگر و بر خود خدا و رسول | که دیگر نگویم بگر و فضول
رجل آمدش جمدان هفت پیش | دل فگار و سرشته و کشت ریش
چو بیرون شد از گاردن بکرمیل | به پیش آمدش سنگلاخی همیل
پرسید کین قلعه را نام چیست | که بتیار بنید عجب هر که زیست

آیه گو اگر و بر خود خدا و رسول برابرین نام که من بعد مطلب چنین تا شایسته نگویم و قول و کشت
ریش غلط محض چنانکه سابق بر سر و مغز گفته و صحیح ریش چنانچه در بعضی نسخ و یکای کین
قلعه را این جاسه را -

چنین گفت از کاروان محرمی | اگر تنگ ترکان ندیدی همی
شلاج با سوزی تنگ ترکان نام معانی از ترکستان زمین که ترکان علی بنسبند میدان و ملا عبد الرسول
نام قلعه زنده در بعضی نسخ چنین گفته شد از کاروان همی و یکای بر جید برسد -
سیر و دل کی با نیک داشت سخت | که دیگر چه دانی بنید از رخت
که گرمین و گرمین تنگ ترکان روم | به عقلت و بی معرفت یکجوم

سیدل مراد از خواجی مصرع دوم بیان با نیک برواشت و متعلق آن معنی بر غلام محزون و لفظ
دیگر ازین بهیت بعضی پیش ازین استفاد می شود لیکن جای دیگر بنظر نیامده و بهیت دوم علت بنید از
رخت و حاصل معنی آنکه پیش ازین چه میردی همین جا اقامت کن - و صحیح سپر افرمود کاس
تکیخت همین جا که هستی بنید از رخت - یا سیه را بر سر و کما وقع فی البعض و درین صورت
محقق سیاه یعنی غلام باشد چنانچه صاحب جهانگیر در تفسیر این لفظ باین معنی همین بهیت
سند آورده و در بعضی بسالار کنایه ای تکیخت - بنا چنانکه تا آخر بیت دوم و در بعضی مصرع دوم
از بهیت دوم مقدم است بر مصرع اول و در تصویرت لفظ اگر مصدر مجزیه باید که مکرر مصدر
یکای و جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده گذاشت - و قول او در عقل است تا آخر
اتصال از رقتن قبله مذکور بنا بهیت نام است و چون خواجه مذکور توبه از فعل مذکور کرده بود
نی خواست که بنام هم از راه تنگ ترکان برود -

در شهوت نفس کا فر به بند | و اگر عاشقی امت خور و سر به بند

پنجم بندہ را سہی پروری | اہلیت برآرش کرد و بر خوری
 صبح سر پہ بندہ چہ بنائے فانیہ بر سر و کافرست کہ ناریان بچ ہم استقبال نہائید معطوف سر پہ بندہ
 و پنج گو معزوت و مراد از عاشقے اختیار است پس حاصل سے آن باشد کہ در شہوت نفس
 را بروی خود بہ بندہ اگر بے اختیار سے و این رہا بروی خود غلبتانی نسبت مثل خواجہ مذکور
 کہ سرش شکست و پنج گفت پس لت بخور و سر خود را بہ بندہ پنج بگوسے۔

اگر خواجہ را ش لیب بداند ان کرد | و باغ خدا و نیکار سے پرورد
 شین ہم متصل منصوب راج بطرف بندہ در معنی معنات الیہ است کہ از وی قطع شدہ با لفظ
 خواجہ ملحق گردیدہ و فاعل فعل نیز ضمیر کہ راج بہ بندہ و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ خویشین را
 خواجہ خیال کند و رعوتہ ہم رساند و در بعض نسخ دیگر سیدش تا آخر۔

علام آتش باید و خشت زن | بود بندہ نمازین شست زن
 نہ سر جا کہ بینے خط و لفریب | فانی طبع کرد و تش و کیتب
 حاصل معنی آنکہ پیشہ علام باید کہ آتشی و خشت سازی باشد نہ آنکہ نازنینی و معشوقے لاکر فرمایند
 چرا کہ در نیصورت مطلع و متعارف خواجہ بخوابد شد بلکہ بر سر رودی او شست خواہد زد و اگر شست زن
 باین معنی بود کہ وقت دلزد کشیدن خواجہ شست نہرہ باشد مناسب با بیات سا بقندار
 تا کہ ہم دو جا شست زن و در خواجہ مختار فاعل ہا نسوسے است پس در مصرع اول جمعے لکند
 و در دوم بینے بازی کندہ بخش فانی نسخ و بیجاک خواہد بود۔

گفتار در بیان مدعیان بے خرد

اگر وہی شستند با خوش پسر | کہ مایا کیا دیم و صاحب ہنر
 از من پرس فرسودہ روزگار | کہ بر سفرہ خست خورد و روزہ دار

مطلوبہ شستند است و گفتند خورد و مصرع دوم بیان مقولہ آن و قول حیرت خورد و در بعض
 حسرت برد قول و فرسودہ روزگار صفت ضمیر متکلم است و بعض محققین نوشته کہ عطف بیان
 است از من نہ صفت زیرا کہ فصل میان صفت و موصوفت درست نیست و مراد از فرسودہ
 روزگار پیرست انتہی از من تقویر معلوم شود کہ او معنی عطف بیان ندانستہ چہ ملای معانی
 تصریح کردہ اند کہ فائدہ عطف بیان ایضا متبوع است با سببکہ نفس باشد آن متبوع چنانچہ

آمد دوست تو زید و ظاہرست کہ فرسودہ روزگار اسم نیست بلکہ صفت است از عالم من بندہ
 و نیز نفس متکلم نیست تا کہ عطف بیان باشد و قول او کہ فصل میان صفت و موصوفت درست نیست
 نفس متکلم و نیز غفلت است از بیت گذشتہ کہ بر گفت گردید من نشنوی یکے رنگ برداشت باید قوی
 از ان برگ خرمای خورد و گو سفند | کہ فصل است بر تنگ خرمای و بند

مصرع دوم بیان از ان و بند معطوف بر فصل حاصل معنی آنکہ دست گو سفند بجز ما نمی رسد و در
 بعض نسخ خرمای۔

سر کا و عصا را از ان در است | کہ از کجیدش لیسان کوتاہ است
 مصرع دوم بیان از ان و شین ضمیر متصل منصوب راج بطرف گا و حاصل معنی آنکہ سر کا و کد
 میا شد و گلون سے چہ و بیش نیست کہ تا کجید نمی تواند رسید از ہر اسے کوتاہ بودن ریمان
 کہ در پاسے او بستہ اند۔

حکایت

یکے صوبتی دید صاحب جمال | بگردیدش از شورش عشق حال
 بر انداخت بیچارہ چندان عرق | کہ غنیم بر آرد و ہفتی ورق
 گذر کرد بقراط بر دے سوار | ہر سید کلین را چہ افتاد کار
 کیے گفتش این عابد یار است | کہ ہرگز خطائی ز و تش نہ است
 روز روز و شب در بیان و کوہ | ز صحبت گریزان ز مردم ستوہ
 بہر دست خاطر فرسینے و تش | فرورفتہ پائے نظر در گلش

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از بیچارہ چنان ہے کہ عاشق باشد و مصرع دوم از بیت
 دوم بیان چندان و تخصیص ہفتی ورق ظاہر ہر اسے است کہ اشجار بہشت ہمیشہ سر سبز و شاہد
 اند و محفوظ و مصون از آفتاب و وجہ عرق بر انداختن ظاہر نیست چرا کہ در عشق عرق
 نمی آید مگر آنکہ گناہ از گریہ باشد اگر چہ این نیز محل تامل۔ و در بعض نسخ بہ لبان ورق
 و در نیصورت بتان معقول فیہ بر آرد باشد و مختار شایع ہا نسوسے کہ غنیم ہر اردی ہفتی
 ورق۔ و در نیصورت صفت مقدم بر موصوفت باشد مثل ہفتی ورق و حاصل معنی آنکہ چندان
 غنیم ہر اوراق۔ اردی ہفتی کہ عبارت از برگ ہا سے موسم بہار است سے اند و بعض محققین
 نوشته کہ ظاہر این بیچارہ تحریف است و صحیح از چہرہ و فاعل بر انداخت متشوق کہ صاحب جمال

است و شبیه بشتی ورق دلالت بر حرکت دارد و برین چهره می باشد و مشتاق را بشتی ورق نمی توان گفت و نیز وجه را از مشتاق عرق ظاهر شود که شرم لازم معشوقان است انجمنی این بر نقد نیست که بهین نغمه یافته شود پس در حال آنکه شمع سگانه مذکور دلالت واضحی دارند بر آنکه احوال عاشق است نه معشوق پس تو چه می گوید و در چه می باشد

چو آمد از خلق ملامت بگوش	الباقی که چند از ملامت خموش
نیکو را بنام که معذور نیست	که فریاد هم از علقه و در نیست
نه این نقش دل میر با یزدوست	دل آن میر باید که این نقش نیست
شنید این سخن مرد کار آزمای	این سال پرورده نخته رازی

در صفت بیاضی و لفظ ملوک که در مشتاقان کثرت دارد و لیکن گاهی در محل معذرت آید چنانکه گویند خلق میگوید پس خطاب خموش و دیگر خلق صحیح باشد و همین مختصر متعلق منصوب راجع بطرف آنهاست و فاعل مختص نیز میسر که راجع بطرف نیست و متعلق بقایا یعنی با خلق معذوف نیست دوم معذوف بر جموع دیگر معقول آن معنی لفظ خیره معذوف و قول اول و الا بنام بصیرت اثبات شرط این اتفاق گان براسه بیان علت تا بعد از و نیست مختص بهم یا اتفاق از تکلم بصیرت و گاه دوم بر اسه بیان علت معذوف نبودن و جزای این شرط معذوف تا بر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ که مصرع دوم چنین که ملامت گنان را بگوش خموش و در صورت متعلق بقایا یا هر فردی از ملامت گنان باشد و در بعضی دیگر گویند هم از حرکت معذور نیست و گنان در علقه و در صورت قول اول که معذور نیست همان معقول گویند هم از معذور بودن و در بعضی چو آمد و گویند و هر دو بصیرت و مستقبل و گویا که بنام بصیرت یعنی ز باب گفتن و این نیز صحیح و هر دو بصیرت جمله معقوله یکی است که بقراط از و بر سید و پس حاصل معنی آن باشد که بقرط را گفت گنان مختص عاشق و عابد و پارساست که روز و شب در کوچه و دیابان می باشد و از محبت مردم گریان است لیکن حالا خاطر فریبی دل او ملا از دست برده است و پای او در گنج فرورفته چون از خلق ملامت بگوش و در صد گویند که ملامت من بیجا است پس خورده گری بر من کشید اگر تالان شوم چه فریاد و آه بی علقه و در می نباشد و در بیت آئینه مذکور گنای خود با وجود آن همه زهد و پارسائی میگوید و میگوید که این نقش دل نمی باید بلکه در واقع عاشق که صاحب نقش است دل میر باید

بگفت از چه نصیحت نگوئی رود	نه با هر کس هر چه گوئی رود
----------------------------	----------------------------

نگارنده را خود همین نقش بود	که شوریده را دل بینما ربود
چرا طفل بگرفته بگوشش نبرد	که در صحن دیدن چنانچه چرخ بود
محقق همان بنده اندر ابل	که در خوبرویان چنین و چنگل
نقابیت هر نظر من زین کتیب	فردمشته بر عارض و لغزب
معانی است در زیر حرف سیاه	چو در پرده معشوق و در مرغ ماه

ظاهر او از نصیحت مکنی آواره پارسائی و عیادت و فاعل بگفت میسر که راجع بطرف بقراط و از محقق اگر چه ترجمه این در صلیه است و حاصل معنی آنکه هر چه بگوئی در حق کسی ضرر نیست که با او همان معامله رود یعنی او همان باشد با شدای لازم نیست که هر چه مشهور باشد و افنی همچنان بود این طریقت بر آن شخص عابد یعنی شورت او کافر است زیرا که اگر او عارف می بود و چنانکه یک روزه عقل و دانی بر دو قول او محقق همان تا آخر معقول که شمع است

در اوراق سعدی بگوش ملال	که دار و پس پرده خندین خیال
-------------------------	-----------------------------

مصرع دوم برای بیان علت معشوق مصرع اول و فاعل و در میسر که راجع بطرف سعدی است و حاصل معنی آن که چنانچه شب بانان از پس پرده مورد قلمند پیدا میکنند و دیدن آنها موجب نشاط میشوند گان دیگر و همچنین مطالعه اوراق سعدی موجب نشاط میشوند گان است

هر آیین بختی است مجلس فروز	چو آتش در ور و ششانی و سوز
نرم و دستان اگر بر طبعند	نورین آتش پارسای در میب اند

بیت اول مملکت بر بیت سبزه و لفظ و از معنی مضاف الیه می باشد و پیش از قول آه گنان لفظ هرگاه معذوف و بیت دوم جزا است آن و حاصل معنی آنکه هرگاه که این سخنانی من مجلس فروز باشد مثل آتش که در دهم و ششانی است دهم سوزین نیز هم از خصمان تا آخر

حکایت و در ملامت خلق	
----------------------	--

اگر در جهان از جهان رسته است	در از خلق بر خوشن بستان است
کس از جور و دست زبانه است	اگر خود نماند و اگر خود برست
اگر بر بری چون ملک از آسمان	بدا من در آرزوت بدگمان
اگر خوشن تو این و جلد را پیش نیست	نشد از زبان بد اندیش نیست

اگر حرف فرط و در جهان معقول غیر رسته و بیت و از جهان متعلق رسته و در از خلق بر خوشن

بسته مقول بسته و فاعل رسته و بسته لفظ کس بر سبیل تنازع که در صدم مصرع اول از بیت دوم قطع شده و از جور جزای شرط آخر مصرع دوم تفسیر جهان کس بر سبیل تردید و خود شما عبارت از مقلد و مرانی و خود برست عبارت از کسی که خوشنشین را قبل از خود سازد و بدیگوسه نبرداند و در اینجا عبارت از محقق و مستورست تا مقابله مقلد و مرانی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان از جهان رسته است به خلق و آزاد است و در صحرای ماند و اگر دراز خلق بر خوشنشین بسته ای در عین شهرت و یا کسی صحبت ندارد و در صورت از جور رسته و زبان خلق که عبارت از انگشت نما کردن و نکو میدن است خلاص نیست خواه این کس خود نما باشد و خواه خود پرست و در نسخ معتبره در خلق باضافت و حق پرست دین و واضح ترست و میتوان که مصرع اول شرط مصرع دوم جزا و بعد از وی جمله اضرایه مخدوف است و بیت دوم علت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان از جهان رسته موجود است پس کس خواهد بود که در خود را از ترس و بیم خلق بر خود بسته باشد بلکه او هم و درست نیست چه که هیچکس از جور تا آخر و بعضی محققین نوشته که از جهان رسته و در بر خوشنشین بسته بمقتضایه است در صورتی که گفته اند باقی باشد پس عیباج نماید باین که فاعل بسته و رسته کس باشد و لفظ است بمنتهی هست و حاصل معنی بیت آنکه شخصی از جهان رسته اگر رسد دنیا هست چنان شخص است که در خود را بسبب از و حاصل خلق بر روی خوشنشین بسته است انتی این توجیه هم وجیه لیکن با بیت لایح مربوط نمیشود زیرا که در صورت این بیت کلام مستقلاست که فی حرفه تمام میشود و محتاج غیر نمیشود پس بیت لایح محفل جنبی باشد قائل -

اگر در ریاضت شوی همچو موم	وگر کمالی در فنون و علوم
فراهم نشیند ترا و امتحان	که این از بخت است و آن نام نان
مصرع اول شرط دوم مقول بران و بیت دوم جزای این شرط و مقول نشیند اعنی و گریست مخدوف و مصرع دوم بیان مقلد آن بر تریب لغت و نشر مرتب و این اشاره کمال ریاضت و آن اشاره کمال تحصیل علوم -	
توروی از پی رسیدن حق پیچ	بهرل تا بگرد خلت پیچ
چو راضی شد از بنده زوان پاک	گر آنها نگرند از راضی چو پاک
بهرادش خلق از حق آگاه نیست	و ز غوغای خلق حق راه نیست
میل و بگرد و بصیرت اثبات و مقول جل مخدوف از بیت قیام قرینه و درین اخراج است	

با نکه نگذار خلق را و با ایشان سروکار مدار تا خلق ترا هیچ بگیرند و فرامی و حیرت نپردازند و تو از چشمشان پوشیده بمانی و منتظر نشوی و قول اگر آنجا این اشاره به خلق است -

از ان ره بجای نیاورده اند	که اول قدم ره غلط کرده اند
فاعل نیاورده اند و کرده اند ضمیر بیک راجع بطرف ترا امتنان است و در بعضی نسخ هر دو جایگاه لغت روید و در بعضی دیگر که اول و مخفی نماید که راه بردن و بی بردن محاوره مقرر است و در آوردن و همچنین بی آوردن در همین کتاب یافته میشود پس ما را کلام شیخ مستند است -	
دو کس بر جیدی گمارند کوش	ازین تا بدان بهرین تا سر و ش
یکه خوب سیرت یکے ناپسند	که از خوی بد رخ نیلر و به پند
فرمانده و بر رخ تار یک جاب	چهره در یابد از جام گشته نماب
پندار اگر شیر و گور و فوسه	که از اینان بگردی و حلیت رهی
که گر کج خلوت گزیند کس	که بر وای صحبت ندارد بے
بزم گشت گذارش که ز رفت و رو	در دم چنان می گزیرد که دیو
و گر خنده رویت و آ میز کار	عقیقش ندانند و بر هر نیز کار

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول هیچ ربط ندارد و مستند اشارت الیه این و آن نیز مذکور است و مصرع دوم از بیت دوم صفت تریب و آن عبارت از سیرت بدالالت قرینه خوب سیرت لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمی شود و بین مصرعین بیت سوم عبارت این ملامت میکند که مخدوف و مصرع دوم از وی بیان کن و در بیت چهارم بیان اشاره خلق و بای بگردی برای استعانت و بیت پنجم علت مخموم بیت چهارم و قول و گزیند خلوت تا آخر شرط مصرع دوم صفت کسی و پند و پند و فرصت و فراخ و بیت ششم جزای این شرط و در بعضی نسخ از بیت اول چنین می گویند که چنین و گزیند و خوش - و این به خلوت صحیح و حاصل معنی آن که دو کس را گوش بر حرف مردم باغدی که نکته چین که احق است و گزیند و خوش یکسان خوب سیرت است که صاحب گوش نپردازد و بگرد و گزیند که نکته چین است زیرا که بسبب خوش و بد و بوسه پند نمی آید و در ابیات آینده بیان بد خلقی را با بجهان است چندان مربوط با ابیات سابق نیست و در نسخ معتبره که اسیرن خوی دیگر مردش و گزیند که ناپسند و پند و از و از حرف بگری به پند اگر کج خلوت تا آخر و عقیقش ندانند تا آخر و درین صورت بجهان با نکه ناپسند

بیشترین شکر از من که روز یقین	ببیندیدی مردم نیک بین
بیک خرد و پسند بروی جفا	گرش پای عصمت بخیزد جاسه
فایل برادر میسر که راجع بطاعت علی است و با بعضی شرط و موطون برآمدن و گفت مخدوف و مصرع دوم بیان مشروطه آن و حاصل میسر آنکه بر سر شد بسبب جنون و سودای که در خشن من در سرش چید و بود و گفت که من عیس تا آخر و در بعضی نسخ سرخ زده و در بعضی دیگر برآورد سودای من سرخ زده باضافت مسبب بفرق مسبب و بجای فضل لفظ علم و سرخ زده برآمدن کتا به از سبب و مانع شدن مثل خرد و سه برآمدن و قتل او خدا صفا میسر که بر سر خرد و پاک و خوش است	
ای و خوار و گل با هم ای میوه شکر	چو در بند خجاری تو کدو شکر
در بعضی نسخ چه کاهرت کجا است که شکر بند	
کرمش زشت خوئی بود در برکت	شکرینی ز طاعت و سر پای زشت
صفای برست آواز بی تمیز	که نمایم آینه تیره بر
طریقه طلب کرم معقوبت است	نه حریص که انشت بروی نهی
در بعضی نسخ گرش عیب جوئی و در بعضی دیگر گرش عیب گرا زشت خوش و در بعضی دیگر درین حدیث که میسر که را و نه میسر براسه نفی است و بود	
منه عیب کس ای خردمند پیش	چو عیب خرد و در عیب پیش
مصرع دوم شرط و چه غنیمت و فرود و نه میسر فرود و خسته شود و جزای این شرط مخدوف بنا بر قاعده اگر زشت و در بعضی نسخ منه عیب خلق ای خردمند و در بعضی دیگر براسه فرود و نیک چشم تا آخر و در هر دو صورت این کاف برای بیان علت و مصرع اول و نیم مفعول و فرود و در بعضی نسخ فرود و خسته و در بعضی نسخ فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهادن است و بنام که پیش از کات لفظ هرگاه مخدوف و در بعضی نسخ تمام مصرع شرط بود	
چرا دلم آلوده را احد زخم	که خود را ششاسم که تر دامنم
بیا مصرعین لفظ هرگاه مخدوف و کات بیان آن و جواب این شرط نیز مخدوف بنا بر قاعده اگر زشت و حاصل میسر آنکه هرگاه خود را ششاسم که تر دامنم پس چرا دلم آلوده را احد زخم اگر خد زخم پس سر زشت انصاف آمده است داده باشم	

نشانید که بر کس در شستی کنی	که خود را بتاویل شستی کنی
در اینجا نیز بین مصرعین لفظ هرگاه مخدوف و کات بیان آن و جواب این شرط نیز مخدوف بنا بر قاعده اگر زشت و حاصل میسر آنکه هرگاه خود را بتاویل شستی کنی ای تاویل فضل ترازی پس لاف نیست که از تو بر کس در شستی واقع شود چرا که در کتاب این امر از اهل فضل بقیه تا پسندیده است و در عامه نسخ با کس و چه خود را و این واضح است تا دلیل گردد ایندین کلام از ظاهر بطلان ظاهر	
چو بر دما بسند آید خود مکن	پیر آنکه بهمسایه گوید مکن
من از حق برستم و گر خود نهام	برون با تو دارم و درون با خدای
چو ظاهر برفت بسیار استم	الصف من و در کز و استم
تو خاموش اگر من نکو بایدم	که جمال سود و زیان خودم
اگر سیر غم خوب و گر مقرر است	خدا ایم نیست از تو و انا ترست
در بیت اول دم مطلق بد میسر و در بیت دوم صفت آن بخود میسر و در این اشارت است که خدا و انا است بر باطن من که خود است یا زشت و در بعضی نسخ من را حق ششاسم و بجای قول او گوایم هم باید تو بر سطح حزن تروید و بجای قول او نیست از تو بهر از تو ای و در بیان	
لکه را بگر دار بد کن عذاب	که چشم از تو دار و به میلی قواب
مصرع دوم بیان کی و متعلق بای بد یعنی مخدوف و بای نیک براسه نسبت است و حاصل معنی آنکه اگر عذاب ممکن بسبب کرد و پس بر کس مکن که از تو چه چشم و اشتراک بسبب کار نیک و در بعضی نسخ که چشم از تو دارم به نیک قواب که نیم بجرم از تو خدین عذاب بهر دو مصرع جفتی کات و در بعضی مصرع اول بقدر برون و بجای همین لفظ هرگز و این هر دو نسخه عمل نظر است	
نکو کاری از مردم نیک را سه	بیک را بد می تو بسید خدای
تو نیز ای عجب هر که یک منبر	به بینی زده عیبش اندر گذر
نه یک عیب او را با کمشت هیچ	جهان فضیلت به آور هیچ
لفظ است عیب برای عیب و با شست چیدنی کتا به از همه وقت در نظر در خشن و مصرع دوم از بیت سوم معطوف بر یک عیب تا آخر و حاصل معنی بیت اول آنکه کسی که یک حسنه از خدا در میشود و در حال و ده حسنه نوبت و حاصل معنی بیت سوم آنکه نه یک عیب او را هیچ وقت	

در نظر دارد جهان فسیقش را را بود نگار در عالمی هیچ بیاض خطاب و این تحریف است.

چو حاسد که در شمع سعادت نگاه	بنفرت کند زاندر و ن نگاه
نماد و بعد نکته کفر گوش	چو زخفه به بیند بر کار و خوش
جز این علتش نیست کان بدیند	خسودیده نیک بنیش بکند
نه مر خلق را صغ باری سرشت	سپاه و سفید آمد و خوش زشت
نه بر حرم و ابرو که بینی نلوست	بخور بسته را مغز و انداز پوست

بیت اول شرط و حاسد بندای موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع اول از بیت دوم خبر این مبتدا و مصرع دوم معطوف بر آن و بیت دوم جزای شرط زحمت در اصل لغت عربی یعنی دو را خداوند است و یا اصطلاح عرفی آن ارکان یورو دوم بود سالم و غیر سالم و تفرس که در کن سالم واقع شود بر یاد یا نقصان اول چنانکه در میان لام و نون مفاصل الف و کاف و گوی میفاصلان و دوم چنانکه از مفاصل نون و حاکم لام بینداری و گوی میفاصل و کون غیر سالم را مزاجت نیز گویند و تفرس که درین لکن واقع شود از حاکم بکسر خوانند و آن جمع زحمت است و شک نیست که این تفرس گویا اصل خود و را خداوند است و در نسخ معتبره بجای حاسد لفظ دشمن و بجای کلمه ترا و عطف و بجای زحمت حزن و فارسیان این هر دو لفظ را بمنع عیب استعمال کنند لیکن بالفاظ شعر لفظ اول بمنع اصطلاحی نیست و بجای خود بند خود پرست و بجای بکند پرست و بجای نه مر خلق را صغ باری سرشت: خداوند عالم که آدم سرشت: و این مطابق است بمضمون تحریر طبع آدم بید و بکس. بخور بسته را مغز و انداز پوست: بخور بسته را مغز و بینداز پوست: بسته مغز قلبی صاف است.

باب هشتم در فضیلت شکر

فلس نیارم ز دانه فکر و دست	کجاشکری ندانم که در خور و دست
عطا نیست که موی از و بر تنم	چلو نه هر موی شکر که کنم
ستایش خداوند بخشنده را	که موجود کرد از عدم بند را

سے نیارم ز دانه می توانم زود و در بعض نسخ بر نیارم زود و در بعضی صورت لفظ برزیا و با خدا و بجای ندانم از ماده دانستن.

که اوصاف مستغرق شان اوست	که اوقات وصف احسان اوست
روان و خرد و بخشد و هوش و دل	بدلیکه شخص آفریند ز گل
که تاج تشریف داده و عیب	زشت بد تا بجا بیان شیب
که ننگ گشت تا پاک رفتن بجا	چو پاک فریت پیش باطن و پاک
که مصقل نیک و جزو بکار خرد	پیاپی بهشتان از آینه کرد
اگر مرد از خود بد کن زنی	نه در ابتدا بود و آب منی
مکن تکیه بر زور بازوی خویش	چو روزی بی آوری سوی خویش

اوصاف جمع وصف و فارسیان بجای مفرد هم استعمال نمایند در تصویرت وضع منظر موضع مضمون عبارت از جهان و صفت باشد و حاصل معنی آنکه تقریب و تمجید کردن فراتر گفته شده شان از جناب است اسے ثنائی خود را خودش میتواند کرد و دیگر را مجال آن نیست و لهذا در حدیث واقع شده که لا اصفی ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسك و قول او مگر تاج تشریف داده و بعضی نسخ به بین تاج تشریف داد و بجای از خود از سر.

چرا حق نمی بینی ای خود پرست	که باز و بگوش در آورد و دست
چو آید که بشیند ز خیر پیش	تو رفیق حق دان نه از سعه خویش
بسیار بجای کس نبرد دست گوس	بسیار خداوند و تو رفیق گوس
تو قائم خود نیستی یک قدم	ز غیبت بدو میرسد و مبدم

اشارت است با آنکه تو که دست و بازوی خود را واسطه روزی می بینی و بران می نازی این نقصان بصیرت است چرا حق را نمی بینی که بمقتضای حکمت بالقره دست و بازو سه ترا بگوش آورد و تا است آن تحصیل روزی کنی و میتوانی که حق در اینجا بمنع راست و درست بود و خود پرست بمنع گراه و باطل پرست و در بعضی نسخ چرا حق نه بینی تو.

نه طفل ز زبان بسته بودی ز لاف	همی روزی آمد ز جوفت نبات
چو نافت بریند و روزی هست	به پستان مادر و آوخت دست

مصرع اول بر سیال استقام آکاری و بین مصرعین کاف عالیه محذوف و بیت دوم معطوف بر بیت اول و میتوان که مصرع دوم معطوف بود بر طفل جوف بجذ منضات الیه و تاسه غیر بمنع منضات الیه ناث که از وی قطع شده بالفظ جوف ملحق گشتند و در مصرع چهارم التقات از خطاب

بفیت باضاف الیه دست اعنی نامی خطاب محذوف بود از جهت قیام قرینه والا اول و الا اولی و اصل
 یعنی آنکه طفل بودی زبان سینه از آن که در آن زمان نمی آید روزی از جوت مادر نبات تو چون
 از شکم او بیرون آمدی و ذات ترا بر پیدند و راه بر آمدن آن روز سه سد و دغد پس بیتان مادر
 و در آنجی دست را و از پستان تحصیل روزی کردی و پرورش یافتی و در بعضی نسخ طفل دهن بسته
 و بجو فت زنا فت و به پستان مادر گرفت و دست و در تصویرت جو فت یعنی جو فت بود و گرفت و دست
 یعنی استوار کردی و در دست را با استقامت آن شیر بکشد و در بعضی دیگر نه ظلمک زبان بسته
 بودی بیاسه تنگید و جو فت و ناقلش بنشین غمیر و در تصویرت فاعل در آنجی غمیر باشد که
 راجع بطرف ظلمک است و در بعضی در آنجی دست -

تغیر یک رخ آردش شیر پیش	بدار و در میند آتش از شیر خویش
پیر و در غم پرورش یافت است	ز انبواب معده خویش یافت است
و و پستان که آمد و در خواست	و و چشمه هم از پرورش گاه اوست
کنار و بر ما و در و پسندید	بهشت است و پستان و رجوی شیر
و رخت است بالا جان پرورش	پسر میوه نازنین پرورش

بریت اول جمله مصرعه بر سبیل تمثیل است و ازین جهان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگاه
 مسافر را مرضی طاری گردد آب و در دلی او از ملک خودش کمیخته میدهند و برین تقدیر مراد از آن
 آب که بی باشد که بعضی از مسافران همراه بردارند لیکن خاک وطن را بعضی همراه بردارند و آب
 کمیخته بخورند و یا آنکه از کلام دیگران مستفاد میشود و آب وطن برداشتن مرسوم نیست براس
 این کار اما می توان گفت که چون بعضی اوقات چنین اتفاق افتاده شیخ چنین گفته و بدین این تقدیر
 یعنی ایات صحیح و با هم مربوط نمیشود و اگر مراد از شهر خویش شهر قنبر باشد قید از شهر خویش زاید میگردد
 و معنی آنهم برسم نیست که مسافر بهار را میباید آب شهر را بداد کمیخته بد میند پس حاصل معنی آن
 باشد که هرگاه بچهار قسم مادر برآید و بسبب کم قوتی که بهار دارد و شیر مادر که حکم آب دارد و از
 شهر خود بچه که عبارت از مادر است میدهند تا غدی که بکار این عالم تواند که بداد و بسبب بجا دارد
 بود یعنی بجا آب همان شهر را که مسافر از آنجا است میدهند و حق آنست که من بعضی عین
 عبارت نامکن باشد محذوف است که در تصویرت معنی بی تکلف می شود و قول او
 انبواب معده در خانه نسخ بنان معده و در بعضی هم از یک معده و در صورت باضافت

مشبه به همیشه قول و در کنار و بر تن وسط و او عطف تفسیر و بجا پس لفظ و لدر -

نذر لاهی پستان رون دل است	اگر بگری شیر خون دل است
خونش فرو برده دندان خویش	سرشته در و هر چون جان خویش
چو باز و قوس کرد و دندان سطر	بیا لایرش و ای پستان بصیر

مصرع دوم بر سبیل استقامت انکاری و مرجع غیر چنین و مادر هر دو فعل و فاعل فعل فرو برده ضمیر که
 راجع بطرف طفل است و مصرع چهارم صفت خون یا مادر تقدیر کاف صفت و فاعل سرشته
 ضمیر که راجع بطرف مادر است و هر یک از مضان الیه اسه هر خود را و فاعل سرشته
 آنکه دل نیست رگماست پستان است و اگر بنظر دقیق نگری معلوم کنی که شیر که از پستان برآید
 خون دل است که پستان را آمده صورت اصلی خود را گذاشته پس طفل که شیر را بخورد و حقیقت خون
 را بخورد چنین خون را چنین مادر شفق که سرشته است در آن طفل یا در آن خون مهر خود را مانند جان
 خود با استقامت آن تربیت طفل آسان گردانند از مقتضیات حکمت بالغه تقدیر کامله او باشد
 فاعل شانه و میتوان که مصرع دوم از بیت اول حال بود از ضمیر که راجع بطرف طفل است
 و مرجع ضمیر در قول و در و نیز پستان غیر و بعضی محققین نوشته و می تواند که مصرع دوم
 معطوف باشد بر مصرع اول و فاعل معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرو برده و در محبت خود را در آن
 پسر مانند جان خویش میفشانند بر متاعل پوشیده نیست که در تصویرت شست ضامنه شود و نیز
 چای که معتبر است نزدیک علمای معانی در میان معطوف و معطوف علیه هم ضمیر سد و در بعضی نسخ پیل نه
 بنگره مهر خویش خویش و در تصویرت قافیه بریم میشود و اگر نگاه که در مصرع اول پیش تناسله
 بود کما فی بعضی و مرجع ضمیر و لفظ خویش را که عبارت از طفل است از قبیل ضمیر قبل از ذکر و اگر
 فاعل سرشته ضمیر یک باشد که راجع بطرف بار بیتی است و خویش یعنی او و مرجع ضمیر او مادر بود
 و همیت و احتمال دارد که بیت دوم و معنی مقدم باشد بر بیت اول و معطوف بر قول و بیتان با
 آنجی دست و بیت دوم علت خویش فرو برده و چون قول و خویش فرو برده مضاف به مقتضای
 براس آنکه در شیر دندان فرو میریزد و خون پس براس اثبات این دعای این بیت را آورده و تقدیر
 آن نیز دلالت دارد و بران و قول او بیا لایرش و بعضی بران لایرش -

چنان صبرش نه شیر خاموش کرد	که پستان و شیرش فراموش کرد
تو نیز ای که در تو به طفل راه	بصبرت فراموش کرد و گناه

شبنم متصل منصوب راج بطرف پستان و در بعضی نسخ خاش کند و فرا مش کند و در بعضی دیگر خاش کند که پستان با و فرمش کند و بجای بصیرت فراموش گردد بصیرت زول نواید

احکامیت

جوانی سر از روی مادر بیاقت اول و در مذهب جواد بیاقت بیت ذوقا عین و در بعضی نسخ با و راس بر آتش و تافتن و در مصرع بختی گرم شدن و گرم کردن هر دو مثل و در اول بختی اعراض و ریاست

چو بچاره شد پیشش آورد و عهد ای سست مهر فراموش عهد نه گریان و در سانه بودی بخرد که شهادت دوست تو خواهم نبرد نه در عهد نیروی حالت نبود مکن را ندن از خود جالت نبود

معلوف آورد و بختی و گفت مخزون و مصرع دوم از بیت اول بیان موله آن و فاعل حدیثی که راج بطرف مادر است و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استقامت بخارست و در بعضی نسخ و گریان بصیرت خطاب و قول و نیز در حالت باضاقت ای قوس که اکنون داری

آوانه که از یک مکنس رخسار که امروز سالار سر بچه

در بعضی نسخ بر زور و سر بچه و بعضی دیگر آوانه که بنون بختی بر سبیل استقامت تقریر است و در بعضی مصرع اول چهار کاف عبارت پیش ازین و علت زخم خدن هر دو مخزون و مصرع دوم معلوف بر پیش ازین مذکور مخزون و علت و بختی این کاف بعد از آن که از جهت تعقید پیش ازین و آوانه و حاصل می آید که توانی که پیش ازین از نشستن یک گیس بختی بسبب صنعت دانا توانی خوش دام و ز که سالار و سر بچه هستی با من این معانه میبکشی و اغلب که تو متباد و ابجد خبر آن و مصرع ثانیه بیان این متباد است پس حاصل معنی آن باشد تو که امروز سالار و سر بچه هستی بجای که از گیس بختی میبکشی و اینکه ماضی را بحال تعبیر نموده از جهت کمال تحقق او بعد از آنکه در حالت مذکور بختی بر طلب است مثال

بجای نشوی باز و در شعر گو ر که نتوانی از خوشبختین دفع مور

قول و بجای متعلق است بمصرع دوم

بجای است بر سبیل کاسه سر که زود تو گویی در و دیده هرگز نبود

این بیت در جامه شعر مکتوب نیست

و گزیده چون بر فروز و چراغ چو گرم کد خورده پیم و داغ و گریخته من بعد چون براس استقام و چراغ کثایه از ذات دیده و چو قلبی است بختی بختی بود چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که گرم کد خورده باشد پیم داغ را و در بعضی نسخ کی برافروزد که شعله از زبان است

چو پوشیده چشمی به بینی که راه اندازد همه وقت رفتن ز چاه و گزیده شکر کرد که با دیده و گزیده تو هم چشم پوشیده

بیت اول شرط و جزای آن یعنی پس فکر باید کرد که مخزون و بیت دوم متفرع بر جزا و این کاف همان کاف مخزون و چشم پوشیده کثایه از نا بیناست و حاصل معنی آنکه اگر نا بیناست به بینی که راه از چاه باز نمیداند پس تو شکر باید کرد اگر فکر کردی تو پس صاحب بینی و اگر شکر نکردی پس تو هم مثل آن نا بینائی

احکامیت

ملک زاده ز اسیر و هم فتاد و بگردن و درش مهره در هم فتاد چو فیلیش را فتاد گردن بتن گشته سرش تا گشته بدن

ملک زاده بهیست تنگتر مغز غیر مکتوب و مصرع دوم معلوف بر قول و ز اسیر او هم فتاده حاصل معنی آنکه در گردن ملک زاده مهره است گردن و در هم فتاد و از جاست خود منتقل شده و در بعضی نسخ نیز از آن است زاده هم چو فیلیش فرود رفت

پریشان بماند حیران و رین مگر فیلسوفی زیوانان زمین و گزیده یازدهمید رنگ است کرد و گزیده زدن خواست کرد

پریشان بماند حیران و رین و چراغی نیز و محدث اوطاب است اطلاق آن بر شکسته بند و چراغ هم قیج باشد بر سبیل مخزون و قول و درین اشارت است بتدبیر قطره و ضمیر دس راجع بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیر مکر راجع بطرف سقط است که از قول و بگردن و درش مهره در هم فتاد مقتضای معنی و در بعضی نسخ بگردن بماند و این تحریف است و در بعضی دیگر طبعیان بماند حیران و ران مگر فیلسوفی زیوانان به مشرب را به پیچیده رنگ راست شده و گزیده یازدهمید رنگ است شد و در تصویرت منتقل راست شد از آن چیدن مخزون بود و بعضی از شارحین در معنی قول او من خواست نوشته اند که زمین می کشند

و در بعضی نسخ
چو فیلیش را
فتاد گردن
بتن گشته
سرش تا
گشته بدن

و برین تقدیر فاعل خواست ضمیر باشد که راجع بطرف ملک زاده است چهاب خواستن یعنی نزد یک بود که میقتدین در بیت با سخن فیه یعنی نزد یک بود.

اشنیدم که عیش فراموش کرد و زبان از مراعات خاموش کرد و قول او زبان از مراعات در بعض زبان مراعات باضافه و حاصل معنی این مصرع آنکه تو فیه آن نیافت که گوید که چیز به صله به بندش.

و گر باره آمد به نزد یک شاه | بعین عنایت نکردن نگاه
فاعل آمد ضمیر که راجع بطرف فیلسوف است و مصرع دوم مفعول بمراعات آخر و فاعل نکرد ضمیر که راجع بطرف شاه است و حاصل معنی آنکه بار دیگر بیاید آن فیلسوف نزد یک پادشاه و پادشاه بعین عنایت نگاه نکرد و گوئی در بعض نسخ و گرنه است آمد در بعض دیگر نکرد آن نزد مایه در دی نگاه و در هر صورت شست ضمیر می شود.

فرستاده بدست رسته | که باید که بر عود سوزش نه
فرستاده آمد بر شهریار | که در آنچه گفتش خداوند کار
ملک رایحه عطسه آمد زود | سر و گوشش همچنان شد که بود
بعد از آنکه مرد بشتافتند | بختند بسیار و کم یافتند

مفعول فرستاده معنی و گفت مفعول دوم بیان مفعول آن سخن ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تم و در گفتش راجع بطرف ربه و خداوند کار مراد از فیلسوف است و قول او از پسر مرد است و در دنبال مرد.

اگر وی نه چیدمی گردش | نه چیدمی امروزه از منش
باب چیدمان لازم و مستعد هر دو آمده و در اینجا بهیچ آیه و سخن ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شاه و در قول او از منش در معنی مضاف الیه روست است که از وی قطع شده بالفعل من لحنی گشت
اینه نمی چیدم فرود خود را از من.

اگر هم کردن از حکم و او | که در کسبین سر بر آری بهیچ
این کات تعلیل و در قول آن جزئی غرض است که بعد از احداثا از امر و می و غیر آن مقلد می آید و حاصل معنی آنکه از برای آنکه اگر خواهی چیدم روزی پس سر خود را بهیچ خواهی برد و در تعلیه مصرع اول بعینه در باب اول در حکایت یکدیوم از عرصه رود بار نیز گذشت و ظاهرا

از نیت در بعض نسخ چنین واقع شده مکن کردن از شکر نعمت بهیچ. در تصویر مفعول مکن یعنی کار سه مفعول و مصرع ثانی بیان آن و بهیچ مفعول بر مکن بخود داد عطف.

گفتار در صنع الهی و شکر نعمات نامتناهی

معلم نیاموخت ست عقل و رسته | سرشت این صفت در نهاد خداست
در بعض نسخ نمره در است و در وجودت خدای.

گرت مانع کردی دل حق نبوش | حقت عین اهل نمودی گویش
بعین تا که انکشت از چند بند | با قلیدس ضعیف هم در قلید
این آفتاب شد و آب بند | که انکشت بر حرف چنگش نه
تا بل مکن از بهر رفتار مرد | که چند استخوان بی زود وصل کرد
که به گردش گفت زانوی دپای | نشاید قدم برگزفتن ز جا
انان سجد و بر آدی سخت نیست | که در صلب از مهر یک سخت نیست
دو صد مهره در یکدگر ساختست | که گل مهره چون نور دخت است

حق مراد از سخن حق و حاصل معنی آنکه سخن حق که برگوش تو خوردی عین اهل باشد و بهیچ نشی و بعضی نسخ گرت حق ندادی و قول دوم در قلیدای هم پیوند شد ازین مستفاد می شود که باب انگشتان لازم و مقصدی هر دو آمده و قول او که چند استخوان پی زود وصل کرد پی زو عبارت از آن است که بعد از مفصل چیدم هر دو استخوان را بهم وصل نمود که در ظاهر یک نماید و در باطن از هم جدا باشد که بهار شستن و بر ظاهر متین بیاید و در بعضی که چند استخوان پی زود وصل کرد و در تصویر ضمیر او راجع بطرف مرد باشد.

رکت در شستای پندیده خسته | ازین در و سلیمه و شصت جوی
درین بیت قلب است و حاصل معنی آنکه تن تو که دران رگها است زلفی ست چنین و چنین اما اگر این طبع باشد که تحت از رگ است تا آخر داغ تر میشود و در بعض نسخ رگان در قند و در بعض دیگر رگت بر تن دران اند و تا آخر.

بصره در سر و فکر و رسته و مینر | جلال جلال بدانش غریز
بعضی معنی نوشته که معنی در سرخ لفظ ساخت مفعول و تا از بعد مراد از بصره و غیره حواس خمس

ظاهری که خلق بدماغ دارد و همچنین مکره ریه و نیز که جمیع خلق است بقوت نفسا نه که در دماغ است و در قول او جوارح بدلی نیز لفظ ساخت محدود و با دران براس استغانت چنانکه جمله اعضا را با استغانت دل ساخت زیرا که قوت حیوانی خلق بدل دارد و مراد از دانش نفس با طلقه که خلق او با نفس حیوانی است اولاً و اگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همه بی ربط میگردد و قائل این توجیه وقتی صحیح باشد که اطلاق بعضی بر حواس خمس ظاهری آمده باشد و نیز در خلق بودن آنها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا با استغانت دل تیره دست و از قول او زیرا که قوت حیوانی خلق بدل دارد و مستفاد میشود که خلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب خلق دسه بدل است نه آنکه ساخت آنها با استغانت دل است و اینها چون بقید قائل و صحیح از مراد و موقع بصر بعد از سرست که از جهت تقدیر لفظ پیش روی واقع شده و کلمه از در اینجا و همچنین با در مصرع دوم هر دو بسبب و حاصل معنی آنکه سر را بسبب بصر و فکر و راسه و نیز جوارح را بسبب دل و دل را بسبب انفس عزیز کرده اند تا در ناطق و غیر ناطق حجت اختیار ببرد.

بها هم مرده اندر افتاده خوار
بر اندر اسه سر مکن و چون انصای مستقیم القامت.

نگون کرده ایشان سر از بر خور
آواری بغزت خوری پیش سر

ایشان اشاره به بهائم و بغت متعلق بلفظ آری است و حاصل معنی آنکه توست آری بغزت غورش را پیش سر و سر را بلند کرده خورش را خورش و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان بر غیر ناطق نیز آمده.

نزدید ترا با چنین سروری
ترا آنکه چشم و دهن و او گوش
ولیکن بدین صورت دلپذیر
فرقه مشو صورت خوب گیر

نزدید با استقامت و اگر فرو تآوری بعینه می بود واضح تر باشد و در عاشر شرح که سر جز با طاعت فرود آوری و بجای عاشری لفظ عاقلی.

اگر قهر که دشمن بگوید لبشک
مکن ای جفا پیشه با دوست جنگ

تا بنی مصرعین که اگر استراحت محدود است و حاصل معنی آنکه فرقی کردم که دشمن را میتوانی گرفتن لبشک لایق نیست که با دوست جنگ کنی در بعضی نسخ بجای مکن لفظ مجو و در بعضی دیگر مکن

یاسه از چهل با دوست جنگ.

ره راست باید نه بالای راست
که کافریم از روی صورت چو راست
خردن طبعان منت شناس
بدوزخ است به تیغ سپاس

اشارت است بآنکه این تشبیه بکار نمی آید کار معنی است که عبارت از اخلاق پسندیده است و قول او تیغ سپاس باضافه تشبیه به پیشه.

حکایت

شعیدم که طفل شبی در خزان
گذر کرد بر بندوی یاسیان
نباریدن برف و باران و سیل
بلرزش در قاده همچون سهیل
و نش بر روی از رحمت او رجوش
که اینک قبا پوشیتم بهوش
و نه غنظ باش بر طرف بام
که بیرون فرستم بدست قلام

معلومت آورده و گفته محدود و مصرع ثانی بیان موقوفه آن و حاصل معنی آنکه جوش آورد و گفت که قبا پوشیتم من حاضر است از پوش و مفعول و فرستم معنی قبا پوشیتم را محدود از رحمت قیام فرمید.

درین بد که با صبا در وزید
شسته در ایوان شایه خرید
و فانی بر سر و در خیل داشت
که طبعش بدقاند کی میل داشت
آشای تر کش جان خوش قناد
که بپندوی مسکین بر نقش زیاد
قبا پوشیتم که نقش بگوش
زید بچشش و در تنبا بدوش

تا بهیت معنی حاصل معنی آنکه درین خیال بود که قبا پوشیتم را پیش و بفرستد که ناگاه با صبا یوزید و چون درین بد که با صبا را شد بدو که در اندر باد شاه یوزیدین با و در ایوان شایه رفته خرید و در آنجا از تاشای و شاق آن عمد را فراموش کرد و در بعضی نسخ درین بود با صبا تا آخر و در تصویر کاف فاجیه محدود است و صبا هر چه در اصل با و شطیبت که آنرا با دیوار گویند ولیکن قاصد بیان برادران نیز اطلاق کنند شیخ نقاشی به صبا لیلیان را در دیده و بل و زنا و حرام و سوسه پوشیده گل ملاطفتی به روزیکه گل ز باغ بخت بر صبا بلبل بیاده سبزه خیانت و در اینجا چون مراد است و در بعضی دیگر با دیاری در بد و این غلط نسخ چرا که موسم زیستان و برت بوده فصل بهاری و لفظ ترک و وضع منظم و معنی است که عبارت از شاق بود.

یا وقت سوال خبری از افاق نمودار باشد اول را طالع و لا بد و ثانیه را طالع مسبله گویند به نیتیم
بیایه خطاب و سیم خبر متصل منسوب به نیت بر خسته کردی مراد خام سیم خام و با غلت نکر دست و
بسیب لفظ به نیتیم ایام پیدا کرده و در بعضی نسخ به نیتیم درین زیر خام و در بعضی دیگر در گویا نیتیم
درین زیر خام ای بر خسته شدم و باب نیتیم لازم و متعدی بهر دو آمده -

حکایت

ای که کرد بر بار ساسی گذر
بصورت جود آیدش در نظر
تفاسی فرو کوفتی در گوش
بخشید و رویش پیرایش
آنجلی گشت کاخی از منی عطا گشت
بخشای برین چه جای عطا گشت
معطوف بل گشت ایمنه و عذر خواست عذر و با بد آن بیان آن و حاصل نیتی آن که مجمل
گشت و عذر خواست که آنچه از من صادر شد من خطاست تو برین و هم کن چه جای عطا
که پیر این فرستاده -

ای که انداخته بسر ستم
که آنم که نینداشته ستم
نکو ستم به تکلف بر و ن
به از نیک نام خراب ندر و ن
نیز دیک من شب و ران
به از فاسق پارسا پیر من
بیم غیر و معنی معانی الیه رساست که از وی قطع قدر با لفظ است نیتی گفته و کاف اول تعلیل
دوم بیانیه و حال نیتی آنکه بفکر اندم که مرا جود پیدا نستی و من جود بر نیادم بر سر من با ستم
ای استاده باش و بعضی نسخ به ستم و در بعضی دیگر که از آن که پیدا نستی نیتیم -

حکایت

شنیدم که پیر سیر را چشم
چراغ شیشه دادم که پیرم شکر
زمان آمد از بهر شکر و شایس
بغیبت نکر و اندیش حق شافش
گذرگاه قرآن و نیت ستم گوش
ایمان و باطل شنیدن نگوشت
سبب ختم ایمنه کنان و لا بد از حد و نیت تمام فرموده کاف دوم از بیت اول با
مدخل خود تا آخر بیت دوم برای بیان غایت ستم و در بعضی نسخ نیز از بیت اول و در بعضی
دیگر بی نیتیم این بیت که -

ای که گوش کودک برالید سخت
اکای و لعجیای و برگشته سخت
و در صورت معطوف برالید عینه و گفت خدوت و مصرع دوم بیان مقوله آن بود و حق آنست
که گویا این بیت نیت است یا بیت اول -

و چشم از پی صنع یاری نکوست
ز عیب برادر فر و گیر و دوست
عیب برادر با صفت و دوست معطوف بر برادر و معطوف فعل گیر یعنی دویم را معذوف از جهت قیام
قرینه و حاصل نیتی آنکه دو چشم که حقیقی بنوعی است فرموده برای آنست که قلع او را تا شاکنی نه
برای آنکه عیب برادر و دوست داند و دیده باشی و در بعضی نسخ صنع نیز دان ستم -

گفتار در بیان آثار صنع

شبان بهر آسایش نیت روز
مهر روشن و مهر گیتی فروز
سپهر از براس تو فراش دار
همی گستر اند بساط بهار
اگر باد و برف است و باران منیع
و گیر هر دو گلان زند برق پیغ
همه کار و امان سرمان برند
که خم تو در خاک من پرورند
و گشتنه مانی ز سخته مجوشش
که سقایی ابرامت آرد بدوش
ز خاک آرد و رنگ بوی و طعام
تا شاکه دیده و مغز و کام

بهر ترتیب لغت و شعر مرتب و قول او که خم تو با صفت باد است نیت است نیت نیت ماکولات را که
مقدم است در خاک می پرورند تا آن را بدل با تحمل خود گردانند و قول او ز خاک آرد و تا آخر
بهر ترتیب لغت و شعر مرتب است -

عجل و ادت از محل و محل از هوا
رطبات از محل و محل از هوا
همه بلندایان بخا بند دست
ز جرت که خچین کن کس بست
خود ماه و برین براس تواند
قنادیل سقف سراسر تواند
کل و دوت از خار و از نافه مشک
در از کان و برگ ترا جوب خشک
بدست خودت شمر و ابر و کاشت
که محرم باغیان نتوان گذشت
تو تا آنکه آن نازنین پرورد
با لوان نعمت چنین پرورد
ایمان گفت با بد نفس بر نفس
که شکرش نه کارز بانست و بس

در مصرع اول از نسبت اول محل بنون و مای محذوفه در مصرع ثانی مثل بجای مجله درخت خرما
نخل جمع و دادن کتابه از آن فرید و چون اکثر اجزای ترک نخل هوا نیست گویا از هوا مخلوق شده
و در بعضی نسخ من از هوا و در بعضی عبارت از ترکیبین و مانند آن باشد و قول و در حیرت یعنی ازین
حیرت و قول گل آوردت از خار و در بعضی زخار است گل آورد و در بعضی ز خاک -

خدا یادم خون شد و سینه زین | که می بینم اقامت از شکر بیش
است زیاده از شکر گفتن خود و در بعضی نسخ دیده زین و از گفت بیش -

نگویم و دوام و مور سیمک | که فوج ملا یک بر اوج فلک
منور است سپاس نده که گفته اند | از لطف هزاران یک گفته اند

و در بعضی نسخ ز چندین هزاران و در بعضی دیگر که از صد هزاران و در صورت این کاف و همچنین
کاف در صدر مصرع دوم از نسبت اول ضرایبه و قول و دو با معطوفات خود مبنای بر آن معنی
شکر نیست تو کجا آورده اند محذوف و این جمله مقوله نگویم بود و حاصل معنی اینکه نمی گویم که بهین و
و دوام و مور و مای شکر تو کجا آورده اند و پس بلکه این معنی گویم که فوج ملا یک هم با این همه
شکر گزار است و تسبیح و تحمید و تهلیل منور سپاس ترا نده که بلکه از صد هزاران یک گفته اند
و در بعضی نسخ فرزند آدم نه حور و ملا یک بتکرار گفته و این عمل تا بل از چندین هزار است ای
از چندین هزار سپاس تو -

برو سعید یا و قول بشو | برای که پایان ندارد میوه
و قول باضافه مشبه به بریده و به پایان کتابه از ای شکر است و حاصل معنی آنکه تو که
برغم خود میدانی که ادای شکر او کما یبغی خواهم کرد و از چنین خیالات فاسده و قول خود را بشوی
و برای که به پایان است میوه و در بعضی نسخ دست و در فقره بسط و او عطف و در بعضی دیگر
دست قدرت باضافه و در محل تا بل -

بنا نده که قدر روز خوشی | مگر روزی افتد بختی کنی
از مستان و در ویش در تنگ سال | چه همدست پیش خدا و ندیال
مگر حوت و تنگ روزی معنی و بعد از آن که کانی که بر آنست بیان یابی و تکیه بر یاد و شکر منه است
در هیچ روز بهر روز محذوف و حاصل معنی آنکه نمیدانم کسی قدر روز خوشی را در هیچ روز مگر روزی

که افغان کنی کنی و قول او چه سهل است ای بسیار آسانست -
سپاس که یک چند نالان خفت | خداوند را شکر صحت بگفت
چو مردانه رو با نشی و تیر با | بشکرانه بالکند پایان بیاس
چو پیر کن به که بخشد جوان | توانا کند رحم بر ناله توان
چه دانند چو نیان قدر آب | ز وایماندگان کمر سل ز آفتاب
غرب را که بر دجله باشد قنود | چه غم دارد از تشنگان ز رود
کسی قیمت تذرتی شناخت | که یک شب به بیماری تب گذشت
ترا تیره شب که نماید وراز | که قطعه ز پهلوی به پهلوی باز
بر اندیش از افغان و خیزان تب | که ز خور و دراز ز شب
میانگ و بل خواج به در ارشت | چه دانند شب با سپاس چون گذشت

خفت و عطف با معنی و پیش از یک چند نای فایه محذوف است و شکرانه بالکند پایان معنی شکرانه
باید خداوند را شکر صحت خواهد گفت و قول و بشکرانه بالکند پایان مضاف الیه شکرانه محذوف
و حاصل معنی آنکه بشکرانه تیر با به خود با آهسته روان مواظقت کن و در بیت سوم علت
مضمون مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه بر سر معمر بهر است که
رحم کند جوان چرا که او تواناست و توانا هم میکند بر ناتوان و می تواند که معطوف بر مصرع
اول باشد ای و آنکه تواناست رحم کند بر ناتوان و قول و از آفتابی کسانیکه از سوزش آفتاب
و مانند اند و در بعضی نسخ و آفتاب و بجای تشنگان ز رود و تشنه بر شوره رود و بجای که یک
شب به بیماری تب گذشت که یک چند بیچاره در تب گذشت و قول او چون
گذشت ای چگونه گذشت -

از ره باز پس مانده میگرست | که مسکین تر از منی رین و رفت کسیت
همانند به آخر معطوف میگرست و میبخت محذوف و مصرع ثانی بیان مقوله آن و در
بعضی نسخ که باخر تراز من -
بر و شکر کن چون بجز بر نه | که آخر سینه آدم خور نه
قول او چون بجز بر نه شرط و جزا آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مصرع دوم علت امر

بشکر کردن و در بعضی نسخ گریز بریده و در بعضی دیگر چون که تو خرنه و در بعضی صورت بیت یک قافیه در خود و در بعضی بر شکل کون که چون خرنه بر زمین آید خرنه عایین نیز معیوب از جهت اختلاف حرکت اقبل وی که از کبره جاست و خرنه آن و بیت لایق همانند تا آخر

خبر بارکش سے بے تمیز | از جو ر فلک چند نالے تو نیز
 دین میت بیان قول او یک سخن است اما صورتیکہ مقدم بر میت ہو فکر کن باشد و بارکش بے تمیز
 تمامہ صفت کا شفعہ خود حاصل معنی اہلک خراکش بے تمیز یعنی ہل از جو ر فلک تا چند خواہی الید تو
 نیز خیاچی اولی الامر بعض تحقیق نوشتہ کہ بے تمیز خدای کجند خوت خداست و عکرا از خدا و اریات
 مضائقہ ندارد و علی از کتبہ نیست چرا کہ در دنیا اورا بے تمیز سے یاد کردہ اگر چہ سابق ہو یا
 بعد و مع خورے بارکش گفتار ای بے تمیز خیاچی در بعض نسخ خالوہ نیز ترجمہ ایضا است و ایضا
 خیاچی برای افادہ معنی اشتراک سے آید مرا سے افادہ معنی تشبیہ نہیں آید مثلاً دین عبارت
 کہ در شرح عبارت رشیدیہ در علم مناظرہ واقع شدہ و اما وال الکفایہ نقد جصل ہا وکے ۱۱ مل
 لسا ال طالب الحق ایضا و غشی برین نوشتہ کہ کما یحصل من التشبیہ کذلک یحصل فی التعلیل
 و ازین تعلیل است قول او تو نیز در میت سخن فیہ۔

<p> حکایت انیسویں برآمدہ مستی گذشت زینخت بدو التفاسی نکر و تکریم کن چون بہت وری </p>	<p> ہنوی غولش مفور گشت جوان سر بر آورد کای پیر مرد کہ محو سے آید ز مشکبہ سے </p>
--	--

مصرع دوم از بیت دوم جزای ترطه عذون و معصوم سر بر آورد و گفت نیز عذون و ما بعد بیان
مقوله آن و مصرع دوم از بیت سوم علت نبی از کبر و چون بی غمت وری ترطه جزای آن خود و
نیا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه فقیه نسبت بخدای که داشت بر حوان التفات نکرد و
چون اول گفت ندید و اول پس سر بر آورد و گفت که ای پیر مرد چون ترا حق تعالی نسبت کرامت
فرموده است پس تکبر کن چرا که از کبر محرومی حاصل نمیشود -

مبادله ناله در افق به بند که فردا چون پاشی آفتاب دست فرز طغنه بر دیگر در گشت	پای را که در بند بنی محمد نه آخر و امکان نقد تر است ترا آسمان خط به مجد بن گشت
--	--

به نبیای مسلمان بشکرت دست
نه خود میر و دیگر که بخوان دست
نگر تا قضا آنجا سپرد کرد
که ز نافع بر میانست به دست
لغزش کشان سپهر و لطف دوست
که دست هستی بود تکیه بر غیر کرد

دور یعنی پنج کیسے لالہ و زینب بی بی محمدی میاں داکٹر ورنسہ ورافتی پوچھتے: و قول و نہ آخر ہفتما
انکار بیت و قول و وزن طعنہ ہر یگانہ و نکشت اسے ہر کسا نیمہ و نکشت اند و بت و
می پرستند و بجای استی بود کوری بود۔

اگفتار در قدرت الهی و فضل نامتناهی

انهاست باری شفا در عمل | چندانکه زور آورد با اجل
در بعضی نسخ ششست یزدان و در تقدیر بین مصرعین کلمه است و پاک مخدوف و حاصل معنی
آنکه او تعالی بجز فی شفا و للتاس عمل را سبب شفا و آدمیان گردانیده است لیکن چندانکه
مقاومت با اجل تواند کرد -

عسل خوش کند ز کند کا نر مرچ
ولی ورمردن ندارد علاج
زریق مانده را که جان از بدن
برآمد چه سودا بکبین ورمردن

صحیح بگفتند و همین مطابق است میفرمود بیت سابق و در دمرون با صافیت فاعل ندارد و علاج
مسئول آن پس حاصل معنی این باشد که عمل شفا بخش زندگان است از جمیع مضرها و در این لیکن
در دمرون علاج ندارد پس علاج بین در و در اشتفا خواهد بخشید و سه توان که علاج در میهنه مضرا
در دمرون بود و فاعل ندارد و ضمیر سه که را جمع بطرف عمل است و حاصل شفا آنگاه علاج
در دمرون ندارد و در بعض نسخ و سه مردگان را ندارد و علاج و در تصویرت براسه زندگان
مقابل خوب بهم میرسد و در بعض و سه مرگ را عاجز است از علاج و در بعض ولی وقت دمرون
ندارد علاج اسه علاج نمی تواند کرد.

حکایت
 یے گرز بود بر مغز خورو
 ز پیش خضر تا تو اے گرز
 درون تابود قابل شرب اکل
 کس گفت صندل مالش بدو
 ولیکن من با قضا پیچ تیر
 بدان تازه رویت پاییز فصل

خوابگاه این خانه گرد و تمام مزاجت تر و خشک و گرم و سرد ایک زمین چوب و بگرس یافت دست اگر باد و نسیم نگیرد و و گرد یک منده بچو شد طعام در اینان نه بند و دل مل و شاد آوانانی تن بدان از خورشید	که با هم نماند طبع و طعام مرکب ازین چار طبع است ترازی عدل طبیعت شکست تف سینه جان در خروشل و تن نازنین را شود کار خام که پوسته با هم نخواهند ساخت که لطف حقت امید بد و درش
--	---

قول و یکی گرد و بعضی شمع و در مصرع دوم یکای کسی یک و یکای زبش خطر ز بیخ خطر و یکای
برای تازه و دست نخت نازنین است و یکای بچو شد طعام چو شد تمام ای تابوش کامل بخورد و
طعام هم نشود و این خانه اشاره بدرون و اینان اشارت بچار طبع و یکای که پوسته با هم
چو مندر با هم و یکای که لطف حقت که فضل حقت بکاف اضرایه -

بگفتش که گردیده بر تیغ و کار چو رو بطاعت نمی بر زمین گداخت تلبیح و ذکر و حضور اگر فتم که خود خدست گرد	نهی حق شکرش نخواهی گذارد خدا را شناگویی و خود را بمین گدا را بناید که گرد و غرور نه پوسته اقطاع او خورده
--	---

با قیامه و حق بخت راستی و درستی و مرغ غمیشین باریتعالی و صبح ندانی گذارد یعنی توانی او اگر و قول
او بطاعت نمی در بعضی شمع بخدمت نمی و قول او گذارد بایر که گرد و غرور بصیغه اثبات بر سبیل
استقامت انکاری و غرور بخت صاحب غرور و این مجاز است و در عامه شمع نماید که باشد غرور
بنون نفی و در بعضی دیگر بایر نگردد و در بعضی بایر نباشد اعنی بایر بصیغه اثبات و نگردد
و نباشد بصیغه نفی و یکای اقطاع طعام -

گفتار در سوابق عطایای آبی

نخست او را دلت بدل از نهاد اگر از حق نه تو فیک خیر رسد زبان را چه بینی که اقرار داد	پس بن بند بر آستان سر نهاد که از بند خیری بغیری رسد نگر تا زبان را که گفتار داد
---	---

در معرفت دیده آدمی است کیت هم بودی نسیب و فراز سراورد و دست از عدم در وجود و گر نه که از دست خود آمدی بکلیت زبان داد و گوشت فرید و گر نه زبان قصه برداشتی اگر میستی سعی جاسوس گوش	که بکشاده بر آسمان وز می است گر این در نگر می بروی تو باز و برین جود نهاد و روست وجود محال است که سر سجد آدمی که باشند صندوق دل را کلید کس ز ستول که خبر داشتی بهر که رسیدی بساطان پوش
---	--

قول و پس این بند در بعضی شمع بند و این مرید علیه جهان پس و یکای که لفظ بین و قول
و گفتار او کاف استقام و فهم در بعضی مفهوم و این مجاز است و این در اشاره بدیده و درین
اشاره بدست و در اشاره بسرو قول او و گر نه زبان قصه برداشتی که نه مربوط است
ببرداشتی و قصه منقول این فعل و قول او اگر میستی سعی ای بودی سعی -

هر لفظ شیرین و خوا شده داد علام این دو چون حاجیان بگردند چه اندیشی از خود که خلم نگوست ازان در نگه کن که تقدیر است	ترا سمع و ادراک داننده داد ز سلطان سلطان خبر می برند ازان در نگه کن که تقدیر است ازان در نگه کن که تقدیر است
---	---

خواسته کنایه از زبان و این دو اشاره سمع و خواسته و سلطان کنایه از دل و در بعضی شمع خبر می
در تصویرت قافیه معیوب میشود و یکای لفظ لطف و یکای سمع طبع و یکای ادراک
بصیغه مبالغه و در هر دو صورت داننده صفت است -

بر و بوستان بان یا بان شاه بجمله قمر هم ز بستان شاه بجمله ای بر بطریق کشف و در عامه شمع بنو با ده کل هم ز بستان شاه و در تصویرت لفظ هم بر کسر نور و شمع با نسوبی نوشته که یکای بر و صبح رود و با سه بنو با ده برای تقدیر است چنانچه بر و صیغه خبر می بردم من زید را پس حاصل رود بنو با ده و بر و نو با ده را باشد یعنی لیکن این هم ترکیب فارسی اصل مبالغه صاحب جهانگیری و تفسیر لفظ برای بنو قانی که هم بدینصیغه است همین بیت شماره مصرع اول طابق با خود مصرع ثانی چنین که عزلی ولی هم ز بستان شاه و این واضح تر است -	حکایت مصحح چو در جا بهیت منات
--	----------------------------------

چنان صورتش بسته تمثالی گر	اگر صورت نه بندد از آن خیر
قول او که صورت نه بندد از آن خیر ای مصور نشود خیر از آن صورت که اول است	
<p>در هر ناحیه کاروانها روان ملع کرده بایان چین و چگل زبان آوران رفته از هر مکان فروانده از کشت آن ماجرا منه را که بامن سرو کار بود بنرمی پیر سیدم ای بر زمین که بدو پیش بن نانوایان میکردند نه نیروی و نه شش نه رفاه پاست</p>	<p>بدیدار آن صورت بسته نه بیان چو سعدی و قازان بت شکل تفرع کفان پیش آن بیرون که چی جماد سه پرست چرا نکو گوی و هم حجره دیار بود عجب طردم این کار از بقعه من مغنی سحاه ضلال ندراند ورن بگفتی بر رخسار جاس</p>
ای بر آ زیارت آن صورت بجز مطلق و در عامه نسخ به روان ای جهان و در بعضی روان و کجا برایان صبح غریبان و جهادی به است تکیه و نسبت به خود مختل اما دل اوقی سست و یکا سست مگر کوس و هم حجره دیار بود شب و روز هم حجره دیار بود و قول او از کار این بقعه ای از کار اهل این بقعه این مجازا لفظ است	
تیه بینی که چنانش از کمر راست	و فاجه تن از تنگ چنان خطاست
<p>شایع است که آوده که سنگ چشم سین جمله سخت رود حیا و آنرا که تنگ چشم بقوفانی خوانند از لفظ کمر با که در مصرع اول واقع شده فاعل آن در این محل نظر است چه کمر با سبک است و شایع آنرا فرا حیا را نهاده و معنی سنگ چشم همین لفظ آوده نیست و بر تقدیم یکم بعضی مکرر در بعضی نمینویسند شد بلکه با صدق علیه آن شخص است که چشم از سنگ آشته باشد فاعل آن مراد نیست مگر آنکه تنگ چشم بقوفانی باشد که لفظ آوده است بجهت تکیه و تخیل و معشوق را اطلاق گویند که بغیر و حسن بطلان است الفاظی کند و حتی آنست که در تصویرت هم مصرع اول نامر و ط می شود چرا که بودن چشم از کمر با که علت تنگ چشمی است و نه علت سنگ چشمی و ظاهر سنگ چنان شریف است چنانست چرا که کمر با نسبت به چشم آوده سخت میباشد و سخت چشم حیا و به زور گویند</p>	
درین گفتن آن دوست دشمن گرفت	ایچو آتش شد از دشمن درین گرفت
گفت بختی گفتن و نیم ضمیر متصل منصوب و درین گرفت معطوف بر جمله چو آتش شد از دشمن درین گرفت	

<p>درین گفتن و در تصویرت لفظ مراد خود باشد از جهت قیام قرینه و درین گرفت اسه و درین پچید و آنچه معنی محققین نوشته اند آتش در گرفتن مسلم و در گرفتن چو آتش غیر محاوره از عدم هتلا ست چو شکیه و در و دام است بجهت آتش مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش در گرفتن پس ماصل منته این باشد که بسبب خشم مثل آتش برافروخت و بهمان سبب مثل آتش درین پچید</p>	<p>مغان را خیر کرد و پیران دیر چو سنگ و زمین از بهر آن استخوان</p>
<p>پیران دیر معطوف است بر مغان و بعد از آن عبارت تا آنکه فراهم آمدند معطوف و مصرع دوم جمله معنی و بهیئت دوم معطوف بر همان فاعلیه معطوف و فاعل آن خبر مبتدای محذوف است و او نشان و لفظ کبریا وضع منظر موضع مضمر است و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کردن گرفتند بطرف من مانند سنگان از برای آنست که از استخوان فیل بوده و مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که فناوند چو سنگ تا آخر میل عاده کبریا باز از خوان براسه تهرین بود اما سو منات را که بخانه مهندوان بوده معبد کبریا که محسوس اند گفتن و پاژ ندر که کتاب آسمانی است پیش مجوس و چند و کار و بار پاژ ندر پاژ ندر و صیحا و آوردن و همچنین درین مصرع بر همین شدم در مقاله از نرو چنان محل نظر است</p>	
<p>ایچو آن راه که پیش نشان راست بود که در وارچه دانا و صاحب دست</p>	<p>در است و چشم نشان کز نمود بیز و یک بی نشان جا است</p>
<p>آن راه کز اظهاره برآه کفر و ضلالت و راه راست عبارت از دین اسلام و در بعضی نسخ بجای دانا لفظ بهیار و بهر تقدیر این بیت الحاقی است و با سابق ربطی ندارد و قتال</p>	
<p>فروماندم از چاره همچون غریق چو بیکم که جا بل بکین انداخت</p>	<p>برون از دایرا اندیدم طریق سلامت به تسلیم و لین انداخت</p>
<p>بجز در مضائق الیداسه غیر از مدار اندیدم طریق بطریق طعن اندست آن جماعت ضلالت و در بعضی نسخ از چاه چندین غریق و این تخریف است و قول و تفسیر است باضافت عام الی الخاص و عالم کفر فاموس و علت از ندر تفسیر است و آنچه بعضی شارحین نوشته اند استای ندر باضافت عام الی الخاص ظاهر افتاد نشان این بیت شمس نفی است ساسه کند میان معانی مطاردی آن</p>	

بدان مثال که الفاظ ترند را ستاد-

عبادت بتیقلید کراهی است	خنگ بر روی را که آگاهی است
برهمن ز شادی برافروخت روی	پسندید و گفت ای پسندیده گوی

هراتیر با نقش بن بت خوش است
 بر چرخ آیدم صورتش در نظر
 کمال خوش قالی و کفش است
 و لیکن ز منتهی ندارم خبر

پیش ازین که شست که موصوف لفظ خوش گاهی محذوف هم می آید چنانکه گویند با او خوش دارم
 یا با او خوش قاده ای حال خوش دارم و حال خوش قاده و ازین قبیل است در مصرع اول و در بعض
 نسخ صورتش و کفش و بدین آید این صورت هم تصنیف است
 که سالوک بن مترلم جلایا است که تبصریح دلالت دارد بر حال و لفظ عتق
 دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبال را از راه او عا واقع پیدا شده چنین گفته و این
 محل تامل چرا که اسمیه برای استمرار می باشد چنانچه اهل فن بدان تصریح کرده اند و لفظ عتق
 هرگاه بدون نعم نیمه دلالت بر معنی نداشت باشد پس لفظ او بر معنی استقبال بدون متعلق
 آن چگونه صحیح تواند شد پس صحیح آنست که چون جلایا اسمیه دلالت دارد بر استمرار و در اینجا بمعنی
 حال استعمال یافته برای دلالت کردن ابرار معنی لفظ عتق قریب مقید ساخت و قول او که اول
 بر ستند گشت بعضی محققین نوشته که اول بر ستند گشت تحریف است چرا که درین کلمه فک دیده نشده
 و صحیح که اول بر ستند گشت ای از بر ستندگان ادا دل منم - و در بعضی که اول پرستنده
 او و این به تکلف صحیح است و قیل او و درین کلمه فک دیده نشده و مبتدیه بر ذوق است
 ازین بیت شیخ نظامی سه جواد اول شب خنگ خواب آورم و به شیخ نامت شتاب آورم
 بهر تقدیر درین بیت اشارت است بکرمه فلان کان للرحمن و لد فان اول العابدین و در عامه
 نسخ همان این مترلم - و در آنیک نادر و در بعضی کتب شتاب پس حاصل معنی این باشد که من
 که همان این مترلم از چند روزم و هر که مسافر باشد او بدو نیک منزل را کمتر می شناسد مگر
 آنکه در آن دیده و در آن مقیم باشد -

سوالت صوابت غفلت جنیل	منزل رسد هر که جوید و لیل
عبادت بتیقلید متعلق آن دگر آهی است خبر این مبتدا و خنگ خبر مقدم بر مبتدا بروی	مگر که در اینجا زیادت کلمه را واقع شده مبتدای موصوف و باید صفت آن واست بمعنی باشد و
بعد از دوسه لفظا و محذوف یا بدین زهر و کلمه را لفظا و محذوف و موقوف کات بعد لفظ زهر و	که از راه تعقید بعد لفظا واقع شده در تصویرت کلمه را زائد نمی باشد و کلمه است بمعنی
خود باشد و حاصل معنی آنکه خوش است آن رسد و که آگاهی باشد و را یاره روی که او را آگاهی	است ای محقق است مقلد نیست و قول و پسندید و گفت ای پسندیده گوی فاعل پسندید
گفت ضمیر کلمه را ج بطرف برهمن است و مقبول پسندید یعنی گفتار مرا محذوف و در بعض	نسخ پسندیده خوی و بجای جوید دلیل گیر و دلیل -

البته چون تو کرد و دیدم ز ندر سفر
 جز این بت که هر صبح ازینجا که است
 و اگر خوابی شب هم اینجا به باش
 شب آنجا بودم بفرمان پیر
 شبی که روز قیامت دراز
 کفیشان هرگز نیار زده آب
 مگر که ده بودم کنا به عظیم
 هر شب درین قید غم مبتلا
 که تا که دبل زن فرو گرفت کوس
 خطیب به پوش شب بخلاف
 قناده نش صبح در سوخت
 تو گفتی که در خط ز کبیر
 مغان تبه رای نا شسته روی
 کس از مرد و شهر و بر زن نماند
 من ز غصه رنجور و از خواب است
 بیکبار ازینجا بر آمد خرو و شش

بتان ویم از خوشین بے خبر
 بر او به نروان دادار و ست
 که فردا شو تران بر تو فاش
 جو پیشین بجاه بلا در اسیر
 مغان گرد من بے وضو نماز
 بغلها چو مردار در آفتاب
 که بروم دران شب عذابی ایتم
 بیک دست بر دل بیک بر دعا
 بخواند از قضای برهمن خروس
 بر آورد شمشیر روز از خلافت
 بیکدم جهانش شد افروخته
 ز یک گوشه ناگه در آمد تبار
 بدیدر آید ناز و در و دشت و گوی
 دران بیکده جای سوزن نماند
 که ناگه شامییل برداشت دست
 تو گفتی که دریا در آمد بجوش

چو بخت خالی شد از ناخچین	بر چمن نگر و خندان مین
در بعضی نسخ گشته بودم چو در سفر تا آخر و در بعضی دیگر گشته چون تو کردیده ام در بلاد بستان دیده ام خیمه چون جاده و کجای یکی دست بردل می برد عامه گشته بردل در شهرت هم ضمیر متصل در بعضی معانی الیه دست باشد که از وی قطع شده یا لفظ یک سخن گشته و در بعضی دیگر بردعا اما دست بردل برای آنکه از مشاهدات این حال دل به تنگ آمده است تسکین یابد و دست بردعا نیز آنکه از آن شو بگاه دانی حاصل شود لیکن محاوره و در عامیاء بر خداست و بجای جاسه سوزن بچم جاسه از زن که گناه از تنگی مکان بود.	
که دایم ترا بهیچ مشکل نامدا	حققت عیان گشت باطل نامدا
چو بهیچ که جبل نذر و محکم است	خیال محال نذر و محکم است
بیت اول مقول بر چمن و بیان مقول گفت محذوف و محذوف بر قولی و نکره کرد و مصرع دوم مطروح بهیچ شکل نامدا و در عامه نسخ که دایم ترا پیش بیای فارسی بعضی بعد از این در بعضی دیگر که اکنون ترا بهیچ.	
نیارستم از حق و گریخ گفت	
اگر حق ز اهل باطل نشاید یافت	
علت معصوم مصرع اول محذوف و مصرع دوم محذوف بران بقدر کاف عاطفه و بیاید بصیغه انشابات و حاصل معنی آنکه نتوانستیم از کلمه حق من بودا ایشان چیزی گفتن زیرا که اهل باطل بودند و کلمه حق ز اهل باطل پوشیده باید داشت و در وقت غلبه و انکار ایشان از حق و این قیاد از بیت آید بهیچ می پورند و الا مطلق ممنوع نیست.	
چو بیتی از بردست لازم است	نه مردی بود بهیچ خود شکست
از ماله بسا اوس که یان شدم	که من ترا خیمه گفتم پشیمان شدم
در بعضی نسخ چو بیتی از بردست لازم است. اس حرکت داده دست خود را و در بعضی از بردست از بردست ای خویشین را از بون نه مردی و بهر تقدیر مصرع اول شرط و کلمه ای مفید مضاعف است و جزا است این شرط و علت آن هر دو محذوف و مصرع دوم محذوف بران دست است یعنی شکستن و شتو اند که مرد دست نهادی بحدت حرف نهاد و حاصل معنی آنکه چو بیتی حریف خود را بردست و فالبدی از بردست و مقول است بوی خیمه بمن که در صورت پیچ تو شکست خود را و خیمه خود شکستن بمقتضای مردی نباشد.	

بگریه دل کافران کرد میسل	عجب نیست سنگ را بگرد و میسل
دویدند خدمت کنان سوی من	بغزت گرفتند باز و سه من
مصرع دوم از بیت اول جمله مقترضه بر میسل و حاصل معنی بیت اول آنکه سبب گریستن من دل کافران که در سختی مثل سنگ بود بطرف من آمدند و سنگ را از دور میسل برگردانید و از پاسه خود نقل کنند شکفتن نباشد و در بعضی نسخ بگریه میسل و این تحریف است.	
شدم عذر گو یان بر شخص عاج	بگریه یزر گرفت بر سخت ساج
مصرع دوم حال است از شخص عاج که عبارت از بیت و زر گرفت صفت گریه و بر سخت ساج صفت بهر صفت است ساج بهین جمله نام در سختی که جواب آن سیاه میباشد.	
تنگ را یک پسته اوم پرست	که لغت برو با و بر بیت پرست
تنگ بکاف صغیر براسه کلمه محذوف و اوم گشته و باطل خود غم محذوف و مصرع دوم بیان مقول آن در صرح صغیر و بیت و بیت و مصرع دوم جمله مقترضه و عاویه و مصدر بکاف و عاویه.	
بقلمید کافر شدم روز چند	چو دیدم کافر شدم در مقالات زند
چو دیدم که در دیر گشتم این	بخیتم از خرمن در زمین
در دیر محکم به بستم	دویدم چو راست چون عقرب
شایع هاشمی گوید شرف الدین می گویند که بجای ضمیر کلمه در لفظ شدم کلمه را و بصیغه فاعل باید خواند و شیخ عبدالرسول شایع این کتاب بران اعتراض کرده که فاعله عدول از تکلم بعقبت ظاهر نمی شود چرا که در صورت تکلم ضمیر هم چنانچه در اینجا بجای شایع است در صورت عقبت هم ضمیر عاود بجای شایع خواهد بود بران احتمال سودا داب باقیمت پوشیده خواند که تناسل این اعتراض برناقص است کلام شرف الدین است چه عرض شرف الدین از عدول از تکلم بعقبت اعتراض از اجرای کلمه کفر است بر زبان و از نسبت آن بسوسه مشک را که آن بهیچ حال جدا و نهرا جائز نیست و لهذا در بعضی نسخ بجای ضمیر لفظا او دیده شده و همچنین باید خواند شسته کلام به و این عمل باطل چرا که عدم جواز اجرای کلمه کفر بر زبان و نسبت آن بسوی مشک جدا و نهرا لازم نمی آید که فعلا هم درست باشد و الا درین کرمیه که قال الذین استکبروا بالذی استکبرتم به کافرون لازم است آید که بجای انهم خوانند. و بعضی محققین نوشته که فعل در حق خوانندگان این کتاب ثابت میشود و در واقع که نقل کفر نیست الا در حق حضرت شیخ خودا جماسه کلمه کفر به تکلف لیکن شیخ قدس سره	

بلفظ تقلید تمارکین هم نموده اند در صورت نقل کفر هم نباشد و عجیب است که شارحان آن را نه نصیده اند نه تقلید کافر شدیم نه تحقیقا چه در عمل انکار از بت داشتیم بلکه در فکر فکستن آن بودیم انتی قلی و نقل کفر هم نباشد اگر مراد آنست که نقل کفر مطلقا هم نباشد این در خبر منع و اگر مراد آنست که نقل کفر حقیقه نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت است پس قلی او عجیب است که شارحان آنرا نصیده عمل تعبیه بود-

نکه کرم از زیر تخت و زیر	کے پرده دیدم مکمل بزر
پس پرده مطرانی آذر درست	مجاور سر ریسمان نیست

مضات الیه زیر تخت و از جهت قیام تقریبه التکلیل تلج پوشانیدن و در مکمل دور بجا عبارت از زمین است و حاصل معنی آنکه نگاه کرم از زیر تخت و در بعضی نسخ کرم از زیر تخت نظر

را بقوم در آن حال معلوم شد	چو داود کا بهن بر و موم شد
که ناچار چون در کشت ریسمان	بر آرد صمغ و دست فریاد خان
برین شکار روی من شمسار	که شگفت بود نیمه بر روی کار

فاعل معلوم شد و متعلق آن هر دو محذوف و بیت دوم بیان آن و فاعل کشت صمغ که راجع بطرف مطران است و مصرع دوم از بیت اول جمله مصرعه بر سیل تشبیه و تا سیل معنی آنکه علی معلوم شد برین حقیقت درست برداشتن آن بت مثل داود علیه السلام که علی لغویا بن بردست دوم می شد و آن حقیقت نیست که هرگاه مطران سر ریسمان را از دست خود در می کشد بلند می کند آن بت و دست خود را بر آسمان-

بتا نه بد و من در پیش ختم	نگوش بچا ہے در اند ختم
که در آتش زنده آن بر بهن	بما کر کند سے در خون من
سپند که از من بر آید و مار	مبادا که از شش کفر شکار

تأیید سوم حاصل معنی آنکه سبب کون اطلاق من و در اطلاق چاه آن بود که معلوم کردیم که اگر از نو خواهد باین روشنی من سبی خواهد کرد و در مار زنده کار من خواهد بود و بداند نشیه آنکه مبادا مار بر ملا افتد و موجب سوای او گردد-

چو از کار مفسد خبر یافتی	ز دستش بر آو و چو در یافتی
که گزیده اش ملای آن بی هنر	خواهد تر از ندگاسی دیگر

تأیید چهارم جمله مصرعه مقوله شیخ بر سیل و عطف نصیحت اما در صحت نه نشی بماء و رطل است و در بعضی نسخ نه نشی بر آو و در بعضی دیگر ز پایش در انگن داین هر دو بلا شبهه صحیح و یکسان گزیده باشند و این گزیده است-

اگر سرخیمت نهد بر دست	اگر دست یا بد بر دست
خویشمنده را با پای در پی منم	چو رفتی دویدی اما نشی برده

بیت اول محذوف بر بیت سابق مصرع اول شرط و فاعل هندویمیری که راجع بطرف مفسد است و جزای این شرط و علت آن هر دو محذوف یعنی بر تو وضع او فریفته مباش چرا که در نیوقت بر تو کشت اندام اگر دست خواهد یافت تر از زنده نخواهد گذاشت و اگر در مصرع اول که ترجمه آن و صلیه مصرع دوم در معنی مقدم بر مصرع اول باشد در صورت احتیاج محذوف میشود یعنی اگر دست یا بد سر نخواهد برید اگر چه محذوف تو سر نهاده باشد بر تو پس بر شلق او اطلاق کن و بحکم اقلوا المودی قبل لا یلا یایش از آنکه او بر تو دست یا بد کارش تمام کن و می تواند که مصرع دوم علت محذوف ز دستش بر آو را بخند-

تا ماش بکشم بنگل غنیت	که از مرده دیگر نیاید حدیث
-----------------------	----------------------------

آن غنیت محذوف گفته و تا ماش تا کید آن لیکن در صورت تاکید مقدم بر مودی شود و این خلاف معنا عربی است و چون نیم کشت محاوره مقرر است پس مقابل آن تمام کشت نیز صحیح باشد قیاسا و تواند که آن غنیت بدل باشد از ضمیر شین مضات الیه تمام بدل کل از قبیل ضمیه لید و مصرع دوم علت تمام بکشتن بود-

چو دیدم که غوغا بر این ختم	را با کرم آن بوم و بکر ختم
خو اندر نیستانی آتش زدی	ز شیران بهر بهر اگر بجز دی
آتش بیکه مار مزیم گزاسی	چو شنی در آن خانه دیگر میاسی

مصرع اول شرط و محذوف بر این ختم یعنی و پیش رفت خواهد شد محذوف و مصرع دوم جزای این شرط است و در بعضی نسخ عو عو بلا میخیزد و عین جمله مفتوح یعنی آواز کردن سگ این ظاهر است فارسی محذوف است چرا که عین مخصوص اعراب است و بر این ختم یعنی پیدا کردیم پس نسبت عو عو بفران باشد نه بنکم و قول او چناندر نیستان تا قول مبادا است هر دو بیت جمله مصرعه مقوله شیخ است بر سیل و عطف نصیحت-

چون ز نورخانه بر آشفته	اگر نیر از محبت که دور افتی
ز نورخانه آشیانه ز نور و محله در خجای عبارت از ما و کاف برای علت عالمی و معطوف این معنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون ز نورخانه را بر آشفته از محله که در آن ز نورخانه بود بگریز تا دور افتی و گزیده نشوی و توان که ز نورخانه با صفاقت باشد معنی ز نور سے که ما وای و در خفا هست و در بعضی نسخ که ز دور افتی و در صورت نیز این کاف تعلیلیه و افنی یعنی گزیده نشوی خواهر شد و در بعضی دیگر چون ز نورخانه که روی خرابی که زبان شوار از پیش ایشان شتاب و پیش ازین گذشت که لفظ ایشان بر آساده اشاره بفرمان نیاید	
بجا بکتر از خود بیند از تیر	چو افتاد و امن بدندان بگیر
فاما ل نهاد خیمه که راجع بطرف تیر است و بطرف چاکتر از خود و معطوف آن محذوف و دان من بدندان گرفتن کنایه از گزیندن و علت آن محذوف و حاصل معنی آن که تیر انداختن بسوی یکدیگر چاکتر از خود باشد پس بدیده نیست و چون انداختی پس از جای خود بگریز تا بر دست او کشته نشوی	
دور و راق سعدی بزمین بندیت	که چون پای دیوار کند می سیت
در بعضی نسخ چنین بند بهر تقدیر کاف بیا تیر و دخول آن محذوف و چون پای تا آخر معطوف است بر آن پس حاصل معنی آن باشد که پای دیوار کن و چون کنی پس بر میان ما سیت که در خصوصیت بر سر تو خواهد بخت و نوزده در خاک خوابی شد	
هنگام که بعد از آن رستخیز	و نیا بجا بر راه همین تا جگر سیر
از آن جمله ای که بر من گذشت	و با هم جزا هر دو شیرین گشت
و اقبال تا یمند بو بکر سعد	که ما و نیر از اید چو قبل و بعد
ز جور ظلم داد خواه آدم	درین سایه گستر نیا ه آدم
در بعضی نسخ بعد از آن که نواز و تاجاز و درین صورت نواز عبارت از هنگامه بود و بکای که ما و نیر از اید چو قبل و بعد چو او و یکا سه سایه گستر نیا ه و اگر گستر نیا ه تقدیم صفت بر موصوف و دهر تقدیر معطوف علیه نیر از محذوف و حاصل معنی آنکه او نیر از است چون او پیش ازین و نخواهد نیر از بعد از آن	
و عاگوی این دو لقمه بنده وار	خدا یا تو این سایه باینده وار
که هر هم نهادم نه در خور دریش	که در خور و انعام و احسان خویش

و گر پای که دو بند دست سرم	که این شکر نعمت بجا آورم
هنوزم بگوش است ازین بند	فرج یل نعم بعد از آن بند
در آرم بدرگاه دانای باز	ای که هر که که دست نیاز
کنده خاک در چشم خود و بینم	بیا و آید آن لعبت پیستم
بیت اول چنین ازین گذشت و این سایه اشاره بدولت و سایه مجموع و طرح دوم جمله معترضه و عاید بایمان دعا و معنون بیت دوم علت این دعا و معطوف نهاد و صفات بیم خیمه بر دو معذوف و قاعل نهاد خیمه بکمر راجع بطرف معذوف است و خویش عبارت از نفس مشک و کاف در صدر مصرع دوم اضربید و این شکر تقدیم صفات الهیه بر صفات و بیان این همان معنون بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و متواتر که ترجمه معنی باشد و حاصل معنی آنکه سبب این دعا آنست که هر چه گذاشته است بر زخم من نه در خور و من بلکه در خور و طمان خداوندی خویشی از زیاده از اقلیلج من بلکه از اقلیلج نیر از چون پس شکر این نعمت ممکن است که بکاف آورده باشم و اگر چه در خدمت مریض مثل پای بشود و در شفا قن بر آساده سجود و در بعضی نسخ بیت سوم بکاسه بیت دوم و در خور دریش و اگر ام خویش و همین بهتر است چه لفظ مرهم بالفظه دریش بسیار حسیان می شود	
بدر آرم که بدو شستم	به نیر و س خود بر میفراشتم
در بعضی نسخ بیا نای خود تا آخر و در بعضی دیگر بدر آرم که چون دست برداشتم	بیا و ای خود را بفرام
و این غلط فایده است	
نه صاحبان دست بر میکشند	که سر رشته از غیب در میکشند
در خیر باز است و طاعت و لیک	نه هر کس توانا است بر فعل نیک
همین است مانع که در بارگاه	نشانده شدن جز بفرمان شاه
کلید قدرت نیست در دست کس	تو تانای مطلق خدا سیت و پس
این کاف اضربید و حاصل معنی آنکه این بیت که صاحبان دست را به نیروی خود بلند میکنند در دعا کردن بلکه سر رشته از غیب در میکشند و با صفاقت آن بر دعا دست بیا بند و در بعضی نسخ نه مردم بخود دست تا آخر	
پس زمر و پوینده بر راه راست	نیر از نیست قدرت خدا و نیر از است

مختص بحال باشد بقایا بخت که امر است از خفیدن چنانچه مکرر گفته شد درین صورت تمام جان
لب از ذکر چون مره برهم حال باشد از قاعل مختص انتهی از عجب آنکه هرگاه بخت بعضی امر
واقع شود قاعل بخت برین آن میگردد و در اینجا قاعل بخت که نمی از آن بابت شده
و این دلالت واضحی دارد بر آنکه مذموب سابق را گذاشته این مذموب اختیار نمود و همچنین
قول او بخت بچشم اگر مشقات میباشند صیغه نمی از آن صحیح می شد است بر کار او از مشقات آن
و این بکار بدی است مودی معنوی فرامیاید به لب و مساز خود و دیگر بختی به بختی پس
گفتنیهاست.

حکایت

چوبی در جوانی و طیب و نعم	چو انا نشسته جمیع بهم
چو بیل سرایان چو گل تازه رو	ز شوخی در افکنده غفلت بکوی
جهان دیده پیری ز بار کتار	ز دور فلک لیل موشش نهاد
چو فندی ز بان از سخن بسته بود	ز چون بالی از خنده چون بسته بود

در بعضی نسخ طیب هم باضافت و بن مجید و چندی هم در بعضی دیگر بنسبت مجید بهم

چو انی بدو گفت کاسه پیر مرد	چه در کج حسرت نشینی بدو
یکه سر بر آراز گریسان عمر	بارام دل با جوانان جسم
بر آورو و سر را بخور و از نفقت	چو ایش فکر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سوزد

و در بعضی نسخ جوانی فرارفت و کج مخت و در صورت معطوف فرارفت است و گفت محزون باشد
و قول و کای پیر مرد تا آخر بیان مقوله آن دیگای یک که بخت یک نوبت است و می بخت یکدم
و یکای پیر از نظم روانه و قول او از نفقت کنایه از گریبان.

چو تا جوانی است و سر بر خورید	شکسته شود چون ز روی رسید
-------------------------------	--------------------------

قاعل چه خود و قاعل شود در سید صمیر که راجع بطرف خود است و در عامه نسخ تا جوانی است
سیر خود و این تکلف صحیح می شود

بهاران که بار آورد و بید مشک	بر زور درخت کشن برگ خشک
ز میید مرابا جوانان چمید	که بر عارضم صبح پیر میید

بیدارم چرخ بازی که بود	و نادیم سر بر شسته خواب دورود
شمار است نوبت برین جوانی	که از غم بنسبتیم دست
چو بر شست از بزم غبار	و گر چشم عیش جوانی مدار

بعضی محققان نوشته اند که اول و لایت سر و سر مجموع است که اول درختی که شکوفه میکند بید مشک است
لیکن برگ درختان و دیگر دران وقت نیست بلکه پیش از آن باشد و نیز درخت بید
بار ندارد مگر آنکه گوشت تقدیر عبارت چنین باشد که بید بار مشک آورد و آن عبارت از شکوفه باشد
و در صورتیکه یاد دران صورتی بود بران هم وارد میشود که دران وقت برگ درخت نمیریزد بلکه پیش
از آن چندگاه برگها ریخته میشود مگر آنکه برگ ریخته ریخته باشد و حاصل معنی آنکه در بهار که بید مشک
شکوفه میکند درخت کهن مثل خیار سپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را نمی رسد
که خود را شریک خود را نمی بید مشک سازد و در حقیقت آئینه میگوید هرگاه احوال کهن سالان و خفیدن
چنین این است مرا هم که پیرم با جوانان شریک صحبت نباید بود چرا که این مردم تازه بهار اند
بر روی من صبح پیری دیده است انتی کلامه اینقدر است که در مصرع اول از بیت اول
تقدیر میشود و نیز بار مشک بمن شکوفه فیکر می خواهد و دیگر هر چند مجموع چنین است که موسم
برگ زبر درختان غیر موسم شکوفه کردن بید مشک است لیکن قید کهن دلالت دارد بر آن
که برگ زبر درخت کهن وقت شکوفه کردن بید مشک باشد و الا فایده این قید ظاهر نمیشود
پس بهتر است که گوئیم مصرع تازه از بیت اول معطوف است بر تمام مصرع اول چنانکه در
کرمیه و اذاجاء اجماع لایستاردن ساعته و لا یعتقدمون - در تغییر لا یعتقدمون گفته اند که لا یعتقدون
معطوف است بر تمام شرط اذاجاء اجماع تا آخر و یا بختی شاخ چنانچه گویند بر بار و مشک
بخت شکوفه انداز قبیل اطلاق محل و داده خبر کو قول او جرزه باز کنایه از روح و شست بختی
نشدت و قول او از غم در نسخ معتبره از بهر سبب و بجای چو بر شست از بزم غبار عبارت چو بر
نشدت زیر غبار و در بعضی دیگر چو بر شست بهر حال قول او از بندگی نیز عبارت است
و کلان ساعته است و در بعضی نسخ بجای بار بر بار و جمله با و ببال جمله و بجای بید بوست
و بجای کفن کهن که مقابل نواست.

مرا برت بارید بر تر ز اغ	نشايد چو بیل تماشای باغ
کند جلوه طاف صلیب جمال	چه میخوایی از باز بر کنده بال

عاصل تنی بیت اول آنکه مرا که موی سیاه سفید شده است لایق نیست تماشا کردن باغ را و قول از باز برگزیده بپای تازی و کاف تازی و بعضی نغم مرغ -

مرا غلغله تنگ آمد اندر درو شماره کنون سه و د سیزه نو

قول و مرا غلغله تنگ آمد اندر درو - مرا غلغله آمدن درو - بقدر مضائق الیه بر مضائق ای غلغله را درون آمد و بعضی محققین نوشته این قصیده وقتی می باشد که در فارسی این قسم آمده باشد نشاء این اشعار غفلت است ازین بیت که در اواخر باب آتم گذشت

که این شکر نیست بجا آورم و اگر پاسه کرد و بخندت سرم
ای که شکر این نعمت و در بعضی وقت در دو بر تقدیر حاصل می شود ایام جوانی در این منقشی شده -

گلستان با اطاوت گذشت که گذشت بنده و جوهر مرده گشت
مرا آنکه جان پدر بر عصا است و اگر تکیه بر زندگانی خطا است
فصل گشت همیشه که راجع به وقت گل است و در بعضی نسخ در زندگان کل که مرده گشت -

سلم جوان راست بر پا حجت که بران بر بند استعانت بدست
گل سرخ رو نیم نگر ز رتاب خو رفت چون زنده شد آفتاب
دوس چنین از کوک تا تمام چنان زشت نبود که از پیر خام
هرای بیاید چو طفلان گریست ز شرم گناهان طفلان ز نیست
نگو گفت نقمان که ناز نیستن به از سالها بر خطا زیستن
هم از باد اوان در کلبه نیست به از سود و سر پای اوان زیستن
چون تار ساند سیاه به بنور بر و پیر سلین سیاه ای بنور

بجز مضائق الیه در دست جوانان و بر پای نیست ای زرد را بر چنین قول اول زشت نبود و از سالها در بعضی نسخ زشت ناید و از کما در بعضی دیگر تا یک زمان و این غلط نسخ است و اگر بیت در بیت و بهمت هر سه که می باشد -

حکایت

اکن سبای آمد بنزد طلیب از نالیدنش تا برون قریب
که دهم برگ بر نه ای نیکو ای که پاکیم سبای بر نیاید ز جاک
در بعضی نسخ اکن پیری هر تقدیر مصرع دوم حال است از کما و در بعضی آما یعنی و گفت

مخزوت و بیت دوم بیان مقوله آن و هم ضمیر در معنی مضائق الیه بزرگ است که از قطع شد با فظ لمع گشت و حاصل معنی آنکه گفت که دست خود را بر بعضی من بند که پاسه من از جای خود حرکت نمیدانم کرد تا استغاثت آن پیش تو تو نام رسید -

بدان ماند این قامت جفته ام که گوی بگل در فرو رفته ام
جفته یعنی جیم فارسی و تا حمیده و در بعضی نسخ بدان سان بر نشان و آشفته ام که گوی تا آنکه در بعضی قامت خسته ام و بگل پای در رفته ام ای در گل پا بالا استوار کرده ام بگل بر نخورم بعضی الهامه سقیم است -

بدو گفت ست از جهان در گل که پایت قیامت برآید ز گل
مضائق جهان مخزوت و این کاف تعلیل است یعنی طیب بدو گفت که دست از حیات دنیا بگل و از دو مید بگو که پاسه تو از گل بگذرد نیست روز قیامت خواهم آمد -

نشاط جوانی زیران مجوس که آب روان باز ناید بچوس
اگر در جوانی زدی دست پای در ایام پیری هبش باش و رای
چو در و لولان عمر از چهل برگ گذشت فران ستدی کما بگذشت

آب روان مشبه و نشاط جوانی مشبه و حاصل معنی آنکه آب روان که از جوس بدر رفته باشد باز در جوی نمی آید و در نسخ معتبر که این آب دیگر نیاید جوس و در مصححین اشارت به نشاط جوانی و دیگری بعضی من بعد باشد و قول و کما بگذشت از سر گذشت ای در آب فرو شندی -

نشاط از من آنکه زمین گرفت که شامم سفیده و میدان گرفت
بیاید بپوس کردن از سر بدر اگر روز بپوس باز آید بپوس
بپیری بجا تازه کرد و دودلم که سبزه بخوار و میدانم کلم
تفرج کنان از هوا و بپوس که شلیم بر خاک بسیار کس

مصرع دوم بیان آنکه در وقت بخت بیاد نهاده و قاعل این فعل سفیده و میدان و شام مقول فیه آن در شام من سفیده و میدان بیاد نهاده و سئو آنکه سفیده و میدان مقول گرفت و شام قاعل آن و در این مجاز عقل است مثل نهاده و شام من سفیده و میدان را بیاد نهاده و در بعضی نسخ نشاط از من آنهم - و در بعضی دیگر از من آنکه و پیدای و بپوس روز بپوس بازی مقید بر راست محله و در بدال و قول او که سبزه بخوار و میدانم کلم ای قریب است که سبزه بخوار خاک من

کسانیکه اکنون غیب اندر اند
درینا که فصل جوانی بر رفت
درینا چنان روح پرور زمان
که بگذشت بر این چو برق بیان

ماصل معنی بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کم عمر بوجود نیامده اند بعد از آن خواهند آمد و بر خاک
خواهند گذشت و در بعضی نسخ کسانیکه از او کجای برق بیان چون جهان بالغ عوض پای نیست
لیکن مشهور شده باین وسیله کافیست نه برق بیان

در سودا که آن توکم و این خورم
درینا که مغفل باطل و شدیم
چرخ خوش گفت با کوهک آموزگار
که کاری نکردیم و شد روزگار

معلق به دوایم و علت غم خوردن هر دو محذوف و کلمه تا بیان نیست و حاصل معنی آنکه سبب این
خیال فاک که چنین چنین کلمه میل قوه نکردم باین که غم وین خورم تا بدان عاقبت نمود غم
و در بعضی نسخ ز سودا معنی آن باصفاست و این داغ غم است

گفتار در غنیمت ایام جوانی

چو اناره طاعت امروز گیر
که فردا جوانی نیاید ز پیر

این کاف تعلیلیه و جوانی عبارت از کار جوانست و حاصل معنی آنکه کار سکه از جوان می برد
از پیر نخواهد آمد

فراغ و لذت پیر و بی تن
من امروز را قدر نشناختم

این بیت در محل امروز و بین مصرعین عبارت پس کاری باین محذوف و مصرع دوم معطوف بر
مصرع اول کجند طاعت و چو میدان فراخ است شرط گوی بزن بعد بر لفظ پس که بر جواب
شرط است آید جزای این شرط و حاصل معنی آنکه امروز که ترا فراخی دل و نیروی تن هر دو میسر است
پس کاری بکن و چون میدان فرصت فراخ است پس گوئی بزن و آنچه بعضی محققین نوشته که
مصرع اول در معنی غم نیست از مصرع دوم و معطوف است کجند طاعت بر عبارت چو میدان فراخ
پس حاصل معنی این باشد که چون میدان فراخ است و فراغ داری و لذت قوت

تیر هست پس گوئی بزن چرا که اسباب همه میاست این محل تعجب بر آنکه در بعضی جاها شایع نباشد
این ضرورت قابل تقدیم معطوف بر معطوف علیه شده و این مقام بر شایع اعتراض کرده که این وقتی
صحیح باشد که در فارسی مطلق بن آمده باشد و شعر عربی است شعر فارسی نمی تواند شد و طرفه آنکه
خود در بیت ما نحن فیه قائل بآن شده و قول او آن روز را قدر اشارت بایام جوانی و کلمه را
مفید معنی اضافه است

قصار و زگار که زمین در بود
چو کوشش کند پیر خور ز پیر بار
که هر روز از وی شب قدر بود
تو میر و که بر باد پائے سوار

مصرع دوم صفت روزگاری و تنبیه هر روز شب قدر و طرفه و خوبی است

افشته قوح که به بندند حجت
کفایت کو قنوت بظلمت و کسبت
تیاور و نخواهد بهای دست
طریق نمار و بخیر باز نیست

قون تیاور و مروط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد و بهای قوح درست را و قافیه و قنوت و قنوت
لا بی بطرف قوح است و تایی غیر متصل منصوب و معنی مضاعف الیه دست باز است بخیر پیوند
کردن و در بعضی نسخ بهای سخت است ای بهای که پیش از افشته شدن داشت و بجای بجز لفظ
نکر که آن نیز حرمت است و در بعضی کلمات بکان فارسی که حرمت شرط است این
تخریف و بجای طریقه و هر تقدیر عبارت از چاره است

که گفت همچون و را ناز بزن
بظلمت بدادی زد دست آبیال
چو افتاده دست و پای بزن
چه چاره کنون جز تنیم بخاک

کاف استقامیه و چو افتاده شرط است و پای بزن جزا و معطوف آن معنی و خوشی و به ساحل معطوف
بر سران محذوف و در بعضی نسخ چو افتاده هم و در مصححین فاعل این فعل ضمیر است باشد که راجع
بطرف تن است و حاصل معنی آنکه در حالت افتادگی هم دست و پای بزن و خوشی را بهیکار
دار که شاید از فرد شدن خلاص یابی و جهان را بسلاست ببری

چو از چاکان و رو و دیدن کرد
اگران باد پایان بر قند تیز
نبردی هم افتان و خیزان برو
تو بیدار و پایان زشتن بیز

اگر از نبرد و واپس ندری افتان و خیزان هم راه میتوان رفت پس رود و زین و بر جا
نامه مباش و قول و از زشتن بیز که از اعراق صیه و خیز امر از خیزیدن مبدل خیزیدن یعنی

نشسته بر سرین رفیق چنانچه اطفال میروند و تبدیل غلامین و همچنین تبدیل زاده های و فارسی
یا هر قیاسی است و لهذا قافیہ آن با لفظ نیز صحیح شده -

الکون بایدهای خفته بیدار بود
چو مرگ آمد از خوابت چه سود
خفته کنایه از غافل و بیدار عبارت از بیدار و فقط باید مراد بلفظ بود و موقع از خوابت بیدار
بیدار که بنا بر تعقید لفظی بعد از مرگ اندر آید واقع شده و علت ترخیص بی بیداری و متعلق چه
سود و هر دو مخذول و حاصل معنی آن که الکون که زمان فرصت است از خواب غفلت بیدار
یا بیدار که هنوز مرگ نرسیده است و چون مرگ فرا رسد آنگاه از بیدار بودن ای از متنبه شدن
بر تعین اوقات خود چه فایده -

حکایت

شبه خوابم اندر بیابان فید	فر و بست بایه و دیرین بقید
ختر بانه آمد بهول و ستیز	ز نام خشر بر سرم زد که خیز
مگر دل ببردن نهادی و بس	که بر من خیزی بیابانک جرس
مرا چو تو خواب خوشی در دست	ولیکن بیابان به پیش اندر دست
تو که خواب تو شین بیابانک چیل	خیزی و گر گریسی و رسیل
و کوفت بلبل خشر ساروان	بمیزل رسید اول کاروان
خاک پوشیا لان فرخنده بخت	که پیش از دل زن بسازد رخت

هول و ستیز حاصل است از فاعل آمدن بر سرین مخذول و مصرع دوم از بیت دوم
مخذول بر آورد و مخذول زد و ستیز و گفت مخذول و قول او که خشر بایست ماند بیان مقوله آن
مگر جرت استثنای دل ببردن نهادی و بس مشتبه و مشتبه آمده آن است این را دیده دیگر ظاهر
همیت مخذول و کاف در مصرع دوم بیان همین مخذول است و حاصل معنی آنکه خشر بایست
بر سرین و آمد در آن حال که بلبل بس هول و ستیز بود و ز نام خشر بر سرین زد و اشاره کرد
باین که خشر گفت تو که چنین در خواب غفلت فروخته که بیابانک جرس هم بر منی خیزد این را
و دیده دیگر ظاهر نیست مگر آنکه دل ببردن نهادی و بس و میتواند که کلمه مگر برای تشبیه
و در بعضی نسخ مگر دل ببردن نهادی و بس - تعقید ترازی بس بیایه فارسی و در تصویر است
معنات الیه بس و متعلق آن هر دو مخذول و از معنی در بود است تو که چنین در پس قافله

غفلت می خشی و در پنج معنی پس ای بدانین و قول و به پیش اندر دست است و در پیش است
و بجایه بسازد رخت به بند ز رخت ای بار کند ز رخت را -

بهره خفگان تا بر آرند سر	نه بیند ره رفگان را اثر
سبقت بر و هر که بر خاست زود	پیر از نقل بیدار بودن چه سود
چو شبست در آمد بروی شباب	شبست روز شد و دیده بر کن خواب
من آن روز بر گدازم از عمر امید	که افتاده اندر سیاهی سپید
در ناله بگذشت عمر عین	بخوابد گشت این دم چند نیز
گذشت آنچه در ناصحی گذشت	درین نیز هم در نیایه گذشت
کنون وقت تخم است اگر بروی	اگر امید داری که خرمن بری

اگر کس اول و سکون دوم سرخ و نشان پاس و تحقیق مطلق نشان و در بیت ما سخن فیه معنی سرخ
استمال یافته پس مجاز باشد از قبیل ذکر عام و اراوه خاص و حاصل معنی آنکه کسایکه در راه خفته
اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دیدان سرخ راه رفگان را و در آن اشارت است
بآنکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را قیمت باید شد و فرصت اندر دست
نیاید داد و قول و بیان از نقل بگذشتن قافله و قول او که در بیان
در بعضی نسخ و در مشان و قول و اقدام اندر سیاهی سپید - میم متصل منصوب در معنی معنای
الیه سیاهی و سفید میم سفید و این مجاز است و حاصل معنی آنکه ایام جوانی متغیر
شده و هر چه شکار داشته و قول او درین نیز هم در نیایه گذشت و در بود و مخفف
و گردان عطف شرطیه است بر جمله که مصرع اول است و لفظ این اشاره بر سر است که در ناصحی
گذشته و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعضی نسخ در اینهم و در تصویر است کاف
که بر یایه تنگ بر آید مع دخول خود مخذول بود است و اگر این دمی را که باقی است
هم در نیایه پس گذشته انگار و قول او اگر چه بر روی مفعول بن فعل مخذول از جهت قیام
قرین است اما آن مخ را انکاری و خدش کنی -

بشهر قیامت مرو تنگ است	که و جی ندارد و جگر شست
------------------------	-------------------------

در بعضی نسخ که بوجیه باشد حاصل معنی آنکه مفعول نیست بکسرت شستن زیرا که مفعول در این
جهان سرایه برادر که در آن جهان به کار آید و آن کنایه از اعمال حسنه است -

گرت چشم عقلست تدبیر گور بکایه توان ای پسر سود گور	کنون کن که جحمت بخورد است مود چه سودا قند آنرا که سر بایه خورد
مرصع دوم در معنی مقدم است بر مرصع و چشم عقل عبارت از تعبیر است و بطریق کتابه از ذات عقل هم مقتل و در لفظ کن تقدیر است و موقوفش بعد از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که اکنون که جسم یعنی تن ترا خورد و ده اسه غرقه تدبیر گور کن که در گور هیچ تدبیر از دست تو نخواهد برآمد و تدبیر گور کردن کتاب از عمل حشمت است که میباید آن از عذاب بر خلاص توان یافت و قول او سود کرد یعنی سود کردن و فائده برداشتن است	
کنون کوش کا بلار که در گذشت کنونت که چشمست اشک ببار	نه آنکه که سیلاب از سر گذشت زبان و در دانت غری بیار
نه پوسته با خدر و ان و بدن ز دانتان گان بشو و از قول قیمت شمار این گرامی نفس کن بر ضایع با قوس و جفت	نه همواره که در زبان و در دین که فردا بگیرد و تبر سدر ببول که بی مرغ قیمت ندارد و نفس که فرصت عزت است از وقت سیف
در بعضی نسخ نه و فیکه و حاصل معنی آنکه اکنون که بلار که در گذشت ممکن است که اگر دست و پا زنی با حاصل مقتود و برسی اما چون سیلاب شده از سر گذشت فرد خدایی شد و جان بسلامت نتوانست برود قول او چون نفس امارت ز گفتن گفت - اسه نه آن زمان که نفس تا طغیان نطق باز نماند و این مجاز است قول عبارت از بند و صیحت رخ کایه از روح و نفس کتابه از جسم انسانی الوقت سیف تا صبح قول مشایخ است یعنی وقت شمس بر نده است	حکایت قصه از نذر رازگ جان برید در گرس بر گرس گریبان و رید
چو فریا و وزاری رسیدش بگوش گوش دست بودی و دیدی کفن	چنین گفت بیننده تیز هوش ز دست شما مرده بر خوشن

که چندین ز تیار و در دم پیلیج افرا موش کردی مگر مرگ خوشن	که روزی ویش از تو کردم پیچ که مرگ منت تا توان کرد و در پیش
بابت چهارم هیچ ابیات با هم دست و در میان و مرصع دوم از بیت اول شرط و جزایه آن محذوف بنابر قاعده که گذشت و هر سه بیت مدخل کاف برایشه محذوف و قول او چنین همین آن معلول دست اخذ زبان معلول و معلول حدیده یعنی گفته هر دو محذوف و بیت سوم مقوله گفتن محذوف و کلمه مگر برای تشبیه است و حاصل معنی آنکه از دست تو ای نوحه گرا مرده را دست فشان بودی بدیدی کفن را بر خوشن گفتی که بگذشت و تاب بسبب تیار و غنچه ارسه من خورد که یک دو روز پیش از تو قصداً بر جان کرده ام و دست مید بر این خواهد گذشت که بر من خواسته رسید پس مفارقت من که ترا این چنین غمته و نا توان کرده است شاید که مرگ خود را فراموش کرده باشی و میتوانی که مگر برای استثناء فراموش کردی مگر خوش منشی و مشتبه انداز این معنی و این را دیده دیگر ظاهر نیست محذوف بود و تشبیه لفظ در کس بصیغه مفرد و چنین ضمیر متصل منصوب در قول او رسیدش در معنی صفات الیه گوش و مرصع این ضمیر نیز همان در کس و پیچ نیز نمی بخاطب و احاطت و در ضمیر است اختیار لفظ شما که بصیغه جمع مخاطب است بجای مخاطب و احاطه بر اسه تقریب بود یا نوسه از تغییر سلوب و این در کلام فصحا مخصوص در کلام واجب الاعظام بسیار آمده مثلاً سورۃ طلاق در سیهاره است و ششم خطاب بجهنم یا ایها البنی اذا طلقتم النساء و در سورۃ یوسف خطاب بزرگوارانه من کید کن ان کید کن عظیم و در فاسته چنانچه خسره غریب است و که افتاده در شهر شما باشد که از بهر خدا سوسه غریبان بنکر سه و خواهر شیاره دور واران طاک و خون جان چو از ما بگذرسه و کاندین ره کشته بسیار در قران شما	
محقق که بر مرده سر زد و گلش ز بجران طفله که در خاک رفت	نه بروی که بر خود بسوزد و دلش چنانی که پاکد و پاک رفت
تو پاک آمدی بر خدایان پاک که تنگست پاک رفتن بخاک	کات در مرصع اول از بیت اول و قیله و کل بسکات قدسی و کل بر مرده و حقین سوانست و کل غم نیز محمل و چنین ضمیر را دل معنی خود و منافات با دانه ملاست و در دوم یعنی او در بعضی نسخ چو بر مرده تا آخر و در بعضی مبهرجین مرده گرد گلش و این محل تامل و قول او که در گذشت است اسه عند العقل در بعضی کنگ است و این شاید که صحیح بود زیرا که مرده را نام و تنگ نمی باشد

ببین باید این مرغ را پای بست نشسته بجای و گر کسی بپای اگر بپای او نشسته باشد خود و حتی اگر بکشد نکند	ببیند که سرشته رفت ز دست نشسته بجای تو دیگر کسی نخواهی بخود بردن الا کفن چو بر یک ماند شود پای بند
---	---

این مرغ کتابی از روح حیوانی و نسبت به معصوم و سرشته بخت مضامین الیه یعنی لفظ آن و نامی همبر
متصل در معنی مضامین الیه و است که از دست قطع شده با لفظ رفت لحن گفته و در بعضی نسخ بر دوت
از دست در معنی صورت فاعل بر و ضمیر است باشد که صاحب لفظ مرغ و قول و نشسته یعنی خوابش و بجا
نخواهی بخود بردن و در هر دو صورت متعلق بمرد عی ازین جهان نموده است و بجای خود و حتی اگر خود
اگر در حق هیچ و حتی است و فارسیان مع عربی را یکای واحد نیز استعمال کنند چنانچه که رگدشت و اگر ترجمان و صلیه
تر نیز چنان بود و دست زور که پایت رفت است و در یک گور
معصوم دوم میان چندان و حاصل معنی آنکه تر نیز تا از زمان دست زور است که گور خود گرفته
است و هرگاه در یک گور و خود بردن پس لا اقله معصوم غریبی شده و از کف بلای پای نخوابی یافت

منه بول برین سال خورده مکان در بعضی نسخ منه دل برین گنبد کاروان در بعضی نسخ گنبد کاروان اضافت با دلی ملائمت حمایت از گنبدی بود که کاروان در آن فرو آید	که گنبد نماز بر و گور و گان عقیمت شمار آنچه امروز هست
--	--

فرورفت جسم را سیکه تازنین کفن کرد چون کر مثل بر نشین	حکایت
فرورفت کتابی از خود و کرد را معنی اضافت و فاعل که ضمیر که صاحب لفظ کفن است و حاصل معنی آنکه یک از خاکی جسم بر و کفن کرد و در این نشین چنانچه که بر شمشیر که بر شمشیر میگذرد و در آن نهان میشود	
بر خنده در آمد پس از چند روز چو بوسیده ویدش چو برین کفن	که بروی بگریه غمناکی و سوز بفکرت چنین گفت با خویشین
من از کرم بر کنده بودم زور بلند انداز و باز کرمان گور	
حاصل آنکه بعد از گذشتن چند روز و تا مردن و سه بدغمه در آمد تا چنین و چنین کند و غمناکی	

سر دایه و گنبدی که بر سر قبر کنند و مراد از چند روز نیست که بر شمشیر بدان گفته تواند کرد و بدو الا در ایام حله
گفته میشود و قول و از کرم تا آخر موقوفه گفت که در مصرع دوم از بیت سابق است و موقوفه بر کنده
یعنی حریر جز دت از جهت قیام قرینه

دو و نیم جگر کرد روزی کتاب که میگفت گوینده در رباب	میم غیر متصل منطوب در معنی مضامین الیه جگر است که از وی قطع شده با لفظ بیت لحن گفته و میفکرت یعنی می سرود و هر دو بیت آینه موقوفه آن و در بعضی نسخ گوینده با رباب و در بعضی صورت با رباب صفت با حال باشد از حال گوینده
---	--

در نیگاه بے ماسے روزگار	بر وید گل و یگنبد نو بهار
بے پرووی ماه اردی بهشت	بر آید که خاک با شمشیر و خشت

بر آید ازاده بر آمدن و نیز بقولانی تحریف و نیز بنون ترجمه ایضا و موقوفه پیش از لفظ بی که از جهت
تقید بجاز و سه واقع شده و بیت دوم معطوف بر قول و بے روزگار و این کاف یعنی و او جالب
است و چون دی ماه درت بودن آفتاب در برج میزان است و در آن ماه شدت برودت بسیار و از وی
بالغم دیای محمول درت بودن آفتاب در برج حمل و درین ماه جوش بهار هر دو را آورده پس حاصل
معنی آن باشد که بغیر از بے روزگاری و در زمانهای بسیار گل خواهند دید و نو بهار خواهند گفت
و نیز بسیار و بهار و از وی بهشت خواهند آمد و حال آنکه خاک و خشت خواهد بود

ایران ما بهین گل فرب بوستان ششید با یکدیگر دوستان	چنین گل شماره بگمای بالفعل و مصرع دوم معطوف بر بهین و در بعضی نسخ گل پس یعنی همچنین باشند و در بعضی بے گل ای درت بسیار و در و ششید یعنی خواهد داد و خواهند ششست فاعل و در بوستان و گل موقوفه آن و فاعل ششید لفظ دوستان است اما اگر دمازاده و میدن باشد و ششست فاعلین فعل کل و بوستان موقوفه فیه آن خواهد بود و بعضی محققین نوشته اگر چه این بیت در مرتبه خود صحیح است بلکه خالی از لطف نیست لیکن در اینجا الحاحی است چرا که شیخ قدیر و و بیت سابق نیز متضمن تقریب به بهین مضمون گفته
--	---

یکه پار ساسیرت حق پرست قداش یک خشت زرین پرست	حکایت
قول و یک خشت و در بعضی نسخ کبر خشت	

دگر قامت عجزم از بهر خواست	نباید بر کس دو تا کرد و راست
خواست یعنی سوال کردن و راست حال است مفعول دو تا کرد یعنی قامت و حاصل معنی آنکه بعد از این قامت عجز را بدان حال که راست است بایسته نسبت بر این کس دو تا و راست کردن از بهر گردید و اقوی آنست که قامت بندانای مضافات و عجز مضافات الیه و مصرع ثانی خبر این مبتدا و فاعل نباید لفظ کرد بمعنی کردن یعنی جعل و مضافات الیه کرد یعنی لفظ آن که مفعول اول کرد و راست محذوف و لفظ دو تا مفعول ثانی آن و راست معطوف بر دو تا و حاصل معنی آنکه بعد از این قامت عجز را بر کس گردید نباید پیش کس کردن آن و دو تا و راست که عبارت از قیام و قعود است چنانچه در مقام نظم مقرر است	
سرای تم پائے لبش رخام	در رخان سفش همه عو و رخام
ظاهر از در رخان سفش اشکال و صور چون باشد که در سفش سازند از عالم عالم تمام بند پس تخصیص آن بود از جهت فضیلت این چوب بود و هر چه باس دیگر بنا بر گران بهائی و خوشهائی که در رخ عجز و چوب سفش در تصویرت چوب سفش عبارت از تیر سفش و عطف آن بر قفل او در معنی گفته در باشد	
اسر و شمش چنان خیره کرد	که سودا دل روشنش تیره کرد
اسر و شمش سر و پیش از لفظ چنان لفظ هم و مضافات الیه سودا و هر دو محذوف و فاعل خیره و خبر که در راجع بطرف سودا است و حاصل معنی آنکه سودا از افتادن خشت زرد است و بی سوزند و در آن خیره کرد و چنان که دل روشن ادا تیره کرد و در بعضی نسخ معتبره سر و شمش چنان خیره شد که روزه دل روشن تیره شده و در تصویرت متعلق خیره شد یعنی از افتادن خشت زرد است و محذوف باشد	
یکه چو خاص از بی وستان	در حیره اندر سر بوستان
یکه چو حیره را تصور کن و نام براسه شستن با هم وستان و همان حیره را بر آرم در سر بوستان و در بعضی نسخ یکه چو شایسته دوستان تا آخر	
بفر سودم از رقه بر رقه دوخت	لفظ یکدن شیم و مغزم بسوخت
وگر زردستان بر دم خورش	براحت و هم زج را پرورش
بسته بگشت این نهد بترم	روم زمین پیش عبقری بترم

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه از بسکه رقه بر رقه دوخته لباس بدن خود کرده ام بدن من از خشونت و در این چنین پوشیدنیها فرسوده شده و از بسکه دو و طبع خورده ام لقا و یگان چنم مرا بے نور ساخته و مغزم را سوخته است من بعد از خودم که جهان مردانه معاش میگردم با شتم یعنی زردستان و تا توان از فضل من نصیبی برواشته باشند من با خدایه لطیفه روح راست پرورده باشم و در بعضی نسخ مغز جسم را باضافت و یکاسه بر ند که از ماده برداشت بر نذر ماده کجتن و بعضی محققین نوشته مغز مانند که سابق یک خشت زردین گفته و یک خشت زردین آن همه نیست که وجه انقیاد سامان که خیال کرده تواند شد پس لفظ یک ظاهر از تحریف است و صحیح بے لهذا در بیت سوم گفته	
همیشه در اندیشه کین رخ و مال	در و تا زیم ره نیاید زوال
استی این کلام ناشی از غفلت مغرض است زیرا که چون آن شخص خشت زردین یا نته خط بهم رسانید خیال خام را بچنگ که چنین و چنین باید کرد اگر چه فی الحقیقت از یک خشت زردین انجین خوا مشها و عمارت سازد چنانچه زردینی تواند شد و بیت آئیده یعنی خیالش خرف کرد تا آخر و همچنین بیت چه بندی درین خشت زردین دلت بود که نیست فافهم یعنی	
خیالش خرف کرده کالیوه رنگ	بمغزش فرو برده خرچنگ جنگ
فراغ مناجات و رازش نماند	خور و خواب و ذکر نمازش نماند
اصحرا بر آمد سر از عشق مست	که جای نبودش قرار و شست
خیال کنایه از سودا و مصرع دوم معطوف بر حرفت کرد و مضافات خرچنگ یعنی لفظ مثل محذوف و تشبیه آن بخرچنگ در حق گرنگی و فرو بردن جنگ است پس حاصل معنی این باشد که سودا خرف کرد و او را در مغزش فرو برد جنگ خود را ای چوبه خود را دران بمغزش و مثل فرو بردن خرچنگ چوبه را در زمین و آنچه بعضی محققین نوشته که از یکجا حذف مجاست معنی ظاهر از دست می شود کمالائی علی المثال و قول او در خواب و ذکر نمازش نماند و در نسخ معتبره سر و برگ و ذکر و نماز شش نماند و قول او سر از عشق در بعضی ز عشوه و در بعضی از کور و بهر تقدیر مضافات الیه آن یعنی لفظ محبوب محذوف و شست بمعنی مصدر است	
یکه بر سر گور گل می سرشت	که حاصل کند زان گل گور خشت
باز نشه در خود زور و رفت پیر	که ای نفس کوته نظر پند گیر
یکه یعنی شخصی و بعضی نسخ که سالار از بهر آن گور خشت داین با مصرع اول ربط ندارد	

بصیرت یافته و حاصل معنی آنکه کسیکه بعد از مردن دشمن زنده ماند و او را دصال دوست میسر شد وقت
مجموع آنکس خوش است و کسیکه بعد از مردن دشمن زنده ماند و او را دصال دوست دریا پدید آید آنکس
گرمی باید کرد و بعضی تحقیق نوشته که پیش فیر مقدم بر عکس است یعنی نباید بصیرت یافته و بر لیت بصیرت
اثبات پس حاصل معنی آن باشد که آنکس بعد از فوت دشمن یک روز هم زنده مانده باشد بعد مرگ
او نشاید گرمی کرد چرا که او گویا زنده است تا قیامت و این زنده ماندن آنست که از دست دشمن
خود ملاک نشده است یعنی برین تقدیر میان هر دو بیت متقابل لغویون خواهند شد و پیش او چنین مقرر
است که چون دوست در معنی باید گرمی کرد و بر عکس با خند یا مقصد الحیف با خند قائل بالحق یکدیگر شود
پس بنا بر این تقریر لازم می آید که احدها الحاقی باشد و بر تقدیر غایب لازم نمی آید فافهم و در
بعضی نسخ بجای آن کس لفظ دشمن و این غلط فسخ است و بجای آن یک خسته برگزینش

چنان نکلش آنگاه خاک استخوان	که از علاج بر تو تیا سرمه دان
ز دور فلک بدر رویش بلال	ز جور زمان سرودش خلال
کف دست و سر بنجه زورمند	جدا کرده ایام بندش ز بند
چنانش بر و رحمت آمد ز دل	که نبشت بر خاک از گرمی گل
پیشانی خدا از کرده خوی زشت	بفرمود بر شک گورش نوشت

آنک بوقایع در اینجا نیست سخت و بر تو تیا بفرمای فخری صفت مقدم بر موصوت و از عجاج
بیان موصوت و حاصل معنی آنکه چنان سخت آنگاه بود خاک استخوان او را که تو تیا سرمه دان پر
تو تیا عالج را آنگاه باشد خلال بکسر خاسته محمد خوب و معانی گاه و بعضی باریک و نزار مجاز
است و نوشت در اینجا یعنی نوشتن و بیت لاحق آنی

لمن شاد و بانی بمرگ سست	که دهرت همانند ترا هم سست
شغید این سخن عادت هو شیار	بنالید کاسی قادر کردگار
عجب کرد و رحمت نیاری برو	که بکسیت دشمن بزاری برو
حق باشد و نیز روزی چنان	که بروی بسوزد دل دشمنان
مگر در دل دوست رگم آیدم	چو بنید که دشمن بخشایدم
بجای رسد کار سر دیگر زود	که گوی در دیده هرگز نبود

تا و غیر منصوب متصل مفعول فعل نماز و کات تعلیل و لفظ ترا تا کید همان تا به غیر متصل منصوب است
و حاصل معنی مصرع آنکه دهر نخواهد گذشت ترا هم تا و بر بعضی تحقیق نوشته که این قسم تا کید
در فارسی هرگز نمی آید و اغلب که ضمیر دهرت مضاف الیه دهرت اضافت یاد نه ملا سبت و مراد
از دهرت روزگار است که تو داری و تو در آن روزگار هستی انتی بر مثال پوشیده نیست که مراد
شیخ آنست که زمانه مطلقا به یکس را نمیگذارد پس ترا هم نخواهد گذشت نه آنکه زمانه که تو در آن
واقع شده ترا نخواهد گذشت و صحیح نماز پس زدی بی ای خواهد گذشت ترا بعد از دهرت تا و بر
و در بعضی نسخ که حلت نماز تا آخر است در رنگ نخواهد ماند ترا هم بسیار

زدم تیشی یک روز بر تل خاک	که بوشایم تاله در و ناگ
که ز نهار اگر مر دس آهسته تر	که چشم و بنا گوش در دسیت سر

در بعضی نسخ زدم بکنه آن همیشه هر تقدیر بیت دوم بیان تاله و درین اشارت با آنکه اگر چنانچه
تیشی را آهسته ترین چرا که این تل در زنی چشم و بنا گوش مجبوری و ده که مراد این صورت مرئی بشود

حکایت	
بشیخ خفته بودم بغیرم سفر	بسی کاروانی که رفتم سحر
بزمی که سبکین باد و گرد	که بر خیم مردم جهان تیره کرد

در بعضی نسخ که رفتم بکاروانی سحر هر تقدیر درین عقید لفظ است و بغیرم سفر بوط با بعد و لفظ سحر
در معنی معطوف بر شیخ بخلاف ماعطف و حاصل معنی آنکه سحر بکاروانی که رفتم بغیرم سفر و در بعضی دیگر
که گریه بکاروانی و در معنی همین این کات محذوف باشد یعنی علاوه آن داشتم که چون
صبح شود چنین چنین کنم

بره بر یک و خمت خانه بود	که بجز غبار از بدر میزد و دو
پدر گفتش ای نازنین چهر من	که داری دل آشفته از بر من

و خمر خانه اضافت با دلی ملا سبت بخفته و خمر است که در خانه پرورش یافته باشد و اینجا مراد نیست
و اگر دهرت خانه بیای نسبت بخفته خانه و خمر یا بیاس تیکر و ترکیب قلب بود یعنی خانه و خمر
علی تقدیرین مجاوره بران مساعدت نمیکند صحیح چنین باشد که بره در یک و خمت الا خانه بود
در معنی صورت کلمه را مفید معنی اضافت و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و مضاف پدر اعنی
لفظ رو محذوف بود و حاصل معنی آنکه در راه خانه و خمر بود و آن و خمر بجز خود غبار از روی پند زود

در بعضی نسخ می رود و گویا که داری دل آشفته از مهر من که شوریده داری دل از مهر من و ای محبت من در بعضی از بهر من ای از بهر من و این سخن است.

چندان درین دیده ریزند خاک که بازش میجر توان کرد پاک
که ریزد بر پیل سندان انکاری و مصرع دوم بیان چندان در ریزند یعنی خواهد ریزد و در بعضی نسخ چندان کشید و درین دیده خالی چندان خواهد شست و در بیت لاحق بگذرد و بر وجهی خواهد گذشت و خواهد بود.

تراقص رخسار چو سرش ستور و دان می برد تا سر آشوب گور
اجل بکسلاند ز ناگه بر کعبه عیان باز نتوان گرفت از قیاس

ای ناین طریق پایان کرد و طلب که سر شیب باضافت است و در بعضی نسخ بر شیب و در بعضی دیگر جانب شیب و در بعضی تراقص اندر سرش ستور و ناچایان آورد و بجای اجل بکسلاند ناگه بر کعبه اجل ناامش بکسلاند بر کعبه و در صورت مرجع ضمیر شین نفس باشد و تحقیق زندگ پیش ازین گذشت و در بعضی ناگهت تبا ع خطاب.

خفا طیف نفس

خجوداری از استخوان نفس که جان تو مرغیت نامش نفس
و مرغ از نفس فت بکینخت قید و گریه نکرد و سبب تو صید

از استخوان نفس متعلق بخجوداری و این کاتب بر این دو معنی لفظ ازین و بعد از لفظ تو لفظ و در هر دو معنویت و مرغ ضمیر همان استخوانی نفس که کتابه از ترکیب ضمیر است حاصل معنی آنکه خجوداری از استخوان نفس ازین که جان تو مرغیت نامش و مرغیت نفس نامش که جان تو مرغیت نامش چون نفس و در صورت قافیه ایطاسه ملی میشود و گویا و گریه نکرد و گریه کرده است قوت و گریه و در بعضی دیگر خود نکرد و در صورت لفظ خود نفس براسه سخن کلام باشد.

که مدار فرقت که عالم نیست و می پیش و انا به از عالم نیست
سکنند که بر عالمی حکم داشت و آن دم که بگذشت عالم گذشت
بسیر نبود دشمنی که عالمی ستانند و هفت و هشتاد و می
برفتند و بر کس در دو آنچه گشت نهادن بجز نام نیکو و زشت

توان و عالم و نیست قریب است بمضمون حدیث خریف الدنيا ساعة و می و مصرع دوم موصوفت بهجت صفت و عالمی مضاف الیه بجزت مضاف است ای دی که یاد حق بگذرد بهتر از سلطنت عالم است افضل بدین سه سالین معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمان بنو قول و در آندم که بگذشت و در بعضی نسخ که ادرقت و در بعضی دیگر که میرفت و از قول او نیکوی زشت متغایو میشود که این واد قائم مقام یاسه ترو پست.

کنون دل بدین کاروان کی نیم که یاران بر فتنه و ما در رهیم
پس از ما همین گل و در بوستان فتنه پدید گر و بوستان

مصرع اول بر سبیل سندان انکار و کاروان یعنی جای فرو آمدن کاروان و این مجاز است و در بعضی نسخ چراول برین کاروان که نیم و در صورت کاروان که مخفف کاروان باشد و بهتر که تانی از دنیا است و قول و این زمان آخریت چنان زین نیز گذشت.

دل اندر و لا رام و بیا بند که شست با کس که دل بر نکند

مصرع دوم علت مضمون اول دفاعل شست صیغه میسر که راجع بطرف و لا رام دنیا است و کس موصوفت و با چه صفت و حاصل معنی آنکه صحبت ندانست با کسی که انجام کار دل خود را از محبت و سبب بر نکند و پشیمان نشد.

ایو در خاکدان لحد خشت مرو قیامت بقیشتان از روی گردو

فاعل بقیشتان ضمیر که راجع بطرف مرو است و قیامت مفعول قیامت و مضاف الیه روی است و لفظ خود خجود است و در در قیامت خواهد افتاد از روی خود گرد و اگر فاعل فعل مذکور قیامت باشد پس مجاز عقل از قبیل جرعه النهر و سال الیزاب و مضاف الیه روی لفظ او خواهد بود.

اسرار حجب محفلت بر او کنون که فردا نمائی بحسرت نگون

در بعضی نسخ که فردا بحسرت نماند نگون و درین صورت فاعل نماند ضمیر بود که راجع بطرف سر است.

تو چون خواهی اندر بشیر از دور سرو تن بشوئ زگر و سفر
پس از خاکسار ای کنه عقیق رب سفر گرد خوا به بشیر غریب
بران از دو سر چشمه دیده جوس در آلاشته دانی از خود بشوئ

خطاب بجا است یا نفس خودش و حاصل آنکه چون تو از سفر درمی آئی بشیر ازین در وطن خود

نخست تمام بدن خود را از گرو سفر شست و دوش داده داخل میثوی میزد گناه پس کن که تماشگر کرد
 گفت ست چون غریب بشهر غریب که عبارت از عالم آخرت است سفر خراش کرد و تصویرت کرد و آلود
 زبیتن معقول نباشد برگاه و شهر خود چنین نمی آید و در بعضی نسخ نه چون و در تصویرت که برایت
 استقامت تقریری متعلق بمصر دوم باشد لیکن خالی از تکلف نیست مصر اول از بیت دوم چنین
 بی خاکسار است کنی غریب و در تصویرت حاصل میثوی این باشد که در حق تو همین بهتر است
 که بسیار خاکساری میکرده باشی و بدان اعتبار کنی چرا که نزدیک است که سفر خراش می کرد بشهر
 غریب که از اینجا باز رجوع باین جهان ممکن نیست و میتواند که غریب صفت شهر باشد و بعضی
 درون وقت خوابی بشهر غریب -

حکایت

ز محمد پدربا و دارم ستم	که باران رحمت برو هر دمی
که در خردم لوح و دفتر خرید	ز بهرم کی خاتم ز رخسار خرید
بدر کرد تا که ستمی مشت	بخرامی از دهنم انگشت

مصر دوم مجربتر منه و مایه و بعد از ده عبارت باریده با و موقوف و بیت دوم بیان معقول یاد
 دارم و یک خاتم معطوف بر لوح و دفتر و در بعضی نسخ که در طفلی و بهر تقدیر عبارت از زبان کودک
 است و معقول او بخرامی از دهنم بای مصادفه و دست کنایه از انگشت است -

چو نشا سدا لشتری طفل خرد	بشیرنی از وی تو انند برود
تو هم قیمت عمر شناخته	که در عشق خیرین بر انداختی
قیامت که میکان بر علی رسد	ز فقر تر ستم بر تر یار رسد
ترا خود بماند بر از تنگ پیش	که گروت بر آید علمای خویش
دران روز که فضل برسد و قول	اگر لغرم راتن بلرز و زبول

اسه ضایع کردی و معقول آن صلح علی عمر را موقوف از جهت قیام غریبه و در بیان شاد است با نکه حال
 تو بعینه مثل حال طفلی است که طبع شیرینی انگشت را از دست داده باشد و نمیشناسد و قول او
 با عذر رساندای بهشت علیا و قول او که گروت بر آید علمای خویش - اسه گروت بر آید علمای تو
 و ترا حلقه کند و قول او تن بلرز و در بعضی نسخ دل -

بر آرز کار بران شرم دار	که در روی نیکان شوی شرمسار
-------------------------	----------------------------

بر آرز کار بران شرم دار
 معطوف بدان و این کاف قلیله است و حاصل میثوی آنکه بیرون آید خویش را از زمره بدان و شرم
 و از کار ایشان چرا که اگر بدان زمره بخای ماند و در سوسه نیکان شرمسار خواهی شد و میثوی اند
 که امر بود از بر آرز و در کون و در برین تقدیر این میثوی باشد که خود را از کار بدان دور دارد و هر
 بدین میثوی است آنچه در بعضی نسخ واقع شده از کار بدت تپاسه خطاب تا آخرای خود را از کار
 بد دور دارد اگر برادر بدال باشد که ترجمه خواست درین صورت منادی بکوت ندانم بعد آن
 منادی که بودا یعنی کاف علت این نمی و مدخل این کاف جزا سطر معذرت خواهد بود یعنی
 اسه برادر کار بد خود شرم دارد زیرا که اگر ازین کار شرم نخواهی داشت پس در سوسه
 نیکان شرمسار خواهی شد -

کجا ستم که بهشت خوب نماند	تو عذر گناه را چه داری بیا
ز نماند که طاعت بر عبت بر نماند	ز مردان تا پارسیا بگذر نماند
ترا شرم نماند ز مروی خویش	که باشد ز نماند را قبول از تو پیش
ز نماند را بگذری معین که هست	از طاعت بماند که گاه دست

بیت اول مدخل و نماند موقوف بیا عطف و مایه لا عذر از بیار معذرت و در بعضی نسخ و بهشت
 بر نماند و عذر گناهان چه داری خدایان کنایه از ایام حیف و نفاس -

ولیکن بجان سوز و داند و درود	که با خون سرخ اند و خسار زرد
تو معیذ بر یکسو نشسته چون	روای کم ز نماند مروی فرن

بیت اول در عامه نسخ مکتوب نیست -

مرا خود چه باشد ز بان آوری	چنین گفت در مدح شه خصری
مرا خود معین ای عجیب میان	بین تا چه گفتند پیش پینیان
چو از راستی بگذر ستم بود	چه مروی بود و کز ستم لم بود

مروی و ستم یاسه تیکر و بین المعصین عبارت و تم شدن کار مردان نیست کار نامر نیست که بدتر
 از زمان اند پس حاصل میثوی این باشد که چون از راستی بگذری غم شد نیست و تم شدن کار نامر نیست
 که بدتر از زن اند و از تفو ملام و مصرع دوم براسه تعجبی تعجب میثوی باشد که از زن کمتر
 بود که غم شود بسبب گذشتن راستی و در بعضی نسخ شاه سخن عنصری و در بعضی بحر

سخن آوری و جزم بحث احدی لایق نیست قی توان کرد که بریت چنین معلوم شود که از آوری است
 و از آنکه در بعضی بجای عجب لفظ بر دین بیت مقدم بر بیت اول است
 نشان و طرب نفس بر در و در گیر **ایام و کون قوی کرد و گیسر**
 بای آوری درام عدد و گیسر از کون و کون در بعضی رخ چنین و سخن را قوی کرده گیر و این واضح تر است
حکایت

ایکے بچے گرگ سے پرورید **چو پرورده شد خواجہ را پرورید**
 قول خواجہ را پرورید در بعضی نسخ خواجہ از هم وید و در بعضی صورت معقول این فعل خواجہ است
چو پروریدی جان سپردن بخت **زبان آوری بر غرض رفت و رفت**
چو دشمن چنین نازنین پروری **نمایی که با چار ز شخص خوری**
 در بعضی بر سر زبان سپردن و چار نیز بر سرش و بجای خود دشمن تعبیر خطاب

نه ابلیس در حق ما طعنه زد **کز ایمان نیاید بجز کار بد**
فغان از بدیها که در حق ما است **که ترسم شود دشمن ابلیس را است**
چو مانعین پسند آتش قهر ما **خدایش بر ما خدا خست این هر ما**
بجاسر بر ایم ازین عار و تشکر **که با او بلیغیم و با حق بجنب**

نموده براسه استفهام انکاری و لفظ اخبار است از فرزندان آدم و مصرع دوم بیان عسره و بیان اشاره
 از فرزندان آدم است صاحب مواب علیه و تفسیر سوره بنی اسرائیل آورده که عقیقه که حق تعالی
 با ملائکه امر فرموده که سجده کنید آدم را جمیع ملائکه اقبال کرده اند مگر ابلیس و چون حق تعالی فرمود که چرا
 سجده نکردی گفت ابلیس که سجده کنم مرا آن کس را که آفریدی تو از گل و دلا پس حق تعالی بر او لعنت
 کرد و از درگاه خویش براندازد و بر او ابلیس گفت که خیره مرا که این ملائکه گرامی تر و فیاض تر و دای
 بر من چرا فضل بودی و حال آنکه از خاک هست و من از آتش و اگر واپس دادی مرا از خیر کن تا روز
 قیامت که هر یک از من بر نعم فرزندان آدم را بخورم و جان کنم که خداست تو مستحق صل و شکر مرا عی
 که خدا نعم ایشان را کرده کرد و در سوره اعراف نوشته که ابلیس گفت بسبب آنچه مرا بس هیره
 گردانیدی از رحمت هر یک از من بشنیم براسه فرزندان آدم براه تو که آن را دست است یعنی دین اسلام
 و من صد آن باشم که ایشان را راه نبرم و بر صراط مستقیم گردانم تا آنکه نیایم قوی خدا و در مشیت
 فرزندان آدم را شکر گویم و گمان بسبب کافران باشند که حکم را نشناخته اند و انتی کلامه ظاهر اخذ

انیت که ابلیس ملعون در حق آدم توده است چه لفظ طعنه و لالت صریح دارد و بر میان حال دشمنی و این
 را طعنه میگویند که گرامی بگوید اگر فلانی با ما نشیند ما او را شراب بخوریم و قمار بازی کردیم بلکه در بعضی
 آن کرده که اگر مرا بگذاری بیخ میی را برآه میقیم بگذاشم و اگر طعنه هست از ملائکه است چنانکه از سوره
 بقره واضح میشود که هرگاه خداست تعالی خواست که آدم و حوا را بکشد و دشمنان گفتند که آیا
 میسازی که ما را در زمین که فساد کنند و مان و خون بریزند و حال آنکه اتراسیح و قنبرین میگویم
 بعضی میگوید که یادستیم در خصوصیت شکل می شود و میتوان گفت که چون ابلیس هم در وقت اصل
 ملائکه بود بلکه منزه این نسبت یاد کرده شده فافهم و قابل

نظر دوست تا در کند بوی تو **چو در روی دشمن بود روی تو**
اگرست دوست باید کرد و گم خوری **نباید که پیغام دشمن برسد**
 جز این شرط محذون است بنابر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ در هر دو مصرع بجای تو لفظ ما
 بصیغه متکلم مع ایف و در بعضی نظر دوست کمتر کند سوسه و دست چو در روی دشمن بود روی
 دوست ای بغرت روی دشمن بر روی خود را دوست و بجای نباید که پیغام دشمن برسد
 شاید که نگران دشمن بری ای ایست مثال فراموشی

روادار از دوست بیگانه **که دشمن گزیند بهم خاسته**
 کاف جفته بر کاف و بیگانه معقول دارد و دشمن معقول گزیند و در بعضی نسخ دارای و گزینی میاست
 خطاب و در بعضی صورت این کاف تعلیل بود

آدمی که کمتر خند دوست یابی **چو بیند که دشمن بود در سر اس**
 خرای این شرط محذوف بنابر قاعده که گذشت و در حال این کاف جمله تعلیل بیان معقول شد ای
ایم سیه تا چه جو اسبے خرید **که خمای دل ز مهر و یوسف برید**
 سیم سیه آرد دل فاسی و مهر و یوسف کایه از محبت حق یعنی تو که دل از از محبت یوسف میبری
 نمیدانم که با این سیم سیه بهتر از یوسف چه خبر خواهدی خرید

آواز دوست که عاقل بر کرد **که دشمن نیار و گم و در تو کرد**
 اگر عاقل شرط و بر کرد و بنابر دوست متعلق به بر کرد پس حاصل میشود آنکه اگر عاقلی تو بر از
 دوست بر کرد و مصرع فاسه براسه بیان علت این نمی است لیکن بنابر مطالب قاعده یعنی که
 معقول جز بشرط مقدم نمی آید بلکه از پس گفته لفظ و محذوف و تمام مصرع بر پس با ضمیر عامه

عطف القیاس شریطه خواهد بود پس در صورت این معنی باشد که تو اعراض کن از دوست اگر عطف
اعراض کن از جگر که اگر با دوست مواظقت کنی دشمن نگاه غضب در تو نماند کرد و در بعض
نسخ زد و گردن برج ضعیف و جهان دوست باشد -

حکایت

ایکے کرد بر باد شاہے سیکر | بدشمن پیر و دش که خوش بریزا
مصرع دوم خبر بدای مخزون و جمله عطف بر مصرع اول و ضمیر شین اول مفعول سیکر و مضارع الیه
دشمن مخزون در بعض نسخ یکے بر و از او به بودن و در نیویست سیکر کنایه از مکر است و حاصل معنی
آنکه یک مرد دلا سے بر باد شاه بزرگی خط برد باد شاه او را بدشمنی سپرد تا بکافات این تقصیر
خوش بریزد و قوی آست که مراد از دشمن جلاد باشد بقدری خوش بریزد که درین صورت احتیاج
بجذوف مضارع الیه نمی شود -

اگر قرار دوست آن کینه توز | همیگفت با خود و زاری و سوز
که گرد و دست بر خود نیا زرد می | که از دست دشمن جفا بردی
مصرع اول حال از جامل همیگفت و کینه توز مراد آن کینه توز است دوم بیان مقوله همیگفت -

اهل تاج و دشمن بدر بند پوست | ارفیقے که از در بر خوش دوست
رفیق بدای موصوف و با بعد مضارع آن و مصرع اول خبر مقدم بر بدای مذکور مفعول که مضارع
پوست هر دو مخزون و ناغایه است و حاصل معنی آنکه رفیق که بر خوش آزرده باشد دوست
خود را محبت دهد که پوست او را بداند دشمنان چنانچه دشمن را پوست میدهند و تقدیر او میکنند
و در بعض نسخ به طور دشمن بدر بند پوست - و در صورت قائل بدر بند جان رفیق باشد ای
که با بساطور دشمن بدر بند پوست خود را بدست وی گفته شد و در بعض بساطور بدخواه بر کند
پوست - و در بعض بساطور دشمن که بر کند پوست - و در بعض مصرع اول همان مصرع دوم و مصرع
دوم چنین بساطور دشمن بدر بند پوست و در هر دو صورت بساطور بجم فاعله که در گردن سگ
گندد این تحریف جان بساطور یعنی نوشته است و صحیح بناچار دشمن بدر بند پوست -

تو با دوست یکدل شود یک دشمن | که خویش دشمن بر آید ز بن
بیش از آنکه تو فکر سبیل او کنی پس بن کاف تعلیل باشد -

نه پندام این شت نامی نکوست | بخوشنودی دشمن زار و دست
پندام از آنکه تو فکر سبیل او کنی پس بن کاف تعلیل باشد -

اسے براسے خوشنود بودن دشمن آزار دادن دوست را -

حکایت

ایکے مال مردم پلیدیں خورد | جو مرخواست لعنت بر الیس کرد
چنین گفت الیس اندر رہے | کہ ہرگز ندیدم چنین اسے
قول و چنین الی در بعض نسخ چو تو الی -

ترا با منست از نہان آستے | چرا تیغ پیکار برد آستے

یعنی آنکه ترا شتی با منست در باطن پس بطاهر چرا تیغ پیکار برد آستی که بر من لعنت کردی و آنچه
بعض محققین نوشته که لفظ ارد در اینجا بی موقع واقع شده چرا گفت اگر است مصل عدم چنین نوع
شرط است و حال آنکه آشتی دشمن با شیطان دشمنان یعنی شیطانست منشار این اعتراض غلط
است از مواقع استعمال آنکه اگر ترجمه آن شریطه است عجب که با وجود انہیم تیر تعانیست در علم
بیان و معانی و غیره مصدر اینچنین کلام دایمی بنده اند و اگر لفظ از نما سے بمعنی در باشد
افتراض تراصل منتفع خواهد شد و در بعض نسخ ترا با منست ای فلان آشتی بچنگر چرا گردن افراشتی

در نصیت فرمودہ دیو زشت | کہ دست ملک بہ تو خاہد نوشت
رواداری از جمل و تابا کیت | کہ با کان نویسد تا پاکیت
طریقہ دست آرد و صلح بچوے | شقیقے بر نگیزد و غدر سے بگوئی
کہ یک لحظہ صورت نہ بندد آبان | چو پیمانہ پر شد بدور زمان

مضارع فرموده یعنی لفظ اغتال مخزون و ملک کنایه از فرشته بدی و مصرع دوم علت مضمون
مصرع اول و در هر دو مصرع تقدیر و این کاف تعلیل است و حاصل معنی آنکه هرگز که فرصت ممکن
ست درین فرصت سخت طریقہ بدست آرد که با ستقامت آن با دوست صلح امکان داشته باشد
آنکه طالب صلح شود همچنین سخت شفاعت کننده بهر سان که بتوسل وی آمرزیده شود و نگاه
غدر سے بگوئی که فردا کجا جل و در سد یک لحظه ان نخواست و دادا دادا جادوا جلمه لایا شخرون
ساخته و لایستقد مون -

اگر دست قدرت زاری بکار | چو بچارگان دست زاری بکار

یعنی اگر قادر بر اعمال حسنه هستی که بدان نجات توانی یافت با دوست دست زاری بلند کن
که ادبانه دوست میدارد زاری را -

گرفت رفت ز اندازه بیرون بدی فرا شو چو سینه در صلح باز مرو ز بار گشته اسه پسر بختی نیکو دان ببا در شتافت و لیکن تو دین سال و پوخته پیر سر سافا عت گرفت ره راست رو تا بختل رسی چو گاو و گاو عصار چشم بخت	چو گیتی که بدرفت نیک بدی که تا که در توبه گرد و فراز که حال عاجز بود و در سفر که هر کس سعادت طلب کرد یافت نزد آنکه در صالحان چون رسی که بر جاده شریع پیغمبر است تو برده نه زین قبل و آ پس و دان تا شب قبل هم آینه است
---	--

بخت بر گاو که قور کردی که از من بدو دفع خنده و شیان گشته تو بیکروی پس نیک بستی و توبه تو قبول شد
و در قولی که هر کس سعادت طلب کرد یافت - مقبول یافت همان سعادت است و قول او تمام که
در صالحان چون رسی در بعضی نسخ کس رسی و در بعضی بختل ملک کس رسی - و قول او زین اسه
از راسه آید و قول او چو گاو و گاو که تا آخر پیش ازین گذشت.

حکایت

اگر آلوده راه مسجد گرفت ز بخت گون طالع اندر شکفت	کل آلوده نمی گنج آلوده باشد و در جای گنج آلوده که بد از من بیاید و صواب چارم در حکایت شریف از راهیان کلامه بنام استی دامن آلوده گذشت که هر چند آلوده دانی بختی فتنه و غرور مست اما بعد تحقیق معلوم میشود که مطلق فتنه و غرور نیست مثلاً را خوار می فتیست اما اطلاق آلوده دانی بران نمیکند بلکه بر ضرب خوار می و با خدا آن کنند و صحت بود فتنه از آلائش خود شکفت - و در تصویرت کان برای صفت باشد یعنی گل آلوده که بود او را آلائش خود تعجب که باین آلودگیها چگونه آمرزیده خواهم شد یا از جهنت آنکه مردم اعدا آلوده خیال میکردند و بدو غم خود خوشی را پاک دامن گمان می برد ازین جهت که آن حال خود خیر داشت و مردم این آلوده خیال می کردند.
---	---

بختی منع کردش که تبت یاک مرا رفته در دل آمد بر من و دان جاسه پاکان امیدوار	مرد دامن آلوده در جای پاک که پاک است و خرم بهشت برین گل آلوده معصیت را چه کار
--	---

چون راه مسجد گرفته بودی که منع کرد او را و در آدن در مسجد و دعا نمود که تا بود با و هر دو دست تو
و این اقتباس است از آیت تبت یا ای ارب که در شان ابی ارب نازل شده در وقتی که سنگ
برداشت و خواست که بر جیب او نهد -

اگر آن ستان که طاعت برد اگر آنقدر باشد بقضا عت برد	موقع لفظ ستان پس از بهشت است و موقع لفظ آن پیش از کات و درین صورت آنکه طاعت برد مبتدا سے اول محذوف و بهشت ستان خبر مبتدا سے دوم محذوف یعنی لفظ او این جمله خبر مبتدا مبتدا اول باشد و همچنین بقضا عت برو خبر مبتدا سے اول محذوف یعنی لفظ آنکه و گران قدر باشد خبر مبتدا سے دوم محذوف یعنی لفظ او این جمله خبر مبتدا سے اول و تمام مصرع معطوف بر مصرع اول باشد بخذ ماطع و معنی این بیت آنکه طاعت برد او بهشت را ستان و آنکه بقضا عت برود اگر آنقدر باشد خدا را نظر مصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتدا سے اول یعنی اگر آنقدر می باشد محذوف و بهشت ستان معطوف بران بود و مصرع دوم برای تمییز و پیش از خبر مبتدا سے اول عبارت مثل آنکه محذوف باشد برین تقدیر معنی آن میشود که آنکه طاعت برد او اگر آنقدر می باشد بهشت را میخورد مثل آنکه بقضا عت را برد او اگر آنقدر می باشد هر چه بخورد بخورد و در بعضی نسخ گرا آنقدر باشد و در بعضی صورت گرا معنی هر گرا محذوف فیه تقدیر معنی بدست و فاعل برد او هر دو محذوف و مراد از تقدیر طاعت و مراد از بقضا عت بهشت براسه مطابقت مصرع اول و در اصل لغت بقضا عت با کسر پاره ازال که از جاسه بجاسه و دیگر برزد و از ان انتفاع کند و در بعضی دیگر خبر بدو صلح این بقضا عت برد و در تصویرت این بقضا عت اشاره بطاعت بود و در اشارت است با کسر بهشت مطلق طاعت میتوان یافت بطاعتی که باز بدو صلح باشد -
---	--

اگر دامن از گرد و لبت بشوی اگر مرغ دولت ز قیدم بگسب	که تا که ز بالا به بندند جو منو ز شش سر رشته داری بدست
--	---

و در بعضی نسخ کن دامن از گرد و لبت و در بعضی دیگر ز لبت عصیان و علی تقدیر برین مقبول کن
یعنی لفظ در محذوف است و حاصل معنی آنکه در کن درین فرصت دامن دل را از آلائش معای
آلوده بشوی بدو که ناگاه چون اجل فرا رسد فرصت این کار بخوبی یافت مرغ و دولت
در اینجا کنایه از ایمان جانے سر رشته بدست داشتن و در اینجا کنایه از ایمان توبه داشتن -

و گردید ز شد گرم رو با ش کویت ز دیر آدن غم ندارد در دست	
--	--

هنوز است خواهش نیست بر آور بد رگاه وادار دست
یعنی اگر در توبه کردن توقف واقع شد اکنون گرم رود و جنت باشد و در راه رفتن زیرا که هر کس که در دست است
از دیر رسیدن غم ندارد البته بمنزل میرسد و در بعضی نسخ غم ندارد و در دست مدار بصیقه یعنی
دست در دست بگردن ندارد و درین اخبار است با آنکه هنوز زمان انابت باقی است بیا توبه کن
دست خواهش عبارت از دست دعا -

خسب می گشته کرده خفته خیز که معتب شوی چون بگوید که خیز
درین بیت اختلاف بسیار است در بعضی نسخ می گشته کرده و خفت و خیز و در بعضی نسخ است که نگار
خوش خفته خیز و در بعضی خفت ای گشته کرده و خفت خیز و در هر سه صورت مصرع دوم چنین بندگناه
آب چشمی بریزد و در بعضی آب چشمان و بر تفرخه ماخوذ به شبه غلط و در دوم تحریر است و در لفظ
خفت و خیز و صحیح خفته خیز چنانچه در نسخ ماخوذ و در صورت لفظ خفته صفت بعد صفت باشد و
سوم و چهارم به شبه صحیح و فرق بین آنها آنست که در سوم لفظ خیز بصیقه است چنانچه در دوم و در
چهارم خفت خیز مرکب صفت بعد صفت یعنی چالاک بر خیزنده براس ارتکاب بر معاصی داین
تخصیص از مقام معلوم میشود و بعد گفته بجهت براس خواستن خدا گناهان و بقدر بمعنی اندازه
تحریر آن -

چو حکم ضرورت بود آبروی بر نرند باری برین خاک کوس
صحیح کابره مصرع اول با قول و بر نرند شرط و بعد آن جزا و بعد از لفظ باره عبارت بهتر است
که بر نرند محذوف و بر خاک کوی متعلق آن و علت این امر نیز محذوف پس بمعنی بیت این باشد
که هرگاه تا چهارست که آبروی بر نرند باری بهتر است که بر نرند برین خاک کوس که درین
صورت شرف مایشود و در بعضی نسخ چو ملا ضرورت بود کابره و بر نرند تا آخر و این ظاهر
صحیح نباشد چرا که بیکبار آبرو خود بخشن با طبع نمی خواهد -

در آیت نماذ شفع آبر پیش که راک هست آبر و از توبش
بقهر از بر اند خدا از درم روان بر رگان شفع آورم
این بیت بطر مشروط و محذوف در آیت نماذ محذوف است پس حاصل معنی آن باشد که اگر امید داری
که آبروی تو بخوابد و مانده ازین جنت در کمال یاس باشی پس شفع پیش آبر کسی را که چنین و چنین است
و در بعضی نسخ در آیت بیاید بصیقه اثبات از ماده بالیقین و در صورت این معنی

بود که اگر طالب آبر و سه خود بهی پس تا آخر -
سهمی یاد دارم ز عهد صغر که عیدی بروان آدمم باید
بپاز بچه مشغول مردم شدم و آشتوب خلق از پدرم شدم
قول او در آشتوب خلق و در بعضی نسخ بغوغاس خلق و علی التقذیرین یعنی شورش و جنگامه است -

آبر و دم از میراری خروش پدر تا گم دید و مالید گوش
که ای شوخ چشم آخرت چند بار بگفت که داسم ز دامن مدار
در بعضی نسخ تا گمالم مالید گوش - زهر نقدیر یعنی تنبیه و آگاه گردانیدن و محذوف آن معنی گفت
محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و بجای داسم ز دامن مدار بصیقه یعنی دامن زدتم و در هر صورت
مضاد البیه دست است یعنی لفظ خود محذوف و میم ضمیر متعلق منصوب مضاف البیه دامن است که اندوی
قطع شده بالفظ دست ملحق گشته و دست از دامن جدا شدن کنایه از دامن کنایه اشتق و حاصل
معنی آنکه دست خود را از دامن گذار تا راه گم کنی -

به تنها ندان شدن طفل خردا که مشکل بود راه نادیده پرو
در بعضی نسخ که مشکل توان تا آخر بر نقدیر معقول نادیده و متعلق برود که بمعنی بر دست محذوف و
حاصل معنی آنکه طفل خردی که راه را ندیده باشد به تنها نمی تواند بر راه رفت که مشکل است نادیده
راه را درون بمقصد -

تو هم طفل را بی بسی اے فقیر آبر و دامن نیکروان بگیر
بسی متعلق است به بگیر و دامن تا آخر معذوف بر بر و محذوف فاعل و در بعضی نسخ نه عجز است
نیز - بر دامن راه دانان بگیر -

لکن با فرومایه مردان نشست ای کز روی تهیبت فرو شوی دست
معقول کردی و علت امر هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه بهتر است که مردم فرومایه صحبت ندارد
و اگر صحبت داشتی پس از هدیت خود نا امید بشو که بعد ازین از تو پاک نخواهند داشت و در چشم ایشان
ذلیل خواهی نمود و نیز ناپارسیان اضافت با دنی ملائمت عبارت از زنجیر است که ناپارسیان
در روز قیامت بدان مسلسل و ملول باشند که بمعنی هر که و این حلقه بقلعه پارسیان دگر گرد
آدری اے تا فرام آوری -

الا اے عیسان محراب انس چو فرو نشیند بر خوان قدس

متابید تا آخر مقیان محراب آتش گنایه از عارفان بگو و مصرع دوم شرط و بیت دوم جزای آن
در بعضی نسخ که فرود آمد درین صورت کاف دقیقه باشد و پیش ازین گذشت که اختلاف حروف
قد عذر الف و حروف جا نماست و این هنگام مناسب است که رعایت قرب مخارج کنند چون
و حی و نهی و کج و شهر بر خلاف عطر و خضر و فکر و شعر که در امثالین حروف قباح آن پنهان
دارین قبیل فایده آتش و قدس -

حکایت

یک غلام را دمه توده کرد	از تیار روی خاطر آسوده کرد
قیه مست شد آتشی بر فروخت	نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت
و گر روز در خوشه چیدن نشست	که کی در خرمن نمازش بدست
چو سر گشته دیدند درویش را	یک گفت بر ورده خویش را
نخواهی که گردی چنین تیره روز	بدیوانی خرمین خود مسوز

مرواد بالغی و آن مدت بود آن آفتاب در برج سبله است که در آن حرارت بسیار میباشد
حاصل میگردد که غلام را در مرداد ماه ذخیره کرد تا به وی ماه به دفعه معاش کند و در بعضی نسخ یک
غلام خوشین ضاف باونی ملاست ای غلام که از معاش خویشین توان کرد -

اگر از دست عمت شد اندر بدی تو آئی که در خرمن آتش زنی
در بعضی نسخ ز دست اگر رفت عمر از بدی تو آئی که تا آخر و بر نقد بر این بیت جمله شرطیه است
فصاحت بود خوشه انداختن را پس از خرمن خوشین سوختن
بفرستای ست خوشه بدروزه انداختن پس زانکه خرمن خود را آتش غفلت سوخته باشد

مکن جان من هم دین در و داد	بده خرمن نیکنایه می بیا د
چو سر گشته بختی در آفتاب بند	از نیکنایان بگیرند پند
تو پیش از عقوبت و عقوب	که سود ندارد فغان زیر جوب
بر آراز گر میان غفلت سرت	که فرودمانند خجل در برت

ملکان دارم که این بیت چنین باشد - مکن جان من هم دین در و داد بده خرمن زنده گانه بیا د
اے غم دین را آتش کفر و خذلان مسوز و خاکستر مگردان -

حکایت

یکه متفق بود بر منکر	گذر کرد بر دوسه بگو محضر
نشست از خجالت عرق کرده رو	که آیا تحمل شستم از شیخ کو
شنید این سخن پیر روشن روان	بر و بر نشو وید و گفت ای جوان
بنیاد می شرم از خویش تن	که حق حاضر و شرم داری از من

از خجالت عرق کرده روی حال است از ضمیر قائل شست که راجع بطرف بیست و میانه که فقط
با از روی محزون و روی موصوف و عرق کرده صفت باشد و جذبات با در کلام سانه واقع
شستن پس حاصل صفت آن باشد که نشست بار دی عرق کرده از نصیحت و بر تقدیر موقوفه شست
یعنی و گفت محزون و مصرع دوم میان مقوله آن و آیا که کلمه استفهام است ظاهر از تحریف آبا کلمه
تا مسفت است و در بعضی نسخ که آخر درین صورت لفظ آخر برای تمییز کلام بود و بجای شنید
این سخن پیر روشن روان خبر یافت داناس روشن روان -

نیا سانی از جانب هیچ کس	برو جانب حق که مدار و بس
چنان شرم دار از خداوند خویش	که شرمت ز بیگانه گمانت خوش

مصرع دوم جزای شرط محزون و جانب حق تا آخر معطوف بر قول و بر دو حاصل معنی آنکه آرام
نخواهی یافت از جانب هیچ کس پس از کلام میخواهی برو جانب حق را نگاه دار -

حکایت

از نیجا چو گشت از می عشق مست	بدان یوسف و آوخت دست
خیان دیو شهوت رضا داده بود	که چون گرگ یوسف افتاده بود
بیت داشت بانوی مصر از رخام	بر و معتلف با داد از و شام

قول او بر درج صمدیت است ای پیش آن بت و مختلف عبارات از مشتعل عبادت بت -
در آن لحظه رویش میوشید و در میان او که زشت آیدش در نظر
غم آلوده یوسف بیخ گشت و بر رزقش شکر آرد دست
قائل زشت آید ز نیجا و شین ضمیر متصل منصوب راجع بسبب بت و حاصل معنی آنکه در آن زمان که
بدان یوسف دست می آوخت و چون آن بت را بنابر نقصان عقله خداست خود پیدا شده بود
و خدا بنیاد پس پرده بر دوسه بت افکند تا این حرکت لغواز و در نظر از زشت

نماید و خودش یعنی زلفا مستوجب ملامت نگردد و قول او بر نفس شمه نگاره دست - حال است از یوسف و در بعضی نسخ بر سر خود زد -

زلفا دو دستش بوسید و پاسبان کدای است بپایان کشش بر سرش
بستان دلی روی در هم کشش به بندی بر میان کن وقت خوش

معطوف بوسید یعنی وقت محذوف و مصرع دوم بیان معطوف و برای معنی حاجت مراد و این نیز محذوف و بیت دوم معطوف بر آن و مصرع دوم معطوف بر دوم بخش و حاصل معنی آنکه هر دو دست و هر دو پاسبان یوسف را بوسه داد و گفت که ای چنین و چنین پس من و برای حاجت مراد کن و بستان دلی تا آخر و در بعضی نسخ است بپایان در سرش را به اسه شوریده عقل لیکن این نسخه نه لایق زلفا است چه در حق معشوق چنین نمیتوان گفت علی الخصوص و وقت التماس مطلب و نه لایق نسخ هر چند نقل کفر کفر نیست لیکن احتراز ازین قسم کلمات واجب است -

روان گشتش ز دیده بر چهره جوی که برگرد و ناپاک از من مجوی
چنین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف یوسف و جوی از دیده روان شدن کنایه از بسیار گریستن و این مصرعین عبارت بران وقت که گفت یوسف محذوف و مصرع دوم بیان معطوف آن -

او در روی سلی شدی ترمسار مرا شرم ناپدید بر و رد کار
ناید بصیرت یعنی بطریق استفهام انکاری و کلی بیای بنمیزد بخیر قیام از بت و تواند که مصرع اول شرط بود و دوم جمله اول حرف شرط محذوف شده و از دوم حرف جزیی یعنی چون در روسه سستگ شرمسار شدی پس مرا جلا شرم ناپدید بر و رد کار خود و در بعضی نسخ ناپدید از ماهه یا سست و در بعضی نسخی شرمساری و در بعضی نسخی شرمنگ - در شرم و از غداوند پاک -

چه سود از پشیمانی آید بکفت که سرایه عمر کرد و تلف
شراب زینیه سرخ روی خورند و زو عاقبت زرد روی برزند

آید بکفت بر سبیل استفهام انکاری و فاعل آید ضمیری که راجع بطرف سرایه است از قبیل افعال قبل از ذکر و این کاف و قتیبه و لفظه بعضی نسخ بجای آن لفظ چه واقع شده و بهر تقدیر جزایه این شرط محذوف است تا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه که سرایه عمر را تلف کرده باشی پس زلفا میانه خوردن چه سود که آن سرایه بکفت نمی آید و میتوان که این کاف تعلیلیه بود

۷۸۲

و موقش بعد از لفظ عمر یعنی سود از پشیمانی خوردن چرا که بدست نمی آید سرایه عمر که تلف کرده آنرا و چیزه از باقی نمانده و بهتر آنست که گویم فاعل آید سود و کاف همان و قتیبه و منطبق پشیمانی بسبب قرینه محذوف پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه سرایه عمر تلف کرده از پشیمانی چه سود بدست آید یا چه نفع حاصل شود از پشیمانی و قتیبه سرایه عمر تلف شد -

بگذر آوری خواهش مرا و ز کن که فخر و نماند مجال سخن
یعنی امر و نه مجال التماس کردن داری از حضرت باری بگذر آوری التماس کن که بخشایه که فرمان ترا امتثال کرده ام و طغیان و زبده ام زیرا که فردا مجال التماس کردن ممکن نخواهد شد و در بعضی نسخ که فخر و تابی ای نخواهی یافت -

حکایت
پلیدی کند گریه بر جای پاک
تو از اوسه از ناپسندیدها

قید پاک تفاوت است از خزان و چنین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گریه و فاعل بپوشد خیر جان و فاعل ناپدید ضمیر یک راجع بطرف پلیدی و ناپسندیدها محذوف مضاف الیه و مرجع ضمیر دی نیز همان ناپسندیدها و بین قول و کلام معنی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی آنکه گریه که حیوان لا عظم است هرگاه پلیدی کرده بخاطر آید و در پوشیده میکنند آن پلیدی را نچاک و توبه بر فاعلی از عیب پاسبان خود و هیچ خوف نداشتی از نیکو این ناپسندیده را مردم خواهند دید و آن زمان شرمسار خواهی کشید پس در آن تو برادر در جبهه شرف باشد اگر بدین نسق بپایه بر معاش میکرده باشی -

ایندیش از آن بنده پیر گناه که از خواجه غایب شود چندگاه
اگر باز گرد و بصدق و نیاز برنجیر و بندش نیارند باز

البین آوری با کسی بر ستیز که از اوسه گزیرت بود یا گزیر
اسه اندیشه کن و عبرت بگیر از آن بنده که تبار که چنین و چنین است اگر بر میگرد و بعدد و نیاز و رجوع میکند بخود چه خود پس خواهد و در معاتب میگرد و اندوختن آن بنده بخیر میافشد و در بعضی نسخ بجایه غایب لفظ آتو پیشتر گزیده و در بعضی ماضی و در صورت یکای لفظ ویرا و در بعضی بر دین و غایت اکنون کرد و باید عمل را حساب نه وقتی که مشور گردد کتاب
یعنی در صورت محاسبه اعمال خود را در پیش کن تا تدارک مافات توانی کرد چرا که هنوز نامه اعمال

کتاب نشسته است اما نگاه که کتاب شد از عده آن بر آمدن معتدل خواهد بود -

کسی که چه بد کرد و چه بد نکرد
از پیش از قیامت علم خود بخورد
این بیت زوق فنیست و مصرع دوم بیان کسی است که پیش از قیامت علم تفهیم اوقات خود
خورده و تارک اوقات کو شیر توبه و استغفار و مانند آن اورا نمیتوان گفت که بد کرد اگر چه پیش
ازین بد کرده باشد -

آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه
آینه از آه گرو و سیاه

ترجمه آن و صلیه آه در مصرع اول بمصطفی نفس زدن بقرینه مصرع دوم که در آن بمصطفی
حقین خود است -

حکایت
غریب آدم در سواد جیش
بره بر کسی که دیدم بلبند
بیان گفتم که در نفس
لیک گفت کین بندیان شب و روز

قول و اندوه ای از اندیشه حوادث روزگار و همچنین قول و بیان گفتم چو مرغ از قفس سبزه راه
بیابان گفتم چنانچه مرغ از قفس جسته راه هوا میگیرد پس در هر دو قول خدمت بالمجاز بود -

چو بر کس نماند و نیست ستم
ترا که جهان فتنه گیر و چه علم
تیر سوز خدای و متر سوز زامیر

جهان فتنه و فتنه صفت دیگر و زاده گرفتن و در بعضی نسخ گرو و زاده گردیدن و حاصل نمیشد آنکه
اگر برای گرفتن تو تمام جهان فتنه شده بگردان تو هیچ علم ندارد که کسی را مدعی نداری و هر که مدعی
نداشته باشد و فتنه نمی تواند گرفت و بر مقابل تو خیزد نیست که در بطن این حکایت بابیات
سابق و لاحق یک گونه اشکالی هست خصوصاً این بیت بیچ سفر کردم اندر نفس -

نیاورده عامل غش ندر میان
نمیدیشد از رفیع دیوان

عامل مبتدا و موصوف و نیاورده عامل غش ندر میان صفت و دفع لفظ عامل در میان اجزای
صفت بنا بر ضرورت و نمیدیشد خبر مبتدا و از رفیع دیوان متعلق آن و تواند که تمام جمله نیاورده

غش ندر میان حال باشد از ضمیر نمیدیشد که راجع بطرف عامل است و نیاورده ماضی نمی قریب
عن الحال چه دخل با ماضی مطلق را بدین منتهی که دانند چنانچه صاحب مدارالافاضل بدان
تصريح نموده -

او که عفت را فریب است زیر
زبان جبارت نگر و دلیس
چو خدمت پسندیده آری بجای
نمیدیش از دشمن تیره لاس
اگر بنده کو شش کند بنده وار
غز زیش بداد و خداوند کار
و اگر کند رایست در بندگی
ز حاکماری اقد بخیر بندگی
قدم پیش نه کن ملک بگذری
که گریز مانع از خود کمتر

حاصل معنی آنکه اگر فریب در زیر پر پرین کاری و نهفته است زبان جبارت تو در اداسه معاد کبر
نخواهد شد بلکه گفت خواهد کرد و حجت است واهی از سر خواهند زد و در بعضی نسخ زبان حساب
در عامه نسخ عفتش و حسابش بشین ضمیر متصل منصوب در اول و بشین ضمیر مضاف الیه در دوم و زبان
حساب صاف با دهنه ملاست عبارت از زبان که عند الحساب بدان جواب با صواب داده شود
و در بعضی زبان و پیران بگرد و بصیغه اثبات است زبان محاسب گیران و تقریر کنندگان در افتاد
راز تو دیر خواهد شد و قول او پسندیده آری بیاسه خطاب و نمیدیش بصیغه نهی و
در بعضی پسندیده آرم و نمیدیشم هر دو بصیغه متکلم -

حکایت

کے راجو کان شه و امغان
بر تو تا چو طبلش بر آید فغان
شب که بر روی نیارست خفت
بر و یارسانی گذر کرد و گفت
شب که بر روی بر شمع سوز
گناه آید و دلش بر روی بروز
اگر خوشمندی زدا و دلخواه
که شهابا بد که بر و سوز دل
هنوز از سر صبح واری چه بیم
شب تو به تقصیر روز گناه
ور غدر خواهان نه نمید و کرم

کلمه تا براسه بیان غایت و متعلق بر آمد فغان محذوف یعنی تا ان غایت که مانند طبل زو فغان برآمد
و قول او نیارست خفت ای توانست خفتن و قول و بدید که بر و کفرت و بهر تقدیر مضاف الیه
اعنی لفظ حق فغان محذوف و مفعول بر و سوز دل -

گر می که آوردت از نیست هست عجب گر میفتی نگه در دست
بغیثت بصیغه اثبات و دیگر بصیغه منفی و صحیح بدست بیاید استقامت و حاصل منفی آنکه گویی که
چنین و چنین است عجب که حکم خلق الا انسان ضعیفا اگر میفتی ترا بدست نگه و در بعضی لطیفه و تکیه
بیاید خطاب -

اگر بنده دست حاجت برآرد بدین در زخم آب حشرت بیار
بدین در متعلق به برآرد قول او زخم تا آخر مطون بر دست حاجت برآرد و حاصل منفی آنکه دست
حاجت بلند کن بطرف این درگاه و از زخم خود آب حشرت بیاید تا بندید این بارگاه شوی و
حاجت تو برآید و در بعضی نسخ و در غیر مساریب حشرت بیار و در بدل هله یعنی بعد از آن و فرسار
حال است از غیر منی طب و در صورت این مصرع مطون بر برآرد و دست تو اندک دیگر بواسطه
و فرسار سخت تا بطلما شدای و اگر فرسار منی حق پ حشرت بیار و دست تو اندک فرسار
منای می باشد بکوت حشرت ندای -

نیاید برین در کس عذر خواه که میل ز دست نشستی گناه
زیر و خدا بروی کس که ریزد گناه آب چشمش بے
مصرع دوم بیان کسی و نیاید و نه نشست هر دو اضنی منفی و دیگر از منفی منفی اثبات است و
حاصل منفی آنکه کیسه برین در عذر خواه آید میل ز دست نشست گناه اول و مصرع دوم از دست
دوم بیان کس و گناه بکوت مضاف ای بیایان گناه و میتوان که گناه یعنی بیجان شدن از
از کتاب بر معاصی باشد و این مجاز است -

بصفا درم طفله اندر گذشت چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جماله نکرد که ماهی گوریش جو یونس خورد
درین باغ سروی نیاید بلند که با دجل جیش ازین بلند
نهاله بسی سال گرد و درخت که چندین گل انوارم در خاک خفت
بدل گفتم ای نیک مروان بهیر که کوکب رود پاک و آلوده پیر
ز سودا و آفت کش بر قدش برانداختم سنگی از مرقه شش
ز هولم روان جای تاریک تنگ نشوید حال و گردید رنگ

چو باز آمدن زان تغییر هوش ز فرزند لبندم آمد بگو ش
گرت دشت آمدن تاریک جای هیش باش بار و شنائی و رانی
شب گور خواهی منور چو روز از اینجا چراغ عمل بر فروز

قول او نهاله بسی سال گرد و درخت ای وری سال و آن کنایه از مدت زمان است و در بعضی نسخ
نهاله از بعضی اگر چه و قول و چندین گل انوارم در خاک خفت چندین مبتدا و گل انوارم تمیز آن و خفت
خبر این مبتدا و بجای بدل گفتم بخود گفته بصیغه خطاب و بیاید برانداختم سنگی از مرقه شش
شدم از پله و فن در مرقه شش و داین محل امل بار و شنائی در آمدن کنایه از اعمال نیک همواره
آوردن -

تن کاروان می بلرزد ز تب میا واکه خرمایا بیار و رطب
کاروان بدل هله و در بعضی نسخ کار کرد و در بعضی کار کن و در بعضی بریزد میا واکه غلش تا آخر
و بر تقدیر ز تب یعنی از تب این اندیشه و مصرع دوم بیان آن -

گرویی فراوان طمع ظن بر ند که نخه میانشان خرمین بر ند
بران خور و سعدی که نخه نشانند کس بر و خرمین که نخه نشانند
فراوان طمع صفت کرده و مصرع دوم بیان ظن و در بعضی نسخ گرویی ز نادانی این ظن بر ند که گندم
میانشان خرمین بر ند -

باب دهم در مناجات و ختم کتاب

بیایا بر آریم دست ز دل که نتوان بر آورد و فرد از گل
منقول فیه و مطون بر آریم هر دو محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل منفی آنکه میا که درین فر
دستی از دل بر آریم و از قاضی الحاجات مناجات کنیز از براس آنکه نتوان تا آخر -

بفضل خزان ورنه بینی و رخت که بے برگ ز سر ساسه سخت
برآرد و تهید ستهاسه نیاز ز رحمت نکرد و تهید دست باز
حاصل منفی آنکه نمی بینی که در فضل خزان که بسبب سر ساسه سخت برگ بر می شود و در رخت بی برگ
مینان درین هنگام دستهای نیاز پیش قاضی الحاجات بلند میکنند و از رحمت او چند دست بر میگرد
و سر ساسه و بر دمنده شود و در بعضی نسخ برآرد و بخت -

اقضا خلعت نو بهارش و پدر | **اقدرمیوه در کنارش و پدر**
 خلعت نو بهار باضافت نشیمنی یعنی مثل خلعت نور و زنی درین عبارت و در نشان را خلعت نور و در
 قبا به سبز و رقی در بر گرفته و در بعضی نسخ خلعت نام دارد و در میوه اندر کنارش نهاده و درین
 صورت بیت و قافیه بین بود و در بعضی میوه در آستانیش نهاد و بهر تقدیر شین ضمیمه
 منصوب راجع بطرد درخت است.

پندار از ان در که هرگز دست | **که نو میدگر در بر آورده دست**
 این بیت جمله مترسقه و پندار نمی آید از نشان و از ان در متعلق گردد و هرگز نه دست صفت در متعلق
 این کان بعد از مقدار که از جهت تغیر نقطه در صدر مصرع دوم واقع شده و بر آورده دست قائل
 نو میدگر در و در اینجا یعنی برگردد و چنانچه درین بیت سه نظر کردن بخوبان دین سعد است
 معاذ الله کسی از دین برگرد و حاصل منتهی است آنکه پندار که از ان در که برگردد و نمیشود
 برگردد و خواهد که نو میدگر در بر آورده دست ای دست بدعا بر آورده و خواهد و باب
 بقی لازم و منقده هر دو آمده و در اینجا یعنی اول است و در بعضی نسخ نو میدگر در بر آید خطاب
 و در تصویر بر آورده دست حال باشد از ضمیر نو میدگر در.

همه طاعت آرند و مسکین نیاز | **بیا تا بدرگاه مسکین نیاز**
چو شاخ برهنه بر آیم دست | **که بیه برگدازین پیش تاج نشست**
 خطاب با اول است یعنی هر یک از جن و انس بدرگاه او بکانه طاعت می آرد و هر که مسکین است و از
 مایه طاعت تهید است او مثل درخت برهنه نیاز می آرد و دست نیاز بر می آید و مناجات میکند
 پس تو هم بیا تا با اتفاق بدرگاه خداوند مسکین نیاز چو شاخ تا آخر دوزین پیش یعنی بعد ازین -

خداوند کارا نظر کن بچو و | **که جرم آید از بندگان وجود**
گناه آید از بندۀ خاکسار | **با امید عفو حجت او و نگار**
گر یکا برزق تو بر ورده ایم | **یا نعام و لطف تو خورده ایم**
گدا چون کرم بیند و لطف تو آید | **نیز روز و نبال بختنده باز**
چو مارا بدینا تو کردی عزیز | **بغیبت همین چشم دارم نیز**
عزیزی و خواری بوجی و پس | **عزیز تو خوارم نه بیند کس**
خدا یا بغیرت که خوارم مکن | **بذل گنه شر مسارم مکن**

آید بصیغه استقبال بر آید استمرار و در بعضی نسخ آید بصیغه ماضی بر آید تحقق و در بعضی که جز جرم ناید زاده
 وجود با بعضی الی و مضات الیه و صفت چو در و مخدوف است و خود که مخصوص مجاز است
 و آن گنایه از بخشایش و عفو بود و آنچه بعضی محققین نوشته که چو در اینجا یعنی عطا است محل تا مل
 چرا که این معنی از کلام خارج مستفاد نمیشود و قول او نگر و روز و نبال بختنده باز است بهر مگر ده
 و نبال بختنده مادام که از وضع نشود و قول و بقیه همین چشم دارم نیز که عزیز گردانے و قول
 او عزیز تو خوارم نیز که عزیز گردانے -

مسلط مکن چون من بر سرم | **از دست تو به گر عفو بت برم**
بگفته بر زمین نباشد بدست | **حقا بر دین از دست همچون خودی**
مرا شر مساری ز روی تو پس | **و گنه شر مسارم مکن پیش کس**
اگرم بر سر افتد ز تو سایه | **سپهرم بودم ترین یا پیه**
 اگر عفو بت برم شرط و جزا است آن مخدوف تا بر قاعده که گذشت و حاصل منتهی آنکه گناه چون می آید
 عبارت از نبی نوع باشد بر سر من بر آید عفو بت کردن زیرا که اگر عفو بت کردن مقدار است
 پس از دست تو بهتر نه از دست دس -

اگر تاج بخشی سرا فرار دم | **تو بر دار تا کس نینداز دم**
 فاعل فرار و تاج بخشی است و تنها تاج نیز فعل در هر دو مصرع میم ضمیر متصل منصوب پیش از مصرع
 اول جمله شرطیه و کات تعلیل مخدوف و مصرع اول جمله شرطیه دوم مدخل این کات و همچنین پیش از
 مصرع دوم شرط و متعلق تو بر دار و مخدوف و تو بر دار جزا و این جمله شرطیه سوم معطوف بر مصرع
 اول بخدوف عاطف و کله تا تعلیل است و برین تقدیر حاصل منتهی است آن باشد که هرگاه چنین مقدار
 شده که مرا تاج بخشیدن تو بخش که اگر تو تاج بخشی این تاج بخشی یا تنها تاج سرا فرار خواهد است
 مرا همچنین هرگاه مقدس شده که مرا از خاک بردارند پس تو بر دار بدست خود که من بعد
 کسی نتواند از خست مرا چون باب افراتن لازم و متعدد هر دو آمده و میتوان که فاعل
 افرار و سر باشد و میم ضمیر مضات الیه سر که از وی قطع شده با لفظ سر یعنی گشته و برین تقدیر
 این معنی بود که اگر تو تاج خواهی بخشید مرا پس -

تتم من بلرز چو یاد آورم | **مناجات شود یده در حرم**

و عده را به هم گذاشته بر ولایت عسکریه هرگاه خوشنمی باشد و چه بد و چه بد و خیر از بخشنیدن گناه و پلیمان
گفت که بیان این در عده عذرت است و حاصل معنی آنکه اگر پاس صاحب بگیرد و گناهان من
را از بر تو بکنم من با شند و در آن زمان من ناله خواهم کرده که عفو تو این و عده ندا ده است
که انقدر بفرم از تو بخواهم عفو که در صورتی باشد که صورتی باشد در و در گم است معصوم نمیشود که برود
دیگر بر و من و بان لمعی بشوم.

اورا ز جمل غائب شدیم روز چند / اکنون کایم و بر ویم میند
در بعضی نسخ جو را کایم حاصل معنی آنکه اگر سبب پیدا نشی خود چند روز از خدمت تو مقصرانم و
حاضر نشدم اکنون که رجوع بخواب تو کرده ام و با خود و غرور آورده پس بر من بخشاید و غرور مرا بپذیرد

چه عذر آرم از تنگ تر دامن / اگر عجز پیش آورم کای غنی
فقیرم بجزم گناه هم مکن / غنی را ترحم بود بر فقیر

از تنگ تر دامن متعلق چه عذر آرم و معصوم آورم غنی و گویم عذرت و کای غنی تا آخر بیت
دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه عذر مقولی ندارم بسبب عذر و تنگ تر دامن و با پارسان
خود بگویم که عجز پیش آورم و گویم کای غنی تا آخر و نکته در اختیار لفظ غنی آنست که تو که بی نیازی از
عالم پس اگر گناه کردم تو را عفو کنی هیچ نقصانی بقول او نمی شود.

چرا بایدا از ضعف عالم گریست / اگر من ضعیفم چنانهم قویست
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اگر ترجمه آن و معنی است.

خدا یا بخلت نسکیم عهد / چه زور آورد با قضا و دست عهد
چه بر خیزد از دست دیگر ما / همین نکته پس عذر تقصیر ما

تلا هر مصرع اول دل است بر صدور افعال از عباد و سبیل اختیار و مصرع دوم بر سبیل جبر اما اگر
در مصرع اول چنین تاویل کنند که در طالع با مقدر بوده که نقص عهد را با خود و سبب غفلت
و در اول پس صدور این فعل کسب تقدیر بوده و اما در آن اختیاری نباشد و درین صورت این
مصرع نیز بر سبیل جبر میشود و بعضی محققین نوشته که در مصرع اول نظر بر ظاهر سبب کرده نسبت
صدور فعل بخیر و نموده و این مذمب ارباب ظاهر است و در مصرع دوم مطلقا نفی از عهد کرده
و در ابیات آئینده نیز بیان همین معنی است و این مذمب ارباب حقیقت است پس احتیاج
بتاویل نباشد انتهای اینقدر است که مذمب ارباب حقیقت جبر محسوس است که مقابل جبر و موم با

و جبر محسوس است که هر چه از مکر و هات برایشان رسد از خلق آنرا از خالق می پذیرد و در سعی اعمال
حسن و خستین را اختیار میدهند و تا بمقدور تحصیل آن بجان میکوشند و جبر و موم آنکه خوشن را
مثل جادو ناکشتار سعی در تحصیل اعمال حسنه باز میدارند و بر افعال ذمیه اقدام نمی نمایند
و اگر از کسی مکر و دی برایشان میرسد در اتمام آن میکوشند و از تقریر این سخن مطلق جبر معلوم میشود
و بدین معنی اغلب که صحیح نباشد.

همه هر چه کردم تو بر هم زدی / چه قوت کند با خدا خودی

همه هر چه کردم یعنی هر چه خواستم بکنم مبتدا و تو بر هم زدی قرآن و مصرع دوم علت مضمون مصرع
اول است و حاصل معنی آنکه هر چه خواستم بکنم و تقدیر ترا بد نظر نداشتم آنرا تو بر هم زدی بلکن
سبب که خودی بنده و در خدای نگهبانیش ندارد و در عالم غیب نمی نگذارد و خدا لای خودی.

از من سر حکمت بدرستی برم / که حکمت چنین میرود بر سرم
در بعضی نسخ بدون میرم و بر تقدیر مصرع دوم اصل میسر است و حاصل معنی آنکه ابا درستی من
حکم تو اختیار من نیست بلکه چنین مقدر شده که از حکم تو سر کنی منم که لا تحرک ذره الا باذن الله.

حکایت

سیه جرده را کسب زشت خواند / جوبه بگفتش که حیران بماند
از من صورت خویش خود کرده ام / که عینم شمار که بد کرده ام
ترا با من از زشت رویم چه کار / نه آخر انتم زشت و زیبا نکار

سیه جرده و سیه جرده یعنی نیم آدمی سبزه رنگ و قول و تا آخر من زشت زبانی نگارای مصدر بر خن
بمنقص حکمت بالغه هر که بصورت در خود او آفریده و در بعضی نسخ چون نیست زشت و زیبا
نگار و درین صورت جزای این شرط محذون بود بنابر قاعده که گذشت.

از آنم که در سر نوشته ز پیش / نه کم گردای بنده پرور پیش
تو انم که آخر که قادر یتیم / تو انم که مطلق توانی من یتیم
اگر من در بهمانم رسیدم بخیر / و اگر کم کنی باز ماندم ز سیر
چنان آفرین گردیاری کند / کجا بنده پرور نیز گاری کند

پیش اول بیای فارسی و ثانی بیای نازی و قول او و پیش از این در و ز اول و حاصل معنی بیت اول
آنکه از آن چیز که در اصل سر نوشت من کرده بمقتضای منطق جفت انعم با هو کا کن

کمی در یادتی را و دان بار نیست و در بعضی نسخ نه کم گردد این بنده را و نه بیش بهر تقدیر گردد و بعضی شود و در بعضی نه کم گردد و در آخر -

حکایت

چه خوش گفت که پیش کوتاه دست	که شکی به کرد و سحر که شکست
گرا و توبه بخشد بماند در دست	که پیمان با بی ثباتی دست
حققت که چشم ز باطل بدوز	بنوریت که فردا بنارم مسوز
ز مسکین روی در خاک رفت	غبار گناهم بر افلاک رفت
تو یک نوبت ای ابر رحمت ببار	که در پیش باران نیاید غبار

کوتاه دست مفلس و تندیست و ظاهر او پیش از افتاد بر اعمال حسنه کوتاه بود و مصرع دوم بیان در پیش و بیت دوم بیان مقوله گفت و کردا بعضی هر کرا و مضافت توبه یعنی توفیق درستی محزون و فاعل بخشد ضمیر که را چ بطرف باری تعالی است و حاصل معنی آنکه هر کرا و توفیق درستی توبه می بخشد توبه ای استوار می باشد و شکسته نمیشود از بر لبه آنکه این توبه و چنان که بر عزم ما با اختیار ما است سست و بی ثبات است و وقتی ندارد و در نسخ معتبره گرا و توبه یعنی تخفیف اگر که حرف شرط دارد که ضمیر غایب است -

از جریم درین مملکت جاه میت	ولیکن بملک و گرا راه نیست
تو دانی ضمیر زبان بستگان	تو هم نمی بر دل خستگان

بعضی فرض کردم که سبب معاصی مرا درین مملکت که اشاره بکباب آبی است جاه و اعتبار است ولیکن بملک دیگر هم راه ندارم که از آن جاه بهم توأم رساند و در بعضی نسخ جای و رای به تنهایی در آخر -

حکایت

آنی در بروی ز جهان بسته بود	بنی را بطاعت میان بسته بود
پیش از چند سال آن نگو میبیش	قضا حالتی صعبتیش آورد پیش

در بعضی نسخ بروی جهان باضافه در عالمه لوح بجای طاعت لفظ خدمت و بهر تقدیر بکار می آید معنی انصاف است و حاصل معنی آنکه بخدمت یا بطاعت بنی که خود را بسته بود -

لبای بت اندر بامید خیر	بنقلید بیچاره بر خاک دیر
که در مانده ام و سیکلای صتم	بجان آدمم رحم کن بر تنم

معطوفت علیه بباطل یعنی و گفت محزون و بیت دوم بیان مقوله آن و در بعضی نسخ بنالید و در غیرت بیت دوم بیان ناله باشد -

بنالید و در خدمتش بارها	اگر هیچین بسامان نشد کارها
-------------------------	----------------------------

صحیح بنالید و این کات تعلیل و مدح حال بن محزون و خوش تا آخر معطوفت بران و حاصل معنی آنکه تضرع و زاری کرد در خدمت آن بت بارها از برای آنکه کارها سه او سامان شود و هیچ بسامان نشد احتمال دارد که این کات عاطفه بود و بعضی محققین نوشته و میتوان که مصرع دوم قلت باها نالیدن باشد یعنی چون کارها سه او سامان نشد بارها در پیش بت نالید انهنی لیکن سیاق و بلیق کلام ازین توجیه با سه کند -

بسی چون بر آرد مهات کس	که نتواند از خوش بر اندن گس
بر آشفقت کای پای بند ضلال	بماطل بر سیدمت چند سال
همی که در پیش دارم بر آرد	و گرنه بخوابم ز پرور و کار

بن بیت جمله معترضه و چون استقامتیه و در عالمه نسخ چون بر آرد و نتواند از خود بر آمدن و در صورت بر اندن معنی روان کند باشد و هر چند صنعت اشتقاق هم میرسد لیکن هم بر اندن فارسی آمده نیست و مصرع دوم صنعت بت و بر اندن گس بیای زانده و بر اندن بیای فارسی هر دو محتمل و آن عبارت است از دور کردن گس از خود و معطوفت قول و بر آشفقت است یعنی و گفت محزون و قول او کاسه تا آخر بیان مقوله آن و قول او و گرنه بخوابم ز پرور و کار سه و اگر توانم هم بر نیاری از پرور و کار خود بخوابم بر آوردن آنرا -

هنوز از بت آلوده رویش بخاک	اگر امش بر آورد و روان پاک
----------------------------	----------------------------

از بعضی الی و بعد از بت را بطرف محزون و این کات نجاسه است و حاصل معنی آنکه هنوز زنجاب بت بود و سه و آلوده بخاک که ناگاه کارش تا آخر -

حقاقتی شناسی درین خیره شد	سر وقت صابانی برو تیره شد
که سرگشته و دست آلوده است	هنوزش بر از خرمیت خانه است
وال زلف و دست از خجالت نیست	خدایش را وید کانه که جبت
غور رفت خاطر درین مشکش	که بیغایت آید بگوش و شش
که پیش صنم پیر ناقص عقول	بسه گفت و قولش نیاید قبول

اگر از در گه ماشو و نیز رود دل اندر صمد بیداری دست بست	پس نکه چه فرق از صنم تا صمد که عاجز تر انداز صنم هر که هست
قول او درین اشارت معلّم که حقانی با آن مع کرده مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خبره شد و کاف در صدر بیت دوم براس بیان علت خیره شدن و مصرع اول از بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و بر خبره شد نیز مختل و درین شکل اشاره بمضمون بیرو بیت سابق و درین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف حقان شناس و این کاف فجا سیه و کافی که در صدر بیت پنجم است براس بیان چغام و پیر ناقص عقول عبارت از مع و عقول که جمع عقل است در اینجا یکایک مفرد استقال یافته و مقوله بے گفت همان قول او که در مانده ام تا آخر و در بعضی نسخ بجای بی گفت همگیفت و بجای آذر پرست آتش پرست و در لفظ خیانت احتمال تصحیفات است و آنچه خیانت بجای معجز و موحده و الف کشیده و مثلثه و آخر فوقانی -	
محاسن اگر سر برین در نهی خدا یا مقصر بکار آمدیم	که باز آید دست حاجت تهی گنگار و امیدوار آمدیم
محاسن خبر و مبتدای آن اعنی لفظ این مخذون و موقع این کاف بعد خبر که از جهت تعلیل و در صدر مصرع دوم واقع شده و اگر سر برین در نهی شرط و باز آید تا آخر جزا و این جمله شرطیه مدخول کاف و این کاف با مدخول خود بیان همان مبتدا است مخذون است پس حاصل معنی آن باشد که محاسن این اگر سر برین در که اشارت بر قاضی الحاجات است نهی باز آید دست حاجت تو تهی و مینو اند که اگر سر برین در نهی شرط و جزا است این شرط مخذون بود و بنا بر قاعده که گذشت درین تقدیر موقع این کاف مع مدخول او بعد از محال است خواهد بود -	
حکایت	
شنیدم که مستی ز تاب بنید بنالید بر آستان کرم	بمقصود مسجد در و دید که یارب بفردوس علی برم
ز تاب بنید است از کرم شراب وین المصراعین از بیت دوم لفظ این مخذون و این کاف بیان آن یعنی این ناله کرد که یارب -	
بودن گریبان گرفتار که این چه شایسته کردی که خوابی بهشت	بسک مسجای غافل از عقل وین نی زبیدت ناز باروی زبست

بگفت این سخن بیو بگریست که مضم بدار از من اینجا دست	من بهار بود که تنبیه و تنبیل بن و بمنز اینک هم آورده اند مصرع دوم بر سبیل استقام انکار است و حاصل معنی آنکه متعقّل عقل و دین نیست بودن سگ در مسجد و برین تقدیر و او معنی در باشد و بعضی محققین نوشته که این قسم و او محض براس عطفت است گاهی در محل کمال خصوصیت واقع میشود و بعضی من و سیر بر بنه یاها گاهی در محل کمال استبعاد چنانکه در بیت ما سخن فیه و در پرو و صورت رابطه با این نباشد استی لیکن سخاوت این قسم و او را بمنز مع آرد و بمنز کمال استبعاد و کمال خصوصیت از خبر میگرداند چنانچه در محبت مبتدا مشر و جا نوشته آمد و برین تقدیر این معنی باشد که سگ را با مسجد چه کار و قول او بدار از من اے خواج دست ای مرا ملامت کن و معذور دار -
عجب اری از لطف پروردگار ترامی نگویم که عذر فرم پذیر	که باشد گنگار س امیدوار در تو به باز بست و حق و تنگی
همی شرم دارم ز لطف گریتم که خوام گنه پیش عفویش عظیم	چون باب داشتن و معنویت و در اینجا معقول اول عجب و معقول ثانی اعنی لفظ این مخذون و مصرع دوم بیان آن و امیدوار عذف مضان الیه پس حاصل معنی این باشد که عجب داری از لطف او سبحانه این که باشد گنگار س امیدوار آمرزش و در بعضی نسخ از لطف آمرزگار که گردد گنگار س امیدوار و در بعضی دیگر چنانکه انان امیدوار -
کسی را که پیری در آرزو پاس من آنم ز پاس اندر افتاده پیر	چو دستش بگیرد خیزد ز جای خدا یا بفضل و کرم و تنگی
نگویم بزرگ و جا هم بخشش اگر یارک اندک گنه داند	فرماندگی و کنایه هم بخشش بنا بر ده شمره گرداندم
تو بنیاد ما خالف از یکدیگر بر آورده مردم ز بیرون خروش	که تو پرده پوشی و پرده در تو پانده پنده را پرده پوش
بنادان از بندگان سرکشند اگر جرم بخشیم بمقدار چو د	خداوند گاران قلم در کشند تا ندگر فستار انداز وجود
و گر خشم گیریم بقدر گناه بدون فرست و تراز و خواه	بدون فرست و تراز و خواه

اگرم دستگیری بجای رسم	و اگر بنگنه برنگیرد کسم
-----------------------	-------------------------

مصرع دوم از بیت اول جمله شرطیه و دیگر دو نیز هر دو بصیغه منفی و فاعلین فعل ضمیر است که را مع
 بطرف کسی است و اگر بخیر و بصیغه مثبت با تقدس بر سبیل استقامت انکار است خواهد بود و مبتدا اند
 که بر دو بصیغه مثبت باشد و مضمون مخالف از آن حاصل شود یعنی چون دست او گیرد از جا خیزد
 پس اگر دست او نگیرد از جا نخیزد و قول او بفضول و کرم و در بعضی نسخ بفضول خودم و بهر تقدیر
 لفظ دست گیر امر است و بجای فردمانگی و گناه بخش فردماندگی بین و یکایک اندک گناه من
 ز دل و در بعضی دیگر آنک گنه و یکایک تو یا بنده بنده را بر او پوش - تو یا بنده در پرده و در بعضی
 دیگر تو بنده در پرده و قول او سرکشند یعنی عدول حکم کنند و قلم در کشند اس عفو
 کنند و قول او بدو رخ فرست و تر از دعوای او بر اس آنکه تر از او محفل بار گناهان من
 نخواهد شد -

که زور آور و گر تو یاری دهی	که گیرد چو زور سنگاری دهی
-----------------------------	---------------------------

هر دو جاکان استقامت و جزای هر دو شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت -

و خو اهند بودن بمحشر فریق	ندامد که امان دهندم طریق
---------------------------	--------------------------

عجب گر بود را هم از دست راست که از دست من جز کشی بر بنیاست

حاصل آنکه دو فرق باشد در محشر یکی اصحاب یمن که بسوی راست استاده کنند و نامته اعمال
 شان بدست راست دهند و ثوابت و افزه و نعمات شکاره بر اس ایشان همیا گردانند و یکی
 اصحاب یسار که ایشان را بدست چپ استاده کنند و نامته اعمال شان بدست چپ دهند
 و عقوبات شدیده و عذابها بر علیه ایشان چنانند -

دلמיד هر وقت وقت این امید	که حق شرم دارد ز موی سفید
---------------------------	---------------------------

وقت و این امید نایب رخ ما خود یا خافت عام المی الخاص در تصدیق گنایه از وقت افتاه
 و آگاهی باشد و در بعضی نسخ وقت و این امید و در تصورات وقت و وقت یعنی گاه گاه
 باشد یعنی هر وقت و تکرار آن از جهت تاکید باشد بلکه در بعضی که گفته این امید نیز
 واقع شده و علی التقدير من در صحت امید دادن تامل است و صحیح نوید چنانچه در نسخ معتبره
 دیده میشود و حاصل معنی آنکه هر که پیر و عمر است حق تقاس از موی سفید او شرم میدارد
 و از مغضب نمیکرد و انداگر چه تمام عمر مرکب معاصی بوده باشد -

عجب دارم از شرم دارد ز من	که شرم نمی آید از خویشتن
---------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ که شرم نمی آید و در بعضی دیگر مصرع اول چنین که و لیکن چهر سان شرم وارد ز من -

نه یوسف که چنین برآید و بند	چو حلش روان گشت و قدرش بلند
-----------------------------	-----------------------------

گنه عفو کرد آل یعقوب را که معنی بود صورت خوب را
 بگرد و از بد شان مقید نکرد بضاعات مزاجات شان زد نکرد

تا آخر بیت سوم هر سه بیت با هم دست و گریبان و کلمه نه مربوط با لفظ کرد بر سبیل استقامت انکاری مصرع
 دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و کردار بد کنایه از انداختن برادران یوسف علیه السلام را
 در جاه و پادشاه کردن که گرگ در بود و بضاعت مزاجات کنایه از چیز های که برادران یوسف
 پیش حضرت برسم تجارت برده بودند در زمان سلطنت او در مصر و نکته درین که آل یعقوب گفت و برادران
 خود گفت مطابق کریمه است که تم نعمته علیک علی آل یعقوب یعنی تمام خواهد کرد بر اس تعالی نعمت
 خود را بر تو و آل یعقوب - آمده اند که چون در مصر شام تنگی عام شد و اثر آن بنگهان رسید
 کار بر آل یعقوب تنگ گردانید گفتند ایشان اسه پدر در مصر ملکیت که قحط زد و گانرا
 سه نوبت و کار غریب و انباء السبیل بدخواه ایشان میسازد اگر بفرا می بیش او برویم و حیات
 خود را بر عرض کنیم یعقوب اجازت داد و بنیامین را جهت خدمت خود باز گرفت و ده فرزند دیگر
 هر یک با یک شتر و بضاعتی که داشتند روی برآه آوردند و یک شتر بنیامین با بضاعت او نیز
 همراه بودند پس در آوردند بکار خدمت او و رسم خدمت بجای آوردند پس بشا خدمت یوسف ایشانرا
 در نظر او و ایشان را در نا شناسندگان بودند بجهت طول عمر که بقول صح چهل سال گذشته بود
 یا آنکه یوسف با ایشان از پس پرده سخن گفت که شما چه کسانید که جاسوسان من نمائید گفتند
 اسه ملک معاذ الله که ما پس از یک پدریم که یعقوب اسرائیل استادت گفت پدر شما چند فرزند
 داشت گفتند دوازده پسر داشت یک را در صفر سن گرگ خورد و یکی را پدر برای خدمت
 خود نگاه داشت و ده تن ملازمت آمده ایم یوسف گفت اینجا کس باشد که شمار را بشناسد
 گفتند موم مصر را نمیدانند گفت یکس از شما اینجا باشد تا برادر و پدر را بدید تا حال شما بینم
 کرد و ایشان قرعزد و بنام شمعون برآمد پس وی با یثا و یوسف فرمود تا بضاعت ایشان
 بستانند و عوض آن گندم با ایشان داد و آن بضاعت او می و کفنه چند بود و انیس خلد
 کلام صاحب مواهب علیه -

از لطفت بهین چشم داریم نیز برین بی بضاعت بخشش ای عزیز
 مصرع اول شرط بقدر حرمت و مشارالیه لفظ بهین عفو کردن گناه - و در لفظ نیز عفو است
 مصرع دوم جواب شرط پس حاصل معنی آن باشد که چون از لطفت تو باین بهین چشم داریم که گناهان ما
 عفو کنی پس برین بی بضاعت بخشش دور نیست و بخشش بهین بخششای باشد از قبیل ذکر عام
 و اراده خاص - و نکته در اختیار چشم داریم بصیغه جمع جهت خبر خواهی عموم عباد اله است و در
 اختیار بی بضاعت از برای اختصاص خود بکثرت گناهان یا از برای تقصیر عدم طاعت و عبادت
 با اخلاص چنانچه این معنی در قول او بضاعت نیاوردیم - الا امید - و معنی اول از بسببیت
 لاحق مستفاد میشود -

کس از من سیه نامه تر و دیده نیست
 جز این کا عتماد بیاری نیست
 که میچشم فعال پسندیده نیست
 امیدم بآرزوکاری نیست
 سیه نامه تر بصیغه تفضیل و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فعال بافتح کار نیک و در اینجا
 از معنی اصلی آن بگردانیده اند و خبر حرمت استفا و فعال پسندیده مشتقی است و اعتماد بیاری نیست
 مشتق از مصرع دوم معطوف بر اعتماد و حاصل معنی آنکه کسی سیه نامه تر از من ندیده باشد چرا که
 هیچ فعل پسندیده ندارم جز اینکه اعتماد تا آخر و میتوان که تر و دیده صفت بود و بجهت دایم البکا و دایم
 کات ماطفه بود لیکن لفظ از این قریه ابا میکنند و مخفی تا آنکه ضابطه افقهای آن سیه نماید که
 چنین می آید و که کسی سیه نامه تر از من مثل زید افضل من عمر و لیکن فارسیان باین وجه نیز
 استعمال میکنند چنانچه درین بیت سه اگر روزی بدانش بر فردی : ز نادان تنگ تر و روزی
 بودی : و ازین قبیل است در بیت لاحق نیز -

بضاعت نیاوردیم الا امید
 خدا یاز عفو مکن نا امید
 مراد از بضاعت طاعت و این مشتق منقطع است چرا که امید و اصل طاعت نیست تمام شده
 اخاتمه الطبع

احمد قدس که کتاب بوستان سعدی علیه الرحمه را مترجمی نایاب معروف به بهار بوستان
 از علامه استاد معروف به بهار بوستان است بهار بوستان چهارم بهار بوستان
 و طبع نامی نشی و لکشف و واقع لکشف برستی خباب یا بوستان تر این صاحب مالک مطبع و
 نیا بکرم کسری داس سیح بر شند و سخن خوبی طبع یافته شده



